که الهی طالبان نو ورا توفیق بخشد که ازین گنج معرفت بهره ور شوند و از هستی [illegible]

خلاص شده بهشتی جمع رسیده رستگار جاوید گردند آمین یا ارحم الراحمین و یا اکرم [illegible]

،،،، شرف اتمام پذیرفت نسخه سر الاسرار معرفت که موسوم بسر اکبر است چهارده هم ذی [illegible]

سنه بیست و شش جلوس محمد شاه بادشاه غازی مطابق یکهزار و یکصد و چهل و [illegible]

ورق [illegible] تم تم تم تم کاتب [illegible] نوشته [illegible] نوشته [illegible]

این کتاب سر الاسرار معرفت که موسوم بسر اکبر است

از نسخه [illegible] آمده [illegible] اوراق

کهنه متوفه نزد کتاب فروش [illegible] تفضلات

شریف [illegible] تعظیم [illegible] صاحب [illegible]

خرید شد [illegible] جای [illegible]

اوراق نو [illegible]

سنه ۱۱۹۶ هجری تیار شد

تمت تمام شد کتاب سر الاسرار

که موسوم بسر اکبر است در [illegible]

[illegible]

او [illegible] اوم

اوم اوم اوم اوم اوم

من [illegible] کردم [illegible]

من [illegible] یادگار

[illegible]

ج برما ظاهر بان شود پرجابت والست که چون اینها سوال بسیار کرده اند ملاحظه میکنند پرجابت
نپرسید اگر خبر دیگر هم میخواهند به پرسید فرشته ها گفتند اول شما از ما پرسیده بودند که آن
دانای محض کجاست ما هم از شما می پرسیم شما بگوئید که آن دانای محض کجاست پرجابت گفت
انجاست یعنی هرچه هست آنجاست و دانای محض هست و آنجائی که دانای محض باشد اورا انجا
توان گفت فرشته ها گفتند شما را تواضع که ما همان آنجائی عجایب الم فرشته ها را چنین بلقین
ود موافق این شرتیه هست که هر تو هم چهار حالت دارد و از حرف اول هر تو که بار یافتن کل هست
لت اول آنکار اکه انهم بار یافتن کل هست نه اند و از حرف دوم هر تو که عطا کردن خود دست نه اند
از حرف سیوم هر تو که دانائی هست و دوم ندارد و حالت سیوم آنکار اکه انهم دانائی هست و دوم ندارد
اند و این حالت سیوم هر تو و آنکارا یافته از نیم ما نزای چهارم هر تو که غیر ندارد حالت چهارم آنکارا
انهم غیر ندارد و قریب و شاهد هست دانسته باو برکلا تمام شد اپنکهت نرسنکهه تاپنی از
رت سید که نهایت وقفت دارد و منتها مراتب توحید و تصوف هست و مطالب کیان و معرفت
راهرت صد هست و اهرت بید هم آخر هر سه بید هست این ترجمه اپنکهت های هر چهار بید که موسوم
ر اکبر هست و تمام سرفت نور الانوار فقیر لی اندوه محمد دارا شکوه خود بعبارت راست برات
ربه سی شش ماه آخر روز دوشنبه بیست و ششم ماه رمضان المبارک سنه یکهزار و شصت و هفت
ری در شهر دهلی در منزل نگمنود به باتمام رسانید از عجایب اتفاق نسخه انکه نزد اهل این ملک
قدم مشهور هست که در یک وقتی بید ها پنهان شده بودند حق تعالی در بدن بلنگود ظاهر گشت
بشان حق سبحانه تعالی باز در همین سرزمین بقدرت کامله خود در هر وقت ظاهر کرده اند که

واو مرحوم است کیانیان و عارفان این چنین می بینند این آثار در آواز و در لمس و

رنگ و در مزه و در بوی و در گویایی نمی آید بیا با و نتوان رسید به دست او را نتوان گرفت

بهیچ وجه از و نتوان گذشت حصول لذت از و به اختیار کسی نیست دل و عقل و اندیشه و

به او نرسد بر آن ایان سمان بیان اوان کو هیچ با و نیست با و نرسد او از حواس ظاهر

منزه است او بی نشان است او بی همتا است او بی صفت است او بی حرکت است

بعبارت در نیاید صفت ایجاد و ابقا و افنا در ذات او نیست ما با و در نگنجد به اهلیت های

که اسرار بزرگست او را توان یافت در کمال روشنی هر که یکبار بر روشنی او نور روشن

همیشه روشن ماند از همه روشنیها اول او روشن بود آن روشن را اشتباه است و نتوانم

اختیار نام و از و یعنی در نقش زدن همه جاندار ان بی اختیار جاری است و معنی آن این است

که چون آدم را و بهم او بینند برجابت باز از فرشتها پرسید و دید نگه یا ندید فرشتها گفتند

که از دانستن و نادانستن برتر است برجابت گفت شما گفتید ما و دیدیم که از دانستن و

دانستن برتر است آن دانایی کجاست فرشتها گفتند به چه وجه بی پرسید باز برجابت بر

از وجه حاصل است فرشتها گفتند از و هیچ حاصل نیست برجابت گفت شما عجب مظهر

خوب یافتند فرشتها گفتند ما عجب نیستیم تو عجبی برجابت گفت شما او هم لغمه قبول کنید

عجیبیم و او مر رای گفته باشند باز برجابت گفت حالا او استتید فرشتها گفتند دانستیم اما

شغل شما ندانسته ایم برجابت گفت باز آدم بگوئید که آشنایی تا بت همین است فرشتها گفتند

ای سزاوار تعلیم حالا آنچه ما هیچ از بیان کردن آن می ترسیم ای سزاوار تعلیم

نده همه است بی نهایت از هیچ چیز حد نیست مانند ندارد و همیشه هست صورة علم است و همچو روشن است

ما یا هم روشنی آن پنهان نمی‌شود و او را ندیدیم یعنی برم آنها که برجاب گفت هرچه دیدید اینهم نمی‌بینید

را که دوم ندارد و گفتند ندیدیم او را خود دوم نیست که ببینند اینهم نمی‌بینید فرشته‌ها گفتند ای سزاوار تعظیم

فهمانید برجاب گفت آنهائی را که می‌جوئید شما ئید اگر سوای آنها چیز دیگر ببینید شما آنها دان نیستید آنها

همه است غیر ندارد و بهمین واسطه شما آنها نمائید و خود بخود روشن اید هرچه دیده می‌شود هستی و علم محض است

بعین چنانچه شما هم هستی و علم محض اید فرشته‌ها گفتند اگر ما خود بخود روشن می‌بودیم ما هم همان می‌بودیم

برجاب گفت اگر شما خود بخود روشن نیستید چگونه گفتید چون آنها را می‌بینیم گفتند ما نمی‌دانیم همچه می‌بینیم

برجاب گفت اینقدر خود دانستید که ما نمی‌دانیم همین دانائی و روشنی است پس شما خود بخود روشن اید

و عین هستی و عین علم شمائید از آنست که هستی و علم پیش از همه بوده است پس هرچه ظاهر شده است

چون از هستی و علم ظاهر شده است عین هستی و عین علم است آن ذات که عین هستی و علم است انکار و باور

نمی‌آید روشن است دوم ندارد برجاب فرشته‌ها گفت آنچه من گفتم شما محض گفتن من فهمیدید یا

از تحقیق خود هم فهمیدید فرشته‌ها گفتند ما چنین دانستیم که او از دانستن و نادانستن هر دو منزه است

و برتر است برجاب گفت همین فهمیدگی شما برهم است که دوم ندارد و چون او بی نهایت است

دوم کجا گنجد همیشه هست پاک است عین علم است بی تعلق و دو ار[illegible] است حق است

و لطیف تر است [illegible] دوم ندارد در هستی و سرور در علم محض است و همین آنهاست و بس

با او کسی نبود او معامله نمی‌تواند کرد و غیر ز اندیده و ضبط چو احساس کرده به او هم آنها را نه بینند که

[illegible] آنها حق نیست درین سخن هیچ شک نیارید که آنها برهم است و برهم آنهاست

اما امواج را سبب یعنی جز و اند بجز از همه بزرگست همین آنها عناصر و جواهر و صورة کلها و کلان زو همه

و هیچ خزانه را که در همه بدینهاست ظاهر سازد جود در میان همه درآمده با وجود آنکه عین دانائی است سبب آنها و ادای

کار و بار میکند از این جهت آنها دوم ندارد و هستی محض است همیشه پاکست و دانائی محض است حق است از همه

و از او هست از همه منزه است و محیط است مرو اورا پایانی نیست از همه برتر است چیزهای دیگر را که در او هست

انگشت که بجانب انتها کنند می فهمانند و اورا باشاره انگشت که بجانب جزو کنند می فهمانند و چنان بیان

که اورا بهمه حواس و عقل و دلیل میتوان دانست برای آنکه هرچه هست هستی اوست و هستی و از همه

و هرچه از همه بیشتر است همو بر همه است آنچه که وجدان است غیر اورا نمی یابد و آنها که عین وجدان

خود بخود روشن است شاهد همه است متغیر نیست دوم ندارد در میان کسی که او دانا که تاریکی و نادانی

نیست نه بیند که آنچه که دیده میشود هستی محض است و دیگر هیچ نیست و از همین جهت حق است قدیم

پیدا نشده است خود در خود میباشد از سرور علم پر است ثابت است جبرئیل و میکائیل و اسرافیل

و دیگر چیزها همه از و ثابت اند از همین جهت آنها پاکست صورة اورا زوال نیست صورة او در

او صورت آرام است و آنها است هیچ نیست که در آن آنها نباشد آنها پیش از همه ثابت بوده

و از بن ها هیچ نبود آنها همیشه در بزرگی خود می باشد و اورا خواهش هیچ چیز نیست و همه

یگانه است خود بخود روشن است فرشته ها از هر جانب پرسیدند جا و ماه که بیچون است به آنها

و از هر جانب گفتند چرا ما که میگوییم و در آن شک نیست همین نیست که از آنها ظاهر شده است و هرچه از

است عین او و در همه بیننده اوست پیش ها همه او ست تا متغیر اوست ثابت او است از نادانی و غفلت منزه است

در ظاهر و باطن است اوست ظاهر او از نادانی برتر اوست بعد از آن هر جانب فرشته ها گفتند بگویید اورا دیدید یا ندید

دیدیم گفت چه دیدید گفتند آنکه جاری زنده کار و بار است و با آنکه خود و انست برتر است و گواه همه حواس

و همه بزرگیهای اورا دیدیم یعنی چیز آنها و آنکه از وی و علم منزه است دوم ندارد و تمامی

...بدانسان هم مفرد است و محض چراغ یافته می‌شود و ما صورتهای یکی دانا ذات است و او در ایام از وجدان
...ن دانست که خود میگوید من نمیدانم همین ندانستن ماباست ما با ظاهر کننده جمادیت و غفلت دیگر نره است چنانچه
...و بیوح‌ها و معدومات‌ها را ظاهر می‌کند خود هم هیچ و بیوح است و همیشه نابود محض است نادانان از اعین
...بیدا انید همین ما با هستی و نیستی را می‌نماید هست را نیست نماید و نیست را هست نماید و همین ما با مختار را نیز
...را این ما با بیچو تخم درخت بزرگ است که در دیدن بسیار خرد است اما قدرة ظاهر ساختن درختهای بسیار
...و برگ همه میوه دارد و مثل تخم که این درختها را ظاهر ساخته خود در هر درخت می‌باشد همچنین ما با که خود
...جدا نیست تمام بدنها جدا جدا نموده یکی را معبود و دیگر را عبد میکند و بار ما با دو شاخ شده یکشاخ را
...شده بود در ذاتی که عین دانایی است آنچه عبد میگویاند و خود را بندا که عین دانایی است
...معبود میگویاند و این ما با که صورتهای گوناگون دارد بسیار مضبوط است و شاخهای بسیار از و سر بر زد
...سبب صفت که ایجاد و لقا و فنا باشد جدا جدا می‌نماید و برهما و بشن و مهیس را با متجلی روشنی
...که عین دانایی است بصورة خود می‌نماید از جهة صورة آنها سه قسم بظهور می‌آید در قسم رجگن
...بصورة برهما و در قسم ستگن بصورة بشن و در قسم تمگن بصورة مهیس نسبت دهنده همه کارها بخود و عبد است
...کننده کارها لقاوت است در میان جانها و هرن گربهه این است که جانها خود را جدا جدا دانسته من میگویند
...هرن گربهه خود را مجمع جانها دانسته من میگوید و هرن گربهه سه صورة دارد ایجاد و القا و افنا هر چه آفریدگار
...اراده حق است میخواهد پیدا کند از هرن گربهه همان آزاده ظاهر میشود و پیدا کننده همه اوست و صاحب قدرة
...همه خبر فهمیدن دارد و قدرة همه کار کردن دارد همه خبر در همه خبر است و در همه جانها همه خبر است چون در اینجا
...است جیو آتما همان آتما است پس هر چه در آتما است در هر چهار حالت که ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت
...ست در جیو آتما هست با وجود این که همه در همه است برتر از همه برتر است چنانچه بحر محیط با کلیت خود در هر موج است

مختار
و سله اختیار

نداردو آن آنگاه عین عالم است در بی می در آید و عالم صید او از این جهت همه عالم با تمامی بزرگی یک می شود
وقتی که همه عالم با تمامی بزرگی یک می شود آن وقت بی‌زوال و بی خوف میگردد و چرا که بر هم بی خوف است
هر که این چنین بفهمد او هم عین عالم و یکسان است و دانایی بزرگ است او بیشتر از همه عالم روشن بود و ...
و چون دانایی از قدیم است از این جهت بیزار از عالم است منزه است از نابود شدن و منزه است از شکار کردن ...
از این جهت که در این مرتبه هر چه هست آنها است سوای آنها چیزی دیگر موجود نیست بنابر این نه شکار است که در چیزی باشد ...
و نه سوای او موجود است که خود را با او عطا کند ذاتی است که عین عالم است و یکسان است همچنین آدم هم عین عالم
و یکسان است وقتی که کسی ... را قبول میکنند چون دانایی ان حاصل کرده است آدم گفته قبول میکنند دو پایی ...
آدم است برای آنکه گویایی همه چیز را قبول میکنند و آدم عین عالم است و قبول کردن هر چیزی از عالم است از جهت هر عالم
با صاحب بزرگ عالم یک میشود وقتی که همه عالم با صاحب بزرگ عالم یک شد آن وقت بی‌زوال و بی خوف است چرا که
بر هم بی خوف است هر که این چنین بفهمد او هم بی خوف میشود این سر لطافت پوشیدنی است و همچنین این آنها
نیز ندارد از این جهت که او را دوم نیست آدم هم نیز ندارد از جهت که دوم ندارد و این آدم عین عالم است از جهت
عالم با صاحب بزرگ عالم یک می شود و در این مرتبه آنها هیچ قید ندارد و او سبب قید ندارد و اگر کسی از جهت
آنها یک ذره را غیر آن آنها اعتبار کند آن کس صد پاره و هزار پاره شود و به هر حالی که بر دو از دست مرگ نجات
خلاصی نیابد او را دوم محال است خود بخود در دشمن است غرور در نزدیک است آنهایی عرف است بی‌زوال است
بی خوف است چرا که بر هم بی خوف است هر که این چنین بفهمد او هم بر هم بی خوف شود این سر لطافت پوشیدنی است
... فرشته‌ها به رجایت تعلق داشتند ای برادر تعلیم این آدم که عین آنها است ... برجایت
قبول کرده گفت آنها از همه علیحده شده همه را ای بینند و از هیچ کار ... عالم ... ندارد
و همین آنها شیر فرو برنده همه نادانی است و عین عالم است و تعینی ندارد و دو اندرونه همه است و همه وقت
و همه جا و همه است و ... است و محال است ... است همین آنها یک آنها حق است ...
او را دوم نیست سبب ما آنها است همین آنها بزرگ است همین آنها همه است آنهایی عارف ...
کمال علم را که ... در می آید او و با ... اند نبی با ... همین ... آنها ... بر هم آنها است سوای این ...
باطل است و برای فهمانیدن این خبر دیگر در کار نیست خود بخود فهمیده میشود از جهت که هر ...
... و ... در می آید چون این آنها از همه اینها منزه است او را هیچ خبر ... بفهمید خود بخود خود را ...

گرویده خود بجوید و روشن میشود و موافق همین در نثر دیگر میدهد هم هست که شاخ را الطرف هم شاخ کنند د
یا این شاخ یکی سازد و این شاخ را با آن شاخ یکی سازد و آن شاخ را با این یکی کند همچنین
حالا هم با نیرای چهارم ببرنور ا باین آنجا که مذکور شد با هم نار و بود و باید و الست و این آنجا مسئله است
یعنی شیری که همه را فرو میبرد و این همه عالم در میان اوست او همه عالم است هر چه هست همه
از بیت و تا ر همه اوست دوم ندارد و این آنجا که ایست متغیر شوند همیشه است ا همه عالم که زنده میشود
هستی ندارد و نمو ولی بود است در میان عالم آنجا همچو رشته در آمده می نماید این آنجا از هستی برا
از علم خبر است از سر و رخبر است همه جا بلبان است هیچ کار و بار در نمی آید دوم ندارد همچنین ادم
هم کار و بود است و یعنی که از کسی چیزی می پرسند که اینچنین هست اگر هست او در جواب ادم
ی گوید و اگر نه پرسند که اینچنین نیست اگر نیست هم او در جواب ادم می گوید چون گویائی ادم است
هر چه هست گویائی نیست و از گویائی چیزی بیرون نیست پس هر چه هست ادم است همین ادم
ن علم هست و همه عالم هم عین علم است از جهت همه عالم یکی شد و آن او هست بی زوال و بی خوف است
که بر هم بی خوف است هر که اینچنین بفهمد او هم بر هم بی خوف میشود و این سر لطایف و
شیدنی است همین آنجا عطا کننده خود است چرا که خود را بخشنده خود میشود همه جا بندار ان
و حیات ندارند همه با و زنده اند او را این هم نتوان گفت که نار شده و در همه درآمده است
ا هم نتوان گفت که دهنده خود است بخشنده خود جهت آنکه با و چیزی نمی آمیزد که نار شده
ری در آید و چون او را لغیر نیست دوم ندارد خود را بکه دهد او هم همچنین عطا کننده خود است
ه خود جهت آنکه هر کس حرفی را قبول کند ادم گوید چون اصل گویائی ادم است و گویائی
کفه میشنود و بسبب ادم عین علم است و همه عالم هم عین علم است این عالم که علم دجالی

که برهم ست نام او هم برهم است جهة الله احراسم برهم بهیم سالن ست و اخر بر او بهم بهیم سالن بهیم

بر او بهیم آخر برهم ست باید که باین بهیم برهم بزرگ را بگوید لبعد از ان بر جایست گفت وقتی کر اگر

خبری ببرسند کر این همچنین ست اگر او را آن خبر لقین می نمود در جواب میگوید اوم یعنی حق

ن راست تنست پس از الف مفتوح جواتمار اجسه از واو مضموم حق و راست دانسته با بهیم ساکن

که برهم است یکی ساز و هر که چنین بداند از بدن و حواس و بران ذنادانی خلاص شده واسنی

و عالم و سرور محض گردیده خود بخود روشن گرشته ان کلی عالم برهم ست همه برهم ست جهة الله برهم

برنده همه ست او مهربان ست او صاحب قدرت ست او پرورنده بزرگست او روشن نیست

همه طرف روی اوست او بر سنگ و برنده همه ست او ترساننده همه ست او شادی دهنده همه ست

او فانی کننده مرگست او سزاوار تعظیم ست او گوینده من در همه ست او همه ست همه اوست

قدرت اوست پرورنده بزرگ اوست روشن اوست همه طرف روی اوست بشیری امور

فروبر و اوست ترساننده همه اوست شادی دهنده همه اوست فانی کننده مرگ اوست

سزاوار تعظیم اوست گوینده من در همه اوست بهین واسطه از الف مفتوح برهم را

همه ست وشاهد همه ست او را بگوید ~~ابهه است که کارست فی الکاید ارنده دل و جمع حواس~~

وقتی که این آنجا باین عالم متوجه نشوم و همه عالم درو در می آید و تا هنگامی که خواب

مدت مهو و اهیه را امیر اند و همه را از کارها باز داشته همه را در هم مالیده کوز امیده و همه را افزوده خود

با نهامی دهد او بسیار مهربان ست او بسیار صاحب قدرت است او بسیار پرورنده بزرگ ست

روی او بسیار ست او بسیار روشن ست او بر سنگ و برنده بسیار بزرگست او بسیار

او بسیار شادی دهنده ست او فانی کنند بسیار مرگها ست سزاوار تعظیم بسیار اوست

بسیار در همه اوست او باین صفات شده همیشه در بزرگی خود می باشد از جهة باید که جوا

ساکن یکی شد تمام معنی الف مفتوح که برهم است یکی گردانند و بواو مضموم همه

[illegible] خلاص شده هستی و علم

چنانچه خس است یعنی بی لسکی است و او دمید است یعنی دمیدم مرا رود این حین الف مفتوح چو انما را حسنه

حرف دوم که واو مضموم است و بزرگیست و پدا کننده است و در همه درآینده است و برداننده است و بلند

نظارت است و کننده بزرگیست و فرو برنده بزرگیست و حرکت دهنده بزرگیست ناچیز واو مضموم ترا انما را

حسنه الف مفتوح را منزله چو انما است با واو مضموم یکی کند بسکی اثر شیر فرو برنده است می‌باشد و حرف سوم که

منم سالن است و بزرگیست و لیسا زنده ترس است و بعین نور است و نماینده همه است و ملت است یعنی

نفس [illegible] است و روشنی بزرگ است و علم بزرگیست و صاحب کلاست و هستی بزرگیست و سرور بزرگیست

فا دیدار کنید کلف ابدا اوا که یکی کسنه لوط شده با ایچس هم سالن که سرم انما است یعنی کنند تمام

برده است که این چنین بر انداز فید من کثیف خلاص شده و از بعین لطیف که محل حواس است و بران ز خلاص

سینه تو آرام تا و آفی که حالت سکت و سینه مدرا لنش مدل لطیف و کثیف است خلاص شده شما و

علم و سرور محیص کسنه جو و نجود روشن کرده کهنه آبادار نمو ولس حواس از برجا به پرسند و توکیسنی بگفت

ما هم یعنی من مجین اهر که به پر سند تو کیستی الف من گفته چیز و کلمه میگوید لیس چنین همه من میگویند اهم نام

همه سینه دولوط اهم الف مفتوح که حرف لعل برنواست و لطرف او ادا نور شد که عین انماست آید و نام

همه سینه ما بین سه انما بسته بلی لیس یعنی الف مفتوح و در همه در آمد جهت آنکه چیزی نیست که در و انما نباشد

انماست که عین [illegible] الف مفتوح نیست تا این از الف مفتوح انما را باید جست هر چه دیده می‌شود همه برهم است و

برهم صورت هستی و علم و سرور است عالم بر همه صورت هستی و علم و سرور است جهت آنکه هر چه دیده میشود هستی او

ظاهر است و چون از وجود هستی مفهوم میشود علم همه و رحمن آن در می‌آید

جنت لفت فهمیدند که در و این و آن تا مدان فهمیدن را اتفاق گویند که عبارت از وجدان باشد ما گرفته با از برجا پر پرسند

که پرسند و وجدان جنت بر جانب چیلهم که رسیده شما گوش شده ماند و حلاب یزد یعنی وجدان حالی

که زبان و رمی آید بعد از آن پرسند علم چیست و سرور چیست گفت اینها هم اهم‌اند یعنی وجدانی ایدر بسیار نکم

جنت بر جانب مثل سابق چشم نوشیده می‌گوید جواب داد و بعد از آن گفت که محبوس است

سرور است و آنکه محبوس نیست آنهم هستی و علم و سرور است و سرور آنکه اشرور بزرگیست و آن سرور بزرگ

دروز گشت

روشنی او بسیار از همه منظور می آید که همه روشن است دوم ندارد با نشیم درمی اید ابدالی

نشان نیست خود بخود روشن است این چنین سر در خالص آن نور بر فرشته ها ظاهر شد

هر که آن نور را چنانچه فرشته ها او شناسند بدانند او هم خود بخود روشن هم بزرگ خود و از خواهش

فرزند و آرزوی تمام عالم و سببهائی که این خواهش ها از آن هم برسد که همه فارغ شده

از بیت و خانه و زن را گذاشته کاکل تراشیده زنار گسیخته مال کوران دگران ولی عقلان

و بی شهوتان و لنگان و مستان شده باشند و خواهش ظاهر و باطن را در قید ضبط آورده

خواهشهای را گذاشته تحمل و بردباری را شیوه خود ساخته بکمال هوشیاری دل و خواهش [illegible]

مشغول آنکه شد خود بخود باشد و خود بخود بازی کند خود را با خود جمعیت داده و همه از تهار آن

و بر نور [illegible] بر هم خود بخود روشن و آنهای خالص دانسته در او محو گشته تمام بخود چنانچه [illegible]

خواهش نیک کرده هر که ملکند و در نور که بر برهم است همیشه باشد خود را خود در برهم که از برکار

بزرگ است به بیند او هم مثل آنها برهم خود موافق همین منزل هم است که باید هر شاخ باز

با بی شاخ یکی کرده جیو آتما را که [illegible] است یکی کردند یعنی [illegible] است [illegible]

جیو آتما است [illegible] از برهم آتما جیو آتما که با برهم آتما یکی کرده [illegible]

که با یک شاخ یکی کنند هر فرشته بی خواهش میشوند یعنی اکار و کار را [illegible]

فرشته که بر همه بیشتر و همیشه هستند آرام میکردند یعنی این سخن از [illegible]

سید خلاص میشود [illegible] کلاس خواهش [illegible] بر حاجت گفتند که ای سزاوار تعظیم بار بار

تعظیم کنند بر حاجت گفت خوب بعد از آن بیان نمود که حرف اول برکه الف مفتوح است

راج است یعنی پیدا شده است و اهر است یعنی بزرگ است و [illegible] است یعنی پیری ندارد

اهرت است یعنی بیزوال است و ابه است یعنی بی خوف است و اشوک است یعنی بی

اندوه است و اموه است یعنی نادانی ندارد و [illegible] است یعنی بی گرسنگی است [illegible]

خواهش تو آرزوی هیچ چیز نکند که همه آرزوهای تو در رسیده است و همه آرزوهای او انها شده
جانهای این چنین عارفان بجائی میروند و خود بجائی شوند که خود برهم بودند و برهم شدند این
آرا بر حاجت گفت که گفتم موکلان خواهش خواهش و دانستن انها کردند که سلطان است
آن موکلان را اگر فت که زبون کند موکلان فکر کردند که مباد این مار از بون سازد و بس
ما این را بخشش زبون سازیم دانی که از هم بانزای برتو دانسته میشود و چهارم است و چهارم نیست
… است مهربان هم اوست بزرگ هم اوست و غیر بزرگ هم اوست … هم او
روشن هم اوست همه طرف روی اوست نیز سنگلهه شیر فرو برنده هم اوست و نیز سنگلهه شیر
نافرو برنده هم اوست ترساننده هم اوست شادی هم اوست و نیز شادی هم اوست
فانی کننده بزرگ هم اوست و دارنده بزرگ هم اوست سزاوار تواضع هم اوست و نیز سزاوار
تواضع هم اوست گوینده من هم اوست این چنین آثار موکلان بهیت آئینی که در یازده لفظ است
… یعنی آن مذکور شد فهمیدند و چون موکلان از این آیت آثار را فهمیدند همان سلطان گناه که برایشان
… تعین و زبون کردن موکلان آمده بود و چون موکلان عین انها شده بودند او هم عین انها که اسمی
علم و سرور و نور است شد یعنی کسی که گناه را بغیر آثار میداند گناه او را اثر میرساند و هر که
گناه را بغیر آثار نمیداند گناه نمی تواند که او را اثر رساند گناه او که سلطان اوست عین انها
… جمعیت دل هر که از غیر … پاک شده باشد و هوا و حرص و شهوت در مانده باشد او هم باید
بهم بانزای چهارم برتو که چهارم پای انهاست که تر پایست از این آیه نیز سنگلهه که یازده لفظ
… و این چنین آثار را بدانند که گناه او که سلطان اوست عین انها که اسمی علم و سرور و نور را
موکلان خواهش از زورهای دوکانی نرسیده خواستند اکنون آنها از آن بلد + رند همین آثار را
… چهارم بانزای اینها فهمیده شود و چهارم است و چهارم نیست از آن آیه نیز سنگلهه که یازده لفظ دارد
… آن بالا نوشته شد حجت به برتو مشغول گشته عین انها شده مانند … آن نور است که

وبزرگ است او صاحب قدرت است وبزرگ است او پرورنده همه است وبزرگ است [illegible]
روشن است وبزرگ است همه طرف روی اوست وبزرگ است شیر فرو برنده جانهاست
وبزرگست ترسانندهٔ همه است وبزرگست شادی دهنده همه است وبزرگست فانی کننده هر کس
است وبزرگست همه او را تواضع میکنند وبزرگست پوشنده من در همه است وبزرگست هر که
آنها را این بداند همو آنها شود همو ترسنده شود همو روشن شود همو برهم شود همو بجوا ایش شود و آرزوی
هیچ نکند که همه آرزوهای خود رسیده است و همه آرزوهای او آنها شده است جانهای این چنین
عارفان بجائی نمیروند در خود دکوی گویند که خود جرم بودند برهم شدند   این پیکار از هم ساکن است و
دولت بزرگ نیست و آنها که شیر فرو برنده همه است و روشن است و آفریدگار بزرگ است
این پیکار و نام اوست و هیچ کس نمیداند و از آنها صورت او جدا نیست برای آنکه همه صورتها [illegible]
و خود بجو در روشن است و آفریننده است محیط است بزرگتر است [illegible] برهم است داننده همه
بابای بزرگ و ار دا او بر همه مهربان است و دولت بزرگ است او صاحب قدرت است
و دولت بزرگست او پرورنده همه است و دولت بزرگست او روشن است و دولت
بزرگست همه طرف روی اوست و دولت بزرگست فرو برنده جانهاست و دولت [illegible]
بزرگست ترسانندهٔ همه است و دولت بزرگست شادی دهنده همه است و دولت
بزرگست همه او را تواضع می‌کنند و دولت بزرگ است پوشنده من در همه است و
دولت بزرگست از همین جهت آنها را که بزرگتر است و بین علم است و دهنده همه [illegible] است
وبت بد همه است و منزه او را دوست داشتن همه است برای نشست جب آمند که استی
و علم و سرور محض است و پس او را جز و بلکه نتوان گفت بر یک قرار است روشنی او
از همه عالم قدیم است که از کار تو کار را تو ز آنچه [illegible] از کار محیط و از کار بزرگتر دانسته علم محض و دولت
بزرگ و هستی و علم و سرور محض بر یک قرار دانسته اینچنین برهم بزرگ را از مکار [illegible] اند بر که
اینچنین بفهمد آنجائی که روشن شده و ترسنده که شیر فرو برنده همه آفریده و آفریدگار بزرگ است خود

انها هم خود بخود ذات را با جمیع صفات او بر تخت دل که در بدن بزرگ است
بنشیند ... نور را که چهار ماتر ادا الله و در ما تراکی او بیست و هشت چیز است که موکل
و عالم ها و رنگها و وزن ها و دیگر حرف های او که بالا مذکور شده است عین آنها
تصور کرده و در دایره اول که ابتدای بالا بدن نفس است از پایین بصورت
آتش است تصور کنند و الف مفتوح از ابر بیاد دانسته در زبان تصور کنند
... مضموم از ... آتش دانسته در دل تصور کنند و میم ساکن از ماهی
دانسته اندرون پایین در ابر تصور کنند و نیم ماتر را که پر نور بان تمام ... و ...
... است که صاحب همه است ما بین میان دو ابرو و در ام الدماغ
تصور کنند تمام پر نور که چهار ماتر ادا الله بیست و هشت چیز در وست و
عین سرور است و آب حیات است در میان ام الدماغ تصور کنند سرور
خود را آب حیات دانسته هر جا که حرف های پر نور را تصور کرده است
بر آن بریزد یعنی در مشغولی به پر نور عین سرور شود و بعد از آن بر باد و آتش و ماهی
که الف مفتوح و واو مضموم و میم ساکن تصور کرده بود جمله عالم ناسوت و ملکوت
و جبروت را بدن این هر سه حرف دانسته بدل با اینها مشغولی کنند و نیم ماتر را که هر
... را محیط همه دانسته بدل به او مشغولی کنند بعد از آن بر باد و آتش و
ماهی و الف و واو و میم و عالم ناسوت و ملکوت و جبروت که اینهمه را در نیم
ماتر محو کرده بود این هر چهار را ... دانسته نور اینهمه را یکی کرده
از آن نور سه بدن خود را که بدن کثیف و لطیف و الطف که بدن ... است
... با ... خته و جیوا تمان خود را که در سه بدن می باشد روشن
نموده و عین نور کرده بقوت آن نور عین علم جمیع صفتهای خود را با سه بدن خود یکی
گردانیده عین آن نور شد و همچنین سه بدن کل عالم را که کثیف ... و
لطیف ... که همه والطف ... عالم جبروت و مرتبه الوهیت با جمیع صفات ...

با هر صورت

اتماست که کثافت و لطافت و تخم و گواه بودن درین پایه هم هست
و در نیم ماترای چهارم که آخر پرنو است و تمام اسم بزرگ که ادوم نام دارد در
عالم ذات و اظهر ببیند با تمام منترها و آتش صفت جلال که فانی کننده
همه اوست و عنصر باد و وزن کالب و زنهاد موکل بر هم لکهانه است
و این ماترای چهارم عین نور است و اینهمه که مذکور شد پایهای چهارم
اتماست و کثافت و لطافت و تخم و گواه بودن درین پایه هست تمام
و در هر یک ماترای پرنو چهار ماترا است و در هر یک پایهای اتما چهار قسم
است که هر کدام شانزده می شود که شانزده چیز که در چهار ماترای پرنو است
این را با شانزده چیزی که در چهار پایهای اتماست یکی کرده کالب عالم
را در یک تقریب ساخته فرو برد یعنی در خود محو سازد و دست کیانی
و عارف بی زوال از جمیع خواهش های خود سالها در آتش
معرفت [illegible] انداخته سوزانیده [illegible] و غفلت است
پاک و پیشستره شده همیشه در خوابیدن با آرام در اتما بیدار می شود و چیز
دیگر هرگز در قید تعین نمی آید خطره می باشد اول باید که در عالم بیداری دیده
و در عالم خواب حقیقت کالب عالم را دیده و فهمیده و اینها را محو ساخته
و از ان خلاص شده و در سوپت که عالم جبروت است در آمده
و آرام یافته و لای سالها هم محو ساخته و خود کالب همه را یکسان بدان
عین حیات جاودانه گردد و ان چهار قسم کثیف و لطیف و تخم و گواه بودا
بر همه خود نوعی از زمان او همه شود و چهار قسم پرنو را باز یافتن اتصال کالب
و عطا کننده خود بخود بنده خود و علم دایمی محض و نیز تعلق مطلق بودن باشد
تعین

بودنیم ماترا هم هست هستی عالم است پس ماترا این جمیع حروف است
نیم ماترا هم جمیع حروف است او شاهد محض است نیم ماترا هم شاهد ولی
محض است او دویم ندارد و نیم ماترا هم ندارد از نیجهته پرنو اتماست هر که این حقیقه
را بداند او خود در خود در آید تمت تمام شد کهنت دوم کهند سیوم
در حرف اول پرنو پای اول اتماست و حرف دویم پرنو پای دوم اتماست پس پرنو اتماکی ایکپای
حرف سیوم پرنو پای سیوم اتماست و نیم ماترا پای چهارم پرنو که این چهار چیز
که بازیافتن کال و عطاکننده خود بجوبنده خود و آنا دویم محض و نه تعلق مطلق
هست ماترا است پای چهارم اتماست از آن نیم ماترا اشارا که کثافت و لطافت و
تخم و گواه بودن بر همه اوست جسته و خود را بآن آن نیم ماترا و آن اتما یک
دانسته کال عالم را یک لقمه کرده فرو برد یعنی در خود محو ساخته و در حرف
اول پرنو که اکار نام دارد او زمین رگ بید بایت ها و وزن آن که برهما است و
هشت سو کال که و شش نام دارد و وزن گایتری و آتش ظاهری و اینهمه که در حرف
اول پرنو مذکور شد پای اول اتماست و کثافت و لطافت و تخم و گواه
بعضی درین پا هم هست و در حرف دوم پرنو که اوکار نام دارد عالم
فضا و ججر بید با آیات ها و وزن و لبن و یازده رود نام دارند و وزن ترشتب
و آتش افست و اینهمه که در حرف دوم پرنو مذکور شد پای دوم
اتماست و کثافت و لطافت و تخم و گواه بودن درین پا هم هست
در حرف سیوم پرنو که مکار نام دارد بهشت و سیام بید با نغمه و مهادیو
و سو کلی ماه سال تمام و وزن جگتی است و آتش حرارت غریزی
کال عالم است و اینهمه که در حرف سیوم مذکور شد در پای سیوم

یک حرف پرنو است و هر چه دریای چهارم اتماست که تریا و عالم لاهوت بلی و آنچه درو
مذکور شده در نیم ماترای چهارم پرنو است که غنه باشد و از راه ندکو نیز چنانچه مرتبه نیم ماترا
الوهیت و حروف جبروت است و محو کننده ناسوت و ملکوت و حروف است همچنان آن نیم ماترا محو
کننده حروف است و خود بخود روشن است و خود بخود صاف است و خود بخود ظاهر است
و چهار قسم است و قسم اول بازیافتن کاست از آنکه اتماست چنانچه اتما
در همه درآمده است اینهم در همه درآمده است و چنانچه در وقت قیامت کبری
انذات مرگ و آتش و آفتاب و الشعاع خود در همه درمی آید همچنین این ماترا
در همه درمی آید و قسم دوم عطا کننده است یعنی خود را بجوینده خود عطا میکند
خود را خود میفهمد چنانچه آفتاب تاریکی را در خود محو کرده روشنی میکند همچنان این
برهم ابدیای کل را در خود محو کرده روشن میکند قسم سیوم دانایی درمی
و علم محض است چنانچه آتش همیشه آنچه دران اندازند همه را سوخته خود میسازد
همچنین دانایی دوم همه را سوخته خود مینماید قسم چهارم نیی تعین و تنزیه مطلق است
پس هر چهار قسم که در اتمای عین علم است در چهار ماترای پرنو است و
همین پرنو چهار قسم است و یک دو قسم تمام پرنو است و همین پرنو که چهار قسم
است اتماست یعنی تمام عالم که نام و صورت است همه اتماست پس
پرنو که اوبحاق اوست عین ذات است و اتما و پرنو از ان یکیست که اتما هم چهار
قسم است پرنو هم چهار قسم است اتما هم عین علم است پرنو هم عین
علم است و هر چهار قسم که اتما دارد پرنو دارد و تمام عالم ذات است که غیر ندارد
بجهت آنکه انذات را هیچ جامی نیست حقیقت ان اتمای لیک نه را که پرنو عین
اوست بید عین اوست بید بیان میکند که آن اتما حصه دارد و نیم ماترا هم حصه
دارد و او هم چهارم حصه است نیم ماترا هم چهارم حصه است او هم از کار و بار
منزه است نیم ماترا هم از گفتگو مبراست و رستی او هست عالم است

و هست حرف الست داننده و بینائی و شنوائی و گویائی و دل و عقل ویران و جهات همه الست او
از جهته لذ همه اینها جدا است و از قسم اینها نیست جدا که هم گواه بینائی و شنوائی و گویائی و دل و
عقل ویران و جهل اوست و گواه همه اوست از جهته او از تغیر و تبدیل نیست و علم
او بزرگ نیست و او از همه محبوب تر الست و سرور محض الست و عین نور الست و یکسان الست
و دیدن نداء الله و نیز زوال الست و بیخوف است و برهم الست و بسبب اینها که عشق ازلی است
گفته شد که چهار دریا در دو کرچهار عالم باشد پر نور لا الا تمام و چهار دریا پر نور در این چهار عالم که چهار
دریا تمامست یعنی پر نور و هر چه در دریا اول تمامست که عالم ناسوت و آنچه در آن مذکور
شد در دریای اول الا پر نور است که آ باشد یعنی الف مفتوح و اهم از ابست یعنی
چنانچه بر همه در همه جا هست آنهم در همه حروف ها هست چنانچه بر همه
اول همه است اینهم اول همه حرفها است و بهین واسطه ذر اذکار کثیف هم
هست و لطیف هم هست و تخم هم هست و گواه هم هست و اینها همه در برهم است
هر که این حرف را اینچنین بداند چنانچه این حرف در همه است او در همه میشود چنانچه اول همه
است او اول همه میشود و در هر چه در دریای دوم تمامست که عالم ملکوت است و آنچه در آن مذکور
شد در دریای دوم پر نور است که او باشد یعنی واو مضموم و واو معنی اینکه است یعنی زنگی
دهنده و وکائنی وزین است که نسبت این حرف هیش و دیم و بهین واسطه در اذکار
کثیف هم هست و لطیف هم هست و تخم هم هست و گواه هم هست و
اینها همه در برهم است هر که این حرف را اینچنین بداند او الله و اولیا میشود و صاحب نبوت
گردد مثل برهم شود و هر چه در دریا سیوم تمامست که عالم نوبت و جبروت است و آنچه در او
مذکور شد در دریای سیوم پر نور است که میم ساکن است از اذکار نیز گویند یعنی بهانیده و محو کننده
همه بهانی واسطه در اذکار کثیف هم هست و لطیف هم هست و تخم هم
هست و گواه هم هست که اینها همه در برهم است هر که این حرف را اینچنین بداند
بهانیده همه و فانی کننده همه شود و هر چه در سه و نیم حرف پر نور است تمام در یک

و وقتی که خود را محض سرور براند حالت تریا را دیست که لاهوت باشد و درین حالت ذات
صرف و بی صفت است و آن سه عالم در آن حالت عالم مایاست که نمود بی بود است
و اینها عین علم است و در یک حالت است و این آتما در حالت چهارم که عالم چهارم است
حقیقی است که از کثافت منزه و از لطافت هم مبراست و از سوبت که از حالت
بیداری و خواب برتر است برتر است و هم منزه است و در سوبت که لذت سرور میکرد
از آن هم مبراست و نادانی نیست عین دانائی است و مجمع و ز آن بار هم نیست
بواسطه آنکه قسمت پذیر نیست و در خیال و دید هم نیست و از گفتار و بار هم برتر است
و از ادراک حواس هم برتر است و از فهم برتر است و از فکر هم برتر است
و از بیان هم برتر است او را بهمین قدر توان گفت که یک آتماست و همه عالم
آتماست و محض محض است و او عین سرور است و عین آرام است و منزه از دوگانگی
است اینست که عارفان و گیانیان چهارم میگویند همین آتماست همین دانائی
است و دولت است و مرتبه برجاپت را که مجمع عناصر کثیف و عالم ناسوت است
او را هرن گربهه فرومی برد و مرتبه هرن گربهه را که مجمع عناصر لطیف و عالم ملکوت است او
را مرتبه اویکت فرومی برد و مرتبه اویکت که عالم جبروت و سوبت است این
هر سه را تریا که عالم لاهوت ذات محض است فرومی برد این است پای چهارم
که هند اول که جای وصل است اتمام کنند یعنی این آتما که جیو گویند در عالم ناسوت است یعنی
حالت بیداری او را خواب نیست که ملکوت باشد و سوبت هم نیست که جبروت
باشد و وقتی که در عالم خواب است که ملکوت باشد سوبت هم نیست که جبروت باشد
ناسوت نیست که بیداری و خواب باشد و وقتی که در تریاست که عالم لاهوت باشد
نه او را جاگرت است و نه سپن است و نه سوبت است یعنی نه ناسوت است
و نه ملکوت و نه جبروت است و او از این هر سه حالت منزه است و در همه

محسوسات لطیف میکرد و بر همه هم بدن لطیف دارد که بدن کبر همه باشد و در عالم ملکوت
از چیزهای لطیف لذت میکرد و حیوانتما در حالت [illegible] که عالم جبروت است با یرم انتمائی
شده لذت سرور میکرد و انتمائی که عین ادم است چهار یاد الله و حالت بیداری که عالم ناسوت
است و در ینحالت ادراک کثافت میکند و نفث عضو الله و نوزده دهن الله بحواس
کثیف از محسوسات کثیف لذت میکرد و چهار قسم است حرارت غریزی معده و حرارت
غریزی کلی عالم این برد و با همه چیزهاست که مذکور شده یار اول اتماست و حالت خواب
که عالم ملکوت است و در ینحالت ادراک لطافت میکند و نفث عضو الله و نوزده دهن الله
و بحواس لطیف از محسوسات لطیف لذت میکرد و همان چهار قسم است که مذکور شده
و نور دل و بدن کبر همه این برد و با همه چیزهای که مذکور شده یار دوم اتماست و حالت سوبت
که عالم جبروت است در ینحالت خواب بی حس [illegible] غیر الله و هیچ خواب نمی بیند همین است
سوبت و در ینحالت حیوانتما با انتمائی میشود و از دانائی پر شده میماند و همچنین عین سرور
میشود و لذت سرور میکرد و در ینحالت یکدین والا که علم محض است و همان چهار قسم است که مذکور
شده و نور دانائی و صاحب برد و با همه چیزهای که مذکور شد یار سیوم اتماست و صاحب
اینحالت صاحب همه است و دانندهٔ همه است و در میان دل همه است و همه [illegible] پیدا کنندهٔ
همه است و پیدا کننده و فنا کننده همه عناصر و جانداران است این هر سه
حالت و هر سه عالم حجاب و پرده اوست ان اتمائی که این حجاب و پرده اوست
عین علم است و بریک حالت است و انچنین است [illegible] حالت تریا که عالم لاهوت
و یار چهارم است و هم چهار قسم است و ان هر سه حالت و هر سه عالم در وی است
چنانچه ریسمان در همه دانهای تسبیح در آمده آن عالم که عالم ذات چون در ان سه حالت
در آمده است و دانستن او که من در همه در آمده ام عالم بیداری اوست که ناسوت باشد
و علم او باین که من بر همه ام همین عالم خواب است که ملکوت است و جای که دانائی و داننده
در نشسته شده است این خواب با آرام اوست که سوبت و بعالم جبروت باشد

[illegible] کیانی رکھانا و که

واگر سایه [illegible] شد و [illegible] در صحرا [illegible]

دیر از نها و معبد ها بگذراند یا در صحرا یا در بلی زار رخانه یا در کوه ازخ یا در غار بگذراند یا در
زیر درخت بگذراند یا در کوره کوزه گر بگذراند یا در میان تنهای کوه بگذراند یا در تنه درخت
که خالی شده باشد بگذراند یا بر چشمه ها بگذراند یا در دریا با تنها بگذراند باید که در یک
جائیکه مقرر کرده باشد و تدبیر هیچ کار نکند و هر چیز را بگوید که از منی است و باید
در مشغولی اسم بزرگ پر شود و باید خود در خود باشد خود را در خود ببیند نام این
سنیاس [illegible] است تمام شد اپنکهت جاپال از اتهربن بید تمام شد
اپنکهت جاپال از اتهرب بید مممممممممم ادم ادم ادم ادم [illegible]

## اپنکهت نرسنگه تاپنی از اتهرب بید

چار پاد جیو کی چار پاد برهم یکی

همه فرشته ها پرجاپت گفتند اتما که از همه و هر لطیف لطیف تر است یعنی اوم است آن را
با بیان کنید پرجاپت قبول کرده گفت که این عالم اوم است و هر چه شده است و هست و
خواهد شد همه اوم است و هر چه برتر از این سه زمان است او هم اوم است و این همه برهم است
و جیواتما را با برهم که اوم است یکی کرده بداند و همین یکی را که بیرون [illegible] و بیرون [illegible] است
و نیز [illegible] اوم [illegible] در جیواتما سه بدن داله سه حالت است جاگرت و سپن
و سوپت این سه حالت را با اکر [illegible] سه بدن نسبت کنند یعنی اوم دانسته این [illegible]
کنند و اوم [illegible] جیواتما را که این سه بدن [illegible] برهم زبر که صاحب سه بدن است باید
و سه بدن برهم این است یکی اعتدال سه صفت است که [illegible] نام [illegible] و دوم
مجمع عناصر بسیطه [illegible] نام [illegible] و سیوم صورت [illegible] که [illegible] عناصر کثیف است
و پرجاپت نام [illegible] جیواتما که بدن کثیف دارد در حالت بیداری از حواس کثیف لذت
محسوسات کثیف میگیرد و برهم هم بدن کثیف [illegible] که کالعالم [illegible] در عالم ناسوت از
کلام لذت میگیرد و جیواتما که بدن لطیف [illegible] در عالم خواب بحواس لطیف [illegible]

را گذارد که اینهم بمنزل سنیاس وجهادست که باید راه هم امید یافتن عالم بهشت است
یا آمدن بیمار در آب افتاده بمیرد یا در آتش آمده بسوزد یا در کوهستان برف گرفته برود
تا در برف هلاک شود اینهم را امید یافتن عالم بهشت هست و درویش بودن سنیاسی
را نیست که باید که همیشه پارچه رنگ گله پوشیده و همیشه سری تراشیده باشد و بر چیز
را نسبت بخود نکند که از منست و همیشه پاک بماند و باکسی عداوت نداشته باشد
و از یکجا چیزی گدایی نکند هر جا هر جا گدایی نکند وقتی که اینچنین زندگانی بکند جیو آتما او برهم
میشود و اگر در دل طلب جاه باشد و درست نباید بدل و زبان خود همین میگفته باشد
که من هم سنیاسی گرفتم و داخل سنیاس شدم و من همه را گذاشتم و برهم شدم
و در این راه رستگاری سید فرموده از همین راه سنیاس شده به برهم رسیده برهم میشود
اتر گفت سزاوار تعظیم همچنین است گفت همچنین است جاکولک گفت سنیاسیان
بزرگ که پرم هنس بوده اند یعنی صوابتمار ایشان پرم هنسا شده بودند اینها اند که مذکور میشوند
یکی از انجمله سموتناک و دیگر اوداک و دیگر سویت کیت و دیگر درباسا و دیگر برهبه
وندایک وجده بهرت و دتاتری و ایوتانک و غیره ایشان و از اینها از انجمله بوده
اند که ایشان را بهیچ طریق نسبت نتوان کرد و اعمال ایشان را نتوان دانست در
ظاهر مستان بوده و در باطن هوشیاران اند که عبارتست از چوب عصا است
نداشته اند کمندل نداشته اند یعنی کوزه ظرف طعام نداشته اند پارچه آب صاف
کردن نداشته اند کاکل نداشته اند زنار نداشته اند و بجای همه برهم را دانسته اینهمه
چیزها را در آب انداخته باید که همین اعتبار ابد اندو به نبینند و چنانچه از شکم مادر
برهنه بر آمده بود برهنه بمانند نه او را گرمی و نه او را سردی اثر کند و نه او را درد و اندوه باشد
هر که دل را صاف کرده در راه برهم در آمد و به برهم رسید تا این تعلق بدنی بجا است
چنانچه مقرر شده است بهمان طریق که اثر کرده در ظرف شکم پر کند یا
ندهیت در دهن گذاشته بخورد و یا بی دست رسانیدن بدهن بخورد و اگر نباید ساکت

نود سنیاسی میشود و اگر بعضی از اعمال را کرده باشند و بعضی نکرده باشد همان علت که خواند
از دل او سر و نود سنیاسی است و عقلها قربانی که در طریق سلوک مقرر است از اینها
رخصت بخواهد و بر آن آتش قربان دست گذاشته بر همن خود بگذارد و بگوید که ای
آتش قربان الحال تو در درون من در آمدی با این آتش صفت مرا که است و رنج و
تم باشد بسوز و تو پران منی مرا بنور ذات برسان ای آتش تو از پران من پیدا
شده بودی چون تو از و پیدا شده که در و درانی و دولت بزرگ مونت مرا
زیاده کن باز دست نزدیک آتش برده دست خود را بو کند و بگوید که ای آتش که
تو از پران من پیدا شده بودی در رو در آی و اگر عمال قربان نه داشته باشد آتش دیگر
از جای خوب آورده اینها را بآن آتش بگوید و بکند و اگر و لان صحرا آتش نباشد در آب
در آمده باب اینها را بگوید چه در ته آب همه موکلان هستند عملها که در آب
مقرر است بکند حیث ابدی بیابد و عملهای که در آب میکنند همه از رسم بزرگ
پرتو بکند که بر سر بند و همه عملها در پرتو است و وقتی که پرتو گفت همه گفت همین پرتو بر هم است
بهانی مشغولی بکن جناب گفت لیک سزاوار تعظیم همین قدر است سنیاس گفت همین
قدر است اگر کسی باز از جاکوک پرسید که ای جاکوک تو گفتی که وقتی که سنیاسی
را بگیرد زنار را هم بگذارد و فی زنار را همین چطور میشود جاکوک گفت که
اشیا را در نسبت همه چیز در و در آید همین است زنار را او شده است زنار را از دوش
انداخته دستار زنار خود بکند اگر پرسید که اینکه سنیاس نفرمودند نشان چیزی یکسو
ببینی اینها چه کنند که سبب رستگاری اینها شود جاکوک گفت اینها در جنگ رو بدر
دشمن شده راست برابر است در آیند و اگر در جنگ کشته شوند حکم سنیاسی
دارد یعنی سنیاسی با نوعی خود جنگ و جهاد کرده رستگار میشوند اینها را هم بجنگ و جهاد
ظاهر امید یافتن عالم بهشت است و هر که بیمار باشد و بسبب بیماریها و زبونی بدن
سنیاسی نتواند کرد و نزدیک بمردن رسیده مبلغ او خوردن [illegible] میتوان

و در کمال پوشید کی هست در این مکث می باشد اتر رکهیسر پرسید که این مکث در چه چیز می باشد جاکوبلک کفت در پیرنا و فلاسی پیرنا نام یک رود خانه و فلاسی نام یک رود خانه دیکر و زمینی که میان این دو رود خانه واقع شده است نام او بارانسی که بنارس مشهور است اتر پرسید پیرنا کدام است و فلاسی کدام است جاکوبلک کفت پیرنا یعنی دور کننده عیب و نقصانهای حواس و فلاسی یعنی دور کننده کناهان و بدیهای حواسی اتر پرسید که در بدن آدمی این دو رود خانه کدام است کفت نتهاییه دو سوراخ بینی که میان دو ابرو است و اینجا مجمع دو عالم است که یکی عالم بهشت و یکی عالم فردوس عالی باشد برهم و دانایان اینجا را جای سید اند که نماز باشد که ان را سندهیا میکویند و درینجا مشغول اینها نید یعنی پران باد را تا اینجا برده حبس میکنند و مشغول این ذکر را درین بدن است بنارس که بهادیو در وقت کذاشتن تن هر جا که باشد همین شبد را که باعث رستکاری است در کوش میکوید براهمن تمام شد تمام شد براهمن براهمن مریدان جاکوبلک پرسیدند که ای استاد بکدام ذکر رستکاری یافته میشود آن را بما بکو جاکوبلک کفت بذکر کردن یکصد نام الهی که ان را ست رودری کویند این نامهای ذاتی است که او بی زوال است و از ذکر کردن این نامها ذاکر بی زوال میشود جنک راجه بدیهه نزد جاکوبلک رفته بطریق که آداب پرسیدن ان است از استاد پرسید که ای سزاوار تعظیم مرا سنیاس بیاموز جاکوبلک کفت چهار طریق است که یکی برهمچرج بعد ترک همه نذرها کرده پیش استاد بید بیاموز و بعد از ان این برهمچرج را تمام کرده کتخدا شود و فرزند صاحب شاید و این را کرست کویند بعد از ان فرزندان را کذاشته اکر زن همراه شود بهتر و الا تنها بصحرا بر شود و در صحرا کر ودل را در قید ضبط در آورده و تعب کرمی و سردی بر داشته از خواهشها بکذرد و این را بان پرست کویند وقتی که اینهمه تمام کرد سنیاسی شود و هر وقت که بید خوانده باشد و همین که طلب الهی بهم رسانده همه خواهشهای دل او برطرف

وجای که آن آواز برنو محو می شود آن برهم است یعنی او بیکار و بزرگ که از برهم ظاهر شده برنو است
و چون برنو تمام میشود در همان برهم محو میگردد و آوازی که از گفتن برنو ظاهر میگردد عین آوازیست که
از جدا کاسی ظاهر شده است و باز در جدا کاسی در می آید هر که این برهم را که ناد بلفظ اوم
ازان برآمده است دور دور می آید ثابت و قایم دانسته یاد مشغول کند و او امیدوار نیک
زوالی شود تمام شد اپکهیت برهم بدیا از اتهرب بید تمت تمام شد اپکهیت برهم بدیا از
اتهرب بید

اپکهیت جابال از اتهرب بید دیهی بنارس اورا کرکهیت ...
اوّل نیکلا جابال اسرم ثرنیه

بریسپت از جاکیولک پرسید که کرکهیت یعنی زمینی که فرشتها دران پرستش برهم اتما میکنند کدام
جاکیولک گفت بدان اپکمت ... کرکهیت چنانچه آدمی در بنارس رستکاری می یابد بانچنین
جیو اتما هم بسبب این بدن به پرم اتما رسیده رستکاری می یابد از ینجهته بدن اپکمت است
و همین کرکهیت است چنانچه فرشتها در کرکهیت خدا را پرستش میکنند همچنین در بدن
موکلان حواس بوسیله جیو اتما پرم اتما را پرستش میکنند و از ینجهته همه جانداران را محل
یافتن پرم اتما همین زمین بدن است پس باید که طالب حق و صاحب معرفت هر جا که
برود و هر جا که بنشیند همین بدن خود را بنارس و کرکهیت بداند چه جای پرستش همه موکلان
حواس و محل رستکاری جانداران همین بدن است و از همین جهت هر جاندار که در وقت مرگ
در بنارس میخواهد که این را بگذارد و مهادیو شنید که باعث رستکاری و مکت است ... ازا
تارک تن میگویند و از اکدار زنده ... میگویند و این منتر نیست ... تو مس یعنی او تویی
در انوقت در گوش کدار زنده تن میگویند آن کدار زنده تن موجود شده زوال می
شود و رستکاری میکرد و از همین جهت باید که ازین اپکهیت بدن خبردار باشد جاکیولک
گفت ای ... این سخن فرموده بیدست و حق است ... قبول کرد بعد ازان اتر
نام رکهیسر از جاکیولک پرسید این اتما که نهایت ندارد و در حال ... است این را
... بدانم جاکیولک گفت ... یاد مشغول ... این اتما که نهایت ...

حروف این اسم که بمنزله بدن این اسم است و جای بودن این اسم و وقت این اسم
و محو شدن این اسم و سه موکل این اسم و سه عالم این اسم و سه سپید این اسم و سه
تن این اسم را من میگویم و سه ماترا که سه حروف اوست بدن این اسم است و
بم ماترا که یعنی سرور است آسمان اوست یعنی جان او و بدن ماترا اول که اکار است یعنی اکار الف
مفتوح باشد رگ سپید و آتش ظاهری و زمین و برهماست و برهم داتا یعنی حق شناسان آن
را گفته اند و بدن ماترا دوم اوکار است که و مضموم باشد جسد سپید و آتش عزیزی و عالم فضا و بشن
است و بدن ماترا سیوم که مکار است یعنی م ساکن سام سپید و آتش آفتاب و بهشت و
مهادیو است همچنین گفته اند که حرف اول را که ا است همچو قرص آفتاب نورانی در ام الدماغ
تصور باید کرد و حرف دوم را که و است همچو قرص ماه روشن در ام الدماغ تصور باید کرد و حرف
سیوم را که م باشد همچو شعله آتش برق که بی دود است در ام الدماغ تصور باید کرد و این هر سه
حرف که آفتاب است و ماه است و آتش بی دود است در میان دایره این هر سه روشنایی
آن نیم ماترا که چهارم حصه حروف پرنو است مثال شعله چراغ تصور کند چنانچه در نوشتن که الفاظ
خاص پرنو را می نویسند و آن نیم ماترا بالا نوشته میشود تصور نماید و راه پیوستن و رسیدن به برهم که عین
نور است نور شعله آن نیم ماترا که لطیف است کاکل بدن پرنو برانند و نور شعله آن نیم ماترا بدانند که
از ساهای رگ سکهمنا که سر بالای او میان دو ابرو رسیده است و باریکی او مثال تار است که
در وقت شکستن نال نیلوفر بر می آید روشنی او مثال نور آفتاب است و بان رگ هفتاد
دو هزار رگ پیوسته است دانندهٔ معنی راز این نیم ماترا چهارم پرنو در وقت مردن بان راه رگ
باریک نورانی با آفتاب رسانیده و در قرص آفتاب سوراخ کرده و گذرانیده بعالم برهما که مقام
جبرئیل است میرسند و مشغول این نیم ماترا در آن عالم دهنده قوت های طلب و آرزوهای بزرگ
عالمیان میشود طریق گفتن و ذکر پرنو بر این نهج است چنانچه آواز گهریال که بعد از نواختن گهریال اول زور
میشود و بعد از آن آهسته آهسته از جایی که برخاسته بود در همان فرو میرود میگفته باشد و بعد از
تمام شدن بهرابر کر بگوید همچنین همیشه میگفته می و هر که آرام دل و همه چیز خواهد به پرنو همچنین مشغولی کند

ومحو شدن بی‌وو دانستن آیات توحید از نهان برم آتما یافته میشود و آن ذاتیست که بهایت
لطافت مثل‌والو وار تخم درخت بر دوانه ارزن دار صد هزار حصه سر مو هم باریک تر است
و از غیر از دانستن چیزها که مذکور شد یافته نشود و آن ذات لطیف را چنانچه بچشم ظاهر
چیزهای دیگر را می بینند نتوان دید او پیدا نشده است او فانی نمیشود از خاک میشود و آنی
نوز داد و خبث مثلاً و فنا صفت است و شاهد است و پاک است و درست و باندار در
آن آتما محیط است و لکاه است و لطیف است قسمت پذیر نیست و منزه از فنا نیز بود و از
حرف و صوت و لمس و رنگ و مزه و بوی مثلاً و تغیر و تبدیل مثلاً و آرزو مثلاً و همه
جا پر است و باندارد و در بیاید و از تعریف و توصیف بر تر است و پاک کننده پاکان است
و خلاص کننده از قید عملهای نیک است و فانی نیست و زنیست آتما و جانی که همه جا
پر است تمام شد آتما اپنکهت از اتهرب بید تمت تمام شد اپنکهت آتما از اتهرب بید
یعنی بیا پاک

زنکهت برهم بدیا از اتهرب بید

ادم کا دهیان

یعنی علم دانستن پروردگار پر جا بست یعنی مکان کل عالم طالبان خود گفت برهم بدیا را شما
میگویم که از دانستن این علم خدا همه علمها دانسته میشود و این علم از همه بزرگ میباشد و از این
علم بزرگتر نیست و این علم ذاتیست که برهما و بشن و میس از آن ذات پیدا شده اند
و در آن ذات محو خواهند شد و آن ذات که پروردگار است و همه جا محیط است و همه جا پر است
و پنهان شده مانده است و کارهای او عجایب است و محو گوناگون مثلاً و از تعلیم انداختن را که محو
گوناگون مثلاً یک برهم دانسته میشود و این خلاصه برهم بدیا است که در همه علمها این علم
خلاصه است و همین علم ثابت و قایم است و همین علم آتش است برای سوختن غفلت و
نادانی و جهالت و همه گیانیان و عارفان گفته اند که آن علم همین یک اسم بزرگ است که ادم
باشد و همین اسم خود پروردگار بزرگ است هر اسم لفظ معنی جدا باشد مگر این اسم
بزرگ که بخشندی و لطافت از بید و کتب دیگر بسیار ظاهر شده که عین مسمی است

کردن نجات یابد و اینکهت که نام نیارس است و جای یافتن رستگاریست و در بدن آدمی میان هر دو ابروست به برکت خواندن این صد نام خوانندهٔ آن در وقت مردن روان او وقتی که بانجا رسد آنهم رستگار میشود هر که این کیول انهکهت را هم بخواند چنانچه از مردن در بیمار رستگاری رمی یابد از رسیدن روان در اندرون میان دو ابرو رستگاری رمی یابد همچنین خوانندهٔ این انهکهت هم بموقت رسیده رستگار میشود و دریای گرفتاری عالم را این انهکهت بر او خشک میکنند و به برکت این معرفت که در این انهکهت است رستگاری خالص را می یابد تمام شد انهکهت کیول از اتهرین بید تمت تمام شد انهکهت کیولیه از اتهرب بید

## اشنا انهکهت از اتهرب بید

باجهه اتما انتر اتما پرم آتما

یعنی بیان اتما اکراری کیبد لطالبان خود گفت پرس سه قسم است یعنی اتما یکی اتمای بیرونی دیگر اتمای درونی و دیگر پرم اتما اتمای بیرونی یعنی اتمای تمام بدن لاسه و پوست و ناخن و گوشت و موهای بدن و انگشت ها و استخوان کلان میان پشت و شتالنک و شکم و ناف و جهای مخصوص و نعات و سینه و رخسارها و ابروها و پیشانی و دو دست و دو پهلوها و رگها و نیله و رگهای جهنده و دو چشم و دو گوش و پیدا شدن و فنا شدن نام اینهمه اتمای بیرونی است و اتمای اندرونی خاک و آب و آتش و باد و بهوت اکاس و آرزو و حسد و شادی و غم و شهوت و محبت و خواهش نیک و بد و یاد کننده زمان گذشته و خوانندهٔ شد میانه و پست و بلند و دانندهٔ یک حرکتی و دو حرکتی و سه حرکتی و سخن کردن با واز بلند از تکبر و دست زدن نیاز و شکفتا و رقاصی و گویند که و نواختن سازها و ضرب و اصول و خمیازه و شنونده و دانندهٔ و بوینده و چشنده و اندیشنده و فهمنده و کنندهٔ اینهمه کارها و یار جسمانی عین علم است و این پرستی خوانندهٔ کتابها و علمای رسمی است این پرسی که اینهمه میکنند انتر اتما نام دارد و معنی اتمای اندرونی و پرم اتما که او را به بر نو مشغولی میکنند هشت انگ جوک برای یافتن او میکنند و از سه اینگ از این هشت انگ که حبس نفس و ضبط حواس

ومن معرفت باید بکند که او منم و همه عالم ورس پیدا شده و ورس فنا شود و در من محو خواهد
ان بر بهی که دوم بزرگوار و منم از هر خردی خردتر است و از هر بزرگی بزرگتر همین جور از هر
خردی خردتر و از هر بزرگی بزرگتر منم اقسام عالم گوناگون منم بودم و در همه هستم پادشاه منم
همین علم منم مرا [illegible] نیست مرا [illegible] من چنین قدرت دارم که در [illegible] نمی
باید چرا که بی چشم همه می بینم و بی گوش همه می شنوم و چنین [illegible] که مرا [illegible] نمی
شنیدن همه را منم و من همه [illegible] که این علم و سرور [illegible] است انچه [illegible]
[illegible] شوان منم و انچه از امامت [illegible] جدا است [illegible] شوان منم جدا [illegible]
[illegible] منم و جدا کننده [illegible] منم [illegible] ونه مرا [illegible] است ونه مرا
[illegible] ونه مرا امید [illegible] است ونه مرا [illegible] است ونه مرا خواهش است
ونه مرا عقل [illegible] نه من [illegible] نه [illegible] نه [illegible] هرکه [illegible]
[illegible] این چنین [illegible] رستگار [illegible] باید بداند که قسمت [illegible]
نیست دوم [illegible] از نیکی و بدی منزه است هر که این [illegible]
پاک منزه چنین [illegible] پاک منزه [illegible] و هر که صد نام [illegible]
روزی این را گویند نامها [illegible] ذکر مذکور است همیشه میخوانده باشد [illegible]
[illegible] تمام [illegible] خوانده آن نامها تمام [illegible]
[illegible] و شراب خوردن که [illegible] گناه است اگر [illegible] شراب هم بخورد [illegible]
خواندن آن نامها [illegible] اگر گناه پاک شود و اگر گناه [illegible] که گناه [illegible]
[illegible] خواندن این نامها پاک شود [illegible]

سته و لبان را کمر بست راست محرک خوب بالا کرده الف این بر او افتاده یالک لبابان

زور بابان الست بشنوانید آنها که اوصاف او مذکور شد آن آنها وقتی که بما یا همی ظهور

بق مسکر و انزمایان بی خودی که همه حیوانات شده همه کار ملک نزد وارزان قد اکل و شرب و امام

بت در این عالم ظاهر که عالم بیداری است بهره کرده سیر میشود و در عالم باطن که عالم خواب است او

خبر را در خود بیدار کرده و خود سالک لذت بیالیده را درمی یابد و وقتی که در عالم سکنت که

آرام است و جمع نعیتات در آن محو میگردد و در میاید عین غفلت شده آرام میگیرد و چون آنها ملکه

همراه برده بود باز از عالم خواب گذشته و خواب دیده هم بیداری آمده بیدار میشود و چون آنها

شه وقت که وقت بیداری و وقت خواب و وقت سکنت باشد در سه تن و بدن

ت بدن که عین در وقت سکنت این وارد در این هر سه تن

کرده وقتی که پیدا شده دوای عالم است عین مروارید است همه نیست

سه بدن محو میشود و چون آنها آنها منکر و ویران و دل و حواسش از این آنها پدید میشود

ش باد و آتش و آب و خاک از این آنها پیدا میشود و زمین که دارنده هم است از و

پرورد و کار است او جان هم است او همه مکان همه عالمها است او در لطفی

او همه همراه خود است تو اوهی و او توی و در این سه حالت که جا تن

سکنت باشد که با سوزه و ظلوه و جبروت نیست و این سه حالت بودی تو را

از آن که مشاهده منم که این را ابراز که همه گرفتاری و گناهان ازاد

است که این سه حالت مذکور باشد در این هر سه حالت هر چه لذت است

کرده است و هر چه لذت گرفته شده است خبر باشد از قسم این هر

و از این هر سه جدا است و گواه این هر سه حالت است او عین علم است

فرزندان هم باید تشنه شود و از زر و دولت ترپاینده شود و مجلس ترک همه باید همی شود و ان ایمان اندر کرد
در میان حجره دل الصورت روشن طاهر است و الهی اسپیناسیان به مشوق فی زمین اندیشی تاب
فروهیده شد و سیاسانی که از خلاصه شد بسیرت حاصل کرده اند و به ترک و ضبط حواس باطن خود
صاف نموده اند و انها بعد از زدن به هم نوک که عالم بودن بر مهار است رسیده همراه بر مهار ملت مسند
بر دریا بد که تعلیم رسیده نموده در خلوت به سلاسل تجلی بهر روی که نور عنت لابد بر خود از
کثافت ظاهری و باطنی پاک که تیغیت بند گرفتن و سر خود را درست لفاظ را از و او اعضای جمیع و ذراعی
ندیده به عین یار که در سینه ضبط جمیع حواس نموده در میان دل مطلوب التصور و اقی که در جانان بگیرند و
محیط است و همه جا بر است بکنند و به ان ذات که از علم و اندوه منزه است و بعضی [illegible] است و
لصورت بیانی یا می نهایت طاهر است و بعض حرود امی ها هیئت و بعض آرام است گیر دوا [illegible]
و هر ان که همه او بیدا میشود داور اول هیئت و اوراو وسط هیئت را و او آخر هیئت و احد است
و بعض علم است و بعض سرور است و تیز نیک است و عجب [illegible] و نداه را نهاد و نوا گرست
یعنی از همه روشن تر ما بعقل او که منزه بار هیئت است حدود رایکی داند سالا الصاحب بر رسگر
سه صفت او منزه همه جسم است منوفی تماند سبب این منقولی مسوون من شیات [illegible]
که ملاد کننده جمیع عناصر است [illegible] یا او باد و راه نار و [illegible] همو است [illegible] نهاد و بو
همو است [illegible] اندر همو است باقی همو شت [illegible] چهارم [illegible] است یعنی [illegible] که او از [illegible]
ارشت همو است [illegible] همو است [illegible] همو است زبان همو است آتش همو است ماه همو
[illegible] است و هرچه [illegible] همو است همه هر که او را [illegible] شود و ور [illegible]
شود سوای این [illegible] نیست و ان اگر که در همه عناصر است و همه عناصر در و بند هر که
او را در [illegible] همین سبب [illegible] ان بر هم [illegible] کرد و غیر از این [illegible] و دیگر برای [illegible] او
[illegible] بالا

پلیان است ونیز تشو تعلیمی که در نوشتن است او بست ایدرم انها همو گویند یعنی انمامی
بزرگ معنی که نسبت معرفت تو او می مینوی برابر هم میگویند و وقتی که تو و او و او و تو از
میان برخیزد و ماند اگر اما این همه جا خود را محیط دانند و لطیف دانند و منزه و واحد دانند و هست
محض دانند زمان انها میگویند و ما که هستی ازلی است از آن میگویند که هستی ابدا ندارد و دو بنهاد از
چه وقتی که معرفت کهن است منفی از میان برخاست و از ما ما را است دروغ مینماید و دروغ زر
چنانچه زر نمایان که دروغ است بار مینماید و ما که راست است است زر نمایان مینماید و ما یار را نیز راست
میتوان گفت و نه دروغ چه بمعنی نمود عالم را بود مینماید و نمود وجود مطلق را نابود و نیست است از نمی گماید
مخفی و نیست را نیست و اثبات حق که ظاهر نیست نمی نماید و عالم که موجود نیست مینماید همین است ما ما

تمام شد اینهاک سبا از ایدرین هند

۱۴ ۱۲ ۱۹ ۱۴ ۱۴

۴۴۴۴۴۴۴

اینک گفت کیرل از ایدرین هند

سرب تیاک

اسئوال این که بیشتر هستیم بر سر همای بیشتر اور تعلیم رفته گفت یکم بر به هم بدیار امین بیاموزید که ان علم بزرگ است
و دانایان همیشه در مطالعه او بوده‌اند و ان علم نویسنده است و از دانش ان ادمی در اندک مدت گناهان خود
را در سینه بر می کند بزرگ بزرگ بر سر همه ها با او گفت از اعتقاد درست و حد مستقیم شد
و مینوی ... اسن العلم را خواهی با صفت ان علم بکن علمهای نیک یا فته شود و از ... نیک

ول همین است که این همه لطف را از ما جدا شمرد و نفس که این گروه را استند جلیلش کند

و سایر ای ان میگویند که وابسته و دلایل و دلالت نموده بر شکسته میشوند و فنا میگردند

مدالیش نفا بهار امی و بینند خود به بناب سالمه است و فنا حوالت شد و خود نحو دو نو دو

روح است لیس این راه شاید و ساحی لست و با وجود قید با ادوار مطلق ان میگویند

که با اکه انتها با نام چه وصل همه برابر است و در قید است فرحی نسبه فانی شوند اطلاق او باقی

ماند لیس با وجود این لعرض همه فنیو نهیا و اطلاق نخالیت و ابر جای مکان میگویند که

حاجه قدیات رسته لعت تمام حصر کسیده اند بحضین لعود اندیعض همه و وامده و وامده

است ان رقا خبر او ان نام و معایت از همین امر جای ما بر امر تشکیل شده بحر اطمینان جوید

لکان کوبند که تا وقتیکه کل با طلب بر صرافت خود است کل ظلما نام وقتی که اما اینها

ملوث با حد بر طرفی پرتو و ما همه مرا کرده لیس لیس از ما لیست تعلق این حواس ما استاد و

دو نمود و من و نور میدانسته بلکه ستیه شوش معنی قوار نوعی بهم امان ان میگویند که ان تراما

راکه بحیو اما لفت لوقو به لقوات از حق بود است بعض وار انسه و بی نهایت

و بعض مرده است لو بر ما راست ملکان و رنها وا سا بر شمه فانی میشوند و اوجا

ستار فی نیست و انی این حین از و مبدا است اسب و فنا دارد و واهنده همه ان

او را بعض و ادائیه میگویند و بی نهایت الان ایست که در همه ظروف کلی با یک کل است

وو همه ظروف ظلمات ظلا و وزیکام با رحمه با یک ز شبان جنون این یک واحد است

از ابتدا تا انتها و همه است لعراز فی نهایت گویند و ائمند معروف که بعض بر وراست

ازان میگویند که بر حاضر و رسی ورزه ازین و را است وا فی که در رسیمتی و صد و این ام حق بود

سه خانه از جانب مادر آورده است که عروق و گوشت و پوست باشد و سه از جانب پدر
که استخوان و مغز و منی باشد و در خزانه که پر از [illegible] و غیره است چهارده پایه است و در بین خزانه [illegible]
خزانه [illegible] هم هست و خزانه که پر از [illegible] است و خزانه [illegible] با دل و [illegible] و دیدن دل [illegible]
من و ران خزینه [illegible] این خزینه‌ها که مذکور شد فهمیدن حقیقت اینها خزانه است که پر از
علم است و در جایی که این همه خزانه‌ها که پیش از این مذکور شد [illegible] اینها را و
اینها را [illegible] در پنج درخت [illegible] تمام درخت با [illegible] این همه [illegible]
[illegible] که این خزانه پر از سرور است [illegible] در غربی که سالک [illegible] علم [illegible]
[illegible] اینها [illegible] که بحواس خود [illegible] مشغول [illegible] که موافق حواس [illegible]
[illegible] شود و [illegible] سالک [illegible] علم [illegible]
[illegible] و [illegible] را [illegible]
[illegible] را چون اینها برای آن میگویند که [illegible] یعنی بدن لطیف [illegible] لطیف [illegible]
[illegible] نیست بلکه [illegible] عارضی است [illegible] را نسبت [illegible]
[illegible] است و [illegible] از آن میگویند که بدن لطیف و [illegible] از خود [illegible]
[illegible] داده میگویند [illegible] جسم [illegible] دست [illegible] پای [illegible] دل [illegible] عقل [illegible] دیدن دل
[illegible] این چهار [illegible] اینها [illegible]
[illegible] این سه [illegible] و [illegible] این هر دو [illegible] حواس این [illegible]
[illegible] بیان هر دو مجموع اینها اصالت بدن لطیف اند و این بدن لطیف
[illegible] شد [illegible] خاص [illegible] فانی [illegible] و این بدن لطیف [illegible]
[illegible] تمام است [illegible] که [illegible] اینها [illegible]

اینکه مست از ابد بید
ترسی از تو نهفت

طالب بقا بیت از برجا بت پرسید که گفتاری کلام است و رستکاری کلام و ادویا
کلام است ویدبا کلام است و چاکرت رسوبی وسلطنت وتریا کلام است و هیچ در
خزانه اما که یکی برا بغدا است دوم برا زبان وغره است وسیوم از بو نیست وچهارم
برا عقل است ونیجم را بسرور است کلام است اما را زبان چون میگوید وجان چون میگوید
ودامغه بینی چون میگوید سامعه چون میگوید یا وجود این همه قید با او را ملکی چون میگوید
وامرجای چون میگوید چو اما چون میگوید وهرم اما چون میگوید و بانا چون میگوید حقیقه
نیز همه حکمه است برجا بت گفت چو اما که نظر برین تعین کرده خود را من میگوید
خود را در و از او کناه و لا عذر و فرمه میداند بس گرمای ونید او و خلاص شدن لیس کعتاب لعن
بس همه رستگار لیو و اجر نه خدا لعن و منیدن میدامی شود بیس آرد و با زنا و آزار برجه
این بهم بر جز و بیس بدبا و آتش و چاره موکل خواهش و چنین که با جاره جو رنگی سازد
تصرف در محسوسات مخصوص خود با در بیداری میکند یعنی او سیما چاره است که عالم بیدار
و ناسوت است اگر جو اما با رجار موکل چار حس باطن بدن لطیف که در وقت خواب
بر همه نقیدان او سیما میبوین سیح عالم خواب وملکوت و محسوسات بر چاره حس وزد
جیو اما و نید بین جرای عالم ظاهر و باطن در خواب بس میست او سیمای شکلهاست که عالم
جبروت باشد و روحی که این بهمه عالم بیست کو نیره بس مست کرد و بیداری و اهمی که حی جاره
ماهیت و بینه انست و بس علم رست و بس جز او بیخ عامه باشد ان او سیما
را نزد با کو بند که عالم لاهوت باشد و در یکی از آن نیخ خزانه که برابر غذا است همین چاره

۹۴

[illegible] هم دوست [illegible] کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نیک را بزرگ میگویند درین عالم بهر ساختن اولاد و پاینده ساختن جهان و بهر شاد ساختن اولاد
و از ساختن رستمان عمارت و خلاص یافتن از قرض ارواح پدران بهشت است ازین
جهت پیدا کردن اولاد و بزرگ میگویند بر جانب است از همه چیز که تعلیم مشغولی پیر از بزرگ است
هر چیز را کسی که به اندیشه نیک می بیند به اندرون دل می بیند و همه عارفان بزرگ را مینی که ظاهر کرده
اند همه چیز دوست از چه دل را بزرگ گفته میگویند و کسانی که عقل کامل دارند سپاس را
نیک میگویند یعنی ترک ماسوی الله سپاسش را بهجا میگویند بر همه اینها نیست
همان که به رشت ... حاجت است بر بها ساختم است بر بها سا انکه آفتاب
است پر سی که در میان جرم آفتاب رشت هوست پیدا کننده همه است بر جا که
از آن آفتاب ... شعاعهای تابنده ... باران ... بار و از باران
... بهم میرسد و از باه و ما بعد از بهم میرسد و از غذا بران بهم میرسد و از بران قوت بهم میرسد و از
قوت ... بهم میرسد ... اعتقاد بهم میرسد و از اعتقاد و استقامت بهم میرسد
و از استقامت عقل بهم میرسد و از عقل ... بهم میرسد و از فکر درست کلام بهم میرسد و از
کلام ... بهم میرسد و از ... یاد کردن حق بهم میرسد و از حق یاد کردن ... بهم میرسد و از ... علم
به تحقیق بهم میرسد و از علم تحقیق ... که غذا مردم ... همه چیز را مردم میدهد و از
غذا بران جانداران میشود و از بران دل میشود و از دل عقل میشود و از عقل ... میشود
از ... مشغول ... بعضی ... است که خزانه
او خزانه بران و خزانه دل و خزانه عقل و خزانه ... است ... همه را در وجود
... که ... ساخته ... جهات ... عالم ... و بر چه ...

نیز جانب آفتاب است این که همه آفتاب است صاحب همه جانداران

آفتاب است هرگاه این عشق بدان [illegible] از [illegible] صاحب لیکن سالک حاجب [illegible] و عالم

لیکن ماند این سخن از مشکلات است یعنی [illegible] است لیکن تمام آنرا ولله که حجاب

نزد او حجاب رحمت رسید که می [illegible] تعلیم کار جان از سبب آری گویند حجاب گفت

از لا شیء تا وجود رسیده است الله شیء آفتاب بر آسمان [illegible] ... محجوبات [illegible]

است و در شیء همه چیز پیدا این جمله از شیء تا [illegible] میگویند و [illegible] هست با [illegible]

سالکان [illegible] لیکن [illegible] است چنانچه [illegible] چون [illegible] هست تا هم و در [illegible]

خیر [illegible] جمله [illegible] را [illegible] میگویند [illegible] اما سالک [illegible] جو

را [illegible] کنند و [illegible] سالکان [illegible] درویش جانداران

[illegible] درویش همه خیر [illegible] درویش را [illegible] میگویند از

[illegible] همه [illegible] سالکان [illegible] خوب [illegible] مسیو [illegible]

[illegible] سالکان [illegible] جانداران [illegible] ازین

[illegible] همه خیر [illegible] جمله [illegible] را میگویند [illegible] فرمانها [illegible]

است و همه جانداران سخن را [illegible] آمد و [illegible] سخاوت [illegible] ظاهر نمایند و از سخاوت

[illegible] دوست می شوند [illegible] و سخاوت [illegible] جمله سخاوت را [illegible] میگویند

[illegible] ماه تمام عالم است عاقلان [illegible] بسته [illegible] مرویند

[illegible] [illegible] خیر [illegible] جمله

شعلهای از همه جا بهتر مانده است تمام بدن بالا از کف پا تا فرق سر حرارت لقاء میدارد
در میان این لپش شعله خروج است که نفس بالا است چنانچه در ابر های تاریک سیاه
درخشنده یکی و در خطوط [illegible] مخصوص همین این شعله درخشنده است و چنانچه نوک باریک
میان مو که بالای بر آن است نمایان میشود همچنان این شعله باریک است ملازم و نفس است
و منتظر در نهایت باریکی و خردی در می آید و در میان این شعله باریک خود مانده
همان بر همه است همان ماه دیو است همان نفس است و همان ابر است همان الهمان
است همان [illegible] است و جود [illegible] است این قرص آفتاب که تابنده است
در میان این انتهای [illegible] مبدأ است قرص آفتاب [illegible] مبدأ است [illegible]
این قرص [illegible] است انتها [illegible] این قرص است انتها [illegible]
نفس [illegible] که در قرص آفتاب است [illegible] مبدأ است و همین [illegible] مبدأ
که قرص آفتاب [illegible] مانند جان [illegible] که در آفتاب [illegible]
شمار تابنده است از همه چه آفتاب نور است آفتاب [illegible] و آن آفتاب [illegible]
بدن است آفتاب [illegible] است آفتاب [illegible] است آفتاب [illegible]
آفتاب نفس است و آفتاب [illegible] است آفتاب [illegible] است آفتاب موکل
مرکب است آفتاب [illegible] آفتاب [illegible] آفتاب [illegible] است آفتاب [illegible]
است آفتاب [illegible] است آفتاب [illegible] عالم است هرچه [illegible]
لطف آفتاب است هرچه [illegible] آفتاب است تمام عالم آفتاب است

دل خانه بلوری که درمیان شهر بدن است و جزو است و از دیده پاک است و همه‌ان ذره بزرگ است

و درمیان آن کل هم کلاسی است جزو دانستی که درمیان آن کل شمسی است و بی کل او ذره است

بیان ذات معنوی باید کرد و آوازی که در چهارم مرئی است از الف مدیم همچو [illegible] و اخر مدیم همچو

و اخر مدیم همچو است و معنی کران سه حرف مرئی که تمام کلمه [illegible] پدران همه با مرادی که معنی آن [illegible] است

نحوی می‌شود جزوی که آن را بزرگ است و معنی بزرگ است [illegible] مرئی‌ای [illegible] الله [illegible]

و چشم‌های یکی [illegible] واله و محاسبه [illegible] همه [illegible] تا هرچه [illegible] است [illegible]

روی کش است می‌کشان [illegible] منتهای مرئی است [illegible] همه [illegible]

دور [illegible] تا دارنده است [illegible] هرچه هست [illegible] [illegible] همه [illegible]

صاحب جوانای منتهای مقصد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مشوی کشنده [illegible] را است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مشهور [illegible]

[illegible] بیرون عالم است [illegible] عالم است [illegible] [illegible] است [illegible]

کمی [illegible] [illegible] عارف است و درمیان بحر محیط همه او [illegible] عالم [illegible]

دمی که مثل غنچه [illegible] است و [illegible] است و [illegible] آن غنچه پاک است و [illegible] از [illegible]

جمله [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است

و اندکهای [illegible] مثل غنچه [illegible] معنی [illegible] درمیان آن [illegible] [illegible]

است که هرچه هست همه [illegible] درمیان [illegible] [illegible] همه [illegible]

روست و همه طرف [illegible] روست و [illegible] لقمه [illegible] طعام روست و [illegible] کننده [illegible]

[illegible] روست [illegible] [illegible] معرفت است بالا و پایین [illegible] [illegible]

اوست و در میان برهمنان زنار اوست و در میان جانوران شکم پر نیشتر اوست و در میان
پرندگان شکاری عقاب است او و برای بریدن چنگالها تیر اوست و در میان همه پاک شده
نیک است او مایای او بمراد است بلکه او است و سه رنگ [illegible] گشته و
وسیاه همی صفت ایجاد و صفت ابقا و صفت افنا و قتل خود میدانستی [illegible] بعد
میکنند یک جوانمانه سیدا است آن مایا او رشته عامل میشود و لذت آن را
میگیرد و آن نمی گذارد و یک جوانهای دیگر هم سیدا است و آن جوانهای عارف است لذه آن را
آن میگذارند و در اینجا چند میر دیگر در علم بود که نوشته شد و رشته [illegible] در میان
الف از همه است از همه عالم برتر است و عالی بنده است و عارف [illegible]
و در همین نظر او میشود و آن فرشته را مشغولی ترک که خود را غیر برهم [illegible]
میرساند و آن برهم و دیگر است که مطلق ترین مطلقها است و مفیدترین مفید
است از همه خردتر و نزدیکتر است از هیچ بزرگتری نیست چنانچه در حیث [illegible]
خود حرکت میکند و از او هم نیست و متحرک است لکانه است و همه [illegible]
و هر کس برای ذات یافتن او مطلق رستگاری است از آنکه عملها نتوان یافت او را
با کثیره او را نتوان یافت و از کثرت و قلت نتوان یافت بیابند که عارفان
او را یافته اند و آن واقفی است که از ذات بی نیست و در میان حجره دل یافتند و
روشن است و عارفان در آن ذات در می آیند از غلم ابکمت تا که خلاصه میداست
تحقیق آن ذات کرده اند و بی شک و ریاضت درون خود را صاف نموده همه یاد
کرده اند بدون از همه خلاصی یافته و میروان شده و رستگار گشته عین عالم ذات میشوند

بکن و صاحبی همه جهان را من بده ای الست جمیع حیوانات مرا و مردم و متعلقان
مرا و تمام عالم را فدای ما سازای الست دولت را از من جدا مکن در اینجا چند نسخه
که در عمل بود نوشته نشد برهم را استغفار یعنی توافق آنچه من شنیده ام در دل
من قرار برد و مرا فراموش نشود و هر سخن معرفت که بگوش من رسید از ابتدا
فراموش نکنم و نگاهدارنده آن شوم این دعا برای خود میکنم و هم برای مریدان خود
متکلم خلق خوش هم ریاضت است [illegible] لیکن هم ریاضت است علم جواهر
هم ریاضت است ضبط حواس ظاهر هم ریاضت است ضبط حواس باطن هم ریاضت
است سخاوت هم ریاضت است قربان کردن هم ریاضت است عالم زمین و
عالم هوا و عالم بهشت این سه را هم است این هر سه را برهم [illegible] با این مشغول شدن
هم ریاضت است چنانچه از درختی که در آن گل سفید بوی آواز دور می آید همچنین
گلهای [illegible] از دور می آید چنانچه دم شمشیر را بالا کرده بر جای بگذارند و در رو
حتی هم از بالای آن ملاحظه تمام می کند از افتادن بر دم شمشیر یا افتادن در چاه
همچنین باید که از دروغ و فساد الی ملاحظه کرده خود را نگاهدارد آنهای که لطف برای
از برای طعنه ی و بزرگتر است از بزرگتری و درمیان حجره دل جا داران می باشد
هر که اندازه بی خواهش دل کرم او [illegible] از غم و اندوه خلاص می شود او بزرگی محض
است و صاحب همه [illegible] است از و نفت بران پیدا می شود و از و نفت زبانه آتش
روشن می شود کوه ها از و پیدا می شود اقسام دریاهای جاری از و پیدا می شود همه
نباتات از و پیدا می شود و همه مزه ها از و پیدا می شود و همه جانداران از آن نباتات
و مزه ها زنده [illegible] می باشند درمیان فرشته ها بزرگتر است و درمیان گیاهان نهره
گران

و هر چه ظاهر می شود هم اوست و هر چه ظاهر خواهد شد هم اوست ای مردم روای
شما بسوی اوست و روی او بسوی شماست شما است همه سو روی اوست و همه
سو چشم های اوست و همه سو دهن های اوست و همه سو دست های اوست و
همه سو پاهای اوست همه ادمیان را ببازوی خود کاری نماند و همه پرندها را ببازوی خود
می پراند پیدا کننده آسمان و زمین همان یک ذات روشن است ذاتی که در میان او
کلعالم پی می شود این راجه اوز دانسته بر حقیقت کلعالم واقف شدم همه عالمها در آن ذات
می باشند و بر هر عالم او در همان ذات محو میشوند همان ذات محیط تار و پود کلعالم شده در همه میان
آن ذات بیزوال که در میان حجره دل نشسته که دانا انداند آن بود کلیف جهان آواز است از آن
درون خانه بدن است که پدران و پدر پدران و بزرگ بزرگان شود او و دست های او و ابدا
کننده ماست او پرورش کننده ماست او دانده خلاصی همه عالم است او دانده حقیقت
است هر که این سر او را که پدر شد پدران و ذات بیزوال را دانسته در بهشت سیر نمی کند
فرشته این را دانسته بجاهای خودگذاشته اند جای خود نمکند و آن فرشته با حسن اند که یک دم
در همه زمین و آسمان هر جا میخواهند می روند و در کلعالم او جمیع جهات و ما بین هر جا
میخواهند میکردند دانده این سر او را رشته طلائی نسخه عالمها را بریده همان ذات را دیده
همان ذات شده جان همه جانداران گردیده و محیط جمیع عالمها و محیط جمیع جانداران
و محیط جمیع جهات و ما بین جهات و هر جایی که صورت کلعالم است و بداند
اوست شده خود به خود حق شده و صاحب مجلس های عجایب و دوستدار همه گردیده
اندر که بادشاه فرشته با رب خواهش او دارد و او کدینده همه کشته از دو من که
بدهو چندای پسر بسوا انرم معرفت و کیان شنفتم میخواهم ای اتش نور روشن شود
دشمنان و دشمنان مرا فایده کرده دولت و لازم انرا من برسان و عمر مرا دراز

اسمان و زمین شد این چنین ذات روشن را اندازه برای کدام فرشته فرمان
کنم او بی‌همتا بدون بزرگ خودی بر که دم می زند و بر که خشم برهم می زند پادشاه
شد صاحب دو پا و چهار پا شده این چنین ذات روشن را گذشته برای کدام
فرشته فرمان کنم اوست که دانایان همه او را چنین ستایش می کنند که کوه ها و
دریاها و رودخانه ها همه دلیل بزرگی اوست و جهت ها همه را او با این جهت ها را همه عالم
را قوت بازوی خود نگاه می دارد این چنین ذات روشن را اندازه برای
کدام فرشته فرمان کنم او دهنده خود است و شناسنده خود است و بخشنده قوت است او امر
او دهنده حیات است و بی معرفتی او دهنده مرگ است همه عالم منحصر امر اوست و
فرشتگان همه فرمان بر او این چنین ذات روشن را اندازه برای کدام فرشته فرمان
کنم او برابر نیست یعنی ناشناسنده خود نکند او آفریننده آسمان و زمین است و نگاه دارنده
راستی و آفریننده اوست ۴ این چنین ذات روشن را اندازه برای کدام فرشته فرمان
کنم اوست که از او بزرگ نیست دیگری نیست و پیشتر از او دیگری نبوده است همه عالم از او
سرسبز است و او به عالم شاد است از این جهت که همه صورتها صورت اوست و او صور
کل عالم است از نور خود ستارگان و ماه و آفتاب نورافشانی می کنند و آنها را روشن فرزنده
نمی دارد اندر که پادشاه بزرگ است فرق که پادشاه البته این بر دو اول
از نور الجباه می نوشند و لیس از این بر دو من از نور الجباه نمی نوشم و از آن
نوشند که همه مرا او را خدمت نمی کنند ستارگان می شوند فرمان که کردم نور شد و
من از آن بهره مند شوم این ذات روشن همه جهات و با این جهات را احاطه
کرده است بر چه اول ظاهر شده است هم او و هر چه در میان سکم کل عالم است هم او

ور دنیا و در آخرة و در عالم قضا و در عالم ست دیگی اورا نتوان گفت

که بالاست یا پایان است یا درمیان است و او را هیچ جایی نیست و آوازه نام او بلند است و از او

صورت خاص نیست که آن صورت او را توان دید و بجنش او را احتشام تواند دید و عقل

اندیشه او را توان یافت و انهایی که او را اجتهن می‌کنند زوال می‌شوند هر آن که او را صلاحیه آن

ست که اسم نام و دارد و از همه دیگر چیزها باشد ظاهر می‌شود و چون هر کس زنده بود و آفتاب جلاالله او را

به توکل شده در عالم می‌گردد و هر که هر شی را که در آفتاب است اعمی نعمت که او بر تنگ آفتاب نورانی است

حرکت او در های باوا که بشکند بکار برنده و ستگار می‌ماند سوای این را برای ایشان ... دید

بوید من راه را میدانم مرخات و در هر آن که پیاپند و در ... ظاهر نشده است لصوز ... گوناگون

هستی و انی ... که هر آن که به او خدا شده است تمام عالم در دنیا و عارفانی که این تن را آمده‌اند

در دنیا هر که میداند که او مهم او در همه عالم باشد و همه عالم در دریا باشد آفتابی که برای ظاهر شد و

ملائک مانده است دیگر ... و از جمع فرشته‌ها شیر بشدا است و دوزه از نور آفریدگار

ست ان نور آفتاب را الواضع فرشته‌ها همه نوانند که نور آفتاب نور آفریدگار است با بر زنیم وانی که

میداند جمع فرشته‌ها و موکلان ... شوند و او صاحب همه شود و دولت ... را در دنیا ... خود ...

... لمن آفتاب نیست و ست در روز ... آفتاب نیست و ستاره با صورت آفتاب ...

آسمان و هیچ و از گروه آفتاب نیست که عالم بزرگ را خواند آفتاب را صورت خود بداند و ...

صورت خود بداند سفر از همه هر آن که ظاهر شد و همی که ظاهر شد ...

شد ... آسمان در ربع ربایی ...

و در جمع چیزهای نورانی قوت خود در آمده است چنانچه جمع جانداران را و در اندرون همه نهان
است و در میان همه است اینهمه از و بر می آیند و در و ور می آیند جمع فرشته او را صفات ذات است
در میان آدمی یابند هر چه شنیده است و هر چه خواهد شنید و هر چه شنود همه او هر چه بر آنها است و هر که همه
همه در آن حد آکاسن بزرگ است بعضیان است و آن والی است که همه آکاسن و بهشت و زمین را
در خود بخشیده است و آن والی است که آفتاب بنور روشنی آدمی تابد و آن والی است که عارفان
او را با تجربه یا یکی گرده می یابند یعنی آن برتر الله علیه السلام را همه جایها می خوانند و در آن ذات بیانی بلیغان
بزرگ همه عالم را می بیند همه عالم از و ظاهر شده است و همه جانداران را از آب و زمین همه آورده است
و در جمع نباتات و جنبنده و ثنا خشنده و آن ساحر حیوان در آمده است و از و ظاهر شده است همه است او از همه
برتری برتر است و از هر بزرگ بزرگتر است یکتا است و نهان است او همه تنهای نهایت
و از همه او قدیم است و از یا و آلی بالاتر است و مشکوه همه جایهای شهر برده ور است
او است و او بیت و بر همه بزرگ بیابان و عارفان و همه مجلل فریادها و خبراه او و در آرنده
هرچه در عالم شده است آدمی شود او است چنانچه همه جوهرهای مایه آرایه با فت مایه مضبوط است
همه مضبوط اندایش او است باد او است آفتاب او است ماه او است نجم همه او است حیوان
او است نریم او است آب او است برقابیت او است از آن پرستش روشنی افشام
زمانها همه و لحظه و گهری و ساعت. و روزها و شب ها و نیم اول ماه و نیم آخر ماه
و تمام ماه ها و فصلها و تمام سال ظاهر شده و همه او قائم اند و آورنده همه عالمیان است

از نهان طلب باید کرد و هر گویی که باید کرد و نهان باید کرد و موافق این در نسر دیگر بید هم مذکور است

که هر نو چار شاخ و سه پا و دو سر و هفت دست دارد و این قسم نبیده است و بزرگی او از

دارد و بسیار روشن است و در جمع شورها در آمده است چار شاخ او شش دهم سر است و سه پای او

سه حرف او است که آکار و کار بکار شده و دو سر او الف دو اد که یکجا بخوانند و بهم باشند که یکجای

خوانند و هفت دست او هفت سر است که هفت صدا باشد که پر نور است هفت سور می خوانند و این قسم

که نبیده است سه حرف است که در حرف است او یعنی به توکل بالله النبی بنام عالم و بخشنده و مثل اینها

به اینک خواندن بر نو اندر است و همین و است بسط هر کس موافق همین در نسر دیگر بید مذکور است که اندر

صاحب زر شاست و بزرگ و برتر و دهنده است دور کننده بلاها و روزی است و داده کننده همه است

صاحب و بزرگ همه است و بخشنده همه است بردارنده بار همه است و مهربان بر همه است که در بالا مذکور

شد که بر نو او بزرگ دارد و برتر آواز بر نوار است که از مشغولی بر نو باوز بزرگ است و در جمع

بر شده ها در آمده است یعنی در همه عناصر در آمده است از بجمله همین یک کلمه که ادم است مشغولی باید کرد و این

در الفت شو یک زبر سر او زیر و تعظیم

تمام شد اکیت سوکنار

اندر شد ۱۴ ۱۴ ۱۴ ۱۴

۴۴۴۴۴۴

اینکیفیت مهابارزبی از اتهرب بید

شروع باردین

... نام الهی است که کنار ندارد و در میان همه عالمها و بالای همه است از هر بزرگی بزرگتر ...

دانسته خواهند آمد هر بود دانست که فرشته‌ها حقیقت کلی این مطلع خواهند شد و این خصوصیت از نتیجه همه

صورتهای خود را در خود کشیده در تیم [illegible] آخر خود در آورده پنهان کردهمن [illegible] شوم

یعنی در الوقت همین مشکل شد و مقیم مساکن با عدد اشکال شد چنان از این جهت خوردند و فرشته‌ها طلوع یافتند

از نتیجه موکلان آن عمل روز ظهور رسیدند و در این سرشت شد بعد از آن جهان باز بسته شده و در وقت

قربان تمام عمل کلام اهیک خواندن آمده حاضر شدند که همراه آن عالم قربانی از حمل انتها رسیده

سرهای تناسخ کیانهای قربان راکشیده جهان دادند که از این باستی خواهید بود هر فرشته دلیل خواهید

بود و در این حلقه را گفت تو برای معرفت فرشته همراه ایشان بود و در این حلقه گفت هر که فرشته‌های

نوی زایل شده باشد من ملاحظه می‌کنم اندر هر تو را هر اول این وزن از هر تو گفت برای این

فرشته‌ها جمیع خواهد شد اندر گفت هر را به اهیک خواهند خواند و از آن هر یک تو را هر خواهید

موکل آفتاب دوازده ماه را امروز فرشته کرده فرستاد از نتیجه موکل قربان وقت تمام

موکل آفتاب دوازده ماه سرانجام و در این حلقه ظهور شد پس او دید که اهیک علی آفتاب [illegible]

بر پنجم حد آخر تمام با صورت کلی خود که در تیم با سراز و ناسکانی پنهان کرده بود پس موکل آفتاب

دوازده ماه برفت موکل آفتاب هر تو را آخر به خود کرده جهان را جهان هر جهت داد که همه پراکنده شدند

هر قدره جمع شدن نیافتند چون هر تو صورت مکلف خود ظاهر شد از نتیجه هر به بزرگ

و نهایت بزرگی هر تو همین است که جمع تمام وجاندار ان در میان زیرکی یافته شد و جای بودن

[illegible]

از بر تو روشن شده بود فرشته‌ها گفت من با سالی دشمنان شما را خواهم رد از بهر آنکه منور شد که برتری که در دست

صبح بخوانید چون بر تو اول ایشان است آهسته بخوانید و چون وزن کلمهٔ توحید باد و همراهی کرد از بهر برتری که در دست

صبح می‌خوانند با نام او منسوبت بوزن کلمهٔ توحید شد و کوفلان آن عمل و کش منور شدند بر تو اندر گفت هرگاه

همه منم و هر اول وزن کلمهٔ توحید شدم مرا ازین مد و فرشته‌ها چه نفع خواهد رسید اندر گفت ترا اول کلمهٔ توحید

خواهند خواند و کلمهٔ توحید [illegible] اگر با یک بخوانند بجای هر حرف او مرا خواهند خواند از بهر آنکه منور شده که در کلمهٔ

توحید که با یک بخوانند بجای هر حرف بر تو خوانده شود بر تو چون و بدل من که بجای همه حرف‌ها نام

پس صورتهای مرا فرشته‌ها خواهند دید چون حجت از بهر همه صورتهای خود را و خود کشیده در هم

با ترای آخر در آورده بهمان آرد هم می‌خوانند و گفته‌اند قوة و تجم د تو و تیر و الی و لی الفضل همه است

بعضی با تو از بهر آن هم با تو الوری روانی و لی الفضل هی باید از بهر جهان برست خورده دو رشته

ظفر باشد همین بر تو اند و گفته‌اند بر چه متحرک و ساکن است اندر او است و اندر بر تو است جهان بعد از رحمت

باز جمع شده در وقت قربان و در هنگام یک خواندن در قربان مهر آمده حاضر شدند کسی که آن

شاباب قربان از خلافت الهیه رسیده الی که در قربان بنوراست بجنبان دادند که اگر این با شما خواهد بود

بر فرشته‌ها طو خواهید با [illegible] خواستند اران است فرشته‌ها از رحمت دهند اندر کلان رود را با فرشته‌ها

تحریک ایشان فرستاده فرشته‌ها چون از خسان زبون شدند اندر وزن ترکیب الف توحید دانه‌ها رقم

وزن ترکیب هرگاه فرشته‌های قوی زبون شدند [illegible] متکلم اندر باز بر تو کلمه است تو را

ابی [illegible] اندر [illegible] فرشته‌ها چه نفع خواهد رسید اندر گفت [illegible] تو نه ترا [illegible]

خوردند اندر که هست فرشته اندر ما کافری که وزن کلمه توحید است گفت که تو سزاواری فرشته

بنده برو که فرشته ها ... باشند وزن کلمه توحید گفت من واسطه دارم از جاهایی که فرشته ها اگرچه با

من با تهامه خواهم کرد اندر برابر او بودم اول وزن کلمه توحید کرده بود این کلمه توحید گفت این ...

خوانده بود وزن کلمه توحید گفت بر تو که سزاوار من خوانده شد در کتابهای من هر باب خوانده

اید گفت حاضر جمع دار بر تو هر باب تو خوانده شد چنانکه بزرگ او از همه هر کرا است و بزرگان

هر باب بزرگ دیگری می شوند ... در هر جزء بر تو است ... کاری است ... فلان

و بسی خواهی کرد وزن کلمه توحید ادم گفت قبول کرد بر تو اندر گفت من با تو شرط ... ای

سوم که در همه کارها اند این میکرده باشد اگر ... من با تو ... خواهم ... همه

قبول کرد چنانکه ... بر تو ... حقیقت ... دارد و داخل بر تو می شود ... همه بر ... محمد

همه است و برای همین اول ... کسی که هر شد من کاری می خواهم ... اگر رخصت باید ادم

گفت رخصت باید شد و وقت قبول کردن همه کس ادم گفت قبول کنند هر شخصی که ... اول

ادم گفت می نویسد و وقتی که کارها تمام شد ... ادم ... این ... که ... است

و پس قائم است و جمع جانداران را در خود می آورد اگرچه یک کلمه است اما بی نهایت است و ...

نهایت است ... صورتها و آوازها و بوها و غیره ... گوناگون دارد از همین جهت بر تو

اندر می گویند یعنی پادشاه حرف ها جمع جانداران عالم بر این کلمه بسته شده اند همه ... در اختیار اوست

چنانچه همه چیز در اختیار اندر است که پادشاه کل است همچنین همه در اختیار بر تو است که پادشاه کل حرف ها است

... خواندن ... وقت ... است ... چون حیوان نزدیک بودند و ... که ...

## رنجکه هفت سونک از انهد سید

### برنوکی جنت

فرشته‌ها و دهقانان برای جنگ مهیا شده بودند در میان فرشته‌ها اندر ماید

فرشته‌ها اندر ماید فرشته‌ها و در وقت فرمان صبح جاعا ر کمتران را با موکلانی که درش نام داشتند بس

زوده برای طوماس دهقانان جنگ آماده شدند منتظر فرمان کمتران تمام نشده بود که دهقانان در آنجا فر

شده به کمتران گفتند که اگر امروز بامداد فرشته‌ها طوماس هم فرمان شما را بر هم خواهیم کرد در کمتران ترسیده

چند وطاوه از بیم که روز عمل فرمان بر آتش می جلد آمر را دهقان دادند که اگر این را همراه می برند در ف

طو خواهند با دهقان امرا از قفه جنگ فرشته‌ها بعد چون جنگ کردند بر فرشته‌ها طوماس شدند و فرشته‌ها شکست

خوردند

که مر او را بهشت برای کرداشتن و پیراستن آن کاه کاهوار آورد و یک برکاه را نوالیست بهشت بر او و پرانده بر رستن اندر رفعه

ای پادشاه دنیا تا حقیقی رفعه این صورت نماید که این آدم تحجیب مر او را تعظیم کیست اندر مشغول کرده شکل آن مر او را تعظیم

صفت بحد رسیدن اندر آن مر او را تعظیم بی آنکه اندر چیزی در رسد که با یک نهایت شد اندر بجای آدم این خویش

موسی و مدد که نام او را بود که صورت بار تیغ کردن در قدره جهان و بود اندر آن آن پرسید این آدم عجایب

اندر بجا بود و نهایت شد که بود آن زن که او را نام داشت گفت ابن ابراهیم دلیلی آورد کار بود و تیغ جنبان مر آنکه شما گود

گفت می واژند وار آن تیغ جوشان نشد مر آن کند این تیغ بود اندر گفته است که این آدم عجایب مر او را تعظیم

کند کار بود و همین سبب این شد فرشته که آتش عرب او اندر پایه بر ابراهیم رسید و بزرگ جوانان شدند و در میان این فرشته

در بزرگ شد چه اول آدم آن مر او را تعظیم ایشند که مر ابراهیم است و این میکائیل همان مر او را تعظیم است که اصل برق از او اعطا شد

میان جمع خواص همین جنوانا اصل برق بر ابراهیم است که صورت آدم ظاهر شده بود و در میان بدن آدمی همین دل

هستی کننده و خواهش کننده است همان ابراهیم است که صورت آدم عجب ظاهر شده و از خواهش او را مدار

بود همین دل که با جنوانا کلی است ابراهیم را است مر او مشغولی کند مر که این سخنانی که در بود شد مر آنکه دل جنگ او را

هم دال است مشغولی کند او و شد از همه جانداران کرد و همه فرشته ها اندر که پادشاه همه است گفته که امامانی که این مشغول

آن مدانیم و نه چیزیم ما العلیم کنند اندر گفت ریاضت کنند و صفا خواهش کنند و عمل نیک است و استقامت موافق مر کنند

اند و آنچه لازمه بود است بجا آرند و راستی که اصل همه است کنند همین امانت است یعنی امامان جد حق است

امامت مر امامان او جمع کنایان خود را دو فرا کرده در مقام بزرگ تعظیم کرده در مقام بزرگ تعظیم کرده تمام شد

هیچ از ابرش شد

ون می گفتی که من نمیدهم ام چرا زمین می گفتی تو معلوم میشود که خود را نمیدهد و دیگر گفتی من نمیدهم ابلیس دو در نهمیدی تا

دو بر نهمیدن خود را ابلیس با بردوقیم در اثبات شد و نهمیدی عین برهیم است ابلیس برهیم انهمیدی چون نگویی که از برهیم

ام در میان این جماعت که انا السفینه ام پرانه خود را بی نهند که من نهمیده ام بیان نهمیدم نهمیدن نفر نهمیده است و هرکه نهمیده

من نهمیده ام او نهمیده است نیم تا او برشد برانه نهمیدن او نهمیدن برکه نهمیدن او نهمید برانه نهمیدن بیان نگردد و برکه بیان کرد

نهمیدن او نا نهمیدن است و نا نهمیدن او نهمیدن او برکه انجمن نهمید او مردان شد در بیگاری شد و نهمیدن بزرگی و قوه خود

بسیار این که گفته اند موقوفست بیگاری انجمن است موقوف ساختن خود است در بیگاری بیدن خود را گوا انجمن

نهمیدی حق و در آستی کار چنین نهمیدی نهمیت و با طلبی برکه در تیم او در نهمیده او این عالم از اله لدا است بیگار

نهر وال شد برهم میلد بیو بلکت بر ودعی کرسیان نوبت و بهمیان حضور در کجاست شد و در رشته طوبا بیند و ا

اکابری

که فتح بر ابا کرده ام اما اکابرهم با ایشها داده بود آفرید کار و انست که ایشها ودل خود دیگر برهم بر بنا مده اند

بریک از در رشته با او بکد بگر در بی بحث شد در حضور نزاع در میان ایشها افزایک برگدام مکنت اتفصیر این کرده

آفرید کار حصه رفع نزاع در میان ایشها الصورت تحیت آدم کبر او ارتعظم بود ظاهر شد در رشته و در ابلیس خندید بمحل این

از نهائی این تو بر آسیت رو نفعه که ای ابلیس را بسیار ولیقم کران آدم تو که بنده است نیست ابلیس قبول کرد تبیت

و سبح اتاق بر او ارتعظم بو است بر سید آن صورت بر او ارتعظم را ابلیس بر سید تو کیستی جواب داد و من النسیم من زر تشت

ان بر او ارتعظم بر شد در نوحه فوت و صدر دست ابلیس لعنت در من این قدرت است اکثر نقص بر جز اعوام بسوء

ان بر او ارتعظم کا هی کنده بیش از بیمار که این را ابسوان ابلیس بر قدر رفدره و قوتی که دارد است برای بسوار بشد

ان کار بغیض او در رو باکید بر گاه بو ابست موجب تر سیده شده اند و در شت باکت هی این صورت تحیت را ابلیس

نوان نهمید در چنداین با در ربغه ای با دوره قیمه گلی از صورت مجات آدم تا که ابلیس با دبعول کرده تسی آن

بر او ارتعظم ر بیت و بیج او دیو است بر سید آن بر او ارتعظم را او بر سید تو کیستی جواب داد و من بادم من ارمان

مانی ریمی واسحاق ایم آن بر او ارتعظم بر بید در نوحه فوت و صدر ابست با و گفت بن بر دار بنده و برا ابید

برانم آن بر او ارتعظم لطایی بیانی کاه کند بر بستی او بیار این را بر بله برای بالم بر قدر و دست قوه دفدر

را شنیده قبول کردند که بر همه ایشان بماند و تواضع بجا آورده بسا کردند و گفتند الشیخ المتواضع اندر انواع کمال [illegible]
تواضع نزد ایشان الواضع تمام شد اسکنت آن کی از اندر [illegible]

۱۲ ۱۲ ۱۲

این حکمت گفتن از اندر بیت ان شمه‌ها [illegible]

طالبان برهان از برهان بپرسند که دل بحکم و حواس که حرکت میکند
[illegible] و نه می‌شود و بیران که اصل همه است بحکم و حواس که حرکت میکند و راه نمیشود گویائی بحکم و حواس که کار
و میکند و چشم و گوش بگفته کدام موکل کار خود می‌کند برهان گفت گوش بحکم شنوائی ها و دل [illegible]
[illegible] و بنای گویائی ها همه بیران به بیران را این ها [illegible] معنائی معانی ها که ازین موکل بر موکل ها الله نور نور هاست
[illegible] ندای عارفان اسم ثابت قدم او بعد از که [illegible] تن هیچ قوال گفت و شکار میشود و آن [illegible] که او
[illegible] نمی‌رسند و گویائی نمی‌رسند و دل نمی‌رسند هرگاه بدل فهمنده نشود و تعلیم فهمنده نشود او را خلوت آن نهان [illegible]
[illegible] ازو بزرگان همین شنیده‌ام که دانی گویائی به او نمی‌رسد و او گویائی نمی‌رسد [illegible]
[illegible] و می‌آید آن برهم که او بی نهایت است و آنچه گویائی در آید نهایت دارد برهم و دانی که دل [illegible] نمی‌رسد و
[illegible] نمی‌رسد [illegible] و هرچه دل [illegible] الله [illegible] برهم که او بی نهایت است هرچه در دل در آید نهایت دارد و
[illegible] نهایت دارد برهم و دانی که بینائی به او نمی‌رسد و او بینائی نمی‌رسد [illegible] و هرچه بینائی در آید
[illegible] که او بی نهایت است و آنچه بینائی در آید نهایت دارد [illegible] نیست و دانی که شنوائی
[illegible] و او شنوائی نمی‌رسد او را برهم [illegible] هرچه شنوائی در آید [illegible] که او بی نهایت است و آنچه شنوائی
نهایت دارد برهم نیست و دانی که حرکت [illegible] او نمی‌رسد و [illegible] حرکت میکند او را برهم [illegible]
[illegible] به حرکت [illegible] نهایت دارد و [illegible] نهایت دارد برهم [illegible] ای [illegible] تو تعلیم
[illegible] فهمنده است [illegible] فهمنده [illegible] خود را [illegible] خود را [illegible] فهمنده [illegible] خود را [illegible]
[illegible] خود را برهم [illegible] فهمنده [illegible] بیننده [illegible] اگر [illegible]

و هر یک حلقه هر نوبتی شعاعها دارد و از ناحیت ماه در قرص و در کمال روشنی است هر که نور آفتاب چنین مشغولی کند و رنج جاه دارا [illegible]

شده که هر ماه همه گردنده عمر طلبی باشد و همه در سایه او باشند این اتفاقی که طالع مسعود از مریخ بر هم تمنی از اطلاعت

اوست و به اقرار او طلوع می کند هر که آفتاب را خود نکو در طالع داشته باشد مشغولی کند او کنار افکار و همه در ادراک

باشند و هر که نور او را به مریخ دارات مشغولی کند و همه اند که با عزت او طالع است نور هر یک را باید یعنی نور داده [illegible]

هر شند و همه در سایه او باشند دیگری از کو هم رکنی رسند تو چه چرا این شدائی که همه خواهد ماند و فنا [illegible]

[illegible] لعنت بر می که در جسد است و در کمال چند است از دور هر دو یک نماند و از هر دو یک دور [illegible] از ضعف او

و نمی تواند باید است من همان از هم است لعنت بر سر این سخن از اول کرد لعنت از [illegible] بر او در جسد

می شود بعد از آن بعد دوم شکر و دوا با قرباد از آن هیچ و تکرار دل بر دو او را حکمی که نماند و نور هم [illegible]

ست که [illegible] کمی را تواند و به دعا رفتن زر هم عمل خود می شد من برق را از مریخ بر هم مسلم [illegible]

مرا از مریخ بر هم [illegible] مشغولی کند او هم مریخ رسنده عمر طلبی باشد و همه در سایه او باشند هر که برق را خود نکو

بداند او کنار افکار [illegible] کلان است او همه در ادراک ملالت باشند که در جسد یک تحت از مریخ بر هم [illegible] مشغولی ک

گویا من او در جسد است هر که نور هم را نماند و همه طلوع رسند و همه در سایه او باشند دیگری است [illegible] رسند تو [illegible]

مبدائی که همه خواهد ماند و فنا مرتبت نیست در جا طرا آورده مرتبه اطلاق این کمال بر تو تلوان [illegible]

بر هم است و این بر هم الهی است که نهایت ندارد و دیگری ندارد این کنار و آن کنار ندارد او در [illegible] او در دل

همه [illegible] نور محض است [illegible] که گرداننده او در مانی باد ائی است نور او در دل است و در [illegible]

هر عالم است همه مسخر او شدند و پادشاه همه است و محل نور دل همه است هیچ گوشه عالم است اول همه است آخر همه است [illegible]

نشان [illegible] است و علامت او در جود و کفایت است اول او [illegible] که [illegible] این [illegible]

بارهای گران [illegible] و کننده جنگهای است و [illegible] بزرگ است و فضل کننده [illegible] و برای [illegible]

می طلبند [illegible] بنیاد او [illegible] کننده [illegible] خزانه اوست و کشنده سلطانی است که [illegible]

دریای [illegible] خود همه [illegible]

برهم … مشغولی کند او همیشه در آزار و ملالت باشد پس او را … برهم در میان برهم …
دیگری از حکمی پرسید تو چه چیز را می‌دانی که همیشه خواهد ماند و فنا نپذیرد حکیم گفت آنچه زمین و آسمان
است و زمین و آسمان را در میان خود جا داده است و هیچ چیز ملفه ندارد و هیچکس با او نمی‌تواند رسید و او را هیچ …
و بیرون هیچ چیز محیط نمی‌تواند شد نیز آن همان برهم است به این دلیل که کره‌های عالم‌های بسیار در وی از خود …
و در وی آمده و در وی غلطیده و بر نمی‌آیند و اگر همه چیز نیست شود … او نمی‌تواند رسید و او را هیچ نتواند دید بعضی او را …
بعضی او را … ماریچی است بعضی او را … نور است بعضی او را … حلا است بعضی او را می‌گویند … است بعضی
او را … آکاس است بعضی او را … آکاس است … هر دو … این سخن را قبول کرد گفت کسانی که او را این چیزها … گفته‌اند
… و اند انها هم خلاصه حقیقت او را فهمیده‌اند چه آنکه چیزی که تو فهمیده‌ای هم فنا پذیر است برای آنکه اندرون عالم است
… محدود بودن نقصان ندارد پیدا است که همه بیرون بودن از عالم نقصان … این برهم …
برهم این محیط عالم که بهوه آکاس است هم در میان او نیست هر که این بهوه آکاس که برهم است در میان او در … مشغول
… بهوه آکاس در میان او … او هم در میان برهم محو می‌شود هر که نیست بهوه آکاس … برهم … مشغولی کند او … می‌شود
… در آزار و ملالت باشد و هر که این بهوه آکاس را در میان او … بهوه آکاس مشغولی کند عمر کامل یابد و همه … خود …
… نور چیز را می‌دانی که همیشه خواهد ماند و فنا نپذیرد هر دو … گفت نوری که در قرص آفتاب است که
… درخشنده است و همه آتش فروزان است و بسیار روشن است و جدا کننده نیست … الستان
… این دلیل که همیشه یک رنگ است … دور و نزدیک یکسان می‌ماند و از همه طرف نور او … برای …
… مقلد … محو … او را در یابند اما او را هیچ … او نمی‌رسند از نزدیک و دور …
… غالب نمی‌توانند شد تو هم … این سخن را قبول کرد گفت … که نور او هم در قرص … پاینده
… دانا و نادان که … عقل کنند … باشند … نیست … مجرد
… او را هیچ … و نور برهم … او را کسی نتواند دید نور آفتاب را برهم …
… آفتاب … برهم … مشغول کند هر که در … آفتاب است …

اینک حکایتهایی از تهذیب
از [illegible] بر [illegible]

دانشوران برای مان بگوید که [illegible] را [illegible] جمع میشدند و این

نه از برای این بود که آنکه گرد [illegible] بلکه برای آن بود که تحقیق کنند [illegible] برای

دانائی خود [illegible] از دیگران گفت آنچه در میان زمین و آسمان است ولی حرکت [illegible] و در میان

خود هیچ چیز را در نمی آرد و همه چیز خود بخود در [illegible] آمده است [illegible] که خود [illegible] حرکت

هست و همه چیز در [illegible] در می آید او در چیزی در نمی آید و ابرهای [illegible] که از برق در

و آواز [illegible] دارند و در میان آن [illegible] نیست [illegible] است به این دلیل که [illegible]

از [illegible] و او را [illegible] نمی کند [illegible] و [illegible]

و [illegible] های [illegible] و از [illegible] های بزرگ [illegible]

[illegible] و [illegible] بالند و [illegible] او را [illegible] و [illegible] او را [illegible] این [illegible]

هیچ [illegible] نمی کند و [illegible] می آید و از [illegible] نمی تواند [illegible]

[illegible] آنچه در میان زمین و آسمان [illegible] است و [illegible] است او [illegible]

که این [illegible] زمین و آسمان است و گفت ای [illegible] که [illegible] این عالم [illegible]

[illegible] این [illegible] می دانم [illegible] این عالم [illegible] در میان او [illegible]

[illegible] عالم [illegible] در میان او [illegible] در میان [illegible] عالم [illegible]

سایر اوراق و بهادون که وقت شدت باریدن است تقسیم شود و آن دو راه که گفته شد الله تعالی باد ماند

بی خواندن سید و اعمال محمد را نگذارد و همه قبله تربت ها را بگذارد و در روزها و شبها زود و زیاده از

شانزده لقمه طعام نخورد و اگر کم بخورد بهتر و برای گدائی از آفت باد است کند با شکم خود برای گرفتن طعام

و سینه را برای گدا بودن ساهم و اگر بدست نگیرد از رسن بر آن برد از رو و بجایی که برای گدائی برود

طلب کند و نیابد بیت و شنیدن یک بار گدائی و توهمت نباید اگر بدهند بهتر و اگر ندهند بجای دیگر رود و اگر

محتاج سوال باشد شنبه بار بر او را با آواز بلند گفته برای بجای بسیار و گدائی را در شنبه جای بایستد حاجت خانه

نکند و اگر چیزی نیابد رشته باشد گدائی کرده و در شهر نماند صحرا برود و این تقسیم بیابانی است گرسنگی بگیرد

بشود بر گرفتن بر همه باید باید و این است که بغیر از عارفان و کسانی که کمی و کرمی بهر کجا هستند

و بر همه دانائی که رسم و عادت را گذاشته در دیدن جمال محمد و نیز از همه مرتبه بزرگ که گرفته

یعنی ربوبیت برسد و راه و زاری رستگاری همین است و همین حکم بدا است و اگر خواهد از کجا و روز اعمال

رشناس رسید با که همه و الله با و جملها جهار قوم که بالا بدو رسید عمل بموده و بجا آورده ما در

و بدر و همه قبله از خود و خوشحال شناخته بغیر اجراء کرده آلتین هائی که مذکور شده است ابها

بالتین معده بکی ساحه کامل و زنار و در ساحه بغیر از ... طلبیده روی او را دیده ... او

تو فرمانی تو همه عالمهای همه توئی و آرزوهای من همه در تو در آید و کسی که بگیرند رسته باشند این سحر با

به خود که از خانه برآید اول از خانه بسمت مشرق برآید یا به سمت شمال و برای نوشتن خود بار چه

کهنه که در رسته باشد همراه بکرد با برگ در حیاتی را نوشته و رستگار نشد و نگذارد و که بدستی زنبه

بشنود و همیشه ور حضور حق باشد و با باشد بحقی هند تمام شد امکنب ارباب از آنهرت سه ۱۱۲

((((((((((

باشد ان ستاره آتش را نگاه کرده در معبده خود نبدارد و گاه تری را اگر کلمه توحید است اورا هم در آتش ریان
سوم اینده و در دل نگاه دارد و بعضی بر زبان نیارد و زنار را کشیده در چنگال یا درابت نبدارد و در
زیر شباح و برگ درختان مسکن ساخته تارک لذتها و قبول شده در ان گذرانند و تسبیح گرفتی نگاه ندارد
و گاه هم جمع کرده نگاه دارد و چوب عصا را هم میدارد و با هیچکس همراهی نکند ان را پرجاکست
و تسبیح دعا بخواند و دعوه نکند و سه وقت که صبح و نیم روز و شام باشد غسل کند و بجای نماز سمت محود در
آشنا شده باشد ذاکر مثل حریری خواندن او را هم سه ایلفت های هر چهار بند را که آگاه کرده است
مکرر بخواند و نعمت خود را با هم زنار دارد و زنار رستمی را بندارد و هر که ایجاب بفهمد که من ترک تمام
من برکنده استم من همه کنده استم او شهوه را او غضب را او خواهش را او خوشحالی را او طمع را او محبت دنیا را
وجود نمایی را او غرور را و دروغ و غیره را انکار دارد و بگوید که ای جمع جانداران از من نترسید
متاعی میند و چوب عصا را وقتی که بگیرد به آن چوب عصا بگوید که خالصه اندر حریم دارد من ترا
بجای آن نگاهداشته ام و پارچه ستر عورت که بندد تا آن پارچه بگوید که ترا برای نگاه داشتن ستر تم
خود نگاهداشته ام و غذا را الی اگر لذت از و بگیرد بخته ربع کرنا مثل دوا بخورد و هیچ چیز را که برای
خود نگاهداشته است که ترک لذت و ترک نشین جاندار و نگاه بداشتن چیزی با خود در اشنا باشد
هر چهار را بگوید که خالصه من همه گذاشته شما را نگاه بداشته ام شما هم مرا نگاه بدارید شما هم مرا نگاه دارید
اینهمه جا کرده است بار بار بگوید که من همه گذاشته هستم شما پیش را اگر فهم شما پیش بدار
بعد از ین چیزها برای نشستن و خوابیدن ریگ اختیار کند و برای خوردن آب ظرف گل
یا ظرف کدو یا ظرف چوب نگاه دارد و اگر خواهد در یکجا اقامت ورزد با چهار ماه
در ... اقامت نماید و در ... ماهی ... باشد و اگر با چهار ماه نخواند اقامت کند و دو ماه

مرداریست وارتباطی است که یعنی هر دو را همی را باید لغت و همین را باید و الست حرف اول از الف

مفتوح است و حرف دوم آو واو مضموم و حرف سوم او نیم ساکن و حرف چهارم او میم یا نیز الف ممدوده

جزم دارد و حرف پنجم او انقطه و ششم او باو که آواز باشد و این نارک برای آن گویند که بلنبار

رساننده گوینده خود را زیست از دریای عالم و از همین جهت او را باز هم سماو بندر النولک بهر دو اشتبا کرد

خود گفت یعنی که گذرنده از سیم مشغولی این است تو هی هر که باین اسم مشغول باشد یعنی اسم مشغول خود را

از خندیدن بدن و پیروی ترک و حروف تلخ عالم بلنبار برساند از همین جهت این را از دریا گذرانده

و بلنبار رساننده می گویند هر که خواند بر اسم را ابتدا این اسم را که یعنی بر اسم است بخواند از همه گناهان

گذشته بلنبار برسد از مرگ خلاص شود از گناه کشتن برهمن هم خلاص شود از گناه ... اجل نیز هم خلاص

شود و از همه عالمهای گذاشته خلاصی باید هر که این اپنکهت را بشنود یعنی از همه خلاص شده رستگار

باشد و بداند که همیشه در مکانهای متبرک که مقام سنگساری ... مردان زرود کام اپنکهت نارک از الهدرسند

هم هم هم هم هم هم

اپنکهت از برنک ارا ابتر ... سیبا ... بل ک

او را آب بیراه ... بعالم برجابت رفته از برجا برسد ... از نظم جمع عملها

برا خلوت بگذارم که هیچ باقی نماند بعبادت گفت بیران و برادران و تمام فنا به کاکاک و ربار و قربانها

و خواندن بید با سوای اپنکهت و خواندن جمع علمها و هفت طبقه بهشت که بهولوک و بهورلوک و سورلوک و مهرلوک

و جن لوک و تپ لوک و ستیه لوک باشد و هفت طبقه زمین که اتل و بتل و ستل و رساتل و تلاتل و مهاتل و پاتال باشد تا تمام بر بماند که تمام عالم است بگذارد و آنچه گفته شد یعنی است ایک ... خوشها

باشد و یک پارچه جهت ستر عورت است و لیس باقی را بگذارد و اتش ... را که برای ... قوم بود را

نگهدارد ... طالب حق و علم ... که صاحب ... غنا باشد ... که در صحرا ... سکونت

واو تمام این را یافته به مرهم رسیده از ترک و تعلق بی دنی وار هیچ عمل نیک و بدخلاص شده بی برگ

و بی زوال گشته عین اما باشد بر که الطاف تحلیل این علم و عمل را یا فورد و تور و او نیز اما عین قنا

شود و بعد از ان ملک الموت این دعا را و گوید شونده که من زنو با نیم برود ر اپرور دگار را از ان

حونکاه دارد و شوی که این حاصل شده است ان موقت را در دل با برقرار دارد و قوی که از ان

موقت حاصل شده است انرا قایم دارد و این علم که با تو خوانده ایم دل با روشن باشد

و دل و درمیان ما عداوت و زنباید بعد از ان ملک الموت ادوم بر زبان راند گفت همرا

ارام همه را ارام بر هم و از ان را اشکار بر هم دا ایان را اشکار تقی حق شناسان را انواع حق شناسا

را انواع در شرع بنمودن و تمام کردن در انکشت بقرار است که این دعا را ای خواند تحرد بسم

در انکشت کهیلی

یم یم یم یم یم یم یم

انکشت تارک از انهرت

آدم کی سات تا تراب تارن ها را آدر تار

بهر دو راح از انکولک بر سد که تارک یعنی از دریا کدر رانده

کیست تو تار که گذرنده است از دریا کدام است انکولک گفت حرفی که با الف یکی بنده آدمی

شود و در وی شش است و نقطه اول اسم است یعنی اول الف منقسم بعد از ان هم مساکن او

را انواع و ماه انواع یعنی حلقه گردی که صورت خرم دارد و دعه اسم است انرا انواع دمردوی

که در زبان وا است انرا انواع با اسم اسم آدم تمام می شود بعض بر هم است بعض انانا است بعض بشتی و علم.

سود یعنی بی بدن شده عین واه بسیار سکفار جاویدی کردو ان دانسته الحواس اوراک موان لقن
ستم توان دید هرکه بعقل خود جوانبهای بدل خود را که سنگ و شبهه است دور کند و بدلائل لقن
اهل بموده انبار اند اند رستگاری شود وقتی که هیچ حس خود را با دل و عقل از محسوسات انسان بهرد ولی
ورشته ورحیوانات لی حرکت آگاه والا این لگام انسان را مرتبه بزرگ می گویند و چوک
واند وقتی که احتیاج کند ان سحق هوشیار شده غلط نمی کند ولی غفلت می شود که غفلت
انهمن آگاهی است انسان باید تلاش کند که آگاهی تر وو وحقیقت راه نماید انکار التقرار آگاهی بخواهد ان
ب ودل و چشم توان یافت و اعتراض که بگویند هم توان کشف و سوال را نیست وراه دیگر
برای این که بگوید نیست برای یافتن او نیست و طرق یافتن او دو قسم است یا او را اسمی او
توان دانست یا بدور کردن جهل و نادانی خود و عین او شدن برکه اول بهشتی او رسید کی او شد
تمام حس چشم ازکتاب برای حق اوی که بهده است وقتی که از حواس هایی دل خلاص
شود و در همین عالم بدن است و رستگاری شود و در همین عالم بدن برهم رامی یابد برگاه کرد های
جهل و نادانی کو دل او را سته است کشاده شود از مرگ خلاص شده بزوال می شود همین است
اهل ارشاد یکصد و یک رگ بدل بوسته است از آنجمله یک رگ سکمنا با ام الدماغ رسیده است درو
رون جان برکه براه ان رگ شده از ام الدماغ برآید مرتبه اول میرسد و جان برکه از راه رگ های
دیگر برآید بعالمهای که موافق ان رگهاست میرسد بر نسبتی که ساکن همه دلهای باشند ور وشنی او برابر
حکمت برابر نیست و جوانامه است او را از بدن خود بعقل کامل جان جدا اندکه با علاقه دار
را از علاقه او جدا کرده برین از بدن جانان را از بدن جدا کرده اند و جان جوانان
باکی و مزوال بر اند و باک بزوال بلا شد جان

پس این عالم بر یک قرار نیست و متغیر است و این در حجب عالم درین نزدیک پیدا شده است و نیز
است هیچ اندر حجب بر هم است و پاک است و از این زوال نمی‌شود همه عالم بر او متعلق است متجلی
نمی‌تواند که است و همین ارکان همه عالم از بر هم بر آمده است و در بر هم حرکت می‌کنند و بر هم نهان
است همه عالم چنانچه از صاحب که مشتبه بر هم در دست داشته می باشد می ترسند از وی می ترسند
کسانی که الصاحب را همیشه اندر زوال می بودند ایشان از ترس او ترسنده است آفتاب از ترس او
تابنده است اندر و باد و نجم مرگ از ترس او در پی کار خودها می روند هر که بیش از برون او دانسته
در بند عالم‌های دیگر گرفتار شود یعنی بدین عالم که بر آید بعالمی دیگر در آید پس باید که بیش از برون آمدن او را
بداند چنانچه کسی در آینه روی خود را می بیند باید که در آینه عقل پاک خود او را ظاهر بیند تا
که در آینه عقل خود ظاهر تواند دید در عالم ارواح نیز حضرتی که در خواب دیده می شود خواهند دید
و اگر در عالم ملکوت رسند مثل کسی که از بلندی خود را در آب متحرک می بیند خواهند دید و آنکه
بعالم جبروت رسند حق را مثل روشنی و عالم را مثل سایه خواهند دید دیدن الهی و آخرین
و در مرتبه درست است دیدن اول دیدن عارفانست که در آینه خود روی می بیند و دیدن دوم دیدن
صاحبان عملست و دیدن آخرین او دیدن سالکانست عارفی که شد الیش هر یک از
که از ایشان جدا اند و فرو رفتن ایشان بدانند آن عارف بی اندوه می شود و هر که بداند که بالاتر
از حواس دل است و بالاتر از دل عقل پاک است و بالاتر از عقل کل است و بالاتر از ان
صفت و بالاتر از ان ذاتی که در همه برابر است و محیط است و بی نشان است او در همه با
بسنده که عبارت از چون نیست است یعنی که شکار و وقتی که این را اندازه و زوال

روال است همان بهم است همه عالم در ماه آو مدتی ازو کدستیه همی خوانند نیست و این جا آنجا

ه یک الشمس و در آن اقبال الشمس صورة آن چیز لامی کرده و در مبدول الصورت اصل خود را نیست

ها در همه ور آینه الصورة همه نماید و حالیکه یک باد برای بعض در موضعهای خاص هیچ شمس

ان لال همان او دان همان حق نمایند و در دل الصورة اتحاد است و در دل الصورت اصل خود را نیست

حالیکه یک آفتاب عین نور جسم همه است لا عارضیه که الحسن تا همه یک آفتاب صورتی و آفتاب

بر نارسا ویکیدی نماید است تا یکی ویکیدی با آفتاب همه شد همچنین یک آنها در همه است و بعاری

و از آن آفتاب را همه با او همه شد او از همه بهره است وان انا الکافیه است همه در انصار او بیند وا او در

احساس تبنی نیست او در میان همه است یک صورت خود را انبار می بیند عارفان وکسانیکه این آنها را

در خود می بیند سرور و دانگی مرا نهارا است نه دیگری است آن آنها از هر قدیم قدیم است و از بر اکاه

آگاه تر آن لکانه برابر در آرزو و خواهش های همه است عارفان وکسانیکه آن آنها است در خود

می بینند آرام و راه جهان است نه دیگری را او می دانند که آنها که عین سرور است و برر

ده بیان ورضی اند بیان ها آنها است آن عین سرور است من نتوجه طور توانم گفت یکلیار شد که تنها

میتوانند گفت من چه طور توانم دانست یک المدت گفت و آن لیس او همین است که هر چه دیده

می شود همه از نیست نور آفتاب و نور ماه و نور ستاره ها و نور برق به او نمی بیند تا الیس بیند

از نور آتش ها و روز و هوا آن بیند از نور قدیم او این ها ... این از نور قدیم او این ها

اند صاحم از لطفی برای عالم در حقیقت است که هیچ از بالا است و شاخهای آفتابی است

در حیث او به است ... در حقیقت که فنا ندیرا است و در فنا تمیمی باید و در لباسی آن همه در حیرا

چنانکه آب صاف در ظرف صاف میل بطرف صاف نماید همچنین آنها در دل صاف صاف نمایند و در دل

ناصاف ناصاف تمام [illegible] از [illegible] بر این جنبوائیها پیدا شده است و در زمینی او چنانکه

است در خانه می باشند که آن خانه یازده در دارد هر که بان آنها مشغولی کند بی اندوه و بی

آزرده شده رستگاری می یابد و این همان آنها است انانی که فانی کنند همه است و الصوره [illegible]

حرکت و شنیده همه در فضا [illegible] است و الصوره آتش شنیده در زمین می باشند و در آنجا پیدا شده در [illegible]

و شنوم می باشد و در میان آدمیان و در میان درختان و در میان قربان و در میان [illegible] و در میان

[illegible] آنکه کش می باشند و هیچ جایی که از آن جدا شده در آن نباشند و هر چه از زمین پیدا شده است

و هر چه مصالح قربان است و هر چه در کوهها پیدا شده است همه آنها است و انانی است و [illegible]

است و بر زمین است روان کننده بر آن باد و بالا او است روان کننده آنها باد [illegible]

[illegible] در میان دل می باشند و همه [illegible] خوردن مشغولی او کنند او است [illegible]

بدن و متفرق شدن حواس [illegible] همان آنها است آدمی تا زنده است که آن را زنده

[illegible] بلکه زندگی او [illegible] که آن ها هم بلوغ [illegible] زنده اند [illegible]

که فرموده است و نهایت است [illegible] آدمی [illegible] که [illegible]

هر طور [illegible] که کرده در خواب [illegible] در وقت [illegible]

و حواس باشند [illegible] و بعضی [illegible] که در خواب جمع حواس فرو [illegible]

که در آن وقت [illegible] حالت [illegible]

... والنبی ... است انکه این همان انا است

ی سوراخ دل میباشد و عین همه مشاعر شده باشد این همان انا است

ان است و فرشته ها انرا با جمال الله بیدار اند مثل جملی که در تسلیم مهمان است و حامله انوار

... آگاه می دارد و در میان هوشیار هر روز در وقت اند احسن جبروتی در الملکوت

... ات بکن می کنند این الشمس همان انا است و افعالی که در سینه ها مربوط اند مثل خوما له

... ت پایه ارا مربوط اند از مکانی که طلوع می کنند و در ان مکانی که غروب می کنند

و ازان مکان کسی که پیش نمی تواند رسید المکان همان انا است حیوانا که در میان دل ان است

و عین سرور است و انائی که

انا است و افعالی که در سینه ها مربوط اند و عین علم است

... است و عین علم است و عین سرور است حیوانات است که در میان دل است هر که این

... می است ... که ... بر ... می خواهد ... باید که

... انار را از آن انار را جدا کند هر عالمی که بر رود از دست ترک خلامی ... جدای است

در دل خود ... می ... کرده باشد که من ادم حیوانات ...

هر که ... و ... خدا خواند و الست هر عالمی که برو واز دست ترک خلامی ... نوع

... که در میان دل برابر انگشت است حباب زبان باطنی حال ... بنداند ... جمع

... که برابر انگشت ... است ... بر سنی ... ان همان انا ... ندارد و این حال ... خلاص می شود

... در وسط ... است ... زبان ... حال ... است و از ... و ...

ورد ... از مثل الشمس ... و صفا ... ان کرد ...

... بنج است همان انا است ... که بالای کوه ... از ... ان کرده است

... جمع ... ضعیفی ان ... انا است هر که طالب ... باشد ... در ضعف ...

لطائف آن حق این سر نوشته‌ها را الشنوانند و در اوقات سیر کرد عالم باقی را هم بشنوانند نخچی کتاب

باید بنام خرسیوم (ازکتاب) بر این آثار آگه همه کس نمی بینند است که آنها خواهش انسان را در اوقات

خود بر کرده‌اند به خلاف بیرون متوجه کرده از این جهت محبوب‌ساز بیرون را می‌بینند چه از وضعها

است هرچه می‌خواهد می‌کنند الا ما شاء الله یکی از دانایان و صاحب همتان را خواهش سنگار

خواهش خود را از بیرون به درون برده آنها را می‌بینند و نادانان طلعت صنعت گرفتار محبوس

بیرونی می‌شوند از بچه در دام مرگ کلی که همه جانها را می‌گیرد می‌افتند و بیرون نمی

توانند بر آمد از همین جهت دانایان حرکت بر قرآن و قائم است ابرار دانسته‌اند از روح و جان‌های آنها کمی بکنند

اگر در این بدن تصرف کنند خواهش است و گزیده و بوسیده او را در لمس کننده و گزیده

جامع است جوهر آنهاست و هر کسی که از محض خود بگسلد کار دیگری می‌تواند کرد از این دلالت

می‌شود که آنها از بدن جدا است و تصرف کننده در همه است این جوهرها همان آنها است جواب

می‌بیند و در بیداری می‌بیند و ترکیب و تحلیل و دانایان آن کشف کرده آمده

حلاوت می‌شنیده که این جوهرها را که نزد ما است گزیده صحیفه‌های سلطنت صاحب‌نامی

حال و استقبال کرده‌اند از آن خوف بودن و جمیع جوهرها از آن جوهرها پر خرد چیزها نیست

که این جوهرها همان آنها است و آن هر کاری که بکند النفس اول او بر آن گرایش است و در میان

شوراح دل جمیع جانداران می‌باشند بر سمت معتدل شدن بعبارت مطلوب نمی ابدان معتقد

همان آنها است و فاوزی که عین بدن گزیده شده و عین همه محسوس کسی و همه گزیده

و جوهرشی در رو ند

وگزیده لذت و همه محسوسات است

خواهند رسانید و در جاهای بد خواهند انداخت

بسیار مشکل و باریکست که حجاب اول او حواس است و حجاب دیگر او عناصر که حواس

از ان بهم رسیده و از ان بالاتر حجاب حرکت است حجاب عقل است و از ان بالاتر

حجاب عقل و از ان بالاتر حجاب مرکز که مجمع عناصر بسیط باشند و از ان بالاتر حجاب حرکت

است که اعتدال شش صفت باشد و از ان بالاتر ارکان است که محیط است همین چند مرتبه است و مرکز

بزرگ رسیدن همین است از ان پیشتر هیچ مرتبه نیست همین ارکان و عناصر حجاب از ان از برای

گرفته تا هر گاه پنهان است و ذات او ظاهر نیست کسانی که تشریف رسیده و بهم فهمیده اند

تو خدا است او را می بیند اول حواس خود را جمع کرده و در دل خود مجموعی میسازند

پس عقل را او در جنوا مجموعی میسازند بعد از ان ثابت الموت کشف ای الهامی که در خواب غفلت

و نادانی و جهل فرو رفته و خفته اند بعد از شنوید و سعی نموده به پیش پیر شده ان کامل اکابران

رفته اسرار الهی شنیده راه رسیدن بان آنها مشکل است و باز بلکه از هم آسانتر است و از

بر آن پای بتوان کند است دانایان و عارفان این راه را چنین نشان داده اند

راه رسیدن بدان الهی آنست که ان راه است اینست یعنی ترک رفتوه و لمس و

و بی نقصان است و از هر منزه است و همیشه است و لو بندار اول بدار و از محل

و قایم است هر که او را تحقیق نموده بطریق ثابت بفهمید از مرگ جلیلی

بر ... و ملک الموت شده است همیشه باندلی است جان هر که بگوید ... بدال

... واصل رسیده و در همه وجود و دائمی باشد و هر که ظاهر و باطن خود را پاک

به سبب کیان و معرفت آنها را می باید همه عالم بمثابه جسد غذای آنها است و ترک آنهم را از فضائل آنها جمله
محو رند انجمن آنها را که بود علم همه عالم خوراک است او که تواند همی شد که در یکجا است تمام خرد دم از کتب
در زیدن میان شوراج دلی که در آن دانای است و دانا آنها است یعنی حیوانها و دیگر برهم آنها لذه
گزیده منتجه اعمال هر دو اند اما در حقیقت حیوانها لذه گزیده منتجه اعمال است و برهم آنها منتجه نامیا
لیکن چون هر دو غیر نکند برانداز هیچکه لفظ شد بر دو لذه میگوید برهم دانان و عارفان و
سالکان و عاملان این هر دو آنها را با هم نسبت روشنی و سایه کرده اند برهم آنها بمنزله روشنی
است و حیوانها بمنزله سایه ای تجلیات ایشان فرمان ناچ و کتب یعنی است که عالم ساله
ازین عالم بکناره میرساند و بر برهم که آفریدگار بزرگ است و این عمل بزرگ را من میدانم
برای رسیدن به برهم آنها بدن ارابه و حواس اسپان کشنده ارابه و دل ریسمان
کشیدن اسپان و عقل قران کننده ارابه و حیوانها صاحب ارابه که از آن سوار است و محسوسات
راه راندن ارابه است و ازهمین جهت است که حیوانها را که صاحب و سوار ارابه است لذه
گزینده نتایج اعمال میگویند هر که عقل او بمنزله راننده ارابه است در راندن ارابه با وقوف باشد
و ریسمان کشیدن اسپان ارابه را که دل است درست زده بر اندازد اسپان لوبان او
خواهند بود و صاحب و سوار ارابه را که حیوانها است بمرتبه بزرگی خواهند رسانید که دیگر از آن
مرتبه نزول نکند و آن مرتبه است که عین پروردگار بزرگ است و منتهای مراتب است و اگر عقل
که بمنزله راننده ارابه است بی وقوف است اسپان لوبان او نخواهند بود و با مرتبه بزرگ

مطلق است و هم معبود و هم وسیله بزرگ مابین ایشان است مثل این وسیله که ظاهر است هر که این وسیله را

ندانسته اند او عین عالم ذات شده عین مرور دایمی گردد و ان ایشانند ای شود همه می گردد

دانای همه است نه او از چیزی جدا شده است و نه چیزی از او جدا شده است صفت السن او بر

نیست بذات خود قایم است و دایم است هر والست دایم است هرگز نمی بینند بدان او گم

نمی شود و انکه می گویند که من فانیم و انکه می گوید که من مقتولم مرده علامه میشوند اند

جان برای تو اند نیست و نه جان کشته می شود قتل و فنا بدن است نه جان کرا است

اشیا از هر خرد تری خردتر است و از هر بزرگتری بزرگتر است و ان اشیا در میان دل

جمیع مخلوقات است و با انکه در همه است عبرا زنبینی که فی خواص است و همه محل در لطف دارد

دنی اندر و شده است و دل خود در اصافت کرده و کری او را می بیند کسی که چنین

جهت بزرگ اشیای خود زای شده ان اشیا با انکه فی حرکت است همه بزرگیها حرکت است او

و در عین خواب همه جا رسیده است و با انکه عین مرور است از هر چیز بزرگ است اشیا را که عین بن

است عبرا زمین که می تواند دید یعنی اشیا خود را که دید همه اشیا نور محض است مبدل بذات الله و

وراف هم بزرگ است و بزرگ است و مجموعه که انچنین اشیا را دانست فی نجم است او را

دران همه کس نمی یابم که ابو بر عباره و اشاره در نمی اید محض خواندن عباره شد

که کلام الهی است و تعلقات و علمهای بسیار او را انتوان یافت هر که اشیا را خواهد که به تمام اشیا

نمی ماند و انچه خود صورت خود را به ادمی نماید که از علمهای بدرباره نمود دل او لا الله از ستانه

نمیند ... صفت خود تمام است و اشیا را مانند که لفظ خود کرده و ا لا الله قیم

فرمان را اینجا آورده‌ام بسبب آنکه من در بند عشقت افتاده‌ام از خواهش عمل نمی‌کرد

محض طالب ذات می‌بوده‌ام عین ذات شده‌ام بسیار می‌گشتم و تمرین تو در همه

است که ترا ظاهر و مظهر من از رهگذر تست و آن مظهر است از همه جمع خواص

در آن یافته می‌شود و آن از نیز مجمع همه عالم‌ها است منبع همه شکل‌ها و همه فرمانها است از همه بزرگ است

بزرگترین مقامهای می‌خواهی است مراد از تعریف است جمع مقامات و قدرتهای اولیای کاملان در همه است

راه او فراخ و گشاده است با آنکه تو میدانی که انجا می‌توانی رسید تحصیل درست و استقامت طلب ابرار الله

مان متوجه بگردیده و برای دانی که اندازه است که اندازه ابد مسواری می‌توان یافت در کمال خفا و بطون

است در حجره دانش است از دانش او را توان یافت هر از چیز بالغ رسیدن به او نیست او نداده جود

قدیم است دانایان خواص را از مردان بیرون کشیده در دل که بعد شده دل را با خلوت

کرده چون آنها با یکتایی الهیست این نور ایشان را همیشه شادی و اندوه راهی کرده‌اند و آن

از رشد کاملان شده تحقیق می‌نمایند هر آن انسانم بدن را که فانی شده است اسمائی را اندازید

خواص و دل ایشان را که نهایت لطافت دارد و از همه سرورها حاصل میشود و جدا از آن و یافته

هست شاد و برابر سرور می‌باشد ای یکتا گفت آن اسمای از عقل پاک و منبع پاک عمل و عقل

و منبع علت مدد است و ضعف حاجت و مخلوقت هم برابر است و از زبان یافته و حال در استقبال حد

این چنین اسمای الهی ذات همه بنویسد ملک الموت گفت ای یکتا آن اسمای که خلاصه است و همه

مدها برای دانش او است همه رحمت‌ها و ترک تنها برای یافتن از نیست امر او در لفظ مختصر می‌نمی

بگویم آن حقیقت آدم است و همان حرف بر تو نیز هم است بر تر از همه است همین است بزرگ است و ذات است

اگر مطلق را خواهی خوار است معتمد را خواهی یافت اگر مقصد را خواهی خود است که آن بزرگ است

خودی از حرکت الا از جهار [illegible] معلق است [illegible]

جمع کنند [illegible] بعض [illegible] هم است [illegible] حکما [illegible]

[illegible] در میان [illegible] در میان [illegible]

[illegible]

[illegible] میان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بس من شما است از من بگیرد و خدمت خود بفرمائید اما این سخن را از من بپرسید که بعد
از مرگ چه میشود سخن را ما را هم کسی پرسیده است بخکنیا گفت ای تک الوده این را که شما
گفتید از من بخواه این امر به فاماست دنی اند که معلوم نیست ما فردا خواهید ماند یا نخواهید ماند اگر
این را میخواهید برای آن شود که خود میخواهید و انها خود کم کننده تو نهای حواس اند ازینها چه سود که
شما که می گوئید درازی عمر بطلب چون آخر مردن است از درازی عمر چه سود از این جهان دنیا
و دولت و فیل و اسب و زر و درازی عمر و سـ زندها دگو بیدای شما بس شما باشند شما را
سیری دنیا و دولت این ها را من میدهید از دنیا و دولت هر کسی سیر نشده است این ها
چیست که من از شما بخواهم شما را که یافته ام گویا همه چیز را یافته ام گشته همه خود شما شاید لیکن
مهربان باشید همیشه زنده خواهم ماند من همین آرزو که دارم اگر این تعلیم کنید دیگر هیچ نمیخواهم
مشهور است که فرشته ها پیری ندارند مرگ ندارند بزرگ اند پیش همین بزرگان
زمین کسی آرزوی چیزها بهل از ایشان میکند من میخواهم مرا که بر روی زمین می باشم از
پیری و مرگ می ترسم چیزی بیاموزید که من هم از پیری و مرگ خلاص بوم ای تک الوده
همین را بمن بگوئید که بعد از مردن چه خواهد شد که بزرگان از آن در شک افتاده اند و این
آن بعد از مردن بر همه بزرگ است نه غیر از شما کسی نیست که مرا به این آرزو برساند که این
سخن هم بسیار مشکل است من بگفتم ام غیر از این آرزو از شما چیز دیگر نمیخواهم تمام شد بجز از
شنیدن خبر این اینکه تک الوده گفت در دنیا دو چیز است یکی خوبی دنیا
دیگر خوبی آخرت این هر دو آدمی را در قید خود در می آرد هر که خوبی
آخرت را میخواهد همه خوب میشود هر که خوبی دنیا را می خواهد از خوبی آخرت
که اصل است محروم میماند هر که غافل بوده است از این دو

روشن است شما را از خود نام و ... او را ... و ... جا حاصل کرده آرام می‌یابد گمان
در میان نگنجد و ... این ... چ کس را هرکه خوانده و ... و عمل کرده همه ... از ... در وجود
ظهور نماید از دو ... مثال ... و از ... و ... و ... در ... عالم از ... شد
اینها حاصل شده از اندوه فارغ شده ... رخنه در ... دا ... می‌یابند این ... آرزوی
دوم از من طلبیده بودی حاصل است ... بهشت ... این ... را ... خواهند گفت
آرزوی سوم هر از من بخواه نچکیتا گفت آرزوی سوم من این است که در میان مردمان ... در
است بعضی می‌گویند ... بود ... این را که ... و ... جیو آتما را ... 
جدا نمی‌دانند به فنای بدن او را هم فانی می‌دانند و بعضی می‌گویند که جیو آتما از بدن ... عمل ...
جدا است بعد از فانی شدن بدن جیو آتما بعالمی که موافق عمل باشد می‌رود من می‌خواهم که شما را
ارشاد کنید تا جزم بکنم این ... که کدام حق است و کدام باطل ... گفت در این
سخن فرشته‌ها را هم شک افتاده است این سخن بسیار دقیق است ... در نمی‌آید ای نچکیتا
چیز دیگر بخواه و مرا در جواب این سوال معاف دار نچکیتا گفت ای ... شما خود گفتید که
این سخن دقیق است فرشته‌ها هم در این شک افتاده‌اند به آسانی فهمیده نمی‌شود و مثل شما
مرشدی از کجا خواهم یافت ... تعلیم کنند و من ... آرزوی کلان من این است
آرزوی من مثل این دیگر ندارم ... برای آزمایش صدق طلب او گفت ... اولاد
درازی عمر ایشان را از من بخواه که هر یکی صد صد سال زنده مانند و ... دولت و فیل ...
و ... پادشاهی تمام عالم از من بخواه و درازی عمر خود چندانکه خواهی از من بطلب و مثل
اینها هر چه خواهی از من بخواه و سوای این آرزوی سوم ... هر چه ... است ...
... که در دنیا نایافتنی است از من بطلب و ... هر چه بطلبی من تو
را ... این حورها و ... سوار ... و خوانندها که هیچ آدمی را میسر نیست

و ما را که از پیش پدر او فرستند چنان بفرستند که پدر مرا بدانند که پیش شما نیامده او را در گرسنه
بدانند که شما با [illegible] پدر فرستاده ابدای ملک الموت یک آرزوی من این بود که ال
گفت پدر تو گفته من چنانچه اول از تو خشنود بود و الحال هم خشنود خواهد [illegible] خواه
خواهد کرد و غضب او دور خواهد شد و نیز اگر از این مرگ خلاص گشته خواهد دید
خواهد کرد دیدن آن آرزوی مرا برآوردم گفت ملک بهشتی که در آن هیچ ترسی نیست
بجهت آنکه شما که ملک الموت آید در آنجا دخل ندارید و در آن بهشت از بیرون ملاحظه
بروم آنجا از گرسنگی و تشنگی خلاصی یافته با اندوه شده همچه دربدری هستند
که از گردن آن به آنچنین بهشت برسند و شما آن قربان‌ها دلشاد گردید تن با او بدید که من
اعتقاد تمام بشما دارم و تک تا که آن بهشت برسند در گشته شده به زوال
آرزوی دوم من است ملک الموت گفت من الان تو تعلیم می‌کنم تعلیم از آن قربان
که به عالم را باقیات برسند موکل آن قربان صورت عالم مثل است و آن در میان دل
بمانند و آن موکل پیش از همه بوده است طریق عمل آن قربان را چنانچه در هند است به او آموخت
گفت همه را یاد گرفته باز ملک الموت شنوانید ملک الموت بزرگ خوشحال شد و [illegible] تعلیم کرده بود
خوب فهمید و گفت برای آنکه من از تو خوشحال شدم یک چیز دیگرم نیز میدهم از این عمل نام
تو در عالم مشهور شود و یک تسبیح در دو جا مده لب تو داخل [illegible] تعجب [illegible] شد او داد و نام
این قربان را موافق نام [illegible] ناچ کیت کرد است و گفت بر که [illegible] باز این قربان با گواه
و تعهد و تکبند و پدر و مادر و رشتنا و دارا نیز و از دست ملک که خراه قربان را به پدر خواندن
هستند روز از من بعالمهای بهشت فرمودن خلاص شود موکل صورت کل عالم که [illegible]
قربان کی هست از بیرون که چنین برین گر به هست پیدا شده است این بر کل [illegible]

ی شده گفت ترا بملک الموة خواهم داد نچکیتا این را از پدر شنیده با خود فکر کرد
همه شاگردان و پسران پدر بهرهم تقصیر من چیست که پدر چنین گفت کدام فایده از دادن
ملک الموة باو خواهد رسید نچکیتا از سخنی که از روی غصه پدر از زبان برآورده بود منفعل شده
گفت ای پدر شما نظر بر پدران خود بکنید که هرچه گفته اند باز از آن برنگشته اند و الحال هم
نان همین است هرچه پیدا شده است فانی میشود چنانچه غله پیدا شده پخته میگردد و بعد
خشک میشود همچنین است کار و بار این عالم پیدار پس آنچه گفته که ترا بملک الموت خواهم
مرا باید داد و خود را دروغ گو مساز پدر گفت ترا پیش ملک الموة فرستادم نچکیتا پیش
ملک الموة رفت چون بمنزل ملک الموة رسید ملک الموة شاید بجائی رفته بود
سه روز در منزل او مانده هیچ نخورد و هیچ ننوشید چون ملک الموة بخانه خود آمد
بخانه ملک الموة گفتند برهمن که بخانه کسی مهمان میشود مثل آتش است که آنرا باید بآب مهربانی
چون ... باید که خبر او بگیرد و بر او مهربانی کند و برای پا شستن او آب بیرد که زر جای
برهمن مهمان شود و گرسنه بماند و او خبر برهمن نگیرد و مهربانی نکند امید او برطرف میشود
خبری آمده است بد بست او نمی آید و از برکت صحبت نیکان بهره ای ماند و اگر خود هم سخن
نیک بگوید در دلها اثر نمی کند و از نتیجه عمل قربان و خیرات هم محروم میگردد ملک الموة
این را شنیده پیش نچکیتا رفت گفت ای برهمن لایق تواضع و ای مهمان عزیز
از ین که سه روز در خانه من گرسنه و تشنه ماندی گناه مرا بخش تواضع من ترا است
بدی های من از برکت تو دور گردد و مرا خوشحال گفته بود و چون سه شب در خانه
من گرسنه مانده سه چیز که از روی تو باشد از من بخواه نچکیتا گفت اهمالی
هم که پدر ... از آمدن من پیش تو بسیار ... بنده است که حالا بسر چه خواهد شد از او
... غصه که پدر ... انرا هم از پدر من برطرف سازید

که فراموش شود بداند که گذشته روز از عمر مانده است و نقط مومنه که فراموش شود بداند که جان
ساعت می‌برد ۱۱ ۱۱ ۱۱ ۱۱ تمام شد اپنکهت رت لاکول از اتهرب بید ۱۱ ۱۱
مممممممم

اپنکهت کهتی از اتهرب بید

کتهانا جکت هم راج سنا د

شروا باج سروس نام رکهیسر برای یافتن نتیجهٔ عمل قربانی که در وهر چه داشته باشد همه را باید داد
بجا آورد و همه متاع خود را فروخته گاوان خریده همه براهمنان داد و این گاوان
که به براهمنان داد همه پیر و زبون بودند این رکهیسر پسری داشت نچکیتا نام بالغ خرد سال
نبود و نابالغ وقتی که دید که پدر او این قسم گاوان زبون که از زائیدن هم مانده اند
برای دادن براهمنان آورده پس بخاطر آورد که پدر من این گاوان که آورده
است بمردم بد خوب نیست او طلب نتیجه نیک دارد و به دادن این گاوان
بعالمی خواهد رفت که در آنجا نتیجه نیک و سرور نباشد بازبخاطر آورد که هر چه داشت خود دا
اگر مرا هم در راه خدا بدهد شاید نتیجه نیک بیابد به این نیت پیش پدر رفته گفت
گفت ای پدر مرا بکه خواهی داد چون پدر جواب نداد این سخن را سه بار گفت

بده مى است و وردو همه فره ها است آن همن منم آن همن منم برشنه كه زنانه است ونشانهاى

بزرگ او بالاست و سه چشم دارد و عالم صورة اوست اورا نمسكار نمسكار يعنى تواضع تواضع

و بزرگست عمل نيك او كه صاف و پاكست اورا التواضع تواضع و صاحب همه جانداران است

اورا تواضع تواضع دِرَه است يعنى آنچه همه علمهاء نيكست و تست است يعنى حق است و برم

بَرَهم است يعنى آفريدگار بزرگست و برس است يعنى همه جا برابر است و كرشن و پنگل است يعنى

سياه و صندلى است و اوردِه لنك است يعنى نشانهاى بزرگ او بالاست و برو پاچها

يعنى سه چشم است و بشورروپ است يعنى همه عالم صورة اوست اورا التواضع تواضع هركه اين

منتر را صبح و دوپهر و شام مى خوانده باشد از گناه كشتن براهمن پاك شود و از گناه دزد

طلا پاك شود و از گناه زنا كه با زن استاد باشد پاك شود و از گناهان صغيره ها نيز

خلاص شود و هركه يكبار نيز اين منتر را بخواند برابر ثواب است هزار بار خواندن گاينرى است كه كلمه

توحيد باشد هركه اين منتر را مى دانسته باشد بايد كه هشت كس بياموزد كه عالم برهما و عالم رودر را

بيابد و هركه بداند و هشت كس نياموزد ببرومن مجرد شود و هركه اين منتر را او مى آموختند

باشند تواه باد كرده بينا و كرو گنگ شود و برگ هركه اين شش ماه مانده باشد

و اين منتر را باد داشته باشد الحافظ اين منتر از خاطر او باين طريق فراموش شود

رتهم كه فراموش شود بداند كه شش ماه از عمر او باقى مانده است و لفظ سيتم كه فراموش

شود بداند كه پنجماه مانده است و لفظ برهم برهم كه فراموش شود بداند كه چهار ماه مانده است

و لفظ برسيم كه فراموش شود بداند كه سه ماه مانده است و لفظ كرشن پنگلم كه فراموش

شود بداند كه دو ماه مانده است و لفظ آوردِه لنگم كه فراموش شود بداند كه يكماه مانده است

و لفظ ترو پاچهم كه فراموش شود بداند كه پانزده روز مانده است و لفظ بشوروپم

اورا بیت و منقسم میدانند ذات در همه پر است و بی صفت است او را بجهتی رفت

توان یافت او گوینده همه آیات توحید است او اصل همه است عارفان او را آنجنین

میدانند و می نهند همه که مذکور شد اصل انسان و اصل همه است و جمیع صفتها

و هر چه دیده می شود همه اوست یگانه هم اوست دوگانه هم اوست سه هم اوست

و پنج هم اوست سه یعنی سه صفت و پنج یعنی پنج عنصر از برهما کرفته تا برکاه بنا زبان

و گیاهان به چشم بنر... ...ید از ساکن و متحرک با هر چه هست در و یافته شده است

و در و محو می شود چنانچه از دریا حباب ظاهر میشود و در و محو می گردد همچنین جمیع موجودات

مانند حباب است از و ظاهر میشود و در و محو می گردد و طریق دانستن اندازی که در جوانما یافته

همین است که بداند که همه هزاران ذات هر آن هزار بار ظاهر میشود و هزاران هزار بار

در و محو می گردد هر راهی که این ایکهت ذات و فایت منزلها که طالبان حق شنیده اند

نتیجه عملهای او نهایت شود و این برهم دانان را یعنی خدا شناسان را از برا

و باد و ستان و غیره هر که بداند عین آن برهم شده در برهم نخواهد همه در برهم نخواهند

تمام شد لفظ ایکهت جوکا از اپنکهت مبد

اپنکهت سروت الکون از ازنهد مبد

کال یکه بریکهن

و ذات این منزل که مذکور خواهد شد انتساب است و موصل او را دری که بصورة الشیء فانی

کننده است اول کسی که مشغولی این منزل کرده است برای این منزل است باده

نور لطف ملک الموت می کند این است او کعبه بعد از ان می گویم زبان ... ک

دارد هشت سوره مایا این است اعتدال سه صفت عقل امانت پنج عنصر لطیف
مثل مادر که طفل خود را در بر گرفته نهان کند آن عین علم را پوشیده است
وان مایا ازلی است و قایم تمام است وان مایا هیچ کاری را خود بخود نمی‌تواند کرد و نمود هم ندارد
وقتی که ان عین علم در و در آید بسبب آن عین علم هم نمود پیدا می کند و هم در کارها در
می آید و بتحریک او متحرک گشته بهن میشود و هر چه ان عین علم می خواهد همه را برای او
مهیا و آماده میکند وان مایا مثل ماده گاو ذلیل آوازه است و پیدا کننده همه پرورش
کننده همه است و سه رنگ دارد سیاه و سفید و سرخ و این ماده گاو کام دهن نام
دارد یعنی رساننده همه خواهش های آن عین علم است همه جانداران همچو طفلان شیر
لذاذه محسوسات را از وی اختیاری آشنا مثل آشنا شده است که به اختیار
خودی آشنا شد یعنی برای لذة خود او را پیدا کرده وان لذة گیرنده باختیار
صاحب سزاوار تعظیم عصور صفت آفرینش آن اول خود لذت می گیرد وان
مایا که بمنزله ماده گاو دوهنده شیر است نسبت او بهمه برابر است و جمیع عمل کنندگان
بسبب او عمل می کنند برای یافتن نتیجه و در میان همین مایا آنهای بزرگ سرش را
که خورنده نتیجه های عملها است و از همه منزه و مبرا است و قایم است و نفس نام او
کننده ناسجات اقسام عملهای بزرگ بدنها میدانند برای او عملها می کنند و انداز است
را که اصل همه است بیست و پنج جز این است پنج عنصر لطیف پنج عنصر کثیف و ده
حس تا عقل امانت دل اعتدال صفت و جان بیست و ششم می دانند
یعنی آنها آن از بیست و پنج جز است و او بیست و ششم این ها است و بعضی

اینک بیت چونکه از ابد رسید

یو رکهه رکرت جوک

ویکدار [illegible] صد بار وکار و بار میکند

آتما هست باد ار و کرتا بن هست با حرکت و کار می کند وان آتما پاک است و نفس است

جان هست و گوهری است روشن و نور است که در رشته ریشان [illegible] کشیده شده است

و سالوکشان است عالمی که مشابه اوست و موجود بود عالم در وی و محض و هم است او از همه

روشن تر است و با آنکه او را می بیند اما نمی بیند چه غفلت ذات و آنجا که در جمیع جانداران

حجاب و بدن آتما شده است وقتی که بر خزوان ها صفت ها در صفت البقا

مباشد و درمیان خانه دل که از صفت های بسیار بر است می بیند و تا غفلت

ذات و ان دور شود او را عیان و بیند و از مشغولی بسیار هم خواهد به بیند [illegible]

و بیند زیرا که ما با که عشق ازلی است و بیدا کننده و هم است و هشت [illegible]

بر تو مشغول کند مشغولی طرف باد و بباید که باد دو صفت دارد لمس و آواز و در بر تو هم دو ما نرا
ماند و اگر بیک ما نرای بر تو مشغول کند مشغولی طرف بهوه آکاس باید که بهوه آکاس همین یک
صفت آواز دارد و در بر تو هم یک ما نرا ماند در این مرتبه که ما نرای نمیگنجد اگر اندک اندک آن مکند
همین اندیشیدن او در دل سینه باید که کار باشد و خود را که خود بداند و بخود مشغول باشند
همین سینه باید از مغز گرفته تا منتهای سینه و ابتدای گلو که مقدار نیک است وسطی است
چیزها که در میان این است جیوآتما در و میباشند و همین جیوآتما را پران میگویند و نفس را پران ازان
میگویند که جیوآتما او را حرکت میدهد است و یکهزار و شش صد بار مقدار رعد و حرکت پران
باد است که نفس زدن باشد و همین قدر حرکت اپان باد دارد و همین قدر حرکت اودان باد
دارد و همین قدر حرکت سمان باد دارد و همین قدر حرکت بیان باد دارد و حرکت های
دیگر که بسبب رفتن در رگهای دیگر از این پنج باد می شود با حرکت این پنج باد مجموع یک لک
و سیزده هزار و یکصد و هشتاد بار است این بادها در بدن در شبانروزی حرکت می کنند
پران باد که اول است در سینه میباشد و اپان باد در مقعد میباشد و سمان باد در ناف
می باشد و اودان باد در گلو میباشد و بیان باد در تمامه تمام بدن را احاطه کرده می باشد
رنگهای این پنج باد این است پران باد برنگ یاقوت است و اپان باد که در میان پران میباشد
برنگ سبز شیشه است و سمان باد که در میان اپان میباشد برنگ بلور و شیر و گاو است
و اودان باد که در میان سمان میباشد صندلی رنگ است و بیان باد که در تمام بدن است
برنگ شعله آتش است پران هر که از میان تمام بدن گذرا و آم الدماغ را السقافه مرابد
در هر رمنی که بمیرد او را ابر مشتبه نسبت نار او تعین بگرد باز او تعین بگرد
اختلاج

تمام شد احکمت امرت باوار
نمبر ۵

ابدب جهد ۱۲۱۰

مممممم

وان مشغول که عاقل است باید که نظر را بالا و پایین و راست و چپ نکند و اعضا را نجنباند بیا
حرکت شده بنشیند و این پنج چیز را باید که تا بتواند استعمال کند یکی نگاه داشتن نفس دوم مقدار نگاه داشتن
سوم صد شدن و گذاشتن نفس چهارم دل را در یکجا نگاه داشتن پنجم چون تمام را بیارم آنجا یکی
دانستن و در ابتدای مشغولی تا دوازده بار خواندن اوّل نفس را نگاه دارد و در حین مشغولی نقش
نقش تصور بر روی کند که از اسم حرف است و صور نیز است و الفضائل است و بر روشنی او را
توان دید و حرکت دهنده بران اوست از پی چه برای رفتن راه حق و سبیل مطلق همه ذره
تصور ذات مطلق کند دروازه بران سوراخ میان دل است و در رگ کهانست و سوراخی
که در ام الدماغ است و غیر آن دروازه رستگاری مثل سبایست که سوراخ گرد باشد که
مثل سوراخ گرد را گویند که در موز زمین فرو رفته باشد و خانه جانوران است چون راه رستگاری
راه فرو رفتن در خود است از جهه بل فرو شد که بران عارف وقت گذاشتن تن در سوراخ دل او
میرود و سالک باید که این چیزها را همه یکبار و یکی ترس دیگر غمه دیگر کاهلی دیگر خواب بسیار
و بیداری بسیار و دیگر خوردن بسیار و ترک خوردن هر که این ورزش را که مذکور شد تا
ماه ماغه کند خود بخود او را حالتی رو دهد که از آن حالت در راه چهارم فرشته با فعل او
در ابتدا بعضی راه ملکوة بر وکت وه شود و در راه پنجم خود هم صفات ملکی بهم رساند و در راه ششم
خود بخود رستگاری خالص یا فنا عین ذات شود درین سخن هیچ شک و شبهه نیست در
سلوک که به بر تو مشغولی کند اگر به پنج یا نزای بر تو مشغولی کند طریق مشغولی زمین باید که
زمین نیز پنج صفت دارد رنگ نره بو طعم آواز و بر تو هم پنج یا نزا دارد و اگر بچهار یا نزا
بر تو مشغولی کند طریق مشغولی آب باید که آب غیر از چهار صفت دیگر که زمین راست دارد و در
بر تو هم چهار یا نزا ماند و اگر به سه یا نزای بر تو مشغولی کند مشغولی طریق آتش باید که آتش غیر از
بو و مزه سه صفت دیگر که در زمین بود دارد و در بر تو هم سه یا نزا ماند و اگر به دو یا نزای

ار بهوت آکاس پیدا شده است آن باد را در بهوت آکاس محو می سازد و این است
طریق گذاشتن نفس و طریق کشیدن نفس این است که چنانچه یک سر نال نیلوفر را
در آب گذاشته از سر دیگر آب را بنفس میکشند همچنین باد بیرون را به نفس کشیده در خود
پر کند این است کشیدن نفس و اگر نفس را بیرون نگذارد و در درون در بنا رد و اعضا را حرکت
ندهد و بادی را که بنفس کشیده در خود پر کرده است نگاهدارد این است طریق نگاهداشتن نفس.
هر که مثل نابینا نبیند و مثل کر نشنود و مثل چوب بی حرکت شود آن زمان معلوم شود که او را آرام
حاصل شده است و هر که بداند که عزیمت و فسخ عزیمت کار دل است و دل را با جمیع حواس از همه
متوجه با نجا ساخته در آنجا نگاهدارد و همین نگاهداشتن دل در آنجا دهارنا نام دارد و هر کیفیتی که موافق
بید باشد چون دانستن آن کشف و یقین کردن به آن ترک نام دارد یعنی دریافت درست بدلیل
و هر که آنها را در بدن فیل و مورچه و همه جا برابر بداند این آگهی را سماده گویند که استغراق باشد و طریق
جمله در مشغولی این است که در جائی که آرام باشد و خاطر منتشر و متفکر نگردد و در ترس و بیم و نجاستی در آنجا
نباشد بر زمین هموار گاه را فرش کرده بنشیند و از استقامت دل بر گرد خود حصار بکشد و بداند
که آنها از جمیع جهات حافظ من است و مشغولی بر او کند و در وقت نشستن خواه مربع بنشیند خواه به دو زانو
خواه بر وضعی دیگر که او را تصدیع نشود و روی بسمت شمال کرده بنشیند و به یک انگشت یک گره بینی را
بند و به بیره دیگر باد را کشیده با انگشت دیگر بسته نفس را نگاهدارد و بر نور اعنی حرارت که در میان
دل است دانسته اوم را بر همه کیفیت تصور کند و تا نفس را نگاهدارد این تصور را نگذارد و از ذکر اوم که
منور روشن است جمیع گناهان خود را دور کرده به برهمی که عین حرارت است که در میان دست
مشغولی کند می باید که ابتدای مشغول اول اوم را فهمیده به اوم مشغولی مکروه باشد و در هنگام مشغولی
[illegible] نفس که کشیده نگاهداشته است تا هشتاد بار اوم را بگوید و چون ورزش شاید
هر چند زیاد تواند بگوید و در وقت گذاشتن نفس را از ناف به بالا برده از راه بینی بگذراند

رسیدن بمطلب اصلی این است که آدم را آرایه ساخت بران سوار شده بشتن را که
مظهر صفت ربوبیت است روان کننده آرایه دانسته و خواهش باطن بر هم رگ که
عالم ذات و مطلوب همه است نموده حواس ظاهری و باطنی را که بمنزله ذره فالی کنند
بضبط خود در آورده تا جائی که منتهای رسیدن این آرایه است که آدم ساخته بران
نشسته با نجا رسیده از مان آرایه آدم کناره گذاشته و بعد از آن این ذکر را هم گذاشته
هر سه مرتبه را که مرتبه جمع عناصر کثیف و مرتبه جمع عناصر لطیف و مرتبه الوهیت باشند
اینهمه گذاشته بمرتبه بزرگی که در حرف و صوت نمی گنجد و نقطه محض است و از آن
نقطه بان ذات الطف اللطف میرسند برسد و شش چیز که لازم سلوک است
یکی از ان بر بنیاد است که ضبط حواس ظاهری و باطنی باشند و دیگری دیدن
که نظور باشد و دیگری برانام است که حبس نفس باشد و دیگری دار
که دل بستن به یک چیز خاص باشد و دیگری تر کست یعنی دل بستن که موافق
کتاب الله باشد و از ان نفس حاصل شود و دیگری سماده است که استغراق باشد
از حبس نفس صالحه کلی که با معدنیات امتحنه است که از کان بر آورده از آتش
طلا و نقره خالص بری از ند و کثافت از ان می سوزد همچنین از حبس نفس کثافت حواس سوز
یعنی طرف بد ببرد و از حبس نفس کثافت حواس بسوزاند و از و تا که دل
بستن بیک چیز خاص است گناه ان را سوزانیده همچنین در اندیشه آنداز روشن است
حبس نفس سه قسم است یکی نشستن نفس که از انگوره کوبند دوم نگاه داشتن
نفس که از انکنبهک کوبند سیوم گذاشتن نفس که از ان ریچک گوبند در وقت نگا
نفس باید که تواند ذکر کلمه توحید کند و اقل آدم باشد مدی کرده باشد این را حبس نفس کوبند و گذاشتن
نفس این روش است که نفس را از درون کشیده به بیرون بر آرد و بداند که تا
انوشت

[illegible]

باید که بتصور در دل خود جنو آنها و آنها را یکی سازد و جمیع علمها بید را که گذشته آنها می حرف شد

بماند و این عالی است که استغراقی را که من اویم و در محالست فی الجمله دو کافی باقی مانده است

گذاشته بر تکلف ستاده که استغراق بزرگ است یعنی من او آنهای خالص شده بماند گر این

سوالها و جواب ها را خوب تحقیق بماند و همه دان شود و دانای جمیع سوالها و جوابها گردد دانا

جمیع سوال ها و جواب ها گردد ۱۲ تمام شد

انگشت برلو از ابهر پدید

که تحقیق عمده بر نور درین

است ۱۲

۱۲

مممممم

این صفحت انبرت یاد از ابهر رسید

پران کا ابھیاس تتھو لکا روپ اوہے

...ل آنها را خوانده در خاطر داشته تکرار مطالعه کرده آفرید کار بزرگ را دانسته چنانچه چوب را

...وشن کرده برای رفع تاریکی در دست می گیرند و قتی که بمقصد برسند از او از دست

...ی اندازند همچنین وقتی که او بدکار بزرگ رسید علمهای را که خوانده است بگذارد و طل...

از این جهت همه بیدخوانان در ابتدای منزای بید و اسمال بید و قصه‌ای بید ذکر کنند
و زجربید و سام بید کلمه بزرگ اوم را ابنه می‌خوانند در اول رگ بید که بر نور انجا نند
موکل او انس و نور او همان بر نو و وزن او گایتری و عالم او سالم زمین را باید دانست
و آیه اول رگ بید که در تعریف آتش است شروع باید کرد و در اول زجر بید که بر نو
را بخوانند موکل او باد و نور او همان بر نو و وزن او ترشتب و عالم او فضا باید دانست
و به آیه اول زجر بید که در تعریف باران است شروع باید کرد و در اول سام بید که بر نو را
بخوانند موکل او آفتاب و نور او همان بر نو و وزن او جگتی و عالم او عالم بهشت باید
دانست و به آیه اول سام بید که در طلبیدن آتش است شروع باید کرد و در اول اتهربن بید
که بر نو را بخوانند موکل او ماه و نور او همان بر نو و وزن او همه وزنها و عالم او عالم آب
باید دانست و به آیه اول اتهرب بید که دران تعریف اصل عنصر آب است شروع باید کرد
و این آیا است جمع ساکن و متحرک از وجود وی آید پس باید دانست که هرچه هست
آبست و هرچه هست اتهرب بید است و ازان جهت آب و بزرگی است که در سنسکرت
آب را آپ گویند و لفظ اول بر نو هم از اصل خود که آب است او شده است از همین
جهت بیاس رکهیسر گفت که در روزهائی که روز آخر ماه ساون است تا روز دانندهٔ اتهرب
بید علی که مقرر است نا مورد باید که هیچ بید را نخواند که عملها هیچ اثر نخواهد بخشید هرکه
علمای بید خود را نخواهد بکند پس اتهرب بید را بخواند که زیرا اتهرب بید فایده نخواهد
بخشید سام بید را که این همه بزرگی است ازان است که بترک لذات و سلوک
خواننده را اثری بخشد و اتهرب بید را سلوک و ترک لذات اثری بخشد از این
جهه هرکه اتهرب بید را ی داند هرسه بید را میداند که هرسه بید در میان اتهرب بید
است این است حکم بید و علی که اصل است و در اتهرب بید که اثرا برای جو باید کرد
آتش که تا داخل جوانانی که از عجز چینی و بیماری جوانان شده است علاج ان بزنواست

اهل آن مذکور شد جواب دو حصه شد یکحصه که مانده است این است منترهای خلاصه این هر سه
بید کلمه ها که طریق اعمال بید است برهمن که قصه های بید است که رگ بید و جر بید سام بید و بزرگ
اتهرب بید است و بزرگ چهار بید است که در ابتدای این چهار بید گفته می شود این چهار کلمه است در
ابتدای اتهرب بید این کلمه بزرگ است که اوم باشد و در ابتدای رگ بید این کلمه بزرگ
است که بهور باشد و در ابتدای زجر این کلمه بزرگ است که بهوه باشد و در ابتدای سام بید
این کلمه بزرگ است که سوه باشد اوم که از همه بزرگی دارد این است که تا در اول هر چهار بید
این را نخوانند قوت بیدها کم می شود و نخوانده خود نتیجه نمی بخشد بعد از گذشتن ست جگ
و تریتا در ابتدای دواپر که جگ سیوم است بعضی از رکهیشران در فکر شدند که کسانی که رگ
بید و زجر بید و سام بید را خوب بدانند و عمل قربان بکنند عمل ناقص خواهد شد و اثر نخواهد
بخشید و قربان خود عملها است پس عملها چگونه بانصرام خواهد رسید از این متفکر و ترسان
شدند که متفق این خود در این باب چیزی نگفته اند که وقتی که بیدها اثر و نتیجه نبخشند چه
باید کرد پس باید که با همه جمع شده پیش اتهربای رکهیشر که سزاوار تعظیم است برویم و بگوییم
که آرام دهنده ما شما باید در این باب چیزی به ما بیاموزید این را قرار داده در اندیشه
فرو رفتند و فکر کردند که تا با تواضع پیش اتهربا برویم او به ما کی میگوید بعد از آن به اینجا رسیده
تواضع بجا آورده این حقیقت را گفتند اتهربا چنانچه طریقه استاد و شاگردان است بجا
آورده با آنها گفت اسم بزرگ که در اول بید من است که اتهرب باشد از استادگردان دیاور
ابتدای بیدها و در ابتدای هر عمل بید میخوانند از این جهت منترهای بیدها بی اثر می شود و اگر شما در
عملهای بیدهای خود و اندازه های اتهرب بید را داخل نکنید عملهای شما ناقص و بی اثر خواهد شد
و عمل نشده و کنانده خراب خواهند شد و منترهای شما اثر نخواهد بخشید باید که پسران خود را
با اولاد و پسران خود را اهمن بیاموزید اگر همچنین کردید رگ بید و جر بید سام بید را اثر خواهد شد
رکهیشران گفتند قبول کردیم ای سزاوار تعظیم برای خوف دل را اندوه خوشحال کنند

در هر نوی آید و از بلفظ و بذکر و ثابت در دو نعیر و بدل نیست و او را بلند میخوانند او را بدیر
و ثابت و غیر این هر دو اطلاق یکسان توان کرد و او را توان گفت او هم توان گفت از او
هم توان گفت با او هم توان گفت در او هم توان گفت برای او هم توان گفت از آن او هم
توان گفت او را هم توان گفت نسبت او با همه برابر است از ترکیب لفظ فصیح که از آن بر او که
او شده و از ترکیب میم با خرم کوم است از این دو صورت یک اسم او هم شده است و مانند ای او
سه است یعنی الف و او میم و او را به تشدید می‌خوانند و نیم مانند ای چهار م او میم با غنه است با این
روش سه و نیم مانند ای شود و تحرج او در بدن دو لب است و برای تلفظ این کلمه دو جا است
یکی او که گشاده می شود و یکی م دو لب بهم می آید و حرفهای این اسم معروف است
ترکیب و به پیوستن هیچ حرف این اسم ۱۲ معنی دیگر پیدا می کنند و او را به هم می توان
خواند و میانه هم میتوان خواند و بلند هم میتوان خواند و او را بر واحد و تثنیه و جمع بر همه اطلاق
توان کرد و بزرگان سابق این اثر النظر یقینی می‌خوانند و تعلیم می کردند که شاگردان را احتیاج
به این سوالها نمی ماند و بمجرد شنیدن می فهمیدند که بچه روش می باید خواند از متأخرین
در ملک قنوج عارف زبان آوری که ابن شملا نام داشت چون از همه عارفان این
فهم برا الها کرد این گفت و گو بهم رسید از همه رهبران آن زمان پرسید که کدام روش خواندن
بهتر است که از خواندن آن روش در هر نوع بهتر رسد و بداند که بد خواه است و آن
کدام روش که رهبران علوم خود را تعلیم می‌کنند می گویند که چنانچه شرط خواندن بهتر است
بهتر را خواند و در آن خواندن این بخش جز که آدای حروف از مخارج انتها و طرق
خواندن در علما و موافق بیا کرد که صرف و نحو است و دانستن معنی الفاظ و دانستن
در نهان دانستن او و فاه اعمال باشد نعقاب کار آن خواننده را تعلیف کنند از جمله الله
شد که نا این بخش خبر را مانند بهتر را درست نخوانند خواند و وزن او کافری است که
درست نا امرای یک نقطه ادا می کنند و در تاکی که نحو شده است طرق اعمال او ضمان است تا که در

چنین خبر است که هرکه منترها را بی ریاضت و خدمت مرشد و در اوقاتی که ممنوع است
خواندن آن بخواند که از آن خواندن نقصان در آن منترها می شود و قوت آنها کم می گردد
و کهنه میشوند یعنی اثر نمی بخشند گفتن این برهمن که قوت آنها رفته است همان منترها را قوت و اثر
بخشد و از نقصان بکمال برساند و آن منترها متوجه شده بگوید خود اثر می بخشد و منترها در فنی
که با و متوجه می شوند اثر می بخشند و چنانچه بچه در وقت وضع حمل اگر کج می آید باعث هلاک
مادر می شود و اگر راست می آید سبب خلاصی مادر میگردد همچنین برهمن را که اول و آخر منترها بگویند منترها راست
بر راست می آیند و اثر می بخشند و همچنین در اول و آخر عمل قربانها برهمن را باید گفت که از همین
برهمن قربان با نقصان بکمال می شود در جای دیگر نیز بید هم گفته شده است که برهمن یک آیه
شده است که در اتهربن بید [illegible] همه کارها گفته می شود و در تمام هر کار هم گفته میشود و آن آیه [illegible]
کلمه است آکاس بزرگ است و جمیع موکلان و فرشته ها در میان او می باشند
هر که او را نمیدانند آیت های دیگر بید او را چه کار است و آنهایی که او را میدانند همه بطرز و اهل
می رسند آن همین کلمه برهمن است هر برهمنی که خواهشی داشته باشد باید که شبانه روز فاقه
کند و گاه و رسن گرده رو بمشرق خاموش نشیند و هر شبانه روزی هزار بار ذکر برهمن در دل
بکند هر خواهشی که داشته باشد حاصل شود و هر عمل که بکند نتیجه آن [illegible] تمام شهرها اندر را
از چهار طرف جنیان قتل کردند و فرشته ها ترسناک شدند که این جنیان را همت که خواهد
داد بزرگان [illegible] اول از همه این کلمه ظاهر شد نبیره بزرگان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] را که اوم است دیدند به برهمن گفتند که تو که از همه ما بزرگ بودی و تو منجو ما هم بر جنیان ظفر یابیم
برهمن گفت اگر من کارسازی شما بکنم از شما بمن چه نفع خواهد رسید ایشان گفتند هرچه تو بگوئی
برهمن گفت این میگویم که اول مرا تا بر زبان شما آورده بید بخوانند بعد به ایشان نتیجه و اثر بخشد
ایشان قبول کردند و فرشته ها در مکانی که قربان می شود و بسمت شمال در آن مکان برای جنگ
جنیان مستعد شدند و از آنجا اوم گفته روانه شده به برهمن جنیان را همت داد و از جنیه

آب و حقیقت جمع نمودن آب چیزهای پراکنده را دانست و از صورهٔ دوم آتش پرورش آتش را
دانست و از مانترای اول که آکار است از زمین و جمع آتش را و نباتات را و رگ بید را و اسم اول کلمهٔ توحید
را که لفظ بهوه است و وزن گایتری و نه آیه سام بید و سمت مشرق و دو ماه فصل نیسان و در
بدن گویایی و زبان و لذت زبان ایقدر چیزها را بفهمید و از مانترای دوم که اکار است عالم دنیا
و باد و یجر بید و اسم دوم کلمهٔ توحید که لفظ بهوه است و وزن ترشتب و یازده آیه دیگر سام بید
و سمت مغرب و دو ماه فصل تابستان و در بدن بران و بینی و بوهای بینی ایقدر چیزها را
بفهمید و از مانترای سوم که مکار است عالم بهشت و آفتاب و سام بید و اسم سوم کلمهٔ توحید
که لفظ سوه است و وزن جگتی و مقدار دوازده آیه سام بید و سمت شمال و دو ماه فصل
باران و در بدن نور چشم و بینایی چشم ایقدر چیزها را بفهمید و از مانترای چهارم که [illegible] دوره
[illegible] است آب و ماه و اتهرب بید و ستارها از تمام اسم اوم جوابهای جزو اول اسم
چهارم کلمهٔ توحید که لفظ [illegible] است و وزن انشتب و بیست آیه دیگر سام بید و سمت
جنوب و دو ماه فصل زمستان و در بدن دل و علم معلم ایقدر چیزها را بفهمید و شنیدن آوازها
که از مکاره جزم مکار ظاهر می شود [illegible] های بید و بید اتهرب و ثنای عالم و جوابهای و
سوالهای بید و منترهای بزرگ و اپنکهت ها و امر و نهی بید و هفت اسم کلمهٔ توحید که [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و نت و [illegible] و اوم [illegible] و هفت [illegible] یعنی هفت صدا که
جمیع اپنکهت ها از آن برآمده است و سازهای [illegible] و رقاصی و گویندگی و اقسام سازها این قدر
چیزها را بفهمید و همه نغمه ها را با بادشاه [illegible] نغمه که [illegible] نام دارد و نور برق و وزن
[illegible] که بزرگ وزنهاست و سی و [illegible] آیه دیگر سام بید و سمت بالا که هرگز مبدل نمی شود
[illegible] ماه و فصل که آذر و دی و بهمن و اسفندار باشند و در بدن گوش و آواز [illegible]
ایقدر چیزها را بفهمید این بر تو که یک کلمه است یک آیه تمام است که [illegible] از [illegible]
[illegible]

خودرا هم هم بداند ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

تمام شد اینک هم هم

هش از اپنشد بید

۱۲

مممممممم

اکنون در توی با سوال و جواب از اپنشد بید

پرنو کون سر سوان آدا وجار نا

برهم برمها را و دریان کل نیلوفر پیدا گرد بر ما که پیدا شد فکر کرد که کدام یک کلمه است که ازان جمع ارزوها بر اید و ازان همه عالمها و همه فرشته ها و همه بیدها و همه زبانها و همه سخنها و همه آوازهای متحرک و غیر متحرک را بفهم این را اندیشیده برک جمع لذات کرد و از برک لذات ان یک کلمه را دید و دانست این یک کلمه از دو برک و چهار ماترا است محیط همه است صاحب همه است همینه نور است گفتار آفرید کار است خود هم آفرید کار است و کل او هم آفرید کار است از باطن این کلمه بر ما همه پیدا و همه عالمها و همه فرشتهها و همه بیدها و همه زبانها و همه آوازها و همه سخنها و همه جانداران متحرک و ساکن را با فت از صورت او

را ازآمدن پیش خود [...] نه اورا اندر است نه اورا دهان است [...] نه اورا بانستا[...]
[...]ورا اوگر است نه اورا الصور است نه اورا شولیت است نه اورا دارنا است یعنی نیست نشن
[...]اورا امت است نه لیس بن یعنی اگر بکنند بکنند و اگر نکنند نکنند نه اورا جزی جدا است نه
[...]جز خاص ونه اورا امت است ونه اورا توست ونه اورا این یعنی کنجایش بن و نودرو
[...]ی موسنه نه اورا انست است ونه اورا روز نه اورا [...] یعنی [...] خاص معین نیست برواکه شام نرود
[...]ده است اورا هیچ نیست سوای نان و اورا یک طعام خاص معین نیست ...
[...]ده است اورا هیچ نیست اگر یک شب هم خواهد جایی باشد در محلی باشد که انجا مردها را می سوزند
[...]جا بدراند خانه اوست اگر یک شب هم خواهد جایی باشد ... و برای گدائی بعد از دو پهر روز
[...]یعنی در قبرستان باشد یا در ویرانه ها یا در زیر درختی از صحرا و برای گدائی ... در خانه نارو[...] نشن
[...] که مردم همه طعام را پخته و خورده باشند و دود در خانه ایشان نمی باشد و آتش در خانه نارو[...]
[...]نباشند و گدایان همه گدائی کرده رفته باشند در آن وقت برای نوبت یکشهر باید و بخانه بردو که
[...]کسی اورا نشناسد و عزت او بسیار نکنند و در جائی که نمی شاید اگر بد بیند خوشحال نشود و اگر بد بیند والله
[...]نکردو نونا و شدن شهر یک ماه و گاو در انجا البته ماده بماند در بن قدر بدست اگر بد بیند بجائی دیگر
برود و همین شهید و پوست که سناسی را منع است نخورد و سوای این دو چیز هرچه بد بیند خواه خوش[...]
دخواه بد بخورد و طلا و نقره و اقسام معدنیات اگر بد بیند بدست نگیرد و به آن نگاه هم نکند برکه
سناسی طلا سوای غله پخته بند بدهد او نیز گناهکار است تا در سیدای سزاوار تعلیم از دیدن طلا و
نقره و جواهر هم سناسی گناهکاری نشود برخلاف آری اگر بخواهش به بیند گناهکار میشود
والقسم گناهکار که گویا برهمن را کشته باشد و اگر به این چیزها از روی خواهش دست برساند
کناس می شود و اگر خواهش کرده بگیرد گو با خون خود را بدست خود رنجه باشد و جو انمای خود
راضایع ساخته از بن جهت باید که سناسی این چیزها را نه بیند و نه دست کند و نه بگیرد و جمع
خواهش نکند از دو و از آزاری که به او برسد ناصبری با طاقتی نکند و در زایل و دفع آن نشود
و اگر شادی خوشحالی به او برسد شاد نشود و از هیچ حس خود لذت نگیرد و از زبان خود
[...] و معنی علم است خود را هم بداند

زیرک که در کثرت نباشد و خود را بزرگ نگوید و بزرگ نداند و نباشد بخود نسبت نکند و هیچ خواهش
نداشته باشد و با هیچکس و با هیچ چیز دشمنی نداشته باشد و خواهش و حرص و غصه و محبت و غرور و خودبینی
نداشته باشد و از چیزی خوشحال نشود و منکر چیزی و کسی نباشد و انکار یعنی انانیت نداشته باشد و این همه
را گذاشته بدن خود را نجس و مردار دانسته از دنیا تعلق نشود و بداند که این بدن را به آتش معرفت
سوخته ام از این است که سوختن سنیاسی بعد از مردن منع است از اکثران و موافق که منک و شیه
بهم برسد و چیزی با چیزی دیگر جدا اند و بدن خود را وجودی می نهد باید که از همه جدا گردد و شیه
عین آتما که علم محض است خود بخود شده بماند آن آتما آرام همه است نا جنبش است و دوم ندارد
عین سرور است از علم بهرات بداند که آن آتما منم و خانه کلان من انداث بزرگ است و برهم
که نام بزرگ است او و یک دانستن جیوآتما و برم آتما و از یکدیگر جدا دانستن اینها همه از دوست همه چیز را
گذاشته و در آتما آرام گیرد همین است روش گذرانیدن سنیاسی بزرگ چونکه او را اکما بدانسته
بود برای دفع موذیات چوب کیان و معرفت آسنیاسی دندی همانست که کیان دانسته باشد
نه چوب بدست دانسته دندی نگو باید کسی که چوب محض در دست بگیرد در همه جا برود و از همه چیزی بگیرد
و بخورد و گیان معرفت نداشته باشد او در اسفل السافلین که تاریکترین درجه دوزخ جهنم است
می رود چه او را بروا انبت دیده و علم خوانده بآن عمل نکرده و کیان حاصل نموده ترک
تجرید ندارد و حواس ظاهری و باطنی را در قید نیاورده لباس سنیاس کرده تا از مردم چیزی طلبیده
بخورد او برای شکم پر کردن این لباس را پوشیده او راه زننده فقر و سنیاس است
او کلان ترین گناهکاران است و کسی که در راه سنیاس حرکه باید کور گشود و این سنیاسن
بزرگ ترقی کند او هم برهم میشود یعنی جیوآتمای او برم آتما میشود و این برهم بهنس
جهاه را پوشش خود می داند و با کسی سلام و تواضع نکند و از کسی توقع سلام و تواضع
ندارد و علمی که برای در رشته ها و ارواح لعورت بر و نیت هر چه شد لی است مرده
نه ندارد و نه خواهش زندگانی داشته باشد و نه هم مردن و نه کسی را بپیش خود بطلبد.

شود یعنی بر آن آنکه بکدام راه برود که [illegible] راه را بیابند و چگونه بگذرد از منزل [illegible]

لغت ای نارو این راه را که تو پرسیده در عالم بسیار مشکل است و بسیار هم باریک است اینها

آنکه این راه را برود هر که با این راه نرود هرزه است همیشه پاک خواهد بود و بعد از پرستش بزرگ [illegible]

گروه بهدینان آن سخن را ابا پرستش نکنند یعنی سخن را رب دل او سخن من است و من نیست

دل او هم کسی که طالب این راه باشد اول باید که بهدین بخوبی تمام معنی احکام بخرد

بعد عمل نماید و نقد بهای زن و فرزند در یا همه ترک همه خورش نموده از همه عمل این

انعام گذشته فرزند و زن و یار و دوست خویش زیرا در راه گذاشته تا کسی [illegible] ز خود بدن [illegible] که

از حکمت باشد ترک کرده تمام جهاندار که تمام عالم باشد بگذارد و چیزی که بخود نگاه دارد و یک

برای ستر عورت و یک چوب برای دفع شر موذیات از جور و [illegible] باشد

های کهنه را که مردم انداخته باشند جمع کرده و باهم پیوند نموده برای پوشیدن نگاه دارد و دیگر ظرف

چوبین یا گلین برای خوردن آب که ضرورت نگاه دارد و آن قدر غذا که برای حفظ قوت بدن

و زنده ماندن ضرورت گدائی کرده و خورد و در میان [illegible] این لفظ [illegible] صاحب [illegible] رسید

بخورد و این طریق سپاس هم طریق اعلی نیست [illegible] طریق [illegible] است

بر همه فرمود طریق اعلی این است پرستش [illegible] ستر عورت و ظرف آب خوردن را

و چوب دست را نیز بیندازد و خواندن احکمت را هم بگذارد و کسی که این [illegible] است

[illegible] نه غم است نه بهیچ خوشحال شود نه به هم [illegible] دیگر از بدن [illegible]

حالت است اول هستی دوم پیدایش سوم بالیدن چهارم انتقال از حالی بحالی چنانچه

از خردی جوان می شود و از جوانی پیری می شود پنجم کاستن چنانچه فربه لاغر شود و جوان

پیر شود ششم فانی شدن این پرستش صفت بدن است و آنکه از این حالت منزه و مبرا است

آن سپاس است که شناس او را تعریف کرده شد از تغیر و تبدیل یعنی شش حالت او متغیر و متالم

نمیگردد که او را لغتی به بدن نماند نه او کسی را مدح کند نه کسی را ذم او را عیب دیگر شود او را

جایی باید [illegible] می باید که دل را از احوال کثرت فارغ ساخته در گوشهٔ تنها بنشیند که آواز کسی
نشنود و کسی را همراه نگاه ندارد خود هم همه چیزها را دور کند و طریقه‌های سلوک را بداند چنانچه کسی
که در دام افتاده باشد و آن دام را بمنقار خود بریده از دام خلاص شده پرنده خود را به آشیان
می‌رساند همین باید که جیو آتما او هم جمیع قیدهای بدنی را بریده و گذاشته خود را به جایی که اصل
ذات اوست برساند و چنانچه چراغ در آخر فتیله و روغن هر چه لازم اوست همه را سوخته محو می‌شود همچنین
اعمال و نتیجه‌های اعمال را سوخته محو شده برهم شود و کسی که مشغول حبس نفس را کار و دانسته و ذکر بر او
تمام کار دانسته برسنگ ترک و تجرید برهمانند کرده جمیع
بندها و قیدهای اعمال نیک و بد خود را که مثل ریسمان او را بسته
است به آن کارد ببرد و باز بآن بسته نشود و هرگاه هیچ
چیز برای بستن او نماند باز بسته نشود و باز بسته
نشود ۱۱ تمام شد اپنکهت چهورکا از
اتهربن بید ۱۱
م م م م م م م

اپنکهت پرم هنس از اتهربن بید.
هنس پرم هنس یک

نارد بر همه جیو گروه یعنی ترک لذات کرده و طالب خدا شده پیش برهما که جبرئیل است رفته پرسید
که ای سزاوار تعظیم جوگیان که خواهان باشند که هنس ایشان یعنی جیو آتما ایشان برهم شود

بالای دمی را که بیرون کشیده تا توقف [illegible] و سینه و روی دیگر را در سینه نگاه دارد زمان

بیشتر کرده نگاه دارد و بعد از آن دم را آهسته آهسته بگذارد و در وقت این جنبش آن باد را که بطرف پایان

و پیچیده متوجه است مشغول بگذارد که بطرف پایان برود و منظور از زیر انگشت هر دو پا کشیده به انگشت ارو

و از انگشت کشیده بزانو برساند و از زانو به بیخ ران رسانیده از آنجا بر عضو مخصوص برساند و از آنجا بناف

برساند که در میان ناف رگ سکهمنا است و با سکهمنا رگهای بسیاری که رنگ سرخ و زرد و سبز و گلگون

و صندلی دارند پیوسته است و آن سکهمنا در نهایت باریکی است و سفید رنگ است آن پایان باد را

که در ناف نگاه داشته بود به آن رگ رسانند و چنانچه عنکبوت تار بر آورده خود را در خود در آورده بالا برود

همچنان منظور آن باد را بحجره دل که خانه آفریدگار است و بصورت و رنگ نیلوفر سرخ است و در آنجا

دهر و پنهان یک نام دارد به آن حجره رسانیده و از میان آن گذرانیده بحلق برساند و از حلق گذرانیده

به ام الدماغ رسانیده و در آنجا نگاه دارد و نگاه دارد دل که بعقل پر کرده باشند به آرام دل دم آن کار و اقسام

نموده همه نامها و همه صورتها را به پرده فنا که تصور کار و نیز دل نامها و صورتها را که سبب [illegible] است پر

جدا نماید و بر هم زند تا یکی میشود این چنین کار و حربه اندری است که پادشاه پادشاهان است یعنی برهم

که آفریدگار بزرگ است برای بریدن دست و پای جهل و غفلت جایی که بریدن زخم در آنجا ممکن نیست

که زنده بماند و [illegible] در سکهمنا جایی است که در منتهای سوراخهای چهار رگ سکهمنا با [illegible]

یکجا شده است و در آنجا پران باد را چهار برابر دوازده ماترا که بالا مذکور شد که جهل و [illegible] است ماترای شود

نگاه دارد هر که این سکهمنا را که در منتهای دو سوراخ بینی پیوسته است بداند به آفریدگار بزرگ برسد

چه آن سکهمنا در آفریدگار بزرگ محو شده عین او میشود و آن سکهمنا همین یک [illegible] است [illegible] دارد

و در وقت جنبش [illegible] معنا و دو هزار رگ که با سکهمنا پیوسته اند بجنبش همه پر شده بسته می شوند بغیر از

سکهمنا راه نمی شود و راه آمد شد بر اوست چه نگار و مشغولی که بسنگ سلوک پر کرده شده است

و بمرتبه درخشندگی آتش رسیده به این کار و همه راهها رگهای دیگر را می برد و بعضی می بندد

و چنانکه [illegible] گنجد را خوشبو می کنند همچنین بوهای عمل نیک و بد در رگها در می آید و بسبب نتیجه های

عمل نیک و بد که مثل بوهای خوش و بد است مردم بعالمهای جزای نیک و بدی در روند کسی

که راه آن رگها را بست و عملهای نیک و بد را گذاشت که بان رگها برسد او در عالم [illegible]

رنکهت جهور کی لذات هدت سید
پونکا ابھیاس کرنا

برجابت یعنی موکل کل عالم لطالبان کفت من این اینکهت جهور کا راکه دا ز ناست یعنی لنور
را بیک جالبش برای ان میکویم که آنها را در حیو آنها انقدر تصور کنند که برود یکی شوند و در قید هیچ
حالی مقید و عین عالم ذات شود خلاصه مید و معرفت همین است و این حکم مشهور است یعنی
ذاتی که خود بخود اوست و این حکم تحقیق است یعنی دانی که خود بخود در وشن استطاعی
و ها زنا این است می ماند تنها در جایی که آواز هیچ جنبر بگوش نرسند در انجا بروشی که خوش آید
رفته بنشیند و چنانچه سنگ پشت جمیع اعضاء خود را درون خود میکشد جمع حواس ظاهری و
باطنی خود را در دل در آورده دل را در میان سوراخی که درون دل است نگاه دارد و دوازده
ماترا که مقدار بیرون آمدن نفس است یکبار بر نورا که ادم باشد نفس گفته دم را باید بیرون
کشیده اندرون را پر کند و به انگشت از هر دو دست و باشنه ای پا ... در بدن راه ... 

[illegible]

اهلیت مکاشفات از زرادشت بهیدینه

جیون حکمت الیحیش

مشکل راهنما از زرادشت پرسید که بهر کیان و معرفت چیست و اهل معرفت چه کاری کنند و چگونه میگذرانند
زرادشت گفت کسی که اهلیت ورا و مردم آزاری و مثل اینها صفات بد ندارد و همین خواهان حکمت
و رستگاری باشد چیست و یک کس ده کس از پدران خود را و ده کس از فرزندان خود را و خود را
از جهنم می تواند خلاص کرد و هر که بعقل کامل معرفت حق را یافت او یکصد و یک کس پنجاه پشت از
پدران خود و پنجاه کس از فرزندان خود و خود را می تواند مثل ماه روشن ساخته از تاریکیها داخل
خلاص کرد و این بدنها که در حالت معرفت اوراست بدن آخر اوست وقتی که از این بدن خلاص
شود دیگر او را قیدی و تغیر و بدلی نخواهد بود و او تا زنده است ارابه بدن او را و حواس او را
که بمنزله اسبان کشیدن ارابه اند و دل او را که بمنزله ریسمان کشیدن اسبان ارابه است آنها
صاحب این ارابه شده او را روان می کند و دلهای این قسم عارفان بی آنکه کسی بجایی ببرد خود بخود
هر جا میخواهند میروند و دانی که شاید همه است و تا این است همیشه در دلهای اینها میباشند تا مدت موعود
که این بدنها هست چنانچه مار با پوستی که انداختنی دارد می گردد همچنین او هم با این بدن میگردد و کار بار
عالم می کند چنانچه مار پوستی را که انداخته است آن تعلق ندارد او هم با این بدن تعلقی ندارد
و او هر جا که بدن را بیندازد خواه در اماکن شریفه و خواه در خانه کناس به او برابر است همین که بدن را
گذاشت حکمت و رستگاری می شود و او این بدن را در راه خدا فانی ساخته است و از ترک طعام و ربا صفت
و گذاشتن همه چیز در کار و لازم نیست و بعد مردن برد تعزیت روا نیست او را سوزانیدن نیست و خیرات
که برای مرده ها می کنند چه او در کار نیست سوخته را نباید سوزانید چنانچه پخته را باز نتوان پخت او بر این
آتش معرفت بدن خود را سوخته است برای او هیچ عمل نیست او عین برهم شده است تا سالک بعلو
طلب شده است خواه خدمت مرشد کند خواه خدمت اهل و عیال مرشد کند چون دل پاک شد
می فهمند که عین برهم است و علم و سرور منم و می داند که او منم او منم ۱۲ تمام شد اهلیت بمکل
از زرادشت بهید ۱۲ حکمت تمام ... او ...

... اسمار را باید دانست که اگر در اسما صفات و حروف این اسمار را خواهی بدانی پرنو
پر را که اوم است یعنی مرشد بدانی و پرنو هم چهار پا دارد که چهار ماترا از اوست هر چه
چهار پای را اسما بیانی نموده اند چهار ماترا پرنو است و چهار پای پرنو که گفته شده چهار
پای اسما است و آن چهار اکر پرنو است اکار یعنی الف مفتوح و اوکار واو مضموم
و مکار میم ساکن اکار که پای اول پرنو است بجای پای اول اسما است که او ستهان جاگر
است و موکل او بیشوانر است و از برای این میگویند اکار را که اول همه است و
همه از او یافته میشود و اکار را هر که باین روش بداند همه خواهشهای خود را بیابد و اول
همه شود و اوکار را که واو مضموم است و ماترا دوم پرنو است بجای پای دوم اسما است
که او ستهان سپن است و موکل او تیجس است از برای این میگویند که
اوکار از همه بزرگ است و حرف اول و تو لفظ دو حرف اول هم که اکار
باشد و در میان است هر که اکار را چنین بداند او معرفت را نهایت برسد
و همه جا یکسان تر شود و در اولاد او اینده اکار هیچکس بی معرفت نشود و مکار
میم ساکن ماترا سیوم پرنو است این بجای پای سیوم اسما است و
او ستهان سوپت است و موکل او دانا محض است و هم برای این میگویند
که پیماینده همه است و محو کننده همه است چه در وقت سوپت همه
محو میشوند هر که مکار را چنین بداند همه را پیماینده و همه را محو کننده می شود
در خود و نیم ماترا چهارم پرنو که در وقت بیان شده ماترا بالا مذکور شد بجهته آنست
که او را ماترا نتوان گفت که او عین همه است و همه در و محو میشوند او را
بگفتار در نمی توان آورد و عین سرور است و جای بیلالا و بیان اسما که این پرنو بود
و این پرنو بیان اسما است هر که پرنو را اینچنین بداند بیان عارف است تمام
شد اینکهت ماندوک از اتهربن بید تمام شد اینکهت ماندوک
از اتهربن بید

باطن است بقوت ها همان که در عالم ظاهر تصرف میکرد تصرف میکند
و چنانچه در عالم ظاهر لذتها آن نوزده چیز که مذکور شد از چیزهای کثیف میگرفت
درین عالم باطن بقوتهای آن نوزده چیز لذتها از چیزهای لطیف میگیرد و موکل
همه جانداران این عالم تجسس نام دارد یعنی نور لیلی یا نچه درین عالم سین مذکور
بار دوم آسمانست بار سیوم سویت او ستهاست یعنی عالمیست که درو
هیچ از حواس نمینماند و آنچه در عالم ظاهر و عالم خواب دیده میشد در سویت
هیچ منجا در نظر آید و همین را او ستهاسویت میگویند یعنی عالم جبروت و
و درین عالم جیو آتما دیرم آتما یکی میشود و درینجا است عین ذات میشود که عین
علم است و عین سرور شده خوشحال است و عین علم شده همه چیز را میداند
موکل اینحالت سویت پراک نام دارد یعنی مهادرا ازین بار سیوم آسمان
و همین صاحب همه است و همین داننده همه است و همین انتر جامی است
یعنی درون همه است داننده سر است و همین است مهادیو یعنی پیدا کننده همه
بیدا کننده همه و فنا کننده همه و چهارم آسمان های او ستهای تریا است یعنی عالم لاهوت
و او از خواب و بیداری برتر است و حالت سویت که از خواب و بیداری
برتر است از ان هم برتر است موافق همین که بالا مذکور شده منتهاست
دیگر بیدار که نوشته شد او را این هم نتوان گفت که با علم یکی می‌شود
بلکه عین علم است و او را داننده هم نتوان گفت و نادان هم
نتوان گفت چه این هر دو لازم ذات ناقص است و او در نظر آید نیست
و او را بصفتی صفت نتوان کرد و او گرفته نشود و او دیده نشود و او
را بدل نتوان یافت و او در گفتار نمی‌آید و او را مرد و زن نتوان گفت لا اله
با او توان دانست فنا همه علم ذات است او است و او عین سرور است
و او را جسم نیست این را به بار چهارم آسمان میدانند که اینجا است اشاره همین .

اشارا نسبت دادر

# اپنکهت ماندوک از اتهرون بید

## پرنو که چهار پا دارد

هرچه هست پرنو است که اسم بزرگ اوم باشد و بیان او اینست که هرچه شنیده
است و هرچه میشود و هرچه خواهد شد همه اوست و هرچه از زمان که ماضی و حال
و مستقبل بیش برتر است هم اوست و هرچه هست پرنو است که هم برهم
و هم اتما است پرنو چهار ماترا دارد و اتما هم چهار پا دارد پای اول اوستهای جاگرت
که عالم ظاهر است و در این عالم از همه ظهور است ان عالم خرد ز است دارای پای
اول هفت عضو دارد که ذائقه و لامسه و سامعه و باصره و شامه و دل
و عقل باشد و باین نوزده چیز در عالم ظاهر متوجه اوست و شانزده کلا که در
بدن آدمی است سه صفت که ایجاد و ابقا و افنا است باین پانزده چیزها کثیف
را درک میکنند و موکاک همه جانداران کراتش بیسوانر نام دارد که حرارت
غریزی کاک است و با انچه بیشتر مذکور شد پای اول اتماست و پای دویم
اوستهای سپن است که عالم خواب و ملکوت هم باشد و در عالم خواب که

از ابتدا بهر سید تمت تمام شد. اینکه بیت منش تا دارا ابتدا بهر بیند

مم مم مم مم مم مم

رام رام رام رام

رام رام رام



ناد سیوم آنست وقتی که آن ناد شنود دل و اعضای آن مشغول از ارتعاش پدید میکند

علامت ناد چهارم آنست وقتی که این ناد شنود سر مشغول بگردش درآید چنانچه

از رقاص دیده کیف میشود علامت ناد پنجم آنست وقتی که این ناد شنود کام الذائقه

آن مشغول فرود آمدن آب الحیات شروع میکند و علامت ناد ششم آنست که وقتی

که این ناد شنود آن آب الحیات در حلق او فرود آید و او میخورد بشیع و علامت ناد

هفتم آنست که وقتی که این ناد شنود مشغول آن صاحب کشف گردد و سخنان

دل مردم را دریابد و بر باطن‌ها مطلع شود و آوازهای بسیار دور را بشنود و چیزهای بسیار

دور را ببیند و علامت نادات هشتم آنست وقتی که این ناد شنود بخلاف مردم

اصحاب آوازها که در اندرون همه ظاهر میشود و مردم از اینها میشنوند و نمی‌فهمند آن

آوازها در را بشنود و بفهمد و علامت ناد نهم آنست که وقتی که این ناد شنود

مشغول این آوازها چنان لطیف می‌شود که هر جا که خواهد تواند رفت و از

جسم هر که خواهد خود را تواند پوشید و او همه را تواند دید چنانچه فرشته‌ها همه را توانند

دید و ایشان را هیچ کس نتوانند دید و علامت ناد دهم که اناهد شنید باشد این

است هر که این اناهد شنود مشغول این اناهد که آواز حق مطلق و نیز القطع است

پر بهم شود یعنی لغزید کار بزرگ شود وقتی که دل مشغول بمجرد شنیدن اناهد محو

شود مشغول خود اناهد میشود منقلب بکلیت که خواهش نیک و بدست اتحال

همه می‌سوزد چون و پاپ که عمل‌های نیک و بد باشند از وی دور میشوند هیچ نمی

مانند آن مشغول سراسر میشود یعنی سرور دائم میشود و عین علم شده میماند

و عین نور شده همه جا میگردد و محض پاکی و محض عقل و هستی دائمی و منزه

و آرام محض شده میماند و همه را آرام می‌بخشد و نام آن مشغول پیر شود که اقوم است

و اسم اعظم است و معنی آن آنست که او شخص جامع ذات جامع جمیع اسما و صفات

میشود این است سخن بزرگ جبدایی است تمام شد ابیات معنی ناد از

چهارم آن است که در آن وقت خوانده می شود وقتی که دل مشغول فرو رود میکنند
در تریادری آید بچنان چیو استاده گر اوراز اناهد محو میشود تعین جیواتما تمامی
بر سوی از زمان بر هم که از بدیها بزرگ است و پرم اتما که جان بزرگ است
میشود وقتی که مشغول را چه بابجا میرسد تمام مشغولی مشغولی این همه مذکور که شده
و همه از دل فهمیده می شود پس دل را بابفهمید که در دل چطور اناهد سر بر
می زند همین یک جیواتما بمدد دل اناهد را می شنود ناد ده قسم است برابهن
تمام شد تمام شد برابهن آواز ناد که اول بر می خیزد مثال آواز بچه گنجشک
است که چن چن میکند آواز ناد دوم تنکار است که چن چن باشد و آواز ناد
سیوم مثال آواز گهنتها است که جرس باشد و آواز ناد چهارم
مثال آواز سنکهه که سفید مهره است که ... آواز ناد پنجم مثال آواز بین
که ساز مشهور است و آواز ناد ششم مثال آواز تال است که در رقص
همراه پکهاوج می نوازند و آواز ناد هفتم مثال آواز است که از نی چوب
بانس که از را بانسری گویند در وقت نزدیک بگوش گذاشتن
می آید آواز ناد هشتم مثال آواز پکهاوج است که در وقت دست
زدن بر پکهاوج ظاهر می شود و آواز ناد نهم مثال آواز نفیر کوچک است
که در وقت نواختن می آید و آواز ناد دهم مثال آواز خروش ابر که رعد گویند
تشدید میگویند و آواز نهم ناد که بالا گفته شد در وقت سلوک ظاهر میشود
و آن گذاشتنی است باید که در مبتلای آواز ناد نهم شود باواز ناد دهم که مثال آواز
غرندی ابر است همیشه مشغولی کند و این را نگذارد که آواز اناهد همین است
تمام شد برابهن برابهن علامت ناد اول وقتی که این نادی
مشغول شود تمام بدن مشغول ایستاده میشود و علامت ناد دوم این است
وقتی که این ناد مشغول شود در اعضای بدن او کسل پیدا میشود و علامت

ناد سیم

در شبانروزی هشت ویکبار از هشت صد بار در جمیع جانداران خود بخود میشود و
بدانستن این معنی ذره ای را که عین نور است و پاک و منزه است و نور او را
مثال نیست و نور اوست در آفتاب و ماه و نور اوست در همه و نور است
بس لطیف بدانکه آن نور هشتم را بمعنی را نفهمیده و بعضی نیز بعضی حیوانها
بود چون این معنی را فهمیده و برم نفس شدند نیز برم انسانها شد و نور که در کر در آنها
نبود زان حیوانها که برم نفس و پیر با تمام شده است نمیرسد هر که دل خود را
در قید ضبط در آورده است او باین نور راغب میرسد و اگر دل را در قید ضبط
خود نکرده است دل او در هشت بریکی که بر گرد هان دل نیلوفر است میرسند
هان بریکی که روبروی مشرق است فکر که میرسد او را خواهش ثواب هم میرسم
و وقتی که به بریکی که روبروی کنج مابین مشرق و جنوب است و اگنی نام دارد او میرسد
او را کاهلی و خواب می آید و وقتی که به بریکی که روبروی جنوب است میرسد او را
غضب و سختی دل هم میرسد و وقتی که به بریکی روبروی کنج مابین جنوب و
مغرب است میرسد که نیرت نام دارد او را میل کردن گناهان
میشود و وقتی که به بریکی که روبروی مغرب است میرسد او را خوشحالی و شگفتگی رو
میدهد و میل بازی میشود و وقتی که به بریکی که روبروی کنج مابین مغرب و شمال
است میرسد بایب نام دارد او را میل تیز رفتن و حرکت می شود
و وقتی که به بریکی که روبروی شمال است میرسد او را خواهش جماع و صحبت
با زن میشود و وقتی که به بریکی که روبروی مابین کنج مشرق و شمال میرسم که ایشان
نام دارد او را میل سخاوت و بخشش می بود و وقتی که در میان دل نیلوفر
می آید آن زمان او را میل ترک و تجرید میشود و وقتی که بر دور رسیدن دایره
سوراخ دل میگردد بیدار میشود و وقتی که درون دایره دل می دارد خود را بسبک
آید وقتی که در نور اخیر که را بر دلالت یاقت در می آید سویت می شود یعنی

دیده خواهش نتیجه وای داننده جمیع علوم کتابهای حکمت و رستگاری از راه معرفت حق
و رستگاری کدام است سنت سبحانت گفت انجه مهادی و از جمیع اینها کشف میشود که
آیات توحید است تحقیق نموده به یار حق گفته بود از این تو میگویم و این از اسرار پوشیده
است و بکسی گفتنی نیست بجز خزانه عارفان است این نفس که هنس گفته در می آید
و بر می آید هر که از ابد اند رسم عالم دولت عظیم می یابد و در العالم حکمت و رستگار میشود -
بدانکه بیان هنس و برم هنس می کنم و این را بکسی باید گفت که بر تمیاری باشد یعنی طالب
خدا باشد و حواس درونی و بیرونی خود را القیه ضبط در آورده بمن و خدمت پیر را
نیک میکرده باشد و بر بینا عتق دو داشته باشد این شتر که هنس هنس است یعنی او ام
من او ام هست در همه جانداران بر است و هیچکس او را نمیداند چنانچه آتش در همه چیزها
و یافته نمیشود بغیر از سعی و تلاش دانسته نمی شود چنانچه در گنجد روغن است بغیر از سعی و
تلاش بر نمی آید هر که روش دانستن از او در یابد او نیز زوال نمیشود نام الهی ابراهیم
باید که بیا باشد یا راه مقعد را که چکر اول است به بندد و اپانی باد را که هوای لطیف
پائین متوجه است بالا کشیده و از طرف دست راست سه بار بر گرد چکر دوم که پائین
عضو مخصوص و ناف است گردانیده بناف که چکر سیوم است رسانیده از
آنجا بچکر چهارم که میان دل است رسانیده و از چکر پنجم که حلق است گذرانیده
بچکر ششم که منتهای اندرون بینی ما بین دو ابرو است برساند و در آنجا پران باد
را حبس کند همان اپان باد که اینجا برسد پران نام می یابد و در ام الدماغ خود
تصور اسم بزرگ که اوم است بکند و بداند که برهم که این نام او است اوم
و آواز را باید که بیرنگ است و هیچو بلور صاف یعنی آواز مطلق بی انقطاع و در
تمام بدن بر است او را صاف بیرنگ بی حرف در آن مشغولی کند همان آواز
را باید برم آشنا است و برهم است و تصور این آواز که در همه بر است در میان
دل شیوفر بکند و این را باید اند که همین مشغولی اجپا است که نیز گوکهه مشغول
شغل

علم است و آثار اوست و همه ادراک اوست یعنی ذات او محیط کل است و حاضر است
او خود بخود برتر است تا آن آن او را نیست نمیدانند نیست تا و نمیرسند او همه است او
را نه ذکر توان گفت و نه ذاکر و نه مذکور و همه ذکر یاد ذکر اوست و همه اوست یعنی ذکر و ذاکر
و مذکور اوست و او از همه صفت ها خالی و منزه است و از او برتر هیچ نیست و از هر برتر
برتر است و او در اندیشه در نیاید و او را بیداری نیست چه کسی را که خواب نیست بیداری نباشد
او از خواب و بیداری منزه است و هیچ کس نیست که او را حق نداند کیا نادان و عارفان
او را اصل همه میدانند و هیچ کسی نیست که آن ذات را دوست و بزرگ ندارد هر که را
علم نباشد و غفلت نباشد و ترس نباشد و تکبر و خواهش و غضب و اعمال بد و سردی و
گرمی و گرسنگی و تشنگی و غیبت و فسخ عزیمت و غرور نسب و غرور علم نباشد و از عزت و
بی عزتی سالم و غم هم نداشته باشد و از همه اینها فارغ باشد او را هم بزرگ را
بیاید تمام را انیکهبت هیچ بنده از او بهر مرید نمیت تمام شد انیکهبت هیچ بنده از او بهر
انیکهبت هستی از او بهر مید

اجیا النحد کا دهیان

...لم رکیسر هیس سنت سبحانت رفته مبر سید کره سزاوار تعظیم ولی دانهنده جمیع علوم

در میان دل است و لبیار لطیف است و عین سرور و عین قدرت و عین کائنات و عین
است و بزرگ است و بدست آوردن او مشکل است و عبادت او مشکل است و هم دیدن
او مشکل است و او را مضبوط کردن هم مشکل است و او را نتوان دانست و عارفان در آن پایان
بکنار آن نرسند و بپایان نتوانند رسید و دل باید که بر خوردن غذا غالب آید و بر غضب غالب آید
و بر صحبت داشتن مردم غالب آید و بر ضبط حواس غالب آید و از سردی و گرمی هوا
و از شاکر و غم و از مدح و ذم و امثال اینها خلاص شده باشد و از آنانیت و خودبینی
و امید گذشته باشد و هیچ چیز را بی خوف نگاه ندارد و عزیمت درست داشته باشد و در دل او خیر
از رضا و خدمت مرشد مطلب نباشد این چنین مرید را سه درست یکی ترک و
دویم جهد و سیوم اعتقاد بمرشد و از این سه در راه پیش برود که ده میکرود جیز آنها
که هیچ کس نام و لا دسته محل دارد که عالم ناسوت و عالم ملکوت و جبروت باشد و لاهوت
که تر باشد و محل اصطلاح جیوا تما نهان است و بزرگتر از این سه محل است و حاضر است
و بر ورزنده است و نه مکانی است و مثال بهوت اکاس محیط است و در همه حواس
لطیف او است و مرتبه بزرگ لطیف او است و سه جسم دارد و سه صفت دارد و سه
جسم عبارت از سه بید است و سه صفت اشاره با جا و دالق و افناست مکانی
همه است و دارنده سه عالم است و نه صورت است و نه حرکت و نه ساکن است
و بخود قایم است و بچیزی محتاج نیست و هیچ صفت و رنگ دیگری در او اثر نکند و همه صفتها
و رنگها در دست جای که گویا وانده نرسی و دانند و در سینه بانی است او را از فرقه
محض خود بخود توان یافت و هیچ نامی که بلفظ مرکب و مفرد است بذات او نرسد او
عین سرور است و سرور او از دیگری نیست و او را به خود توان یافت و دید او بید
نشده است و او را فنا نیست و او را عزیمت و فسخ عزیمت نیست و او دایم
است و او قایم است و او نه نقصان است و او بر همه است و تمام بنام او است و
وجان همه و جسد همه او است و تنها او است و او از علم جدا نیست او عین
بجسم

علم است

راه کامل شد براه کلان میرسد و راه کلان آنست که ذاکر و ذکر و مذکور یکی شود و جدائی
از میان برخیزد و محض برهم بماند و از بر راه کلان به برم برهم یعنی از فرید کار بزرگ میرسد
تمام شد براهم برهمنی اول باید که خلاصه بید که اپنکهت است یعنی خلاصه کتاب الهیه که آیات
توحید و سر پوشیده نیست مگر بفهم تیز و هوشیار تمام به بینند و فهمد و بدلایل عقلی و نقلی
یقین نموده بداند که من برهم و همه برهم است این را دانسته و این معرفت را حاصل نموده
همه کتابها و همه علمها بگذارد چنانچه وقتی اقسام غله پخته شد ازان از کاه و پوست پاک
کرده غله را می گیرند و کاه و پوست را می اندازند همچنین همه خلاصه همه و مغز همه که برهم است
او را بگیرد و کتابها را بگذارد اگرچه بیدها و کتاب الهیه بسیار است و آیات توحید بیشمار
اما مطلب همه یکی است که یکانگی اندراست برهم چنانچه ماده گاو رنگ برنگ بسیار است
اما شیر همان یک رنگ و یکسان دارد و چنانچه عارفان بسیار و بیشمار اند و طریق معرفت که
مشغولی هر یک بروشی است لیکن طالب حق و مرید صادق اگر میخواهد که نجمهای عالم را
از خود دور بکند دل خود را چنانکه از حرکت آن چوب از ماست روغن که خلاصه است
بر می آید کرده زبده و خلاصه معرفت جمیع عارفان را بگیرد و چنانچه ریسمان را در چوب برهم
بپیچیده و از گردانیدن آن از چوب آتش بر می آید همچنین ریسمان گیان که معرفت حق است دل
خود را بسته و حرکت داده نور را که عین ذات است و برهم است و انتها است و قسمت پذیر
نیست و بخود قایم است و عین سرور است همان نور را بداند که اگر نهم کتابهای بزرگ این را
فرموده اند که همه عناصر موجودات در وی باشند و او در همه عناصر موجودات می باشد و او
مددکار همه است و آن باسدیو منم یعنی آن بزرگ فرشتگان که همه در وست و او در
همه است و نگاهدارنده همه است او منم او منم تمام شد اپنکهت امرت بند از اتهربن بید
تمت تمام شد اپنکهت امرت بند از اتهربن بید . مم مم مم الم الم الم الم الم الله

اپنکهت تیج بند از اتهربن بید اوپانشد اتماکی

یعنی قطره نور مشغولی کلان تیج بند است و این مشغولی ذریعی است که از همه عالم برتر است د

گفت اوپانشد

بر یک حالت یکذات شد ودر جمیع بدنهای لطیف و کثیف جان جهاندار آن همان یک آتما
یعنی یک جان است و آن یک آتما که در بدنها جدا جدا بسیار نماید مثل ماه که یکی است ودر
ظروف آب بسیار که پر از آب باشد جدا جدا بسیار نماید و چنانچه بهوت اکاس که
محیط است ودر همه کوزه ها پر است و وقتی که کوزه ها را از جای بجای می برند آن بهوت اکاس
از جای بجای نمیرود و همان کوزه می برند همچنین این بدنهای لطیف و کثیف آدمی خواه در عالم
خواه در اللوام که حرکت میکنند و میروند آن آتما مطلق حرکت نکرده است و نمیکند و تحت
ندارد ودر همه جا پر است و همه اوست و چنانچه اقسام کوزها که در آنها بهوت اکاس
پر است از جدا جدا بودن کوزه ها در بهوت اکاس جدائی نمیشود و از شکستن کوزه ها
بهوت اکاس نمی شکند همچنین از جدا بودن اقسام بدنها و ضایع شدن آنها آتما
جدا نمیشود و ضایع نمیگردد و نمی میرد همیقدر فرق است میان بهوت اکاس و آتما
که بهوت اکاس علم و دانا نباشد و آتما عین علم و دانا است این پیدائیش عالم که نام
و صورت است و سبب نمود آن مایا است یعنی خواهش حق پیدائیش عالم را مهامایا
مایا که نام و صورت است آن ذات را عین سرور است پوشیده شده است و وقتی که آن
تاریکی نادانی را دانا یا نور معرفت و گیان بر طرف کند خود را همان ذات و خود را آنند
سروپ می بیند چنانچه نور چراغ تاریکی شب را دور میکند نور معرفت تاریکی جهل را
دور میکند و خود را بنور خود می بیند و راه رسیدن بان برهم همین یک راه است هیه
یاد کردن او م بشر و اسم بزرگ اوست برهم را دانسته بان اسم بزرگ مشغول کند
و وقتی که از کثرت مشغولی این لفظ را بگذارد و معنی این لفظ را بگیرد که از ذات برهم آ
برهم می شود و چون ذکر زمان بر خواست ذاکر مذکور شد هر که خواهش رستگاری
ابد و خواهش بی انتها سروپ اللوه و میخواهد که بیمار بهار خود را دور کند برای او همین
راه است و راه دیگر نیست راه مشغول برهم درست یکی خورد و هم کلان راه
خلاف آن است که مشغول ذاکر و ذکر و مذکور را جدا جدا دانسته مشغول کند چون درین

تا ترقی است که همه خواهشها از وی دور شده است همین است مشغولی و نهایت کیانی که نوبت
و غیر ازین هر چه هست گفتار بیهوده است چون انتها بفکر در نمی آید و فکر بان نمیرسد که از
فکر برتر است همین طور هم نیست که بفکر در نیاید چه او عین فکرهاست او بگفتار در نیاید که
گفتار باو نمیرسد همچنین هم نیست که بگفتار در نیاید که او عین همه گفتارهاست و آن انتها را
چنان دانند که نسبت او بهمه ربست در نسبت دفیات (?) و رست کسی که اینچنین
بداند انتها را چیو انتهای او و انتهای تو و راه یاری کردن بان انتها بغیر سبب درستی ذکر نیست که
او هم بدانی نام بزرگ اوست و ذکر نام وسیله رسیدن باو میشود یعنی ذاکر باذکر مذکور میشود
بجائی میرسد که اینجا ذکر در نگنجد جهت هیچ نامی و صفتی باو نمیوا اندر رسید همه در محو میشود مگر عارفی
که بابن اسم بزرگ مشغول کرده است او عین هستی و علم و سرور گردیده ذاتی که هستی
و علم و سرور محض است شده مینماید و اند ایذات که قسمت پذیر نیست و تغیر در وراه
ندارد و منزه است وقتی که براند که اینچنین بر همه منعم بر همه میشود علانی بر هم اینچنان است که
اورا صفتی نیست و اورا صورتی نیست و صفتی که جدا از ذات باشد ندارد و همیشه بخود قائم
است و نهایت ندارد و پیدا کننده ندارد و نفی و اثبات ندارد و دستاشت یعنی نشان ندارد
و حواس باو نمیرسد اول ندارد و از دانستن او کیانی و موحد رستگار میشود حقیقت
توحید اینست که براند که در اوصاف قهابت (?) نیست یعنی هیچ چیز پیدا نشده است و هیچ
چیز را فنا نیست و بستگی نیست و هیچ مشغول شونده باو نیست و هیچ خواهنده مکت شده
رستگار نیست بلکه مکت و رستگاری هم نیست حقیقت وحدت شد
... توحید همین است و بشن براهمن تمام شد بعد ازین باید که انتها را همیشه بر یک حالت شیفوران ایک
... است در حالت جاگرت و در حالت سپن و سوپت همان انتها را بدانند و چون این
... سه حالت را یک انتها دانسته او این سه حالت عالم را گذاشته عین تریا که ذات
... نماست شده مینماید نشان او در هیچ عالمی رفتن و آمدن نیست بجهت آنکه هر گاه ذات هم
... بود در هم لم پس کجا برود و بیاید آن سه حالت بوهم جدا مینمود چون وهم برخاست

انتهای یما ... جیار او شنها بر...

برهم سه قسم درمی نماید در ناف بصورت لبنی و در دل بصورت برهما و در سر کهنود

مهادیو و سه حرف الف و که سه ونیم ماترا بر نود الله هر که این را بفهمد همون است بعد دان

در خواندن برنو آواز که در نیم ماترا ظاهر میشود اتصال آن آواز مثل جهلنی انفصال [illegible]
سروا تریلیک

تیلیک است و مثال آواز سیتمه است که از جرس ظاهر میشود و آن آواز بلفظ

درنمی آید بعد از گفتن برنو در تمامیت او وقتی که نغمه بخوانند ظاهر میشود هر که باین نادینی

باین آواز مشغولی کند او بیدوان است برنو را کمان کرده و جیو آتما را تیر کرده و بر برهم نشانه

کرده باستقامت دل که خطا نخواهم کرد این تیر را که بر نشانه بزند یعنی برهم میشود و بدن خود

را چوب پایین کرده و برنو را چوب بالا کرده و مشغولی را حرکت چوب بالا کرده بر دلم

شغل انذات روشنی را که در دو نهان است ببیند چنانچه یک سر نال نیلوفر را

در آب گذاشته از سر دیگر آب را ببالا میکشد همچنین سالکی که سلوک را بکمال

رسانیده باشد نفس را از پایین ببالا میکشد باید که نیم ماترا را پریشان کرده چنانچه فراش

بریسمانی دلو آب را از چاه میکشد همچنین از جایی که پایین ناف است و جای نفخ عالم

است باد را از انجا براه رگ سکهمنا کشیده میان دو ابرو که مجمع دو نور است [illegible]

تمام کند و در منتهای مجمع دو نور یعنی میان دو ابرو که مکان بی زوال است این برهم را که همه عالم

در روی او بر انداز تمام [illegible] است همان شده از انهد [illegible] تمام [illegible] انهکت همان شده

سکر از انهد [illegible]　　انهکت امرت شده از انهد بعید

یعنی قطره آبحیات دل دو قسم است یکی ناصاف دیگری صاف دلیکه در و خواهشها

ناصاف است و دلیکه بی خواهش است صاف است سبب گرفتاری و رستگاری آدمی

همین دل اوست خواهش دل سبب گرفتاری و عدم خواهش باعث رستگاری است

تا دل از خواهشها پاک نشود رستگاری نمی یابد پس هر که رستگاری میخواهد از دل خواهشها

را دور کند وقتی که دل نیلوفر را در ضبط خود آورد و خواهشها از دل دور شد آنزمان کس

می فهمد که من برهم ام و مرتبه اعلی که منتهای همه مراتب است می یابد و ضبط کردن دل از خطرات

تا دوران

مو را که صد هزار حصه کنند و آن یک حصه را دو حصه کنند از نیم حصه نیز لطیف است

ذات نیز صفت بیچگونی لطیف است و همه عناصر و جسد از آن جدا چنانچه در [illegible] بوست

در سبزه از تن است و در گنبد تاب است و در سنگ [illegible] است در روشنی و چنانچه رسد در

[illegible] او در همه جا باشد هم چنین بر هم در آید که عقل مستقیم [illegible] وا نیز در [illegible] عین

او شده نماند چنانچه در گنبد تاب و در گل بوی در درون و بیرون هست همچنین در بدن شخص

اسما در درون و بیرون است در درخت از اعضاب است [illegible] با طالب و اسما در همه جا است

نفس در اعضاب هم هست و در فرع هم هست که [illegible] نفس در جسد اسما هم هست که لطیف

است و در پوست اسما هم هست که در بدن کثیف است پس ای یار که حبس نفس باشد

ختم قسم است یکی در آمدن نفس یکی گذرانیدن نفس و یکی ابطال نفس در وقت در آمدن

نفس در میان ناف بنشینی [illegible] که دل آینه است و صاحب قدرت

است نشسته تصور کند در وقت نگهداشتن نفس در میان دل صورت [illegible] را

که بزرگ سفید باشد سرخ و چهار [illegible] است در میان آن یک نیلوفری نشسته

تصور کند در وقت گذرانیدن نفس در میان سینه صورت [illegible] است جسم

[illegible] و مثال بلور در غایت صفا و روشنی است و به نقصان است و دور کننده گناه است

او را عین علم دانسته تصور کند نیلوفری که [illegible] است [illegible] در میان سینه است مثل

بیابی است و مثال آن کاسه بیاید است و یک گل نیلوفری که [illegible] و دیگر در سر است که رنگ

غنچه کل کمیله سر او بیابی و همه فرشته در برابر او [illegible] یک نیلوفر [illegible] و اندر آفتاب است

او بسیار [illegible] و یک نیلوفر [illegible] در اطراف او است در میان آن آفتاب را و اندر [illegible]

ماه [illegible] و اندر باد آتش را تصور کند و این مرتبه نیلوفر را در تصور بیاید متوجه [illegible] کرده

تصور متوجه ساختن بیاید در میان نیلوفری که باد در ابر آفتاب و آتش را در باد تصور و این [illegible]

را در هیچ جایی [illegible] از سلوک و معرفت که از این [illegible] کرده است همه جا

[illegible] جوانا سه [illegible] و سینه و ام الدماغ [illegible] را در [illegible]

باشد و آن حرف اَست یعنی الف مفتوحه دل پاک می شود و از کفتن حرف دوم آن

که واو مضموم است آن غنچه نیلوفر شکفته می شود و از شکفتن آن کیفیتی حاصل می شود

و از کفتن حرف سیوم که میم جزم از وناد که آواز است ظاهر میشود میم تا آوازی که غنه باشد

هیئت مستقیم است دل در رو محو شد یعنی نوری میشود که آن پاک و صاف است مثل

بلور روان نور شاب شعاع لطیف است مشغول این شغل آن شخص بزرگ را که در

همه برگ است می یابد و اگر تصور این شخص نورانی را که در همه برگ است در دل تواند کرد در میان

ام الدماغ بکند و این تصور در ام الدماغ وقتی ثابت کردد که نه در ای که راه برامدن باد است آنها

را حبس کند در پایین را به چه بایسته یاد و کوش را بدو انکشت ابهام و دو چشم را

بدو انکشت سبابه و دو راه بینی را بدو انکشت وسطی و دو لب را به چهار انکشت بنصر و خنصر

بهبندد و نام این کنهیک بزرگ است یعنی حبس بزرگ و باین حبس بزرگ مشغول

رستکار می یابد چه از حبس حواس چراغی که در کوزه بدن است از باد محفوظ کشته

تمام کوزه بدن را روشن میکند و در مجمع دو ابرو نور مهی کنه تا رسی بدن است پایین دو ابرو

لکاه را لوده به برکت این جوک و مشغول ذات پاک منزه لا می یابد یعنی از این مشغولی

معلها برود تمام شد انبکهست جوک نست ارا اتهر بید تمت تمام شد انکهست جوک نست

ارا اتهر بید تمام شد

انبکهست و بیان بنده اراتهر بید کهست کنول کا دهیان

یعنی قطره مشغولی صاحب عالم کف خلاصه جوک را کر سلوک می امکیم ازین مایده سیمین

بلکان و آن خلاصه جزوست که از شنیدن و خواندن آن از همه کناهان خلاص میشود

تخم کال حرفها اکار و اکار و مکار است و باید تر از آن نقطه باد است یعنی آواز دل آن

آواز خرست است اکار و اکار و مکار بانقطه و آن آواز یکی شده این اسم اوم در کفتن

وقتی که تمام میشود نهایت مرتبه آن است که در آن مرتبه بر بسم نی آواز است ذرهٔ که از او باید

بسم بزرگ است بر جوکی کاری که آن ذات را بیابد جمع شکهای نیف او بطرف میح

شود آن باید که لطیف است آن ذات لطیف آن بسم لطیف ترست خیلی نحیف جوک

ناکرکو

بلااه

داور لکنین و معرفت بزرگ است و او را ریاضت بزرگ است سالکان و جوگیان که بعد
از ریاضت و مشغولی بسیار نوری که مثال روشنی چراغ می‌بینند آن نور لیس است و بعضی
بزرگ است و در همه پر است با وجود آنکه در دلها آن نور پیدا است مردم چگونه آن نور را
گذاشته بچیز دیگر مشغول میشوند از نهایت نادانی است که از پستان مادر شیر میخورند
باز همان پستان را پستان دیگر دانسته بدست از آن لذت میگیرند و از دری که برآمده
اند باز میل در آمدن در آن در دارند و همان صورت زن را که با در مکیفت باز همان
صورت را زن خود میگویند و همان صورت پدر را که بولد مکیفت باز همان صورت را پسر خود می
گویند همون پسر که پدر میگویند همون پدر پسر شد چنانچه کوزه ها از چرخ چاه آب خالی
میشوند و باز پر میشوند همان یک حقیقت است که پر میشود خالی میشود و همچنین و هم فنا دار
در عالمهای بسیار سیر میکنند از این خلاصی یافتن از مقام می باید که مشغول اسم بزرگ پرنو
که اوم است بکنند و در سه حرف این اسم بزرگ که اوم باشد و در همین سه حرف
سه عالم است در حرف اول عالم زمین و در حرف دوم عالم فضا و در حرف سیوم
عالم بهشت و هر سه بید که رگ بید و ججر بید و سام بید باشد و هر سه فرشته که برهما
و بشن و مهیس باشند یعنی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و هر سه آتش که آتش ظاهری
و آتش آفتاب و آتش غریزی باشد و هر سه صفت که ستوگن و رجوگن و تموگن
باشد در این سه حرف است و نیم ماترا که چهارم حصه حروف اوم است و آن را
شعنه گویند و هر که این بخواند و بداند خواننده او این همه چیزها که مذکور شد همه را بیابد و
پرم پد را که مرتبه بزرگ است او را هم بیابد و در بیان نیم حرف بزرگ پرنو این همه چنان
می یابند که در کالک بود و در شیر روغن و در کنجد تیل و در سنگ طلا و طریق مشغولی
پرنو این است که در میان سینه پارچه گوشتی که صورت نیلوفر دارد و دوم من لئ
نیلوفر طرف پایان است و نال او طرف بالا یعنی رگ شیح او بالا است در میان آن
آن صورت نیلوفر دل می باشد و از گفتن حرف اول اسم بزرگ پرنو که اوم

و پنج دیو یا بعض پنج موکل دران خانه است کی که عادات است بروی که مذکور میشود بعد
عرفانی در پنجانه نگاه میکند خانه بنی آدمی است و یک ستون کلان استخوان میانه است
که دران میان رگ کهماست و نه دریچه دو سوراخ بینی دو سوراخ گوش و دو سوراخ
چشم و یک سوراخ دهن و دو سوراخ دو عضو مخصوص و سه ستون خورد ستوکی و رجکی .
و تموکی و پنج فرشته پنج بادی است که پران و اپان و بیان و ادان و سمان هر دو رانجهان خانه
درمیان سوراخ دل قرص افتابی را که نهایت روشن و شعاع داشته باشد به بیند
دران قرص پر نوری که درمیان سوراخ دل می بیند درمیان آن مثال شعله یک چراغ
که بالا متوجه است به بیند آن نور را عین نور ذات دانسته مشغولی کند به همین مشغولی
جوکیان بزرگ بعض سالکان در وقت کوچ تن در قرص افتاب سوراخ کرده از
راه بالا برگ کهنا که راه پاک است ام الدماغ را شکافته به برم لوک که جای
بلند برهما است میروند آنجا رسیده به برکت معرفت که انجا حاصل میشود نور نور ها
را می یابند هر که از کامل و نیک سعادتی این مشغولی را تواند که در روزی سه بار که صبح و میانه
روز و شام باشد که وقت جیپه انجماعت است این اپنکهت را بخواند باید که
امیدوار مرتبه بزرگ باشد برجابت گفت که من به برکت این شغل که باختصار
بیان کردم باین مرتبه بزرگ رسیدم هر که اینچنین مشغولی نماید مرتبه بزرگ که عین
ستوکت برسد گناهائی که بسیار درجات و عوالم بسیار برطرف نتواند کرد باین
مشغولی دور کند باز دور کردن حجاب عالم سالک را مثال این دیگر هیچ چیز نیست
تمام شد اپنکهت جوک سکها از اتهربن بید تمت تمام شد اپنکهت جوک سکها از اتهربن بید

اپنکهت جوک تت از اتهربن بید برنوکا دهیان
یعنی خلاصه سلوک برجابت بمریدخود گفت خلاصه جوک را تو میگویم تا اهل سلوک
ازان بهره مند شوند و از شنیدن این و از خواندن این از همه گناهان نجات می یابند و امید
رستگاری میگیرند جوک که بزرگ تن است و او را مایا بزرگ است یعنی بید بطبق بزرگ

و پیر هم است یعنی از وجهه بزرگ است و از امروت و عظمت منزه است به [illegible] پیغمبر

پروردگار هر که مشغولی کند او را هیچ آزار نرسد چه همه آزار از دوگی است [illegible]

شد هیچ آزاری نماند چون هر که بذات او را جدا میداند وی [illegible] او را در همه عالم

از دست مرگ خلاصی نیست در میان دل [illegible] این ذاتی را که همه اوست

و او را به جسم دانی توانی دید که ذات عین دانا است آدم چون شد که جسم

دانا [illegible] بر خدا در دانا [illegible] بیند و بین دانا عین خدا است هر که

با تمامی کر در جمله دل است بدین روش که مذکور شد مشغولی میکند وقتی که این علم را

بگذارد و بنور ذوق حس اعلی رفته و [illegible] به خود رسیده شد از دل و در شکار مشغول [illegible]

که بعد این مشغولی مذکور میشود از احوال آنچه در این دعاست بخواند و آن نیست که

در عالم که نور دائمی است و از همه عالمهای نورانی برتر است در آن [illegible]

کننده همه عالم [illegible] دل است و [illegible] آدم [illegible] عین آن علی

[illegible] هر که بدین [illegible] مشغولی کند دیگر او [illegible] در [illegible]

تمام شد [illegible] تمام شد [illegible]

[illegible] جوک [illegible]

[illegible] جوک [illegible] به مرید خود گفت [illegible] جوک

[illegible] حقایق و معرفت است که [illegible]

[illegible] کیفیت [illegible] در دل [illegible] دل از

[illegible] در خلوتی [illegible] آسن نشسته [illegible]

طریق [illegible] نشست [illegible] آید [illegible]

[illegible] دل را از [illegible] دل ذاکر [illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] از ذکر آن اسم ذاتی که این اسم اوست تصور [illegible]

[illegible] که یک ستون [illegible] ستون [illegible]

بیدها باد متوجه شوند و همه فرشتها او را اثبات شد و ثواب طواف همه معبدها برسد و به ثواب
خواندن جمیع علمها برسد و یک بار خواندن این مها اپنکهت برابر شصت هزار بار خواندن گایتری
است که سبب توحید است و ثواب صد هزار بار خواندن ست رودری که صد نام اودر است
بیابد و ثواب خواندن ده هزار بار رگ و بیاید و در هر مجلسی که بنشیند و تا هر جا که نظر او بیفتد
آنجاها را پاک کند بیست و هفت پشت او را نیز صفت آفرین خود را
پاک کند و هر که این اپنکهت را به برهمن بخواند و سانو او را زوال و رستگاری شود تمام
مها اپنکهت از اتهربن بید تمت تمام شد اپنکهت مهت از اتهربن بید تمام شد
اپنکهت آتما پربوده از اتهربن بید برهم کی او را یا مقاطر که پرسش گر
تعین تهییدن آتما لعلاقی نیک آتما با آنکه از همه جدا و منزه است اما در درون دل است
و عین سرور است و در همه است و همه جا پر است و پر و نکرا کار را و کار و مکار دارد و صورت
او است و ملان پر و لعلاقی است از مشغولی این آدم چو کیسرای از قید عالم خلاصی میشوند
این مشغولی نارابن است و آن نارابن را که این مشغولی او است نکار در آن نارامنی
است که دارنده سنکهه و چکر و کدا است و اومکار در آن نارابنی که صاحب این
سه صفت است مشغولی او به بیکنهه است که فردوس اعلی است و عالم آن سزاوار
تعظیم است یعنی عالم ذات میرساند و مشغولی او برنهج است و در تن آدمی که شهر
خدا است و دل نیلوفری که در آن شهر است آتما که در میان آن دل است نهان آتما او آن
افتاب است که بصورت نیلوفر طلا است از جهت که هردو یکی است آتما سبب
پیدایش همه است و آن آتما عین علم است و عین عقل است و مخفی نور اعلی است
چنانچه بنور چراغ همه چیز دیده میشود و بلای و عین چراغ روشن و دیگر در کار نیست همچنین
آن آتما خود بخود روشن است و همه چیز به روشنی او دیده میشود و کشن پسر دیوکی کننده
مده نام شیطان از درخت تن آتما عارف شده و عارفان دوست میدارنند
در جسم جاندار آن همان یک نارابن است و پیدا کننده همه است و در همه است

عرق آب پیدا شد و از میان آب بیضه ظاهر شد که برنگ طلا نورانی بود و در میان آن بیضه
برهما که چهار دهن داشت ظاهر شد و آن برهما به برهم مشغول شده دهنی که بسمت مشرق
داشت بان دهن متوجه شده حرف اول ر نور رگ بید را که وزن آن گایتری است خواند دهنی
که بطرف جنوب داشت بان دهن متوجه شده حرف دویم ر نور جج بید را که وزن آن
ترشتب است خواند و دهنی که طرف شمال داشت بان دهن متوجه شده حرف سیوم
ر نور سام بید را که وزن آن جگتی است خواند و دهنی که بجانب جنوب داشت بان دهن متوجه شده
و نیم ماترا چهارم ر نور ا بزبان بگفت و بدل تصور کرده و اتهربن بید را که وزن آن انشتب
است خواند و این چهار بید را خوانده باین طریق مشغولی برهم کرد که آن برهم سر نهایت
دارد و آن برهم نور محض است و آن برهم پیدا کننده همه است و برتر از همه صورتهاست
و همه صورتها اوست و همه در اندرون فنا کننده همه است و هر چه هست اوست و همه
با وزنده اند و در همه پر است و عین علم است و صاحب علم است انچنین آتما را این سالک
در میان حجره دل نیلوفری که نوکش بپایان است و دهنش مثل غنچه نیلوفر بسته است
و آن دل نیلوفر رنگ بسیار دارد و اگرچه در نمود آن نیلوفر خورد است اما از بحر هم کلان
تر است در میان آن نور بزرگ است و شعاع او همه جهات را فرو گرفته است و در
میان آنچنین نور نوری است مثل شعله چراغ که ببالا متوجه است در میان آن شعله یک پرس را
که همه جا پر است و نام آن پرم آتما و همون برهمان است و همان مهادیو است و همون قائم
و همون اندر است و همون بزرگ است و همون خود را خود می بیند همچنین مشغولی کرد برهما
به برهم تمام شد براهمنی هر براهمنی که بید نخوانده هر و بعضی بید را نمیدانسته هر و زنار نه بسته
بشن این مها اپکهت را که یکبار بخواند گویا که او جمیع بیدها را با معنی خوانده است و
زنار بسته است چنانچه طلا از انداختن در آتش تمام عیار میشود به ثواب اعمال قربانی
میشود به ثواب جپ نفس هم برسد ما او را پاک کند و ... عملها او را پاک
کند و ثواب همه عملها بیابد و همه مؤکلان او را پاک کنند او عین همه عناصر گردد و همه

ناراین رانچه اندکه در دنیا بدولت عظیم رسیده و همه خواهشها بموافق مدعا حاصل نموده
بسعادت کیان و معرفت برسد یعنی او نیز زوال نبود و نیز زوال نبود تمام شد اینکهت نارایین
تمت تمام شد اینکهت نارایین از اتهربن بید تمم تمم تمم رام رام رام رام رام رام رام رام

## اینکهت مهسا از اتهربن بید اوتپیت سنکی

پیش ازین یک نارایین بود و لچهمی نه برهما بود نه مهادیو بود نه آب بود نه آتش بود نه ماه بود
نه آسمان بود نه زمین بود نه ستاره ها بود نه آفتاب بود یکی نه بود آن نارایین از تنهایی آرام
بجهت آنکه خواست بخود باز کند با خود مشغول شد در آن مشغولی که خود بخود گفت و گو کردند
پر نو بید از عمال بید ها ظاهر شد و از آن عملها چهارده مرد و یک زن ظاهر شد آن چهارده
مرد ازین است پنج حس ظاهر که سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه پنج و پنج عضو که دست
و پا و زبان و دو عضو مخصوص و دل دیگر است که اعتدال صفت است و اهنکار دیگر نیز
که حرکت جیوآتما است و یک زن که عقل است و از پنج حس و پنج عضو پنج عنصر لطیف
و پنج عنصر کثیف ظاهر شد ازین بیست و پنج اصل یک پرکس کامل شد یعنی یک
شخص و پرس که روان این بیست و پنج است جیوآتما را که بیست و ششم است در آن
شخص آورد و ازین شخص زمانه پیدا شده و از پیدا شدن این یک شخص همه کار و بار
پیش رفت نارایین بخواهش پیدایش دیگر بار بخود مشغول شد و در آن مشغولی از
پیشانی نارایین این شخص پیدا شد که سه چشم داشت در دست او ترسول بود
یعنی حربه سه سر و بدن او در نهایت روشنی و نورانیت و در آن شخص را ستی
ترک لذات و ریاضت و نیز تعلق بود و خواهش دل او سخن او بود یعنی هر چه می
خواست میشد و اسم بزرگ پرنو است که شبد توحید است
در رگ بید و ججربید و سام بید و اتهربن بید و تنن نار بید ها و آنچه او از همه بید هاست
با او در عین بدن او ظاهر شد نارایین با وجود آن پیدایش مشتاق شد باز بخود
بقصد تمام مشغول گشت چنانچه عرق از پیشانی نارایین ظاهر شد و از آن جلیبن آن بر

از ورقت و بعد از ... اعراض ... وصل ثمره است و بعد از نار اعراض ... است و
بیان ... و ... است و بعد از نار این ... است و بعد از نار این ...
دارد ... است و بعد از نار این ... است و بعد از نار این جهت است و این جهت ... است ...
نار این است ... نار این ... است ... نار این است ... نار این ... است ... نار این
دار است نار این ... نار این ... نار این ... نار این ... است و ...
شیء ... نار این است ... نار ... است ... نار این ... است ...
با آن نار این ... است ... متعلق نار این تغییر و تبدیل ... الا نار این ... است و
یک است و نور ... است ... و هر که ... و ... است
هر که عمل خود را رتبه داند و معرفت ... کننده رتبه داند عمل خود را ... و ...
رتبه داند و ... کننده ... رتبه داند ... هر رتبه ... کند خود را
... مرحله ... که ذات ... است ... است و ... است ...
مرتبه ... است ... این ... هر که ... بخواند ...
از جمیع ... و جمیع گناهان ... [illegible]
میکند ... بخشیده ... [illegible]
بعد است ... این ... وقت جمیع ... جمیع گناهان ... گذشته ... بخشیده
... وقت ... جمیع گناهان ... بخشیده ... هر که ... وقت ...
... کتاب ... بخشیده ...
... گناه ... است ...
الا ... بخشیده ... از طریق ... بحکم خدا ...
نیز بخشیده ... هر که ... خواندن ... خواندن ...
... بخواند از ... یک ... خواندن جمیع
... که ... بود ... نماید ... آیات

هفت مرم دالد یعنی جاهائی که گرم ضربت تا برحم رسیدن درازی را بسیار آزار رسانیده و می یکصد
و هشتاد پیوند دارد و نهصد شله دارد که پیوندها را مضبوط دارند و هفتصد رگ دارد که راه
رفتن غذای لطیف و خون است و سه صد و شصت استخوان دارد و چهار کرور و نیم لک
پشم دارد در بدن و وزن گوشت نیم فرسازده درم است و وزن زبان بیست و چهار درم و
وزن صفرا که در بدن آدمی هست سی و دو درم و وزن بلغم که در بدن آدمی هست یکصد و بیست
هشت درم و وزن نطفه که در بدن آدمی است هشت درم و وزن چربی بدن آدمی سیصد و
چهار درم هست و این وزن اینها که مذکور شد برای آدم صحیح المزاج است و وزن بول و غایط
معلوم نیست بجهة آنکه اگر زیاده بخورد وزن زیاده بباشد و اینها زیاده شود و اگر کم بخورد و کم
بباشد اینها کم گردد پس هر که بگفت که دانستن خلقت و حقیقت بدن انسان که
ازین چیزها بهم رسیده و آخر معدوم شد نیست راه حکمت و رستگاریست تمام شد حکمت
که همه از اتهربید تمت تمام شد آن حکمت که همه از اتهربید مم مم مم رام رام رام رام

اینحکمت ناراین از اتهربید

سرب ناراین

ناراین یعنی ذاتیکه در جان همه جانداران می باشد و جان همه جانداران در وی هست آن ذات احد
خواست که من بسیار شوم خود را ظاهر سازم یعنی از وحدت بکثرت در آیم اول آرزو ازان
ظاهر شد و دل ظاهر شد و حواس ظاهر شد و باطن ظاهر شد و باد ظاهر شد و بعد آن آکاش
ظاهر شد و باد ظاهر شد و آتش ظاهر شد و آب ظاهر شد و خاک که دارنده همه است ظاهر شد
و ازان ذات ناراین همان که همه ظاهر شد و اندر ظاهر شد یعنی صفت پادشاهیست و پرجاپت
ظاهر شد یعنی صفت افزونی و برجاپت ظاهر شد یعنی موکل عالم و سال که دوازده ماه است
ظاهر شد و یازده رودر ظاهر شد و هشت وسن ظاهر شد و جمیع فرشتها و جمیع جانداران
و همه از و ظاهر شدند و در و محو میشوند آن ناراین که اینهمه از و ظاهر شد احد و لاشریک
و همیشه بذات خود قایم است بهای ناراین برهماست و بهای ناراین کجا و یسیحه و بهای ناراین

تنگی راه آزار میکشد باید او را زان وقت گریه میکند آن آرزوها را فراموش میکند و بعد از برآمدن باز که حرص
که باد او و یاست یعنی جهان و ناد لیف هن که باد رسیده همه چیزها را در یاد حقی و رانست که بر تو باشد یعنی
تمام زرگ خدا طلب خدا و دیگر چیزها که مذکور شده همه را فراموش میکند از بهن جهته با رمحی
عبادت پیشه و حمان زبانک و پدر جی آید سه خلق که در بدن است سه صفت ست وراجوتم
است که ایجاد و ابقا و افنا باشد که پیدا شده و درست معقول مانده و بعد از آن در خود لاید گذشت و دو جان
پیدائش پدر و مادر است که پیدا کننده او نیند از صلب پدر بر می آید و در رحم مادر پرورش می یابد
و این بدن را که سرپر میگویند دار آن است که سه آتش در بدن می باشد یکی آتش کیان که نور معرفت
است دویم آتش میاری که نور جسم است سیوم آتش معده که حرارت غریزی باشد که این چهار قسم غذا را که یکی
خاییده خوردنی دوم نوشیدنی شهد شیر و آب سیوم لیسیدنی چهارم مکیدنی است
شهد شیر که از پستان می مکد و هضم میکند و آتش بینائی بیننده صورتهاست و آتش کیان که نور
معرفت است عملهای نیک و بد را میسوزد و هیچ نمیگذارد و دو عامل نیک زن که عمل کننده
قربان اند یکی جیجمان نام دارد که عمل کننده است دویم برهما نام دارد که از غلط کردن عمل خبردار
می باشد سیوم زن جیجمان است در بدن هن نفس حیوانی بمنزله جیجمان است که صاحب
قربان است عقل بجای برهما است که خبردار است از غلط کردن عمل و عقل بمنزله زن
جیجمان است که همیشه همراه حیوانی تمامی باشد و خبر کردن بمنزله پردهها است که احرام بستن
است و پنج حس ظاهر بمنزله ظروف عمل قربانی اند و دیدن و شنیدن و بوییدن و لامسه و
ذائقه بمنزله پنج چیزی که مقرر است که در آتش میاندازند و خودهستی و حرص و غضب بمنزله جانوران
اند که در آتش می اندازند و موهای بدن بمنزله کاه است که در قربانی لکار جری بندو و سر بمنزله ظرفی است
که در آن چیز پخته در آتش می اندازند و دهن بمنزله آتش است که چیزهای قربان در آن می اندازند
و گر این نوع قربانی را برابر اند نتیجه همه قربانیها با و میرسد و او در بند عمل نمی ماند کاسه سر آدمی
چهار پارچه است که با هم پیوسته است و شانه استخوان در هر دو فرج دارد که هشت یک طرف است
هشت طرف دیگر و سی و دو دندان دارد که شانزده بالا و شانزده پایین است و یکصد و

بدان در حرکت می آید و در ماه ششم استخوان ها سخت و مضبوط می شود و در ماه هفتم

حواس درست میشوند و در ماه هفتم شعور هم میرسانند و در ماه هشتم اعضا و قوا را کامل

میشود و اگر نطفه مرد در وقت یکی شدن بر خون باقیمانده از حیض زیاده باشد پسر

میشود و اگر خون باقیمانده حیض بر نطفه مرد زیاده باشد دختر میشود و اگر هر دو برابر باشند خنثی گردد.

و در وقت مباشرت و مجامعت هر کدام از مرد و زن که خوشحالی نداشته باشد در پیش قرار

بشیند پسر خواه دختر متولد شود معیوب میشود یا نابینا باشد یا شل یا کور یا پست یا

پست قد شود یا از آفات عیبها عیبی داشته باشد و اگر در وقت داخل شدن نطفه مرد در

رحم زن زور ایان باد باشد ایان باد نطفه را دو حصه میکند دو فرزند توأم متولد

شود و در ماه هشتم که جمیع اعضا طفل به کمال میرسد و جمیع حواس در قوت میگرد

آن طفل مشغول به پرتو که آدم باشد میکند و میفهمد که من از بهشت و چهار اصل

بهم رسیده ام یکی او دیگر نادانی باشد دیگر بهشت که عقل اول باشد دیگر آنکه کار

که صفت من کلی است دیگر پنج عنصر بسیط و دیگر پنج عنصر کثیف که خاک و آب

و آتش و باد و بهشت اکاسی باشد و ده حس ظاهر و باطن و دل میدانند چیز آنچه

من که روح باشد از اینها جدا است که آمده در اینها داخل شده است و چیزی که

مادر میخورد غذای لطیف آن از راه ناف به آن طفل میرسد و غذای او شده نشو

نما میکرد و در ماه نهم که کامل میگردد جمیع شنیده است و سیر او که در عناصر و جمادات

و نباتات کرده باد می آید و تمام نیک و بد را می فهمد و میداند که بسیار سیر کرده ام

و در دوار داطوار طی کرده ام و در دریای غم و جور غرق شده ام اگر از شکم مادر برآیم

باز مشغول به حق خواهم ورزید یا معرفت حق خواهم کرد که از اینها خلاص کننده از عملهای نیک

و بد اند و رستگاری بخشیده اند همان راه خواهم گرفت که بدانستم که عالم در دست

بر بسم و انداخت پاک همه قدرت و صاحب بزرگ همه است باز این آرزوها

متوجه برآمدن از شکم مادر میشود در وقت بیرون آمدن از در مخرج چون تخته

تا

نیست و ازکمین نموده است [illegible] منزل بهبوت آنکس است که جای [illegible] برای شنیدن

آواز گوش را چه داده است و برای بینی [illegible] را چه داده است چه [illegible]

جان است و برای دیدن [illegible] و رنگها چشم را چه داده است و برای گرفتن مزه زبان را

چه داده است و برای گرفتن چیزها دست را چه داده است و برای رفتن جمیع عضو مخصوص را

چه داده است و برای [illegible] کردن قصد مقصد را چه داده است و برای [illegible] عقل [illegible]

و برای خواهش دل را چه داده است و برای حرف زدن گویا را که بداده است [illegible]

شش چیز [illegible] جان [illegible] شش طعم است شیرین و ترش و نمکین و تلخ و

[illegible] هفت است [illegible] شش [illegible] است [illegible]

شده است [illegible] قایم [illegible] چیز [illegible]

[illegible] هفت [illegible] هفت آهنگ و شنیدن خبر خوش شنیدن

خبر بد [illegible] هفت رنگ که در میان بدن است سفید و سرخ و سیاه و سبز و گلگون

و زرد و [illegible] از این هفت رنگ معلوم میگردد که در میان بدن هفت نطفه است

از خوردن غذا [illegible] میشود یعنی کیلوس میشود از آن [illegible] خون میشود [illegible] خون

گوشت میشود و از گوشت پیه و از چربی [illegible] و از [illegible] استخوان و از استخوان مغز و از مغز

[illegible] نطفه میشود وقتیکه باقی مانده خون حیض زن بعد از [illegible] در رحم میان نطفه

مرد با آن مخلوط میشود و از آتش شهوت و آتش [illegible] در

پی آمده صلب بهم میرسد در [illegible] پیدا کردن [illegible] است در

[illegible] شبانه روز [illegible] این نطفه و خون باهم جوش میخورد و علقه شده

[illegible] میشود و در هفت شبانه روز دیگر باهم پیچیده مثل حباب [illegible] میشود و در

[illegible] شبانه روز دیگر گوشت پاره نرم میشود و در [illegible] آن گوشت پاره سخت

میشود و در ماه [illegible] آن گوشت پاره سر پیدا میکند و در ماه [illegible] دست و پا هم [illegible]

[illegible] انگشت [illegible] دست و پا و شکم و دیگر اعضا بهم [illegible]

وهمه دیوها که موکلان وفرشتها باشد وهمه حواس وهمه عناصر وپیدا کننده ها یی
خود ذکر وخود ذاکر وخود مذکور وخود الیسر یعنی صاحب همه میوه وخود منهاب اکاس تا
وسیقیم میکردد وکسی که بیک لمحه وبیک چشم زدن در حالت مشغولی به نیم ما تر ز آخر
نماید ثواب همه قربانیها وثواب همه ذکرها وثواب همه مشغولیها وثواب همه ریاضتها
وثواب همه ترکها وتجریدها وثواب همه عملها وجوکها می یابد این مشغولی فرض است بر سنیاسیان
یعنی فقیرانیکه همه را کذاشته اند در همین مشغول باشند اوست ایشان یعنی سرور برکه اینی
اتهرب بیدها را نخوانده اند وبار در قید تیقن بدن نیفتد تمام شد اتهرب اتهرب بیکها الابد
تمت تمام از اتهرب اتهرب بیکها

اپنکهت کربهه از اتهرب بید جیوکی لکت کهی

برهم بدیا که علم توحید است راه شناختن حق آن علم بدن انسان است از جهت حقیقه این معنی
کفته میشود این بدن از پنج چیز ترکیب یافته است وهمیشه درمیان پنج چیز باشد وپنج چیز نگاه از
او بیند وبشش ... بسته شده است ومنفعت ... یعنی منفعت نطفه درمیان اوست
وسه خلط در روست ودو جای پیدایش دارد وچهار خوراک ... این چیزها در بدن
همه جانداران است از پنج چیز که ترکیب اوست این پنج است که خاک وآب وآتش وباد
وبهوت اکاس یعنی خاک کدام است وآب وآتش وباد وبهوت اکاس کدام است
هرچه در بدن سختی ... آن خاک است وهرچه روان وجاری شونده است آن آب است
وهرچه کرمی ... آن آتش است یعنی حرارت وهرچه حرکت دارد آن باد است و
هرچه منفذ خورد وکلان که هست آن بهوت اکاس است وپنج چیزی که در بدن دارد
می باشد خاک بدن را نگاه میدارد وآب خاک را خمیر میکند وآتش بدن را پخته و
روشن میکند وباد بدن را ... میدهد وبهوت اکاس بدن را جا میدهد
از زمین شیشه کرسنه شکم پیدا میکند وهمین ... شیشه ...
باد ... شیشه را کلان میکند ومنفذ که شیشه که از آن منفذ میدهد وشکم

در عین بدن در وقت مردن در برم اتما محو میشود چنانچه مردم دیگر که باین اسم مشغول نیستند
بدلان آنها از راه های دیگر بر آمده بعالم های دیگر میروند اما این اسم بزرگ بدلان مشغول خود را نمیگذارد
که براه های دیگر بعالمهای دیگر برود بلکه دلان را در همین بدن محو کرده یعنی عالم ذات نور پاک میسازد
نام این اسم بزرگ چتر دا نیز هست یعنی هر چهار بید درین اسم بزرگ هست و سه فرشته
بزرگ که مظاهر سه صفت بزرگ اند که برهما و بشن و مهیس باشند با برهم که بید اکننده
همه است درین اندرونند تا نام هم دارد یعنی دارنده همه و تارهم نام دارد یعنی بکنار رساننده
مشغول خود را از دریای غم وا رهاند چه مشغول خود را این اسم بزرگ میرهاند که او توری یعنی برهم
توری و بشن نیز نام این اسم بزرگ است یعنی پرورنده همه و برهما نیز نام دارد یعنی پیدا کننده همه
چه همه نامها و صورتها ازین پیدا میکنند و پرکاس هم نام این اسم بزرگ است یعنی
روشن کننده همه دلهاست و بذکر همین اسم بزرگ دلها روشن میشوند و بدت هم
نام دارد یعنی مثل برق درخشان در دل مشغول می درخشد و مهادیو هم نام دارد چنانچه مهادیو
بزرگ فرشتهاست این اسم هم بزرگ اسم هاست و در حرف اول این اسم
حالت عالم بیداری است که ناسوت باشد و در حرف دوم این اسم حالت خواب است
که ملکوت باشد و در حرف سیوم حالت خواب با آرام است که سوپت و جبروت
باشد و در سیم ماترای چهارم حالت تریاست که لاهوت و عالم ذات باشد و آنچه در
هر چهار حرف است در یک یک حرف هم آن چهار است هر که باین اسم بزرگ
مشغولی میکند خود برهما میشود و از همین جهت هر مشغولی که میکنند اول اونکار گفته میکنند
هر که بمشغولی همین اسم حواس ظاهر خود را در قید ضبط در آورده بدل ذکر این اسم
بزرگ کند پس میشود و ذاکر بدان ظفر یافته این اسم بزرگ سرور همین که همه که
مجمع همه دلها است لکن هزار دمها دیو هم ذاکر بر همین که همه هم ظفر یافته این اسم
بزرگ سرور را صاف تا و کم انا بد است لکن هزار و خود را او این اسم را در انا بد
محو کند بهان ذات بزرگ میشود که از و ظاهر شده است و برهما و بشن و مهیس اندر

و آتش اول که همین آتش ظاهر هست در روست و بار چهارم که ما را رحیم است یعنی حرف دوم که اکار باشد
ودر اکار تمام عالم فضا و جمیع ما جمیع آیات مندرج است و لیکن ورود در دیو تا موکلان او هم اوکار اند و ان
اوکار ره او هست که واو مضموم باشد و در نوشتن او هم که واو می نویسند یعنی واو یا الف با ضمه است
و دنی او تر هست نام دللاو و آتش چهارم که آتش عزیز هست در روست و بار سیوم ما را رستیوم است
یعنی حرف سیوم که مکار هست و در مکار تمام مرکب بوک که عالمها هست هست و سیام بید با جمیع
آیات و انها که مندرج است مهادیو و آدت دیو تا موکلان این مکار اند که ان مکار میم است که
میم ساکن هست و دنی او حکمت نام دللاو و آتش سیوم که نور آفتاب هست در روست و بار چهارم که نیم ما را
یعنی نصف حرف که غنه میم هست و از میم جدا می نماید قلن غنه را باین صورت می نویسند
و نام همین نیم ما ترا است و دنی نیم ما ترا بر هم است یعنی عالم و العالم ذات حق است و اتهر بید با
جمیع آیات در و مندرج است و موکلان ذوات پرم آتما است که اکار و اوکار و مکار و بر چها
و لیکن و مهیس که جبریل و میکائیل و اسرافیل باشند و هر سه عالم که عالم زمین و عالم فضا
و عالم بهشت هست و هر سه آتش در و محو می شوند و دنی او ورا است نام دللاو یعنی کالک ذرتها
و آتش او نور ذات است و ما ترا اول او را زنجی تصور کند و برهما را موکل او بداند و ما ترای
دوم کشنم کون به شیر زبان تصور کند و بشن را موکل او بداند و ما ترای سیوم سفید تصور کند
و مهادیو را موکل او بداند و نیم ما ترای چهارم را به همه رنگها تصور کند و موکل او را ایشر که همه جا
حاضر است بداند باین چهار رنگ چهار برنو که همه چیز در دست تمام می کند و روش خواندن اوم
که ما ترا است یعنی تلفظ مد عینی که در دو یک مد تمام میشود یک ما ترا است و مدت
اول را که مکرر زد یعنی دو مد بخوانند دو ما ترا است و یک مد دیگر بران بیفزایند سه ما ترا
تمام می شود و در ضمن این سه مد ما ترای چهارم نیز در می آید و مشغول که این اسم را باین روش
که مذکور شد ذکر کند او بنور اعلی میرسد و آن نور اعلی در مد اول بران باد را ببالا متوجه می کند
و از هر جهت نام این اسم بزرگ برنو یعنی بالا برنده بران و در سه شده مرتبه اعلی
این اسم بزرگ را یک نام دللاو یعنی محو کننده چون این اسم بزرگ را مشغول خواند

آن رودر را تواضع ماست و آن رودر بقدرت خود شیو در آفتاب لنگ هاراسته است آن

رودر را تواضع ماست هر که این اپنکهت اتهرب سر از اتهربن بید را بخواند اگر بید دان

نباشد بید دان شود و اگر عمل نیک نکرده باشد صاحب عمل نیک میشود و ثواب قربان

راتی یابد آتش او را پاک کند و باد و آفتاب و ماه او را پاک کند راستی او را پاک کند

همه پاک کنندها او را پاک کنند و همه فرشتها او را بشناسند همه بیدها او را بدانند و ثواب

طواف همه معبدها بیابد و ثواب همه قربها بیابد و ثواب همه سندهیاها و برتها بیابد

ثواب خواندن شصت هزار بار خواندن گایتری که شد توحید است بیابد و ثواب همه اوکرها

بیابد و ثواب خواندن ده هزار بار پرنو بیابد و هر که یکبار این اپنکهت اتهرب سر را بخواند ده

پشت بالا و ده پشت پایان خود را پاک کند و هر قدر کسی را که طعام بخوراند تمام آن قطار را

پاک کند یکبار از خواندن این اپنکهت خود پاک شود و لایق عملهای که نباشد لایق آن شود و دو بار

که بخواند بجای سر جهادیو شود سه بار که بخواند مهادیو شود یعنی روشنی روشنیها و نور ازلی نورها

گردد این سخن راست است این سخن راست است و سزاوار تعظیم که سر همه است او این را

گفت او این را گفت تمام شد اپنکهت اتهرب سر از اتهربن بید تمت تمام شد اپنکهت

تمام اتهرب سیر از اتهرب بید

اپنکهت اتهرب سکها از اتهربن بید

پیپلاد و انگرا و سنت کمار از اتهربا برکتیسر (او پادشاه بزرگ) از روی تعظیم پرسیدند که اول پیدا کننده همه چه (گفت)

و مشغولی چیست و چگونه مشغولی بکند و مشغولی کننده کیست و مشغولی که باید کرد اتهربا او را

گفته گفت که از همه اول همین اسم پیدا کننده گفت و مشغولی همین است و همین اسم

مشغولی باید کرد سینه های اسم مشغولی باید کرد و این اسم چهار پا دارد که چهار بید باشد و این

اسم که چهار حرف دارد و از هر یکی بزرگ است و چهار پا که دارد یعنی اول ماترا اول یعنی

حرف اول که آن اکار است در اکار تمام این عالم ناسوت و رگ بید با جمیع آیات مندرج

است و بشن دیوتا موکل این اکار اند و آن اکار رحمت که اصلش الف با فتحه است و وزن او گایتری نام دارد

همه است و نگاهدارنده همه هست ای عارفان بجهت رودر مشغولی کنید که بید چنین
فرموده است که جز مشغولی با او ورزیدن نتوان یافت و بآن مشغولی همه فرشتها و آدمیان
و ارواح براه او تر این که سمایی و روشنی بی نهایت رسیده اعلام بر همه میسند و در اینجا
موفقیت و گیان حاصل نموده به برهم میرسند یعنی با فرید کار میرسند مکت و رستگار میشوند
و ذات او که لطیف است و باریکی او که از سر موی هم باریک تر است و در میان دل همه جانداران است و بید
و برابر شناسانیدن او همه شبیه است شده است او پناه همه است اندرات را که نیک نیلی
و هم شده اند در خود می بینند ایشان همیشه با آرام و خوش شده اند و این آرام و خوشی یعنی
ایشان دیگران نیست و همان ذات یکی نه رودر در جمیع بید الیه است عناصر یکی نه و
همه چیز از او بر آمده اند و در رودر می آیند او صاحب همه جابر است و در بنده نور هستها
همه است و دیو هست یعنی روشن است و سزاوار شناس و ستایش است و نگاه دار همه است
همه است هر که با او مشغولی کند نهایت آرام دریابد او میان همه جانها ست میان همه
دلهاست و میان همه بدنهای کثیف و لطیف است و با آنکه غضب و خواهش و بخل
پیدا کرده اوست باید که غضب را و خواهش که تخم همه است گذاشته صبر و تحمل شود
بعقل درست در دل خود نگاهدارد و آن زبان مهادیو که روشن روشنیها ست یکی هیچ
گوهان رودر همیشه قایم است و قدیم است و غذا او توبه که از غذا احاصل منعو اوست
ریاضت کشیده باو برسید که او شما را از دامها و بندها و اندوه و مرگ خلاص
خواهد کرد و طریق رسیدن بصاحب همه جانداران این است که وقتی که سنیاسی
خاکستر بخود می مالد بداند که همین خاکستر آتش است و همین خاکستر باد و آب و زمین
و بهوت اکاس و همه چیز است و همین خاکستر دل و حواس است و این طریق نهاده
است بر وفق اپهیبی از فید ناوارند خلاص منعو و همان رودر در آتش و در آب
و در گیاها و درختها و نباتات در آمده است و همه عالم را بقدرت خود نگاهداشته است
آن رودر را تواضع ماست و آن رودر زمین را بقدرت خود نگاهداشته است

نمی آید و تو بمحض فضل و کرم پرورش ما میکنی تو صاحب همه جمادات و نباتات و حیوانات هستی

یعنی پادشاه تو یعنی علم از همین جهته ایشان را میگویند بزرگ و بزرگوار یعنی سرور و از تعظیم ازان

میگویند که مشغول خود را از ما و انی خلاص ساخته یگانی و معرفت اشنا میرسانند ع

مهتر یعنی پادشاه پادشاهان ازان میگویند که مشغول خود را به بزرگی عظیم میرسانند

و هر بزرگی که خواهد میدهد ازین جهت او را میسر میگویند و معاد یعنی بزرگ فرشتها

ازان میگویند که مشغول خود را از همه خواهش خلاص کرده عین ذات اشنا میکنند حقیقت

ذی روز در همین بود که مذکور شد یعنی او در لیشن روشن است و درون و بیرون جهات

پر است جهات از افتاب بهره سیده است او از همه بیشتر است و درون همه او

و هر چه شنیده است همه اوست هر چه خواهد شد هم اوست و همه ذرات اوست

اولیست و همو نزال و آزار و بر وقت داو همه اوست انیر دم همه او و او همه انیر دم او

همه چشم است و او همه روست او همه دست و پاست او همه را بدست و پای خود

بسوی خود میکشد و آسمان و زمین و آنچه مابین آسمان و زمین است همه را ان اکاه که عین نور

پیدا کرده است و در همه چیزها یک رو در است که دیده می شود و دوم او نیست هر چه

دیده میشود روشنی اوست هر که خود را صاحب همه دانسته صاحب خود را خود بخود به بیند و

بداند که حق همه می بینیم و همه من میکنم چنانچه پادشاه مستقل همه کارها پادشاهت نمی

مرد دیگری را از روی قدرت خود میکند و اگر محتاج وزرا باشد هیچ کار را باستقلال خود

نمیتواند که عوانها هرچه میخواهند میکنند هم چنین هر که بر حواس مستقل باشد و بر همه قادر

و غالب باشد و مثل پادشاهی که همه کارها را بگفته وزرا نکند بگفته حواس نکند او صاحب

همه میشود بداند که عین سرور است و کننده همه کارها خود بخود است رسیده او در

میشود و در همه حواس و همه جا قدرت اوست و حواس که آن ذات عین سرور

نمیرسند ازان است که باین صیت متوجه به محسوسات ظاهر اند و قتیکه متوجه باطن

بشوند با و میرسند و همان او در پیدا کننده همه است و پیدا کرده بسوی خود فرود کشنده

رک بید و جُج بید و سیام بید و اتهربن بید و جمیع علوم و همه اعمال براهمن برنو کور را تواضع کرده سر فرود
می آرند از بجهته نام این بزرگ برنو است یعنی سر فرود آرنده دیگران و سرب بیاپی او ازان میگویند
که از یکبار گفتن این اسم بزرگ همه اسمها و صفات و عالمها را در خود کشیده بهمه
محیط میشود چنانچه روغن بپیه است و بپیه محیط روغن همچنان برنو محیط گوینده خود است
گوینده عین برنو از بجهته او را سرب بیاپی میگویند و او را انست یعنی نهایت ازان
میگویند که بمجرد گفتن گوینده خود را در همه حالات نهایت میکند از همین جهت انست گویند
و تار یعنی بکنار رساننده ازان میگویند که بمجرد گفتن گوینده خود را از دریای غم و اندوه و غفلت و
بیماری و پیری و مرگ و تنزل و از خوف بزرگ گذراننده بکنار میرساند از بجهته او را تار
میگویند و سوچهم یعنی لطیف ازان میگویند که بمجرد گفتن گوینده خود را چنان لطیف میکند
که در جمیع بدنها از لطافت در می آید و پر شده مینماند از بجهته او را سوچهم میگویند و سکل
یعنی پاک ازان میگویند که بمجرد گفتن دل گوینده از صفت رج و تم صاف و پاک
میشود همین ست کن محض مینماند یعنی خواهش و سختی دل برطرف میشود و نرمی حاصل
میماند از همین جهت او را سکل میگویند و بدت یعنی برق درخشنده ازان میگویند
که بمجرد گفتن او دل گوینده خود را از تاریکی ظاهر و باطن نگاهداشته روشن میگرداند از
همین جهت او را بدت میگویند و پربرهم یعنی از همه بزرگ ازان میگویند که بمجرد گفتن
جمیع حواس گوینده خود را پاک کرده او را پربرهم میسازد یعنی آزید کار بزرگ میشود
از همین جهت او را پربرهم میگویند و یکانه ازان میگویند که همه چیز را از خود ظاهر میکنند
و همه چیز را در خود محو میکنند و رودر یعنی فنا کننده همه ازان میگویند که فنا کننده همه
گناهان غیر منتهای عارفان و گیانیان است از همین جهت رودر گویند و ایشان یعنی صاحب
ازان میگویند که بقدرت خود صاحب همه است و حاوی بر همه فرشتها گفتند که ای پرم
غالب با همه ترا چنان نمیکار و تواضع میکنیم و پیش تو خم میشویم چنانچه مادگاو نیز بسیر
ببچه از نزد اشفی سیر ملایمت میکند و همی لیسد یعنی با همه هیچ لایق تو نداریم از ما هیچ

پرتموش رسی

هیچ دشمنی ما را ضرر نتواند رسانید و از رسیدن شما با بیروال هیچ عضو مرگ ما را نمیتواند گشت
حیات پاک لطیف شما اید آن اسمی که بر بیماری دور کردن غم عالم تعلیم کرده است
که اسم بزرگ پرنو است آن هم شما اید و هم ماترا چهارم که در پرنو است و نهایت نفی است
داروی آنهم شما اید و شما که از هر لطیفی لطیف تر آید از بس لطافت شما را در نمیتوان یافت
به پرنو که او نیز از هر لطیفی لطیف تر است شما را می توان یافت و شما که هست مطلق اید
و از اطلاق شما را در نمیتوان یافت و به پرنو که هست مطلق است در میتوان یافت
چه مهربان را از مهربان توان یافت و لطیف را از لطیف توان یافت و مفنی را از نفی
توان یافت شما بجلال خود همه را در خود کشیده محو میکنید از همین جهت نقص خور بزرگ شما
بس بزرگ است و از همه شما را خورنده بزرگ میگویند شما را که صاحب این صفت
اید مثل مهمان رعیت یعنی تواضع همه دیوتاها فرشتگان در دل شما اید گفته آنکه در میان
دل ایشان می باشد و جای همه فرشتگان در ایشان است در دل بصورت [illegible] ماترای پرنو
می باشد و نیم ماترا چهارم که اصل همه است و بزرگ بزرگ است آن هم شما اید یعنی
مطلق و مقید شما اید شما که در دل می باشید سر شما بجانب شمال است و پای شما بجانب
جنوب است سر شما که بجانب شمال است همان پرنو سرب بیاپی است یعنی همه
محیط یعنی و همان محیط نهایت است و همان بی نهایت تار است یعنی بکنار رساننده
و همان بکنار رساننده سوجهم است یعنی لطیف است و همان لطیف پاک است و
همان پاک بدت است یعنی مثل روشنی برق درخشنده است و همان بدت
پربرهم است یعنی آفریدگار بزرگ است و آن آفریدگار بزرگ یگانه است و همان یگانه
رودر است یعنی فنا کننده است و همان فنا کننده ایشان است یعنی صاحب همه
و آن صاحب بهگوان است یعنی سزاوار تعظیم است و آن سزاوار تعظیم مهیشر است
یعنی پادشاه پادشاهان است و مهادیو است یعنی بزرگ فرشتگان است تمام شد براهمن
براهمن . اوم را پرنو ازان میگویند که به یکبار گفتن این اسم بزرگ پرنو که اوم باشد پرنو کی

فنا کننده همه است و سزاوار تعظیم است و بجا پیدا کننده است او را نمسکار او را نمسکار
یعنی او را تواضع بزرگ بزرگان را که فنا کننده و پیدا کننده همه است او را نمسکار و همان او را که
که سزاوار تعظیم است و لبی است یعنی فنا کننده دکی هزار زده است او را نمسکار را او را
نمسکار و همان رودری که سزاوار تعظیم است و همه او است و یعنی فنا کننده و بزرگ
او را نمسکار او را نمسکار و همان رودری که سزاوار تعظیم است و بارتبی عین او است یعنی
صفات او عین ذات او است و همان رودری که زر یکی بخشنده است و همان
رودری که نیا یک یعنی دور کننده موانع و خللها است و همان رودری که اندر یعنی
بادشاه فرشته ها است و همان رودری که همه آتش ها است و همان رودری که باد است
و آکاس و آب و زمین و هفت طبقه بهشت و آفتاب و ماه و ستاره ها و هشت کره
کلان و هشت کره خورد است و برن است و زمانه است و جم که ملک الموت دیگر نیز
حسن نیک و بد او است و مرگ است و حیات است و ماضی و حال و استقبال است
و همه سالها است و کثیف است و لطیف است و همه است و سفید است و سیاه
است و همه رنگ است او را نمسکار او را نمسکار تمام برهمنی براهمن فرشته ها گفتند
که ای رودر زمین ها ار شما است و عالم فضا که شما است و بهشت سر شما است و تمام
صورت عالم صورت شما است برهم شما اید غیر از بیکار شما اید و شما یک اید بسبب
عشق ازلی که مایا او است او دیا و دنیا نمایید و به سبب سه صفت که ایجاد و ابقا
و افنا باشد سه نمایید و بر طرف کننده عملهای بد شما اید و دهنده توفیق عملهای نیک
شما اید و قرار و آرام بخشنده شما اید و ... عملهای قربانی شما اید و عالم و آنچه درون
عالم است شما اند و دهنده و نادهنده شما اید و کننده و نا کننده شما اید و بزرگ و
خورد شما اید و مکان و جهات همه شما اید و آب حیات شما اید که من او را خورده
بیزوال شدیم و راه نماینده نور ایشان شما اید و آن نوری که از رسیدن آن نور هیچ ظلمت
بنجا در نمی آید کسی که نور ایشان را بیابد دشمن بزرگ که نادانی و مرگ است با وجه می تواند کرد

شاه دهم

اپنکهت اتهرب سر از اتهربن بید

بتهوست ...

...سر از اتهربن بید فرشته‌ها به بهشت پیش رودر یعنی ثنا کننده همه موجودات رفته و تواضع بجا آورده
...ید که شما کیستید رودر گفت اگر دومی هم غیر من بودی بگویم که من کیستم من چه بگویم که من کیستم
...همه بودم و همیشه هستم و همیشه خواهم بود دومی نیست که من بگویم من اینم و او آن منی باطن
...ی ها ایم در همه جهات منم هرچه هست منم هرچه نیست منم برهمانی منم و برهمن منم
...ب و سبب منم هرچه در مشرق است منم و هرچه در مغرب است منم و هرچه در جنوب است
...هرچه در شمال است منم و هرچه در تحت است منم و هرچه در فوق است منم و هرچه در
...میانگی این سمت ها است منم مرد و غیر مرد و زن منم و زن گایتری و غیره منم و هر سه
...ی که آتش ظاهری و آتش آفتاب و آتش غریزی باشد منم حق منم و گاو و جمیع جانداران
...از همه قدیم منم پادشاه پادشاهان منم و به همه صفات بزرگ منم آب منم و آتش
...ک بید و جج بید و سام بید و اتهربن بید منم مطلق منم مقید منم پوشیده منم پنهانی
...همه صحراها منم و جنگلها منم از پهلوی همه معبدها منم همه پاکها منم پیش منم میان منم پس
...بیرون منم نور منم برای بهی یک منم هرکه مرا دانست همه فرشته‌ها و همه کتابها و همه احکام
...ی را دانست هرکه حقیقت بید را دانست حقیقت گاو را دانست یعنی بید
...نیز مادهٔ گاو فرموده است و چهار بید چهار پستان مادهٔ گاو است هرکه حقیقت بید را
...ست حقیقت براهمن را با عمل را دانست و از دانستن حقیقت براهمن حقیقت
...ی و چیزهایی که در قربان مقرر است دانست و هرکه حقیقت اینها را دانست
...ست عمر را دانست و هرکه حقیقت عمر را دانست حقیقت راستی را دانست
...عمل را دانست و از دانستن عمل نیک همه را سیر و آسوده میکنم رودر یعنی
...کننده همه این سخنها را الوهیتها گفته در نور خود پنهان شد فرشته‌ها آن نور
...ی نور را در خاطر داشته و برو دست خود را داشته و راست کرده چنانچه
...رمی دارند حمد و ثنا او بجا آورده مانی نور را در دل داشته گفتند که رودر کی

بگویم آن راج کار این جواب را شنیده هیچ نگفته برهمه سوار شده رفت لیلاوتی از تولی پرسیدم
که آن برس کجاست بیلاو باز گفت لی نگو خود آن درمیان همین بدن میباشد آن برس که شانزده
کلا دارد و پیدا میشود آن برس در خاطر آورد که درمیان [illegible] این شانزده کلا به در لکن
کدام کلا در می آید و به برابر کدام کلا بر می آید پس این برس بزرگ را پیدا کرد که مراد از پران ز
انجا هر آنکه همه است و از پران اعتقاد پیدا کرد و از اعتقاد و بهوت اکاس پیدا کرد و از بهوت
اکاس باد پیدا کرد و از باد آتش پیدا کرد و از آتش آب و از آب خاک و از خاک همه حواس را
پیدا کرد و از حواس دل پیدا کرد و از دل غذا پیدا کرد و از غذا نطفه پیدا کرد و از نطفه ریاضت
پیدا کرد و از ریاضت شاستر پیدا کرد و از عمل نام و صورت پیدا کرد چنانچه همه دریاها از بحر
محیط بر می آیند و نام و صورت میگیرند و باز نام و صورت را گذاشته و به بحر محیط پیوسته بحر
محیط میگردند همچنین از جیو آتما که بیننده همه است این شانزده کلا ازو پیدا میشوند و در او
می مانند و در او فرو میروند و وقتیکه فرو میروند نام و صورت آنها در جیو آتما فرو رفته آن را
جیو آتما برس میگویند چه همه در او پیدا میشود و چون آن شانزده کلا فرو رفت جیو آتما تما
میشود آن زمان نیز زوال می نگوید از گرفتار شانزده کلا خلاص شد مراد از این شانزده
کلا پنج حس ظاهر و پنج حس باطن و پنج عنصر و یکی دل است که مجموع شانزده حصه میشود
تا این شانزده چیز در دل است برهمه گفت یعنی رستگاری از بدن نمی یابد مگر یگیان
و توحید که با وجود همین بدن جیون مکت می گوید و این شرتید براین معنی دلالت میکند که چنانچه
همه چوبهای پایه ارابه بناف پایه مربوط است همچنین این شانزده کلا به برس مضبوط و
مربوط است که ان آتما است و این برس را که دانستنی است اگر بدانید شما را رنج
مرگ نخواهد بود این سخن را پیلاد به پران خود گفت که من هم بزرگ را همینقدر میدانم و از این
زیاده شناخت نیست همه پران از شنیدن این سخن پیلاد را تواضع کردند و گفتند که تو
بزرگ مائی و بجای پدر مائی که از این دریا ما را که جهل است گذرانیده بکنار رسانیدی کما
بزرگ سلام کار مسکار تمام برهمن و تمام اوحکمت برنس اند انهر بن بند تمام شد

نصیب میکند و آن شخص در میان آدمیان بزرگی می یابد و اگر بدو ماترا این اسم بزرگ مشغولی کند
او را به برکت این مشغولی چه پیدا از باطن آسمان و زمین گذرانیده بعالم ماه رسانده شود در آن عالم
بزرگی بخشیده بعالم دیگر میرسانند و اگر این اسم بزرگ را به سه ماترا مشغولی کند او را بسیار امید
که به برکت این اسم بعالم آفتاب نور رسیده رسانده از آنجا دولت و بزرگی بخشیده بعالم دیگر رسانند
و اگر با سه و نیم ماترا کامل این اسم مشغول شود به برکت این اسم بزرگ مشغول این اسم بزرگ
بنور بزرگ رسیده و چنانچه مار پوست را انداخته از پوست جدا میشود همچنین مشغول باین اسم
بزرگ از گناهان برآمده اطهر بن پیدا و او را بعالم برهما میرسانند و از آنجا بجمع جانها رسیده جان جانها
را که در همه بدنها برگشت می بیند یعنی ذات مطلق میشود و این منترها بید بین دلالت میکنند
که مشغول باین اسم را با سه ماترا که از هم جدا اند و با هم متصل اند مشغولی کرده است مرگ
بان مشغول تصرف نمیتواند کرد مشغولی این اسم بزرگ سه قسم است یکی بلند گفتن بزبان
که دیگران بشنوند و این مرتبه ادنا ذکر است دوم آهسته گفتن که خود بشنود و این مرتبه اوسط ذکر است
سیوم آنکه بزبان بگوید و زبان حرکت نکند بدل بگوید این مرتبه اعلای ذکر است هر که داننده این
شغل است و این مشغولی را همیشه بورزد چند روزی کرده نگاه ندارد آن مشغول به برکت
این شغل علی استقیم گردد و برک بیند و بعالم دنیا او را بزرگی دهد چه پیدا و او را در عالم ماه
بزرگی دهد و هم پیدا و او را در عالم آفتاب بزرگی دهد اینچنین گفته اند گیانیان و عارفان
گفته اند هر که با سه و نیم ماترای کامل باین اسم بزرگ مشغولی کند آن مشغول عالم برن
که همه را یافته گیانی و عارف شده بذاتی برسد که پیری ندارد و مرگ و زوال و خوف
ندارد و ممون است پیر نمود نیست ابر یعنی ممون است مطلق و ممون است مقید تمام شد اینها
براهمن   بعد از آن سوکهمارکیس از پیپلاد پرسید که ای سزاوار تعظیم پسر راجه کوسل
هرن ناهبه آمده از من سوال کرد که ای بهردواج پرسی که شانزده کلا در وست توان پرسی
را می شناسی من جواب دادم که من آن پرسی را نمیدانم اگر آن پرسی را می دانستم چرا
نمیگفتم بزرگان گفته اند هر که دروغ میگوید از بیخ خشک میشود از بیجهت من بتو چون دروغ

خوابی می بیند چه دل آن رگ را که راه خواهش است در آن وقت می بندد و چون راه خواهش مسدود
خواب نمی بیند و چون اتما در بدن در آن وقت یعنی اتما که مانند سرور بست میشود این نکو خود با جمیع پرندها
بر بالای درخت را همیشه جای بودن آنهاست آمده آرام میکنند همچنین اینهمه در پرم اتما یعنی جان بزرگ
که جای جانهاست در آمده آرام میکنند زمین بسیط و مرکب و آب بسیط و مرکب و آتش بسیط
و مرکب و باد بسیط و مرکب و اکاس بسیط و مرکب که بهوت اکاس و هر در اکاس [illegible]
و بینایی و آنچه دیده میشد و شنوایی و آنچه شنیده میشد و بویایی و آنچه بوئیده میشد و ذائقه و آنچه
چشیده میشد و لامسه و آنچه لمس نموده میشد و گویایی و آنچه گفته میشد و دست و آنچه گرفته میشد
و پا و جایی که با آن بیا رفته میشد و قوت خلاقه و فضله و آلت جماع و لذات آن و دل
و خواهش دل و عقل و صفت عقل و اهنکار و صفت اهنکار که من و من گویند [illegible] و چت
و صفت چت یعنی خاطر و خطره و روشنی و روشنایی و قوت و کار قوت اینهمه در وقت
سوپت در اتما بزرگ آرام میکنند و آن اتما بزرگ همان اینهمه است و این اتما بزرگ
بیننده است و لمس کننده است و شنونده است و بوینده و چشنده و کننده کارها
دل و عقل است و کردار است یعنی کننده همه است و عین علم است و پرسش است یعنی در همه
پرست این اتما را که [illegible] و بی [illegible] و رنگ [illegible] و پاک و لطیف و منزه است اینچنین بداند
او همه دان است و همه است موافق [illegible] که آن اتما که عین علم است [illegible] و جمیع
حواس و کلان آنها و عناصر در آن ذات محو میشوند این نکو خوهر که آن ذات را بداند او داننده
[illegible] همه شود یعنی همه میشود تمام براهمن براهمن بعد از آن ست کام رکهیسر از پیلاد پرسید که ای
[illegible] سزاوار تعظیم در میان همه ادمیان کسی که تا دم مرگ مشغول پرنو که اوم است کند کدام عالم از این مشغولی
می یابد پیلاد گفت ای ست کام پربرهم و اپربرهم یعنی مطلق و مقید همین اسم است داننده این [illegible]
و راه رونده بان اسم مشغولی همین اسم از این وجه که مطلق یا مقید یکی را می یابد [illegible]
ست و هم ما ترا [illegible] حرف [illegible] لکن به یک [illegible] از ان اسم بزرگ مشغولی کند [illegible]
به برکت این مشغولی [illegible] عالم ترک لذات و ریاضت و اعتقاد و راه [illegible]

نصیب میکند

شتر سه هم کوال سید و آن اینست که هر که این نوع صفت پران را بداند که ظهور پران و در آمدن
پران بتن و ماندن پران در بدن و در همه حواس تصرف کردن پران و سایه اشتها بودن پران
همه را بداند و نیز زوال مییابد تمام شد براهمن. براهمن بعد از آن سوریابهاگ گارگیه از پیپلاد پرسید بهگوان برکت
که ای سزاوار تعظیم در تن شخص کجا خواب میکنند و کجا بیدار اند و کدام بزرگست و که خواب
می بیند و خوشحالی که را می شود و مطلب همه کدام است پیپلاد گفت ای سوریابهاگ و چنانکه آفتاب غروب
میکند جمیع شعاعها را در قرص او فرو میروند و باز وقتیکه طلوع میکند جمیع شعاع که در قرص او در آمده بود
بر آمده پهن می گردد و همچنین جمیع حواس در دل که بزرگ حواس است جمع شده در می آیند در آن وقت
این شخص هیچ نمی شنود و هیچ نمی بیند و هیچ نمی بوید و هیچ لذت از ذائقه نمیگیرد و هیچ لمس نمیکند و
نمیگوید و بکار نمیگیرد و هیچ لذت جماع نمیگیرد و نقل و تحویل نمیکند آن شخص را سوپن میگویند
یعنی خود را یافته است و درین شهر خدا که تن است همین پنج پران که پنج باد اند و نور اند
بیدار می باشند این یک آتش است پپان آتش دویم است و پران درین آتش ها آتش بزرگ
است و سمان آتشی است که هر چه درون می اندازند آن را می سوزد یعنی هضم کننده غذا است
و در آمد نفس قربانی است که در آتش می اندازند و قربان کننده دل است و نتیجه قربان
آتش اودان است چه اودان باز نتیجه را بدل میرساند و آن نتیجه اینست که هر روز در وقت
خواب بآرام است دل را به برهم میرساند و برهمی که در دل است که جیو آتما باشد
وقت خواب بیننده بزرگی خود است و هر چه محسوس است پیدا میکند و هر چه در بیداری دیده است
می بیند و هر چه در بیداری شنیده است در خواب می شنود و هر چه در شهر و هر جا دیده است
کرده است از آن مکرر می بیند دیده و نادیده و شنیده و ناشنیده و دانسته و نادانسته
است و درون همه خود شده همه را می بیند و چون آتما همه کار میکند خالق همه کار است
هم که به بعضی از آتما جدا انگاشته است در خواب همه کارها میکند و عادت ایشان
میگذارد و در حالت خواب وقتیکه بهگ رگی که پری تت نام دارد و از آن صوا
و دل در رود در می آید و راه رفتن صوا را مسدود میکند آن زمان جیو آتما

بیان

نسمان باد شده مینامند و غذا را که هضم کرده بهمه بدن برابر میرسانند را بهمین است نام او

سمان چون آن غذا هضم شده باعضا میرسد بهفت چار را قوت می بخشد و روشنی

میبارد و هر دو چشم و بهره گوش و بهره سوراخ بینی و دهن و بدن لطیف شده در میان قلب

نیلوفری که یکصد و یک رگ با آن دل پیوسته است و بهر یک رگ از آن یکصد و یک صد صد

رگ دیگر پیوسته است و بهر یک رگ از آن رگها رگهای دیگر پیوسته است که عدد مجموع این رگها

به هفتاد و دو هزار رگ میشود و از صد و یک رگ که بدل پیوسته است یک رگ کلانی که از حلق گذشته

تا بام الدماغ رسیده است برای او دلان باد شده از آن راه تا بام الدماغ رسیده وقت مردن

از این راه بدر میرود و اگر عملهای نیک کرده است برای نتیجه عملهای نیک بعالمهای نیک میرود و اگر

عملهای بد کرده است برای نتیجه عملهای بد بانجا رسیده برای او از راههای دیگر بدر میرود بعالمها موافق

عمل بد میرود و اگر عملهای نیک و بد آن شخص برابر می باشند باز خواهش او در او للواد می آید

تا عملهای نیک که از او للواد بظهور رسد از آن رستگاری یابد یعنی آنچنین منحصر در

قید همین عالم نمایند همین عالم عالم او میشود بیان بیرون که افتابست برای درون را که

در جسم است مدد کرده طلوع میکند چه موکل بینایی لعاب است و اما بیرون که موکل

زمین است او بیان درون را که در دو موضع مخصوص است مدد کرده بجا لیس نگاه میدارد و موکل

آکاس که سمان بیرون است سمان اندرون را که غذا را بعد از تهلیلات بدن بکار

میرساند مدد کرده بجا لیس نگاه میدارد و موکل باد که بیان بیرون است بیان اندرون را مدد

میکند و موکل آتش که او درون بیرون است او دلان اندرون را مدد میکند از همین جهت

است که وقت مردن او دلان باد که بیرون میرود حرارت غریزی بدن کم می شود و وقت

مردن قوت جمیع حواس مکانهای خود را گذاشته در دل جمع میشود و با دل یکی شده تصورات

خواهش دل خواه نیک است و خواه بد در عالمها که موافق آن خواهش است بدل های

گیرد و بیان برای گرفتن نتیجه اعمال نیک و بد او دلان علم بعالمها نتایج میرساند

هر کسی برای راحتی که مذکور شد بجهد او للاو هر که کم نشود و خود بلی زوال نبود گذا...

منزمرلیم

برای تو غذا اینکه کسی می آرند ای همراه رونده همه جسمها تویی و روان کننده همه اینها تویی و غذا
رساننده جمیع موکلان و غذا رساننده بعالم ارواح و خوراک همه تویی و نگاهدارنده همه
حواس در بدنها و در تمام بدن تویی اندر یعنی پادشاه تویی و در وقت غضب رودر یعنی
فانی کننده همه تویی و لیس شده پرورنده همه تویی در فضای وجود تو آفتاب شده حرکت
میکنی روشنی روشنیها تویی پادشاه پادشاهان تویی وقتی که تو باران شده می باری همه جانداران
زنده میمانند و خوشحال شده میدانند که غذای ما بسیار خواهد شد تویی پدر و مادر تویی جمیع
آتشها تویی آتش بزرگ یعنی حرارت غریزی کل عالم تویی سوزنده همه تویی پادشاه برحق
تویی همه غذای ما غذا از تست پدر و مادر ما تویی قوت تو در گویایی و شنوایی و بینایی و دل است
قوت تو که در بنیهاست همه و در بنیها نگاه بدار و از بنها بیرون مرو همه چیز در دست قدرت
پران است و هرچه در بهشت است همه در دست قدرت پران است ای پران یعنی چنانچه مادر
مهربان فرزند را نگاه میدارد تو ما را نگاهدار و دولت و دانائی بما ده این پران که اینهمه تعریف
کرده شد دانایان و بزرگان میگویند پران را نمسکار یعنی تواضع براهمنی بعد از آن کوسل
رکهیسر از پیپلاد پرسید که ای سزاوار تعظیم پران که اینقدر تعریف او کردیست از کجا پیدا میشود
و در بدن چطور در می آید و منقسم شده در بدن چطور می باشد و بچه طریق بر می آید و بیرون
چطور است و در اندرون چطور است یعنی در فرشتها و عناصر وغیره چطور است و در بدن
چطور است و در بدن با حواس چه نسبت دارد پیپلاد گفت سخن بس بزرگ پرسیدی این
سخن هر کسی گفتنی نیست چون ترا دانستم که طالب برهمی تو میگویم این پران از آتما ظاهر میشود
چنانچه سایه شخص از شخص ظاهر میشود این پران در آتما همین شده مانده است چنانچه سایه
در شخص همین شده مانده بخواهش دل در بدن در می آید چنانچه پادشاه صاحب صوبه را
حکم میکند که حاکم این شهر تو باشی همچنین اصل پران همه حواس را جا بجا حکم میکند که
در هر جا کار خود میکرده باشند اپان باد شده در هر دو محل مخصوص که راه بول و
غایط است می باشد در چشم و گوش و دهن و بینی پران خود می باشد و در میان معده

که اگر دروغ در پنج جا دروغ هم بگوید گویا راست گفته است یکی بلا سعی کتخدائی که اگر دروغ بگوید که
کی کتخدائی شود جایز است دویم برای خلاص کردن کسی از کشتن که او ناحق کشته شده باشد
اگر دروغ بگوید جایز است سیوم در جائی که مال کسی ناحق بغارت میرفته باشد برای نگاهداشتن
مال او اگر بگوید که این مال من است اینچنین دروغ گفتن جایز است چهارم در وقت صحبت
داشتن با زن خود اگر چیزی دروغ برای خوشی خاطر او بگوید جایز است پنجم اگر برای تعریف
یا خلاص براهمن یا گاو دروغ بگوید جایز است و کسی که همه راستی پیشه دارد و کج
باز و منافق نیست و خودستا و برای دیگری نما نباشد او را آن برهم لوک پاک و منزه که
مقام رستگاریست میسر شود برای یافتن نتیجه عبادت بعالم بد که دوزخ است باز نمی آید
حکایت براهمن تمام براهمن بعد از آن بهار گور کهیه از پپلاد پرسید که ای سزاوار تعظیم چند
موکل نگاهبان بدن اند و کدام موکلات بدن را روشن میکنند و در میان این موکلان کدام بزرگ
است پپلاد گفت اکاس و باد و آتش و آب و خاک و گویائی و دل و بینائی و بویائی و شنوائی
اینها در بدن خودستائی کرده با یکدیگر مناقشه کردند و هر یک گفتند که نگاهدارنده و روشن کننده
بدن مائیم پران بزرگ با اینها گفت که شما این بحث بیجا میکنید که من پنج عنصر و پنج حواس
شده نگاهدارنده و روشن کننده بدنم اینها اعتماد بر گفته پران نکردند پران اعتراض شده
میخواست برای آنکه برود از روانه شدن پران همه بی اختیار روانه شدند وقتی که پران
ماند اینها هم ماندند چنانچه پادشاه مگس انگبین عسل که هرگاه روانه شود همه مگسان بی اختیار روانه
شوند اگر او بماند همه بی اختیار بمانند همچنین از ماندن پران بینائی وغیره بجای خود ماندند شروع
مدح و تعریف پران کردند که آتش تابنده پران است و آفتاب و ... و بزرگ ... و زمین
و نباتات و غذا و هر چه هست پران است و هر چه نیست پران است روشن کننده همه
پران است و بی زوال پران است چنانچه همه چوبهای پایه ارابه بناف چرخ پایه مضبوط اند
حواس به پران اند رگ بید و جج بید و سام بید و قربانیها و فرشته او پادشاهان و برهمن
همه پران است ای پران بحمایت تو ... صورت ... همه قوی گویائی و شنوائی و بینائی همه

با عتقاد درست از راه معرفت طالب آنهاست و با آنها مشغول است و عین آنهاست اند

بلا شک ماه هر که آفتاب در جهت شمال است با آفتاب می رسد این آفتاب که عین آنهاست

خانه همه جاها است این آفتاب که زوال است این نحو است و مکان بزرگ است

با و رسیده بود نتایج بد باز نمی آید و ما دا نان با و نمی رسند و موافق این در متبر میدیست که گاهی

آفتاب بصورت سال است و پنج بار دارد اگر چه بیشان فصلست که هر فصل دو ماه باشد

اما چون چهار ماه سرما را یک فصل قرار داده اند از پنج بیش و دو اله حصه دارد

که هر الله ماه بیش در شش ماه سیر جنوبی آب میرز و بعضی در ۳ ماه سبب نزول

باران میشود و در ۳ ماه شبنم میباشد و در شش ماه سیر شمالی آفتاب از جهت

میکوشند یعنی و اننده همه پس هر که در شش ماه میمیرد و اننده همه میشود و این شام

سیر شش ماه آفتاب بمنزله یک شب فرشته هاست و سیر شش ماه آفتاب شمالی یک

روز فرشته هاست و ماه هم بر جانب است چه از و شب و روز عالم ارواح ظاهر میشود

یعنی روز از دیاد نور ماه شب عالم ارواح است چه در ایام از دیاد نور ماه روی عالم اجسام

دارد و پانزده روز نقصان نور ماه روی بعالم ارواح است از همین جهت در پانزده ازل

که نور ماه نقصان است و روی عالم ارواح دارد مقرر شده است که خیراتی که برای ارواح

گذشتگان میکنند در آن ایام میکرده باشند و همین شب و روز هم بر جانب است روز

که خورنده است پران است و شب غذا است هر که در روز با زن خود صحبت دارد

پران خود را خاک میکند و هر که شب با زن خود صحبت [illegible] گویا با زن صحبت

نداشته است و هیچ جزاو کم نشده و صحبت شب بسیار فایده دارد و همین غذا هم

بر جانب است چه نطفه از و پیدا می شود و از نطفه همه [illegible] پیدا می شود و کسی

که چنین شب با زن صحبت دارد و در روز صحبت [illegible] او نطفه خود را ضایع نمی کند

چه از صحبتی که شب داشته می شود از آن نطفه پسر و دختر پیدا می شود و کسی که شب

با زن خود صحبت [illegible] عالم ماه که عالم خوبی است میرسد و کسی بعد از چهار روز

|

اهل آن جهت را بنور خود فرو میکشد یعنی در مشرق که بر می آید جمیع جانداران
آن سمت را از راه شعاع خود در خود فرو میکشد و چون بجنوب می آید جمیع جانداران
آن سمت را از راه شعاع خود در خود فرو میکشد و چون بمغرب می آید جمیع جانداران
آن سمت را از راه شعاع خود در خود فرو میکشد و چون بشمال می آید و به تحت الثری
میرود بسمت الراس می آید و بعد کوشه که میان چهار جهت است میرود و هر جا که
او میرسد جمیع جانداران آنجا را از راه شعاع خود در خود فرو میکشد پس همه غذای
او شدند و از همین جهت او را بیشوانر که عبارت از حرارت غریزی و خورنده همه
است و بیشروپ که همه عالم صورت از و گرفته است میگویند و پران هم اوست
و آتش هم اوست و آتش شده بالا می آید و آتش شده پایان میرود یعنی در بالا و پایین
نورانی است موافق در منتر بید است که آفتاب بیشروپ است یعنی صورت همه
اوست و هرن که همه هم اوست یعنی شعاع خود همه را بجهت خود میکشد و اوست
حیات [illegible] العین داننده و فهمنده همه اوست پراین یعنی مکان بزرگ است و او
و یک جوت یعنی مثل او نور دیگر نیست و اوست گرم کننده تابنده و اوست سهس کرن
یعنی هزار شعاع و اوست دها یعنی صورت گوناگون و او که طلوع میکند جان
همه جانداران است و اوست تمام سال که از وست روز و شب و اوست [illegible]
یعنی سال و ماه و روز و تاریخ همه از و پیدا شده و می شود او را [illegible] است یعنی
شش ماه در سمت شمال است و شش ماه در سمت جنوب است هر که بعمل ریاضت
و خیرات مشغول است او بعد از مردن براه شش ماه جنوب بماه میرسد و
ملکت ورشکار نمیشود و بماه رسیده وقتی که نتیجه عمل نیک تمام می شود برگشته بعالم
نتیجه بد که دوزخ است میرود یعنی هر که خواهش اولاد و دنیا و دولت دارد
اعمال نیک و خیرات میکند از پنجه ماه الخ [illegible] همه می گویند که نتایج اعمال خود
را از راه ماه می یابند و هر که ریاضت و ترک همه لذات میکند و از غیر نتیجه بالا

گفته شده است بجای آرند و مغز حیدر را میدانند و طالب خدا اند با نها گفت و باید نها نهد
بدیگری نباید گفت اگر از رکیسرب کرد خواهی علم توحید را با ین روشن گفت و آموخت
و گفت هر که به بید اعتقاد ندارند این علم را با و نباید گفت گمانهای را منکار گمانهای منکار
موصلان را از راه موصلان را توانیم نام کن امناهب شد که از اهب بد نمیست تمام شد

انهکست پرسش از اهرن بید
ششم رسیکر وتیست سوروسون ... کار که

یعنی درین انهکست بوالجواب سیارست سوگنهار از الله هر دو ح ست کامنور حاجی گوشنات نوالکه
بید گرفتند بسیار کوکیسپی زیتقدر رکیسر کرنیها بر هم رز بزرگ دانسته قصد این کردند که با وند
ویبلد درو باشند برای یافتن برهم بیرون کرده پیش بیپلاد رکیسر که بسیار خورده
می گذرانید بطریقی که در پیش رفتن پیش دستار وار دست است زهشد که این بزرگ
ست و صاحب معرفت و همه دلان هرچه ما ازین خواهیم پرسید این بما خواهد گفت
آن رکیسر بزرگ بانها گفت که اگر شما سلوک و ریاضت بکنید و ترک جمع
دولت بکنید باعتقاد پیش من یک سال باشید آنچه خواهید بپرسید هرچه میدانم
جواب همه را بشما خواهم گفت چون یک سال بر وشرکه وعده بود تمام شد کتیچی
نام رکیسر از همه پیش شد این سوال کرد که لیک سزاوار تعظیم این عالم از کی پیدا
شده است بیپلاد گفت پر جاپت که پیدا کننده همه است خواست که بیوزنش
بکند بعد از آن ریاضت کشید یعنی بدل مشغول شد و فکر کرده دو چیز پیدا کرد
یکی سوم که ماه است و ارکیاست در دست و دویم پران که آفتاب است و قلبش دارد
این هر دو پیدا کرده دانست که ازین دو همه مردان خواهد شد و این بیپلاد را
ب رحوانند کرد و در ضمن بید الیس بران آفتاب خورنده پیدا شد و در ضمن
ماه ارکیاست و غذا همه خورد کلان پیدا شد پس خورنده همه آفتاب است و
خوراک ماه از جهت آنست که آفتاب بهر سمتی که باید شعول از جهات است

در یخانه است و از روشنی او همه عالم دیده میشود و همه عالمها از روشنی آن پاک پاک مینماید همچنین
هر که با آن اشیا نخواهش و آرزو مشغولی کند از و نیفتی بدنی بر میخیزد و هر که با آن خواهش و آرزو مشغولی
کند با آن خواهش و آرزو میرسد و هر که بخواهش و غرض مشغولی کرده است همه خواهشهای او در
محو میشود چه خواهش او تمام است و از خواهش نمانده و آن اشیا را بغیر از علم توحید به بسیار ریاضت
نمیتوان بغیر از دانای توحید از دانای دیگر نتوان یافت بغیر از شنیدن توحید به شنیدن چیزهای دیگر
او را نتوان یافت هر که او را میخواهد تن خود را باو نماید هر که را قوت توحید و معرفت نیست و
دل خود را بچیزهای دیگر بسته است و طریق سلوک و مشغولی نورزیده است او طریق آن اشیا را درنمی
یابد هر که را قوت توحید و معرفت است او در خانه که آن خانه خود خدا است در می آید و
عین او میشود همه گیانیان و عارفان او را یافته از توحید و گیان سیر و آسوده میشوند و سیر آنند
و می فهمند که ما را هیچ کردنی نمانده که بکنیم و از همین جهت بی تعلق شده اند از آن در زندوان عارف
آن ذات را که در همه است در همه یافته عین همه میشوند و از اینجهت ها و آیات توحید
تحقیق نموده اند و مشخص کرده اند که اشیا حق است و در شنیدن غیر اشیا با طالب و ک نیکه فقری
و سنیاسی و ترک و تجرید اختیار کرده خود را بریاضت پاک نموده اند و مشغولی می ورزند
شوقی که انها از نیم عالم با نعالم بر نیها میروند یا بر نیها در آن عالم به بهرگاه بر نیها ملکت و سکار میشود
انها هم ملکت و سکار میشوند و گیانی و موحد وقتی که تن را میگذارد و جمیع حواس و قوای
او موکلان خود رسیده محو می شود و او را نتیجه اعمال نیک و بد نیست که در بهشت و یا دوزخ
در آید چو اشیا را او با تمام بزرگ و بی نقصان یکی میشود و چنانچه دریاها صاف ت را طی کرده
و نام و صورت خود را گذاشته با بحر محیط یکی میشود همچنین گیانیان و موحدان نام و صورت
خود را گذاشته به بزرگ بزرگان میرسند و آن بزرگ بزرگان بروشنی خود روشن است و
محیط است و همه جا هست هر که الا برهم را بفهمد برهم میشود یعنی هر که خدا را بفهمد خدا می بود
و در او ولا و او هیچ کس نمی گیانی و عرفان میشود و او از دریای غم و دریا را نزده و آرزو و دریای
اعمال گذشته و کره های دل او گشوده نمی زوال میشود این سخن را اینک است که عملها که در بید

که سخن زیاده میگوید چه آواز بر جسم میگوید و همه در بر هم است و بر هم از همه بزرگتر است و آن خود شناسی
و کیانه چطور است همیشه خود با خود در عیش است و خود با خود در بازی و لذت است و خود خود را
دوست میدارد و اگر جسمی و مشغولی احیاناً اگر بکنند در میان کمانان و کهتران بزرگ بزرگتر است
و راه یافتن آن آسمانهای زراست و مشغول و موقت است نگردان نیاید و ترک کردن لذت نظاره است
همیشه در بهی بین خوان آسمان که نور پاک است آنها که از همه عیب و نقصانها پاک شده اند
آن عارفان می بینند که زراست والا از طرفی یا بعلاوه زراست ملاله طرفی نیاید و از زراست که
با و میرسند آن راه هم زراست است آن عارفان را که هیچ خواهش نمانده و از بن راه زراست
بجای میرسند که اینجا خزانه زراست است و در اینجا زراست بر است آن بزرگ است و بر دستگاه
خود روشنی است و صورت او مانند در نمی آید با آنکه از هر لطیف لطیف تر است و لطیف
بمقدار نمی آید او بمقدار می آید و از دوری دورتر است و از هر نزدیکی نزدیکتر است با عارفان
را از دور دورتر است و عارفان را از نزدیک نزدیکتر است او را در حجره دل خود می بیند او را
بچشم نتوان دید او را از زبان توصیف نتوان کرد او را به هیچ حس نتوان یافت و او را از ریاضت
و اعمال نتوان یافت او را از کیانی خالص و موقت صرف میتوان یافت و دل های که میگداز
موقت و توحید روشن و صاف شده اند یا ان دل و قصر که آنها تصور آن ذات کرده است
پذیر نیست و از جای که منزه است بکنند آنها می بینند و آن آسمان لطیف سالک تیره از دل پاک
نتوان دریست و در آن دل پاک که این لطیف است تیغ با که بدان دلان و میان رسیدن
و او دلان بس و جمیع حواس می باشند و ایشان همه در رسته اندل کشنیده شده است و قتی که
اندل پاک شود تمامی تکلو و صاحب خود را ظاهر میکند و خاصیت اینچنین دل پاک است
که خواهش هر عالم و آرزوی هر چیز که بکند با و میرسد پس هر گاه او خواهش تمام کند چرا
با تمام نرسد که همه خواهشها در تمام است هر که لذت دنیا و سالکت محقق بحیا ابدای
طور عارف و کیانی را پرستش بکند کسی که این دل پاک سالک خانه خداوند داند
خانه را یعنی خداوند و بدانند که همه خواهشها و آرزوها و مرادها در یگانه است و همه عالمها

دارد

کره های دل کشاده میشود و شک ها برطرف میشود و عملهای نیک و بد از و دور میشود و در اطلاق مطلق
تر برهم مطلق است و در قید مقید تر برهم مقید است در خانه دل که روشن است آن برهمی که
منزه و پاک است و قسمت پذیر نیست و همچنان نور زیبا است که نور نورها است و همچنان روشن
است که روشنی روشنیها است که یکی اتما را یعنی جیو اتما و اتما را یکی دانسته اند او را
میدانند روشنی آفتاب و ماه و ستاره ها و برق و آتش بروشنی او نمیتوانند رسید از روشنی
او همه روشن اند و همه روشنیها از وست آفتاب و ماه باو نمیرسند باد باو نمیرسد فرشته ها
باو نمیرسند بهیچ راه باو نتوان رسید مگر از راه مشغولی باو توان رسید او پیدا کننده همه عناصر
است و بروشنی خود روشن است و منزه و مبرا است هر چه دیده می شود همان برهم است
و آن برهم بی زوال است پیش او است پس او است راست او است چپ و بالا
و همه جا او است و هر چه دیده میشود همان برهم بزرگیست را همین تمام کن جیو اتما و پرم اتما دو پرنده
خوب اند و هر دو همیشه همنشین هم اند و با یکدیگر یار اند و در یک درخت می باشند یکی از آن
دو میوه آن درخت را شیرین دانسته می خورد و دومی هیچ چیز نمیخورد و می بیند مراد از این
دو پرنده که یکی میخورد و دیگری نمی خورد و می بیند آنکه می خورد جیو اتما است و آنکه نمی خورد پرم
اتما است و می بیند پرم اتما است و مراد از درخت بدن و مراد از میوه که شیرین دانسته می
خورد نتیجه اعمال است و آن پرنده که میوه آن درخت میخورد بسبب نادانی از حقیقه خود
واقف نیست از همین جهت همیشه در فکر و آزار است وقتی که بر حقیقه آن پرنده که چیزی نمی
خورد و تماشا می بیند مطلع شود و هم از خوردن باز میماند و شاد میشود یعنی از قید عمل
فارغ و بیفکر و بی اندوه میگردد و جیو اتما وقتی که گیانی می شود یعنی عارف میشود آن زمان اینچنین
اتما را می بیند و اتما خود بخود روشن است و پیدا کننده همه است و صاحب همه است و همه جا برابر است
و هرن گربه از و پیدا میشود است وقتی که او را اینچنین بداند آن عارف نتیجه عملهای نیک و بد را
از خود دور کرده با آن اتما پاک یکی میشود آن پرانها او است و در همه عناصر ظاهر او است
هر که او را میداند او گیانی و خداشناس است و آن خداشناس هیچ نگوید او را نکوهند

اوست و بغیر متوجه نیست کنیه با ذات یزدانی کرن نه قصد تست برسانی

که بگو خواوم را کمان کرده و جیو اتما را تیر ساخته و برهم را نشانه کرده و مقید و تسعه

نشانه تیر کردن نه و در آید جیو اتما او در برهم در آرد که عین ان نه خودی او را نشانه

خورد نیست که هم خطا کردن دران بر نشانه ایست که همه جا برست و احتمال خطا

ندارد و تیر جیو اتما هم چنان تیر نیست که همه جا برست و احتمال خطا ندارد که از هر طرف

بان نشانه میتوان رسید و از هر طرف که باندازد باو می رسد و اندازنده تیر هم خود همه

جاست پس در بین بیک میار که هر گاه اینطور کمان و اینطور تیر و اینطور نشانه و اینطور

تیرانداز هم خطا شدن ممکن نیست رگ بید را کمان کرده و جو بید را تیر کرده

ترش البشر
و سیام بید را زه کرده و نیک خواندن سیام بید را او از زه کرده برهم را که عین

بید ها بیست و روشن و پاک ست انچنین برهم را نشانه کنید و نهایت ذوق

و فضا و دل با جمع حواس همه در دکنید شده ست چنانکه در نهایت مردارید در یک

رشته کشیده شوند همان یک رشته را اتما بدانید و دیگر همه گفتگو بگذارید و ان اتما ل

ملکت و رستگاری ست چنانچه ناف پایه ارابه که همه چوبها بان مضبوط ست و

همچنین رگ که بدل نیلوفر پیوسته است و همه رگها باو متصل ست در میان دل

بهر صورت ریزه بهر روشی که می خواهد ان اتما سیر میکند همان اتما را ادم دانسته مشغول

کنید که او شما را ازان گذرانیدن از دریا غفلت مبارک ست او دانند همه

ست و رساننده همه ست بزرگی که در زمین ست و در آسمان ست در برهم

پور یعنی تن آدمی که شهر خدا ست و از عقل نهایت روشن والا سوراخی که ازان

ده ست دران میان آسمان ست باو مشغول شوند که ان اتما با دل عین دل شده

ست و حرکت دهنده تن و حواس او ست در بدن که عین غذا ست نزدیک

دل شده مانده ست دانایانی که حواس را در قید ضبط در آورده اند روشنی عقل او

سوی بینند و ان اتما عین سرور ست و بی زوال ست و ظاهر ست از دیدن او

که دو...

و اقسام آدمیان و اقسام حیوانات و اقسام پرندها و اقسام بادها کران تد
و اقسام فرشته‌ها و اقسام آدمیان پیدا شده است و اقسام غذاها و اقسام ریاضتها
ایمان و بیان و اوردان و سهمان باشد از وی پیدا شده است و اقسام غذاها و اقسام ریاضتها
و اقسام اعتقادها و مذهبها و وارسته و ترک و تجرید و احکام اوامر و نواهی و هفت هیکل
و اقسام اعتقادها و مذهبها از وی پیدا شده است و هفت
که دو چشم و دو گوش و دو سوراخ بینی و یک سوراخ دهن است از وی پیدا شده است و هفت
قوت این هفت کران از وی پیدا شده است و هفت چیزی که باین هفت قوت دانسته میشود
که در همه جاندار است
و هفت چیزی که ازین هفت قوت گرفته میشود و مطلب بودن این هفت قوت که در همه جاندار است
و هفت چیزی که ازین هفت قوتها ران محسوس می‌شود
از وی پیدا شده است و از حس‌ها چیزی که مخصوص انهاست محسوس می‌شود از وی پیدا شده است
حس‌ها محسوس نمیشود و هفت طبقه بهشت که در ان نتیجه اعمال می‌یابند از وی پیدا شده است
و هفت بحر محیط از وی و همه دریاها خورد و کلان از وی پیدا شده است و همه کوه‌ها از وی پیدا شده است
و همه نباتات‌ها از وی پیدا شده است از همین دانسته میشود که هرگاه این همه چیزها
ره‌های همه نباتات از وی پیدا شده است این همه عالم همان برهم است یعنی ان برهم در
و پیدا شده است او عین همه است و عین ان برهم است و الله
همه برهست و جمیع اعمال و جمیع ریاضتها همه اوست و عین ان برهم است
برهم از همه بزرگترست و برترست و بهرک است اینچنین برهم را هر که باین روش بعهد
که او در میان دل من است او همه کرده‌های غفلت و نادانی خود را دور میکند ای نکو
خواه ظاهر است و او نیک ترست در حجره دل می‌باشد و در حجره دل سیر میکند و از برهم
مرتبه بزرگترست همه عالم از وی متحرک و جاندار و جسم زننده در میان اوست
او را از همه بزرگ باید دانست او از عقلی که از ان چیزها درک میکنند از ان هم بالا
ترست اصل همه اوست او عین همه نور است و او از هر لطیف لطیف‌ترست
همه عالم و انچه در عالم است همه در میان اوست از زمین و زوال است و برهم
و بر الله است و گویائی است و دل است و راست و حق است و نیز مرگ نیست
ای مرید نکو خوی نه قصد دل اوست تو او را نه دل خود کن اینست که را کن
توحید است کمان کرده و تیر مشغولی دل را بان کمان پیوسته بقوت دیده که طا

روشن شده است از آن آتش هزاران هزار ذره که برمیخیزد همه روشنند و رنگ آن آتش صاف باشد
همچنین است که جوهر آن لطیف غیر از آن ذات بی نقصان همه جلوه تماشا یعنی جانها ظاهر
میشود در میان ذات تعالی و میرود و آن ذات عین نور است و آن ذات بی صورت
است و آن ذات پر است در درون همه و در بیرون همه و آن ذات قدیم است پیدا
نشده است و آن ذات را حواس ظاهری و باطنی نیست و آن ذات پاک و
لطیف است و آن ذات از همین که پیدا که همه چیزها را پیدا کرده است از آن هم
بزرگ است و از همه بزرگتر است همه حسها از ظاهری و باطنی که دل و دل و غیره باشند
و صورت اکاسی باد و آتش و آب و خاک که بردارنده عالمهاست از آن او
پیدا شده است همه عالم صورت اوست و طبقه هفتم بهشت که بالاتر از همه است
سر اوست و آفتاب و ماه هر دو چشم اوست و جهات هر دو گوش اوست
بیدار که همه چیز از وی دانسته میشود گویا اوست و باد دهان اوست یعنی نفس او
اوست کال عالم دل اوست چه در حالت سکون همه عالم فانی میشود جهان در وقت
خواب صورت دل شخص که بمنزله عالم است در جلوه تماشا محو میشود هفت طبقه زمین
پای اوست ولی ذات جان همه است و جان جانان است و از آن ذات
صورت عالم کبیر که شخص کامل است و از امیر و ماهیر پیش گوینده ظاهر شده است و
تیغ آتش خاص که بهشت و ابر بارنده و زمین و مرد و زن باشد از وی پیدا شده است
آفتاب همه آتش اول است که بهشت است و همه نباتات از وی پیدا شده از زمین
میرویند و مرد که اندازنده نطفه است و زن که کشنده نطفه است از وی پیدا شده است
و همه پیدایش از وی پیدا شده است و چهار بید از وی پیدا شده است و احوال نیک
از وی پیدا شده است و قربانیهای خرد و کلان و خیرات و تعین اوقات و عبادت
و کنندهای این کارها از وی پیدا شده است و نتایج این اعمال که بسبب او بهشت
میروند از وی پیدا شده است و آفتاب و ماه بحکم او میروند از وی پیدا شده است

تمام شدن نتیجه اعمال در محنت و از ارحام می افتند مطلب بر دو قسم است که ازان نتیجه بیابی

یابند یکی از اقسام قربان دوم از اقسام خیرات هر کس که این هر دو را از ارادت حصول

یکی خوف بزرگ در نفس است و انتها در نیز و معرفت در بهشت نجات است و

رستگاری خود نمیدانند از همین جهت بسیار نادان است دل او از بسکه زبان و

فرزند و دنیا و دولت مایل و مستغرق شده است او بهر معنی که میکنند برای

خواهش همین چیزها میکنند و اگر با فنی همین چیزها دلالت کس بعالم ماه رفته و

نتیجه عملهای نیک خود را یافته باز بجهنم در می آیند و آنها که سلوک در ریاضت میکنند

و به اعتقاد درست در صحراها مشغولی میکنند و زن و فرزند ندارند و یا زن فرزند

هم دارند و طالب معرفت اند یا سنیاس اختیار کرده اند اینها بعد از مردن

بطلوع آفتاب صاف شده و از میان آفتاب گذشته بجایی میرسند که

اینجا رسیدن را مرگ و نیز زوال و کم شونده است که مراد اینجا ازین رسی

همان که برهم است یعنی مجمع عناصر بسیط و هر که خواهد که برهم دان شود یعنی عارف

شود او باید که چنین بداند که نتیجه جمیع عملها نهایت دارد پس جمیع عملها را بگذارد

خواهش از ارزدل بیرون کند و بداند که عملها پیدا کرده این مشخص است از همین

جهت تمام میشود و انتها دارد جهت خوبی باقی و پاینده است و پیدا نشده است

بلکه باینی او همین او بستن احتیاج عمل نیست راه یافت او محض گیان

و معرفت است و راه دیگر ندارد باید که بروشی که مقرر است پیش مرشد

برود که آن مرشد بید دان و برهم دان باشد و آن مرشد باید که وقتی که مرید را در

طلب صادق بیابد و بداند که حواس او بضبط او است و تکبر و غرور ریاضت

آن زمان آن طلب خدا داده است

علم و سلوک بدالد و بروشی که باید طلب کند بپوشد مصالحه و نیز پرده را

برهم بزیار که ازان اندر است و نیز زوال را می یابند

بگوید اینست رساله راست برهمت تمام شد برهمن چنانچه آن که خود

علم او برهمنه شفقت و ریاضت است یعنی او بریاضت این علم را حاصل کرده و از
همان ذات بیزوال هرآن که به بید امیشود و از ان نام و صورت و غذا پیدا میشود
و این را راست بدان برهمن علما که کما هی در آیات بید دیده اند و در هر سه بید آن
علمها بهی است آن علما را شما همیشه بکنید که از بن اعمال بازوی خود خواهند رسید و در این
عالم شما را راه ثواب نیست هر گاه خواهید که در آتش قربانی کنید در وقتی که آتش
بسیار شعله داشته باشد و شعله ها خورد خورد بوده باشد آن وقت بهمین اندازه هر روز
در آتش بیندازند بموجبی که در بید گفته شد هر که بموجبی که در بید است عمل کند او
را در هفت طبقه بهشت جای نیست چه آتش هفت زبان دارد هر که در ان
زبانها در وقتی که بید فرموده قربان بیندازد همان قربانی آن شخص را بشعاع آفتاب
میرسانند و از آنجا او را بجای بادشاه فرشته ها که اندر است و در طبقه بالا بهشت
می باشد میرسانند و آن قربانی در وقت بلق آن شخص را بعالم بهشت جزای
خوش داده و سخنان شیرین گفته بانجا میرسانند و این علم خورد را که راه رسیدن
از اعمال است این کشتی زبون است و سکتتر است که عمل قربانی بسبب
از اجتماع اعمال هرده کس که در جمیع عالم مقرر اند این عمل تمام میشود و لکن این عمل
بی طلب نتیجه کند و برای خدا کند خوب است و هر که این عمل را برای خدا میکند
و میداند که بی فایده دارد و باعث نجات است آنها را دانند و بی عقل
لهذا انها را پیوسته پیری و مرگ در می یابد و آنها در غایت نادانی و غفلت
عظیم دارد و با افتاده اند خود را عالم دانا میدانند از ریا و بیماریها آنها را
چنان براه ملاک و فنا می کند که گویا نابینائی دست نابینائی را گرفته راه می برد
و هر دو در چاه می افتند و آن ها با وجود این دنیا چنان خورد سال و بی عقل
اند که میدانند هرچه ما را کردنی بود کرده ایم و لک نمیکه خدا را نا شناختنی
دانند که به سبب اشغال نیکها بخواهد رسید آنها همان نتیجه اعمال را یافته و بعد از

[illegible]

گفت دکسب براجه من که آدم اول وابوالبشر است گفت واو بهمه عالمیان گفت
پس این اپنکهت ستوبجه ارد باید خواند و باید فهمید اول پیش استاد بید را
بروش خوب بخواند و خدمت استاد را بقدر مقدور بکند و در صحبت استاد بخواند
و تا پیش استاد باشد ترک لذتها بکند بعد از آن بحکم استاد کتخدا شده در خانه پاک
نشسته این کلام الدر را خوانده بر همه فرزندان و خویشان و شاگردان را بیاموزد
امر و نهی که حکم الست بعمل آرد و همه حواس ظاهری و باطنی خود را در آتما نگاه دارد
یعنی در همه جا و در همه وقت آتما را در نظر داشته باشد و نیز حکم شاستر که از آن [illegible]
باشد هیچکس را رنگ شد و نیز نخواند و هر که تا زنده است باین روش زندگانی کند نکت
و رستگاری است باز نمی خواهد گرفت باز نمی خواهد گرفت تمام شد اپنکهت
چهاندوک از ساما بید تم تم تم تم تمام شد تمت تمام شد [illegible]

## شروع اتهربن بید

## اوپنکهت مندک از اتهربن بید

پیش از همه موکلان اول برهما ظاهر شد یعنی موکل صفت ایجاد برهما که کننده عالم است و دارای جهان
آن برهما بر پسر بزرگ خود یعنی علم توحید را که بزرگترین علمها است و جمیع علمها او درست بر پسر کلان
که اتهربا نام داشت گفت و این علم را که برهما به اتهربا گفته بود اتهربا به انگرا رکهیسر گفت و
انگرا رکهیسر این علم را به ستیه که از اولاد بهردواج است گفت و این علم را ستیه [illegible]
رکهیسر گفت و این علمی است که از بزرگان به خردان یافته اند چون [illegible] نام رکهیسر [illegible]
بزرگ زن و فرزند را تنها کرده پروش کرده نزد انگرا رکهیسر رفته از روی [illegible]
سزاوار تعظیم از دانستن کدام یک چیز همه چیزها دانسته میشود انگرا رکهیسر گفت برهم گیانیان

[illegible]

... [illegible] ...

خود کوتاه میشود آن اتما وقتی که خواهد ببیند خود بینا میشود آن اتما وقتی که خواهد بو کرد خو

میشود آن اتما وقتی که خواهد بشنود خود شنوا میشود آن اتما خواهد وقتیکه به اندیشد خود د

و آن اتما را فرشته ها بچشم دل می بینند برابر همین دل را چشم فرشته ها میگویند بان د

گرفته بازی و خوشی میکنند آن اتما همه لذتها در خود از خود می یابد فرشته ها از بهجت

میکنند و از مشغولی فرشته ها بان اتما همه آرزو های فرشته ها بر می آید و در همه عالمها کام

هر کسی که آن اتما را چنین فهمد و بداند همه آرزو ها را و بر می آید و در همه عالم کامروا میشود

باید گفت این سخن که بر آدمی را باید گفت که نیست چنین کند که آن برهم که در همه

از مشغولی با او بمان برهم را که همه اوست او را بیابم و من از همان جا تنزل کرد

لکنه لم و من همون بهم و عین او بهم از جای که جدا شده ام عین او شوم چنانچه در آب

در آن در آید و بر خاک غلطیده باشم در وقت بر آمدن از آب و بر خاسته

خود را همچو لگاند که همه آب و خاک از و جدا میشود همچنین از برهم کیان په

حق همه عملهای نیک و بد را انداخته مثال های که از حوت بر آمده صاف

میشود باید که جمیع تعلقات بدن را گذاشته برهم را که هستی قدیم است همان را

شوم همان شوم باید که بداند که اکاس نام اتماست همه نامها و صور

اکاس پیدا میشوند و در آن اکاس حی باشم و در آن اکاس فرو میروند همه

و سرور برهم هستند نام و صورت عالم یعنی عالم همین نام و صورت است

حق هست مطلق است و در همه اشیاست این پنج چیز هست که سه

و دو عالم را و دو یعنی نمودنی بود و این نام و صورت هم در برهم است و آن ماده

و آن تمام است یعنی جان همه است و نیز باید بداند که در مجلس برهم برسم و نجانه

برسم اتما و بادشاه و فقیر و همه عالم منم و آن تمام اتما یعنی جان جانها منم و رستگار

باز مقید نگردم این را نیک هست چهار دوک را که تمام گشته برهما به کسی که

خواهم گفت. اندر باز برورش کردن به دستور سابق سی و دو سال ترک جمیع لذات کرده و
ریاضت کشیده بعد از آن برجایت باو گفت وقتی که شخص خواب میکند و جمیع حسهای
او یکجا میشوند از نهایت آرام و لذت خواب نمی بیند همان اتماست و نامیرنده و ناترسنده
و همان برهم است اندر از شنیدن این سخن برجایت خورسند و خوشحال شد روانه شد [illegible]
نرسیده در راه در من فکر شد که اگرچه جمیع حسها او یکجا میشوند و نهایت آرام و لذت می یابد
و خواب نمی بیند اما اینقدر هست که در آن وقت خود را نمیداند و دیگری را هم نمیداند گویا نیست
شده پس معلوم میشود که اگر این پرسش را هم اتما بدانم فایده نمی بینم آمده حقیقت حال به برجایت
ظاهر ساخت برجایت گفت همین طور است که تو گفتی اینجا باش تو را میگویم اندر پنج
سال دیگر ترک لذتها کرده ریاضت کشید که جمیع مدت ریاضت اندر یکصد و
یک سال شد از بعضی بزرگان میگویند که اندر یکصد و یک سال ترک لذتها کرده نزد برجایت
ماند و ریاضت کشید تا بمطلب رسید بعد از آن برجایت گفت ای اندر این بدن
میرنده است و مرگ این را مضبوط گرفته است و اتما نامیرنده است و منزه است
و از بدن و حواس آن اتما این بدن است وقتی که اتما به بدن تعلق گیرد از آن هنگام لذت
و آرام را در می یابد تا اتما تعلق به بدن دارد از لذت و الم خلاصی ندارد و وقتیکه تعلق این بدن
را گذاشته نه او را لذت است و نه الم همین اتماست که به سبب تعلق به بدن جداگانه
نام دارد باد بی تن است ابر بی تن است برق بی تن است و رعد بی تن است
اینها همه بی تن است چنانکه اینها از آکاس ظاهر شده با نور آفتاب پیوسته صورت
و ضیای خود میگیرند همچنین جیو اتما تعلق بدن را گذاشته با نور ذات یکی شده عین صورت
و ضیای خود میشود این شخص سوا آنم پورکهه یعنی شخص بزرگ میگویند چه او اتما همه شده است
و همه لذتها او را میسر است همه او میخورد همه خوشی اینها او میکند و همه لذتها از زبان میکند
و همه سوداها او میکند و با جمیع قوم قبیله خوشوقت او می باشد و بدیکه از یار و دیدار بیدار
شده بود هرگز یاد نمیکند و او همانطور است که ارابه را اسپ میکشد پران شده بدن را حرکت

هم قلق میشود من در آتما دانستن از عکس فایده نمی بینم اینهمه را تصور کرده باز لعنت

شاگردان ترک لذات نموده نزد پرجابت آمد پرجابت پرسید تو خوشدل شده

شده همراه بروچن رفته بودی باز چه میخواهی که آمدی اندر گفت ای سزاوار تعظیم من عکس تن خود

را چطور آتما بدانم که از آراستن تن این عکس آراسته مینماید و از موی ناخن گرفتن تن این

عکس موی ناخن گرفته مینماید و از رخت پوشیدن تن این عکس رخت پوشیده مینماید و

اگر نابینا باشد این عکس هم نابینا مینماید و اگر تن کور باشد و یا دست و یا شکسته باشد این عکس هم

همچنان نماید پس معلوم میشود که اگر تن فانی شود این عکس هم فانی می شود من در دانستن اینکه عکس

آتماست فایده نمی بینم پرجابت گفت همچنین است که تو فهمیده من تو را خواهم گفت سی و

دو سال دیگر چنانچه بودی باش اندر سی و دو سال دیگر مانده و آنچه از ترک لذات و ریاضت

کرده بود بدستور سابق کرده بعد از آن پرجابت باز گفت آن پرسی که در خواب بی آنکه

ظاهر جسم لذات می یابد و همه کارها میکند همان آتماست همان نامیرنده و همان نا ترسنده

و همان برهم است از شنیدن این سخن پرجابت اندر خورسند و خوشحال شده روانه شده

و هنوز بفرشته ها نرسیده بود در راه در این فکر شد که اگرچه بکور شدن این بدن آن پرسی کور نمیشود

و از نابینا شدن این بدن او نابینا نمیشود و از نقصان این تن به او نقصان نمیرسد و از دست

و پا بریدن این بدن دست و پای او بریده نمیشود اما این قدر هست که گاهی بخواب می آید که کسی

او را میزند و گاهی کسی او را میگریزاند و گاهی گریه میکند و گاهی می ترسد پس معلوم میشود که اگر این

پرسی را هم آتما بدانم فایده نیست باز برگشت کرده از ترک جمع لذات کرده پیش

پرجابت آمد پرجابت پرسید که تو خوشحال و خورسند شده رفته بودی باز که آمدی چه میخواهی

اندر گفت ای سزاوار تعظیم اگرچه بکور شدن این بدن آن پرسی کور نمیشود و از نابینا شدن

و از دست و پا بریدن این بدن به او نقصان نمیرسد اما این قدر هست که گاهی بخواب می آید که کسی

او را میزند و کسی او را میگریزاند و گاهی گریه میکند و گاهی می ترسد پس معلوم میشود که اگر این پرسی را

هم آتما بدانم فایده نیست پرجابت گفت همچنین است که تو گفتی اینجا باش سی

آمدند برجابیت پرسید که چه دیدند گفتند ای سزاوار تعظیم از سر تا پا خود را از موی و ناخن دیدیم برجابیت
گفت رخت نا پوشیده و خود را آراسته و موی و ناخن گرفته در همان آب ظرف گلین
خود را دیده پیش ما آمده بگویید آنها رفته لباس و زیور پوشیده و موی و ناخن گرفته در آب
دیدند برجابیت گفت که چه دیدند گفتند چنانچه خود را آراسته و موی و ناخن گرفته رفته بودیم
همان طور خود را دیدیم برجابیت گفت همین آتماست همین نامیرنده است همین ناترس بیننده
است همین برهم است هر دو خورسند و خوشدل شدند که ما هر دو آتما را یافتیم و رفتند
راجه فرشتها عکس را آتما فهمیده و راجه جنیان بدن را چون برجابیت دید که اینها
آتما را نافهمیده عکس و بدن را آتما دانسته میروند هر که از اینها آتما را نافهمیده میرود چنانچه
خود فهمیده است قوم خود را می فهمانند و اینها گمراه خواهند شد و از راه راست دور خواهند
افتاد راجه جنیان خوشحال شده و بدن خود را آتما فهمیده پیش قوم خود رفت و همین
سخن را که بدن آتماست بقوم خود آموخته کرد و گفت هر چه هست همین بدن است
خود را به پرستید و بهمین بدن خود مشغول کنید که هر که بدن خود را پرستش کند هر دو عالم و
آن عالم طور خواهد یافت و آتما از بدن نیست حالا هم در آدمیان هر که تن پرست
است و به تن مشغول بوده و عمل نیک نکند و بداند که آتما همین تن است مردم او را گویند که
از قوم جنیان است و همین تن پرستان را آتشبیر گویند که معرفت جنیان همین است
چنانچه مرده را وقت برآوردن می آرایند چنان هم بآرایش تن مرده می پردازند
که بر آن عالم هم طور خود هم یافت اندر راجه فرشتها پیش قوم خود نرفته و نارسیده
اندیشه کرده با خود گفت عکس تن چطور آتما خواهد بود چه از آراستن این تن آن
عکس آراسته مینماید و از موی و ناخن گرفتن این تن آن عکس موی و ناخن گرفته مینماید و از
رخت پوشیدن این تن عکس هم رخت پوشیده مینماید پس اگر این تن
نابینا و کور باشد آن عکس هم نابینا و کور مینماید و اگر دست یا پای این تن شکسته باشد
آن عکس هم دست و پا شکسته مینماید پس معلوم میشود که اگر این تن فنا شود عکس

ما هم فنا

اندوه و آرزوی خوردن و آب دیدن نیست و راست خواهش است و راست عزم
است و هر خواهشی که میکند موجود میشود آن آتما را باید جست و باید دانست و او را
جو یجو باید دانست هر که آن آتما را چنین بداند بر همه ملکها و خواهشها ظفر می یابد
اینچنین گفت پرجاپت فرشته ها و شیاطین این سخن پرجاپت را شنیده آرزو کردند
که ما آن آتما را بجوییم و بدانیم که از جستن آن جمیع خواهشها میسر شود و بر جمیع عالمها ظفر
بیابیم اندر را که پیر فرشته ها و برو چن را که پیر دیتیان هر دو برغم یکدیگر همه چیزها را گذاشته
بر ویش گردان پیش پرجاپت رفتند و ترک جمیع لذات کرده مدت سی و
دو سال خدمت کردند و ریاضت کشیدند چون غرور سلطنت در هر دو بود
در نیرت پرجاپت بایشان التفات نکرد پس از خدمت و ریاضت سی و
دو سال روزی پرجاپت از ایشان پرسید که برای کدام خواهش در اینجا مانده اید
گفتند که آن آتما که از بدی منزه و مبراست و پیری و مرگ و اندوه و آرزوی خوردن
و آب دیدن ندارد و راست آرزو و راست عزم است او را باید جست و باید دانست
هر که او را جست و دانست همه ملکها و آرزوها خود را می یابد تعریف آن آتما
را که شما کرده اید از شنیده ایم او را تفطیم با آرزوی او در اینجا مانده ایم پرجاپت
بهر دو گفت این مردی که در چشم دیده می شود همین آتماست همین نامیرنده است
همین نا ترسنده است همین برهم است از عبارت پرجاپت این هر دو چنین
فهمیدند که مراد از آن مردی که پرجاپت گفت در چشم است آتماست یعنی عکسی
که در چشم است آتما خواهد بود هر دو به پرجاپت گفتند عکسی که در چشم می نماید
در آب و در آیینه و هر چیزی که جلا داشته باشد نیز می نماید در میان اینها آتما کدام است
پرجاپت برای آزمایش فهم آنها گفت که اینها همه یک آتماست و پرجاپت
گفت که در آب ظرف کلان کلان خود را ببینید و هر چه نفهمیده اید بمن
بگویید هر دو رفته در آب ظرف کلان کلان خود را دیدند و پیش پرجاپت

زینهار چیزها را کسی می باید که جمیع لذات را گذاشته بهشت را در آرد در همه عالمها کام روا می شود این است
هر چه در دل است در همین بدن انسان ظاهر و موجود است رگها که بجوهره مانند نیلوفر که در
سینه است پیوسته است از آب لطیف غذا پر است و آن آب پنج رنگ دارد نیلگون
و سفید و سبز و زرد و سرخ و آن رگها از آب که در رگهاست از شعاع آفتاب رنگ
گرفته است که آفتاب هم پنج رنگ دارد نیلگون و سفید و سبز و زرد و سرخ چنانچه راه کلان
بدو شهر میرسد همچنین شعاع آفتاب هم به زمین و هم به آسمان پیوسته است شعاع
آفتاب از آفتاب بآن رگها در می آید و از آن رگها با آفتاب می پیوندد هرگاه آدمی بخواب
و خواب نه بیند که آن سوپت است و شعاع آفتاب از راه رگها به هر دو اکاس می پیوندد
و آن وقت آن خواب کرده را هیچ بدی نمی رسد برای آنکه شخص خوابیده و آن شعاع
آفتاب در آن وقت در آن رگها یک شده مانده است و عین نور گشته است پس در آن
وقت در آن رگها بدی باد چون رسد آدمی را چون وقت مرگ رسد قوت میرود
حاضران از وی پرسند و او می شناسد تا یاران از بدن بر نیامده است همه را می شناسد
چون یاران از تن بر آید آن خطهای شعاع آفتاب او را با بالا کشیده می برند هر که در طلب
آتما بوده و به آتما مشغول کرده است همین که جان از تن او بر آید از برهم رندهر که ام الدماغ است
گذشته از راه شعاع آفتاب بالا میرود و به سرعت اندیشه دل که به جای برود از میان آفتاب
که دروازه برهملوک است بآن سرعت گذشته کسی که طالب آتما است به برهملوک
میرسد و کسی که نادان و از کیان است و در طلب آتما نبوده است چون جان
او از تن بر آید از راه ام الدماغ بر نمی آید و به آفتاب نمی رسد تا برسیدن برهملوک چه رسد
دو رگ همین عالم در بدن اشغال پراکنده می مانند و یکصد و یک رگ که بدل متصل است در میان
آنها یک رگیست که با ام الدماغ رسیده از آن راه از آفتاب گذشته به برهملوک
میرسد هر که بآن راه برود زنده جاوید میشود نادانان و غافلان را که جان برآید
از راه رگهای دیگر موافق اعمال ایشان بر می آید آن آتما که او را نه پیری و مرگ است

بدن را گذاشته یعنی نور ستهٔ نور ذات خود را می یابد و عین حقیقت خود میگردد آن آتما را
چنین گفته اند که بیزوال است نیز ستیه است برهم است و نام آن برهم ستیه است و این
سه حرف است س و ت و ی سی امرت است یعنی بی زوال است چه
حرکت دارد و ت کرس کن است نشان ترکیب دارد و بس با زوال است و ی که
حرکت دارد جمع کننده بی زوال و با زوال است یعنی س و ت و ی که متحرک و ساکن
اند هر که معنی ستیه را چنین بفهمد و همیشه با این مشغول باشد بسرگ لوک که بهشت است
میرود آتما مثل پلی است که همه چیز را بجا و مقام خود نگاه میدارد تا با یکدیگر مخلوط نگردند
و هلاک نشوند آتما مثل پلی است که روزها و شبهای زمانه بنهایت او نمیتوانند رسید
پیری و مرگ آن آتما را درنمی یابد و نه دتورسب و عذاب او را درنمی یابد او از
همه بدیها منزه است و برهم لوک همان آتما است هر که آنرا یابد اگر نابینا باشد بینا میشود
و اگر ناخوش باشد خوش میشود و اگر زخم دار است بی زخم میشود و اگر بیمار است به میشود
هر که این پل را که آتما است بیابد شب او روز میشود یعنی تاریکی او روشن میشود او
همیشه پرکاس سروپ است یعنی ظاهر و بیدار است همین است ظهور و بیدار زدن برهم
لوک است این برهم لوک درکسی می یابد که ترک زن و همه لذتها کند هر که او را
یافت و در هر جا هر روشی که خواهد باشد و هر که خود را از همه لذتها باز داشته او را
جمیع لذتها هو اینها مثل قربانی و ریاضت و محافظت جانها نگاه داشتن جان از
غفلت و فکر کردن در سخنان بید و ترک کردن غذا و بیت بسیدن بحوض کونه و حوض
نرو در بهشت سیوم است که آنرا برهمان لوک گویند و در آن بهشت نهر کلان است
ها دریا محیط و آن حوض کونه پر از شراب است و این سخنان از آن است که هر کس که آنرا خورد
رخوشحال است کردد و در آن بهشت درخت ها نیلی یا است که از آن آب
حیات میچکد و شهر است در آن بهشت که نام آن ایراجت است که هیچ کس نتواند بر آن ظلم یا
ن شهرها است و در آن شهر یکی نه از طلا است که صاحب شهر در زیر خود ...

ناکام بر مرتفعها گرانی اثمار را شناخته بروند در همه عالمها کام روا میشوند که نتیجه شناخت اثمار ابیات است
هرگاه مقام تیر لوک خواهد که عالم ارواح پدران است بمجرد خواهش آن اهل مقام حاضر میشوند
با پدران شاد و خوش می باشند هرگاه مقام مادران خواهد که ماتر لوک گویند بمجرد خواهش آن مقام
را می یابد و مادران حاضر میشوند با مادران شاد و خوش می باشد هرگاه مقام برادران خواهد که بهراتر
لوک گویند بمجرد خواهش آن مقام را می یابد برادران حاضر میشوند با برادران شاد و خوش می باشد هرگاه
مقام خواهران خواهد که سوسا لوک گویند بمجرد خواهش آن مقام را می یابد خواهران حاضر میشوند با خواهران
شاد و خوش می باشد هرگاه مقام دوستان خواهد که سکهه لوک گویند بمجرد خواهش آن مقام را می یابد دوستان
حاضر میشوند با دوستان شاد و خوش می باشد هرگاه مقام خوشبوها خواهد که کسب کند و چنین
لوک گویند بمجرد خواهش آن مقام را می یابد خوشبوها حاضر میشوند با آن شاد و خوش می باشد هرگاه مقام خورش
و آشامیدنی خواهد که ان را آن پان لوک گویند اقسام خورشها و آشامیدنیها حاضر میشوند
با آن شاد و خوش می باشد هرگاه مقام خوانندگان خواهد که گیت بادتر لوک گویند بمجرد خواهش آن مقام را
می یابد و آنها حاضر میشوند با آنها شاد و خوش می باشد و اگر زنان خوب و خوش صورت خواهد که
استری لوک گویند بمجرد خواهش آن مقام را می یابد آنها حاضر میشوند با آنها شاد و خوش می باشد و سوای این چیزها
هر چه آرزو و خواهش کند بمجرد آرزو با آن مقام میرسد و آن چیزها حاضر میشوند با آنها شاد و خوش می باشد
این خواهشها را است و دور نیست از اینها که درون است پوشیده شده و کسی که از این
عالم با نیت تمام بالای مرتبه حق اقوی از او در گرفته است اگر اینهمه چیزها در سینه اوست او را این آرزوها
نمیرسد و این مقامها را نمی یابد هر که پرده غفلت و اقویا از سینه او برخاسته است او عین چیدا کاس
شده او را در همین جا همه آرزوها و مقامها حاضر اند چنانچه کنج طلا در زمین است و شخصی که نمیداند از بالای
آن آمد و رفت میکرده است و آن را نیافته همچنین همه مردم هر روز همیشه در الوهیت برهم لوک رفته و آن
چیدا کاس اند در عین او پیوسته اند و نمیدانند که کجا رفته و به که پیوسته اند از علت آنکه پرده غفلت و اقویا
آنها را برو کشیده بیرون می آید و پس همان اتما که در سینه است و سینه را سینه برای آن
میگویند که محل آن است هر که آن اتما را شناسد هر روز همیشه برهم لوک میرود آن عارف

برای آن همه میشود واز آثار او آرزو تمام یافته میشود واز آثار او یاد کردنی واز آثار او آگاهی است
الهی است واز آثار او آشکار و نهان واز آثار او نغمه ها واز آثار او قوت است واز آثار او بیان و علم و حیات
و شکفتن همه عملها است واز آثار او همه عالم پیدا میشود هر که آنچه می بیند هر کس نمی بیند بیماری دار از
نمی بیند همه را دیده است و همه سوی می بیند و هر طرفی همه چیز می یابد یکی میشود و سه میشود و پنج و هفت و
نه و یازده و صد و ده صد و ده هزار و بیست هزار میشود بعینه یکی که بی نهایت میشود از یک الا و نعیم
خورشهای حلال ولکن بدرستی خورشی که گانه از ما نشنید و نا بوسید و نا دید و نا چشید
و نا کوشید یا من یک میشود و چون با طبیعت شد دوام آن حضور نصیب میشود چون دوام آن حضور
نصیب کرده ای دل را میشود سنت کار با پیر ارشاد ذکرها را آورد یا از دل نار و دشنه از آنکه
ما لا ذم بهایت کیان ورد نشین و موفق رسانید برا همن آخرین بربرم پوری یعنی شهر خدا که این تن است جدا
حجره است خورد مانند میوه فردوس ورد اکاس لطیف است آنچه درآن اکاس است آن را بگو ملان
ولکن کسی پرسد که درین شهر خدا حجره خورد است مانند میوه فردوس در اکاس لطیف است در بنا
لا چیست که او را باید جست و دانست جواب باید گفت که آن قدر اکاس که در بیرون تن است
همان قدر اکاس در درون آن حجره خورد هم هست آسمان و زمین هر دو در گنجید است و آتش و باد
آفتاب و ماه و برق و ستارگان هر چه در اینجا هست و در اینجا نیست همه در آن حجره اکاس
لطیف است اگر کسی گوید در آن اکاس لطیف این همه گنجید است و همه چیزها در وی هست و
همه آرزوها در وی هست این شهر خدا که تن است چون پیر میشود و نابود میشود چه چیزها باقی میماند
لا در چنین جواب باید گفت که از پیری تن اکاس لطیف پیر نمیشود و از کشتن تن او کشته نمیشود
همان حق است و همین شهر خدا صحیح است که همه چیز در وی گنجید است و آن آتما است که از همه
بدیها دور است پیری و مرگ و بیماری و اندوه و آرزو خوردن و آشامیدن ندارد راست آرزو است
و درست عزم است چنانچه هر که خدمت کسی میکند هر چه او میخواهد زمین و شهر یا کنیز در
نتیجه خدمت می یابد اما با او باقی نمی ماند همچنین هر که عمل نیک میکند اجر می یابد اما نتیجه آن باقی
نمی ماند چه وقتی که لعزت تمام میشود نتیجه هم تمام میشود هر که آتما را نا شناخته از عالم میرود در همه عالمها

بیند کدام است گفت وقتی که آدمی برسد که هر انچه خدمت کند برسد ادا می‌شود گفتم آن
گفت هر ریاضتی و مشقتی که می‌رسد بخود باید بجان آرد پرسید منتهی آن ریاضت کدام است گفت
وقتی که بداند که از من ریاضت تمام و آرام بهم رسید پرسید تمام و آرام را میخواهم بدانم یعنی مراد از تعظیم
گفت آرام تمام چیزیست که از همه بزرگتر است و نهایت همه چیز تمام و آرام است باز پرسیدیم
آرام تمام کدام است گفت بهوا یعنی مرتبه که از همه زیاده است و ازو زیاده تر مرتبه نیست
آرام تمام همان است الا آنکه هر چه از آن زیاده و کمتر است در آن آرام نیست چه خواهشی
آن زیاده خواهد کرد پس در خواهش نه آرامی است و در بهوا دیگر ملائی بیند و دیگر را نبیند و دیگر
را نمی شنود و دیگر ملائی نمی‌فهمد و دیگر ملائی اندیشد و بهوا زوال ندارد و بهوا است و آن را
فنا و زوال نیست چه چشم بینی و نبینی و نبیند و در بهوا کی است و جائیکه دیگری را بیند و از
و شنود و فهمد و اندیشد آنجا است یعنی فنا و زوال دارد و آرام تمام اینجا نیست باز پرسیدیم
یعنی مراد از تعظیم جناب بهوا کدام است یعنی بهوا در کجا می‌باشد گفت بهوا در بزرگی خود می‌باشد چون
پرسیدیم گفتیم که در خود می‌باشد الا اگر راست می‌پرسی او را جا و مکان نیست چه بزرگی او
عین اوست و او را از چیزی بزرگی نیست چنانچه [illegible] و غیره دیگر را باعث بزرگی است
و من نمیگویم که بزرگی او از دیگر است چرا که اوست بالای اوست پائین اوست پس اوست
پیش اوست چپ اوست راست اوست همه در بین آنجا گفت که بالای منم پائین منم
پیشم منم پس منم چپ منم راست منم همه منم پس [illegible] باز گفت که مباد از
که من بدان را میگویم که همه منم گفت بالای آتما است پائین آتما است پس آتما است پیشی
آتما است چپ آتما است راست آتما است من آتما‌ام و همه آتما است هر که اینچنین بیند و باور کند
و داند خود با خود در عیش است خود با خود در بازیست خود را خود حفظ است خود با خود
در لذت است خود پادشاه است خود پادشاه بهشت است خود در همه عالم کامکار است
هر که برخلاف این را بداند او را دیگری پادشاه است و در هر مکان که میرود او نیست و
نابود میشود و در همه عالم او کامرو نیست و هر که اینچنین بیند و باور کند و داند از آتما او

یا دیوی میشود پس بزرگ میشود چه میشود پس تمام میشود اندر پی بیدار میشوند و عشق میکند و پسر کاد
و حسب دانستن میخواهد دنیا و آخرت میخواهد آرزوی نایافته را هم دانسته به پرستش که هر که آرزوی
نایافته را هم دانسته به پرستد هر چه در آرزوی نایافته است کامروا میشود و بار دیگر سبب از آرزوی
نایافته اگر بزرگتر است بگو گفت بشنو پران از آرزوی نایافته بزرگتر است برای آنکه چنانچه چوبهای اطراف
پایه های ارابه بناف میانه قایم است همچنین جمیع حواس انسان به پران دانسته قایم است
پران نیز مرد نیز از خود حرکت میکند خشم بخود بیرون می آید و خشم بخود فرو میرود پران پدر است
پران مادر است پران بطور است پران خواهر و استاد است در همین است هر که پدر و مادر و برادر
و خواهر و استاد و در همین سو سخنی ناگفتنی بگوید که مثل ایشان آزرده میشود تا آنکه اینها پران دارند مردم
میگویند بد کردی که گویا اینها را کشتی و بهان پدر و مادر و برادر و خواهر و استاد و در همین سو بعد از مردن
اگر خود گرفته بسوزاند چون پران ندارند هیچکسی نمیگوید که بد کرده دیگر پدر و مادر و خواهر و استاد و غیره
را کشته کسی پدر و مادر و برادر و خواهر و استاد و در همین همه پران اند هر که پران را اینچنین بزرگ
دانسته بفهمد و بگوید او را اتی وادی گویند یعنی به نهایت سخن رسیده و اگر امتحان کسی سو
بگوید که تو اتی وادی هستی باید که قبول نموده بگوید که من اینچنین هستم پنهان نکند چون نارد بعد
از همین پران از سنت کمار نه پرسید که از پران بزرگتر است از آنجا سنت کمار سو
سخن طور رسید که گویا نارد پران را از همه بزرگتر دانسته است که چیز دیگر نه پرسید هندا سنت کمار
نارسیده به نارد گفت که اتی وادی یعنی بسخن رسیده آنرا گویند که ست یعنی راستی
را بفهمد نارد پرسید که ست و راستی را میخواهم بدانم سنت کمار گفت شخص راست
آنوقت میگوید که راستی را بگیرد و دروغ را بگذارد آن زمان او را راستگو میگویند پس باید
که وگیان را بداند و گیان عبارت است از اینکه راست را راست و دروغ را دروغ بداند
نارد پرسید این سخن را و را تعظیم میخواهم و گیان را بدانم سنت کمار گفت هرگاه منن کند گیان بهم رسد
و منن عبارت از اینکه سخن بدرستی تحقیق کند پرسید منن را میخواهم بدانم گفت منن وقتی پیدا
شود که اعتقاد بر گفته مرشد که مطابق بید است بهم رساند پرسید که اعتقاد بسخن مرشد موافق

به پرسند در عالمی مردم که در فلجی مرده می یابند که طعام بسیار خیرات میکرده باشند و مردم را در خورانید
بلای کام روائی نمی شود تا در نرسید از غذا بزرگتر هست که سزاوار تعظیم اکرام هست بگو کفت بشنو
آب از غذا بزرگتر است برای آنکه هرگاه باران نبارد همه جانداران از زمین یابند و غذا
کم می شود باران که بسیار شود جانداران آسوده می شوند از آنکه غذا بسیار میشود آب هست که
صورت غذا اگرفته است ابر زمین و آسمان و کوه و فرشتگان و دو میان دیگره که صورت
گرفته اند همه آب اند آب را بر هم دانسته به پرست که هر که آب را بر هم دانسته به پرسند همه
آرزوها را دل می یابد هر چه در آب هست کام روا از آن میشود تا در نرسید از آب اگر بزرگتر هست
بگو کفت بشنو آتش از آب بزرگتر است برای آنکه آتش باد را از حرکت باز دارنده در
بهوت اکاس گرمی میکند چند گرمی کرد معلوم میشود که باران خواهد بارید چند ابر شود و از آن
طرف و از مشرف برق جهید باران خواهد بارید آتش است که اول خود را نمود آتش است
پیدا میکند آتش را بر هم دانسته به پرست که هر که آتش را بر هم دانسته به پرسند نور دیده میشود چار
نور زمان می یابد که خود بخود روشنی هست و تاریکی از آنجا بر هست و هر چه در عالم نار و نور هست
برای کام روا میشود تا در نرسید از آتش بزرگتر هست بگو کفت بشنو بهوت اکاس از
آتش بزرگتر است برای آنکه آفتاب و ماه و برق و ستارگان و آتش در بهوت اکاس
می باشند و از اکاس پیدا و از یکدیگر را می طلبند و از اکاس میشوند و در اکاس حرکت
مینمایند و در اکاس جدا میشوند اکاس را بر هم دانسته به پرست که هر که اکاس را بر هم دانسته
به پرسند جای بیخوار اکاس گشاده و روشن بی نهایت می یابد و نیز همه آرزوی با
و هر چه در اکاس هست کام روا میشود تا در نرسید از اکاس اگر بزرگتر هست بگو کفت
بشنو سمرن یاد از اکاس بزرگتر است برای آنکه جمع که نشسته اند اگر یاد نداشته باشند
گویا نمی شنوند و در نمی یابند و نمی دانند چون یاد می آید می شنوند و در می یابند و میدانند
و از یاد همه چیز را تشخیص میکنند و می شناسند یاد را بر هم دانسته به پرست که هر که سمرن
را بر هم دانسته به پرسند هر چه در سمرن هست کام روا میشود تا در نرسید از سمرن اگر
بزرگتر هست بگو کفت بشنو آرزو یافته از یاد بزرگتر است برای آنکه از آرزو یافته

کامروا میشود نارد پرسید از چت بزرگتر هست ای سردار تعلیم اگر هست بمن بگو گفت دهیان یعنی
مشغولی از چت بزرگتر هست برای آنکه زمین دهیان میکند آسمان و آب و کوه و فرشتگان و آدمیان
دهیان میکنند هر که میان آدمیان بمعرفت و ریاضت و سروری بزرگ هست بزرگی از نتیجه دهیان
است و آنکه در میان آدمیان خوار و زار و فضیلت اعتبار نیست نتیجه بی دهیانی است دهیان را از برهم
دانسته پرستد که هر که دهیان را برهم دانسته پرستد هرچه در دهیان در آید در آن کامروائی میکند
که دهیان برهم است نارد پرسید از دهیان بزرگتر هست ای سردار تعلیم اگر هست بمن بگو
گفت بشنو وگیان یعنی تحقیق از روی علم از دهیان بزرگتر هست برای آنکه از علم رگ بید و ججر بید و
سام بید و اتهرمن بید وغیره و علم پران و زمین و آسمان و باد و آکاس و آب و آتش و فرشتگان و
آدمیان و چرندها و پرندها و درندها و درختها و درندها و کرم و پروانه و مورچه و نیک و بد و راست و دروغ
و نکوکار و بدکار و خوب و بد دنیا و آخرت همه دانسته میشود علم را برهم دانسته پرستد هر که علم را
برهم دانسته پرستد جای می یابد که در روشنی خود هستم و گیان بشم و مردم و گیان یعنی دانایان در آنجا باشند
و هرچه در دانش در آید در آن کامروا میشود نارد پرسید از وگیان بزرگتر هست ای سردار تعلیم اگر
هست بگو گفت بشنو از علم قوت بزرگتر است برای آنکه یک زورمند بر صد علما ... غلبه
میکند چون قوت والا برخاسته خدمت استاد میتواند کرد و چون خدمت استاد کرد دوستدار
استاد میتواند شد چون دوستدار استاد شد نزدیک استاد میتواند نشست چون نزدیک استاد نشست بینا میشود
چون تیزبین شد گوش شنوا هم میرساند چون گوش شنوا بهم رسانید صاحب یقین میشود
چون صاحب یقین شد داننده میشود چون داننده شد عمل کننده میشود چون عمل کننده شد
صاحب وجد میشود بلکه از قوت زمین استاده است و آسمان و آب و کوه و فرشتگان و آدمیان
و چرندها و پرندها و کرمها و پروانه و درختها و مورچه همه بقوت استاده اند قوت را برهم دانسته
پرستد که هر که قوت را برهم دانسته پرستد هرچه در قوت است در آن کامروا میشود
نارد پرسید از قوت بزرگتر هست اگر هست بگو گفت بشنو غذا از قوت بزرگتر است
برای آنکه هر که ده روز چیزی نخورد و اگر زنده بماند ناچشنده و نابیننده و ناشنونده و نااندیشنده و نا
دریابنده و ناکننده و نادانده میشود غذا را برهم دانسته پرستد که هر که غذا را برهم دانسته

میخواند و هرگاه فکر بکند که کار بکنم پس میکند و هرگاه فکر کند که پسر و گاو و اسپ و دیگر چیزها خواهم پس
میخواهد و هرگاه فکر دنیا و آخرت بکند پس میکند همین دل آتما است همین دل اوم است و
همین دل برهم است دل را برهم پرست هر که دل را برهم دانسته پرستد هرچه در دل بگذرد بر آن
کامروا میشود نارد پرسید از دل بزرگتر هست که سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت
سنکلپ از دل بزرگ تر است هرگاه سنکلپ بکند یعنی خواهش بکند پس فکر میکند
پس نام می نهد و در نام بیدها یکی میشود و در بیدها عملها پس همه اینها یا بید لیکن سنکلپ است
و از سنکلپ پیدا میشوند و به سنکلپ می مانند و از سنکلپ [illegible] آسمان و زمین را سنکلپ
میکند باد و آکاس را سنکلپ میکند آب و آتش را سنکلپ میکند باران را سنکلپ
میکند رویندها و بیدها و کردارها و آدمیان را و همه را سنکلپ میکند سنکلپ را برهم دانسته
پرست هر که سنکلپ را برهم دانسته پرستد جا می یابد که برقرار است و خود هم قایم
میشود و مردم آنجا قایم اند و خود بید آرزو و کامروا گردد و مردم آنجا هستند آرزو یابند که علیم
برهم است نارد پرسید از سنکلپ بزرگتر هست اگر هست از سزاوار تعظیم بمن بگو گفت
چیت از سنکلپ بزرگتر است هرگاه چیتا که شعور است شعور شود سنکلپ میکند پس فکر میکند
پس میگوید پس آن گفته را نام می نهد و در نام بیدها یکی میشود و در بیدها عملها همه از چیت
پیدا میشوند و به چیت باقی می باشند و در چیت فرو میروند از جهت بسیار دانا است
که را چیت میشود بخود شعور شود مردم میگویند که شعور ندارد و کارش نمی آید آنچه او میداند
برای آنکه اگر شعور میداشت اچیت نمیشد سچت میشد و کسی که شعور دارد اگرچه
اندک داند همه مردم او را بزرگ دانسته سخن او را می شنوند چیت سنکلپ و دیگر اینها
آتما است و جاده است و بنیاد و آرام گاه اینها همه در چیت پیدا می شوند و چیت
باقی می باشند و در چیت فرو میروند چیت را برهم دانسته پرست هر که چیت را برهم دانسته پرستد
پرستد جا می یابد که همه چیزها در آن جا می باشند و برقرار است و از آرزو باشد و از دکھ
در ... تر سنیاس اگر هر که چیت را برهم دانسته پرستد همه چیزها او را در جهت می باشد

دردل فرو رفته و دل در پران و پران در حرارت غریزی فرو رفته و حرارت غریزی در دیوتای بزرگ تر

فرو رفته پس هیچکس را نمی شناسد و او لطیف ترست و یک آتماست و او حق و درست ست

ای سویت کیت تو همی یعنی آن آتما تویی ای سویت کیت گفت ای سزاوار تعظیم باز همین بگو

گفت بشنو ای نیکو خو مردی را دست بسته می آورند که دزدی و غارت کرده است آهن گرم

کرده بدست میدهند اگر دزد است چون دروغ را در میان آورده سوگند میخورد دست او می سوزد

هم به سیاست میرسد و اگر دزد نیست چون راستی را در میان آورده سوگند میخورد دست هم او

نمیسوزد و هم خلاص میشود پس راستی همان لطیف یک آتماست و او حق و درست است ای سویت کیت

تو همی یعنی آن آتما تویی سویت کیت آتما را فهمید برهمن نارد پیش سنت کمار

آمد و گفت ای سزاوار تعظیم میخواهم که پیش تو بخوانم او را گفت آنچه میدانی بگو تا من از آن بالاتر

را بتو بگویم نارد گفت ای سزاوار تعظیم چهار بید و جمیع علمها را خوانده ام احکام آنها را

میدانم آتما را نمیدانم از مهاتمایان شنیده ام که داننده آتما از همه آزار و اندوه فارغ ست

ای سزاوار تعظیم من اندوهمندم مرا از اندوه بیرون آر سنت کمار او را گفت جمیع آنچه تو خوانده

همین همه نام است و بس بدان که چهار بید و جمیع علوم همه نام اوست نام را برهم دانسته

بپرست که هر که اسم را برهم دانسته بپرستد مسمی او را حاصل میگردد و کام هر آرزو

که نام برهم است نارد گفت از نام بزرگ بزرگتر هست اگر هست ای سزاوار تعظیم

آن را بمن بگو گفت گفتار از نام بزرگتر است بدان که گفتار چهار بید و جمیع علوم را و همه را

آسمان و زمین و باد و آکاس و آب و آتش و فرشته ها و آدم ها و دیوانها و مورچه ها و چرنده ها و پر

و کرم ها و نیک و بد و راست و دروغ و نیکوکار و بدکار و دوست و دشمن اگر گفتار نبودی دانسته نشد

گفتار را نیز همه نماید گفتار را برهم دانسته بپرست که هر که گفتار را مظهر برهم دانسته بپرستد هر چه بگفتار

می آید بر وکام و او را میشود نارد پرسید که از گفتار بزرگتر هست ای سزاوار تعظیم

اگر هست بمن بگو گفت از گفتار دل بزرگتر است چنانکه در یک مشت دو هلیله یا دو

هلیله یا دو آمله باشد گفتار و نام در دل می باشد و دل از امید است دل کر میخواهد پس

گفت ارزان وانهان یکی را لطف گفت نیکا قیتم از سزاوار تعظیم گفت اینجا چه می بینی گفت چیزی
نمی بینم ای سزاوار تعظیم گفت آنچه در تخم خرد نمی بینی ای نکو خو درون این درخت کلان نیست
است وازو این درخت کلان ظاهر شده هم چنین است آن لطیف و اینهمه یک آتما
است و او حق و درست است ای سویت کیت تو همی یعنی آن آتما تویی سویت کیت گفت
ای سزاوار تعظیم بازم بگو گفت بشنو ای نکو خو نمک در آب انداخته صباح پیش من بیار آنچنان
کرده آورد گفت آن نمک را که شب در آب انداخته بودی بیار چون آن نمک را در آب جست
نیافت که در آن آب یکی شده بود گفت بچش که چطور است چشیده گفت نمک
است باز گفت از جای دیگر بچش که چطور است چشیده گفت نمک است گفت این
را بگذار پیش من بیار آنچنان کرد گفت ای نکو خو در بین که نمک بچشم نمیدیدی و بدست نیافتی و
بچشیدن یافتی که نمک هست همچنین است آن لطیف و اینهمه یک آتما است و او حق
و درست است ای سویت کیت تو همی یعنی آن آتما تویی گفت ای سزاوار تعظیم بازم بگو
گفت بشنو ای نکو خو چنانچه شخصی را چشم بسته از شهر و وطن او آورده در بیابانی سر دهند
و او در آن بیابان طرف مشرق و مغرب نالان و چشم او را وا کرده بگویند که شهر و وطن
تو بدین سمت است از همین قدر رفته باشند بی آنکه کسی همراه او باشد همان سمت ... رفته با دانایی
رسیده پرسیده پرسیده به شهر خود برسد همچنین هر که مرشد کامل داشته باشد همین مقدار رفتن
که اتصال ذات تو لطیف است می فهمد اما تا رسیدن بآن لطافت همان
موهوم است هرگاه این رفت خود میداند که آن لطیف تویی ای نکو خو اینهمه یک
آتما است و او حق و درست است ای سویت کیت تو همی یعنی آن آتما تویی سویت کیت
گفت ای سزاوار تعظیم بازم بگو گفت بشنو ای نکو خو که آدمی را بیمار ضعیف شود و
مادر و پدر و خویشان گرد و پیش او نشسته از وی می پرسند که ما را می شناسی تا که آن
بیمار را گویایی در دل فرو نرفته و دل در پران فرو نرفته است و حرارت غریزی در دانا
بزرگ فرو نرفته تا آن وقت پدر و مادر و خویشان را می شناسد پس هرگاه که او را گویایی

وصل این فرقه است یعنی اینهمه همچنین ای نکوخو همه جانداران در سه وقت وقت سوپت
و وقت مردن و وقت قیامت با هست حقیقت یکی شده نمیدانند که باز دیگر شده‌اند
از بهیمت خواه شیر خواه پلنگ خواه گرگ خواه خوک خواه کرم خواه پروانه خواه پشه خواه مگس
هر صورتی را که گرفته‌اند میدانند که ما همین صورتیم و بس حقیقت خود را فراموش کرده‌اند تا وقتی
که با اصل خود برسند او لطیف است و اینهمه یک آتما است و او حق و راست است ای
سویت کیت تو مسی یعنی آن آتما تویی بگفت ای سزاوار تعظیم باز مرا بگو گفت بشنو ای نکوخو
این دریاها که در مشرق و مغرب روان است و از بحر برآمده بحر و نمیشوند وقتی که برآمده‌اند میدانند
که ما گنگاییم ما جمناییم همچنین ای نکوخو اینهمه جانداران از هست حقیقت برآمده نمیدانند که ما
هست حقیقی ایم از بهیمت خواه شیر خواه پلنگ خواه گرگ خواه خوک خواه کرم خواه
پروانه خواه پشه خواه مگس هر صورتی را که گرفته‌اند میدانند که ما همین صورتیم و بس حقیقت
خود را فراموش کرده‌اند تا وقتی که با اصل خود برسند همچنین است آن لطیف و اینهمه با
یک آتما است و او حق و راست است ای سویت کیت تو مسی یعنی آن آتما تویی
سویت کیت گفت ای سزاوار تعظیم باز مرا بگو گفت بشنو ای نکوخو درخت کلانی را که از پایین
ببرند هم زنده میماند و آب از و روان میشود و از بالا که ببرند هم زنده میماند آب از و روان میشود
برای آنکه جان در همه جای آن درخت است و آن درخت جذب آب میکند و از آن لذت
می یابد و سیراب میماند هر شاخ آن درخت را که جان بگذارد آن شاخ خشک میشود زیرا که
جان در همه جای آن درخت است و آن درخت جذب آب میکند و از آن لذت می یابد
و سیراب میماند اگر همه آن درخت را جان بگذارد همه خشک میشود همچنین ای نکوخو بدان که این
تن که بی جان میشود میمیرد و جان نمی میرد همچنین است آن همه لطیف و اینهمه یک آتما است
و او حق و راست است ای سویت کیت تو مسی یعنی آن آتما تویی سویت کیت
گفت ای سزاوار تعظیم باز مرا بگو گفت بشنو ای نکوخو از درخت بر میوه بیار آورد گفت
بشکاف گفت شکافتم گفت اینجا چه می بینی گفت دانه‌ها خرد می بینم ای سزاوار تعظیم

ان گویند که با تمامی میوه‌ها پخته تو آب بعضی با بنی خود است او را این نام می نهند چنانکه مرغ را بر
چوبی بر بسته باشند و او جای بنشیند هیچ جای را الم آن یافته باز بر همان چوب آمده نشیند
همچنین این نکوخوانی دل جایی افتاده هیچ جای دیگر آزار مکاه یافته بر آن رو آزار مکاه میسازد
و بسته شده است این نکوخوار آزردن و خوردن درست میدنی را از من بفهم هر گاه آدمی آزار خوراک
خورنده نام باید آب که خورده میوه غذا بجمیع اعضا میرسد چنانکه گاو بان گاوان را
و گله بان اسپان را و سردار سپاه را لجای که باید می فرستد آب را برنده خورش گویند که
این نکوخو نهان است مرد بدانی نهان است هیچ نمی بینی و جز خوردنی نیز خلاف همچنین این نکوخو خوردنی
هم نهان است بدانکه نیز این نهان خوردنی آب است و آب هم نهان است بدانکه نیز این نهان
دیگر آتش است و آتش هم نهان است بدانکه نیز این نهان آتش است لیکن نه همه نهان است
نیز بنیاد لیس از او پدید آمده اند و بر پاینده و در در کم توند انده هر گاه آدمی از آن آب میدن کند
آب منده نام باید آب را آتش در و نیز بجای گرمی باید میرساند چنانکه گاو بان گاوان را و
گله بان اسپان را و سردار سپاه را از بخته آتش را برنده آب میگویند انگاه این نهان نیز
رویا این نهان نیز هیچ نمی بینم و جز آب نیز از آن ای نکوخو هیچ این نهان است آتش است و نیز این
نهان است لیکن نه همه نهان است ای نکوخو بدانکه نیز این عالم هست لیکن نه همه نهان است انده بدانکه
از او پدید آمده اند و بر پاینده و در در کم توند ای نکوخو این عنصر بسیط آتش و آب و خاک
در بدن آدمی هر یک سه حصه حصه میشود چنانکه پیش از این گفتم ای نکوخو آدمی را در وقت مرگ
سه جان در دل فرو میرده و دل در یال فرو میرده و یال در حرارت غریزی فرو میرده و حرارت
غریزی در دو توانا بزرگ فرو میرده آن دو توانا بزرگ لطیف است آن دو توانا بزرگ ایشان است
و جمله جهان از ایشان است و او را است و هست است از آن وقت که تو میبینی ...
اتماتو سر این را بشناسی جهانا که گویند و نیز بعضی سبب بس بزرگ گفت ای سزاوار
تعظیم همی باز شناگفت قبولی ای نکوخو چنانکه کسی عمارت در ختها بسیار مزه ای
مختلف را آورده یک عمارت میکنند و اندرون عمارت آن مزه ها مختلف در ختها جدا جدا را کرد

[illegible]

رون را تو میگویم بشنو خوردنی که خورده میشود ۳ قسم میشود کثیف غلیظ میشود میانه
ت بدن خوارنده میشود و لطیف دل میشود و آب که خورده میشود ۳ قسم میشود کثیف
میشود میانه خون بدن خوارنده میشود لطیف ایشان مع شعاع آتشی تعبیر روغنی که خورده میشود ۳
قسم میشود کثیف استخوان میشود میانه مغز میشود لطیف گویای میعاد ای نکو خو دل عین خوراک
ست [illegible] و پران عین آب است زبان عین آتش است گفت ای سزاوار تعلیم
زمین بگو گفت ای نکو خو تو میگویم چنانکه جرات را بر هم میزنند زبده او بالا آید روغن میشود
همچنان خوردنی را خورده میشود لطیف او بالا آید دل میشود همچنان در آب آتش میده میشود
خلاصه او بالا آید پران میشود روغنی که آتش است چون خورده شود لطیف بالا آید گویای
میعاد زبهت ای نکو خو دل عین خوراک است و پران عین آب است و گویای عین آتش
است گفت ای سزاوار تعلیم باز بمن بگو که خوردنی چون دل میشود گفت بشنو ای نکو خو تو میگویم
آدمی شانزده حصه دارد که از آنجمله یک حصه کم میکنند تو پانزده روز چیزی مخور و آب چندانکه
خواهی بیاش پانزده روز چیزی نخورد و روز شانزدهم پیش پدر آمد و گفت حالا چه خوانم گفت ای
نکو خو چند آیت از ۳ بید بخوان گفت هیچ یاد نمی آید پدر گفت ای نکو خو هرگاه آتش کلان
رضا موشی کنند و از آن یک شراره مانده باشد چنانکه به آن شراره چیزی خورد را هم نتواند سوخت
بان یکحصه از شانزده کلا که در تو باقیست بید یاد نمی تواند آورد حالا چیزی بخور و چیزی از من بشنو
تا تر را هم بیاد آید چیزی خورده پیش پدر آمد پدر هرچه از بید از وی پرسید همه را خواند گفت ای
نکو خو چنانچه آتش کلان را خاموشی کنند یک شراره که از وی بماند او را آهسته آهسته بر
افروزند همه چیز را می تواند سوخت لیکن یکحصه شانزده کلا که در تو بود اندک اندک از
خوردنی قوت گرفت و بیدها بیاد آمد از بهر جهت میگویم ای نکو خو که دل عین غذا است
و پران عین آب و گویای عین آتش شویت کیت از شنیدن سخنان پدر آنچه از تنفس
بود دانست اودالک به شویت کیت پسر خود گفت که بشنو بعد ازین
خواب را که شویت کیت گویند از من بفهم هرگاه آدمی بخواب در آن وقت خواب او را با سوا آب

آن آب است که بخشی از حصه کردن آب در آب بود رنگ سیاه که در آفتاب است رنگ
آن خاک است که بخشی از حصه کردن خاک در خاک بود آفتابیت آفتاب
از فراهم آمدن این سه رنگ است هرگاه این سه رنگ از هم جدا شود آفتابیت آفتاب
باطل میشود آفتاب همین نام تنها است هیچ نیست هست همان سه رنگ است و بس رنگ
سرخ که در ماه هست رنگ آن آتش است که بخشی از حصه کردن آتش در آتش بود
رنگ سفید که در ماه هست رنگ آن آب است که بخشی از حصه کردن آب در آب
بود رنگ سیاه که در ماه است رنگ آن خاک است که بخشی از حصه کردن خاک در
خاک بود ماهیت ماه از فراهم آمدن این سه رنگ است هرگاه این سه رنگ
از هم جدا شود ماهیت ماه باطل میشود ماه همین نام تنها است هیچ نیست هست همان
سه رنگ است و بس رنگ سرخ که در برق هست رنگ آن آتش است که بخشی از
حصه کردن آتش در آتش بود رنگ سفید که در برق هست رنگ آن آب است که بخشی
از حصه کردن آب در آب بود رنگ سیاه که در برق هست رنگ آن خاک است که بخشی
از حصه کردن خاک در خاک بود برقیت برق از فراهم آمدن این سه رنگ است
هرگاه این سه رنگ از هم جدا شود برقیت برق باطل میشود برق نام همین
تنها است هیچ نیست هست همان سه رنگ است و بس این تربیت کردن را دانایان
میدانسته اند و شنیدستی که پدر او معنی پدر را میدانسته اند گفته اند که در خانواده
ما تا حال هیچکسی نبوده است که بگوید که من چیزی ناشنیده را هم نمیدانسته و هم نمی‌شناخته
باشیم و همه دان بوده اند از دانستن این تربیت کردن چنانچه این تربیت کردن
دانسته اند چیزهای دیگر را هم دانسته اند چون دانستند که رنگ سرخ از آتش است و دانستند
که رنگ سفید از آب است و دانستند که رنگ سیاه از خاک است چیزی را که نبود
نتوان دانست و نهاد او و بینش خود را از هم دانسته اند که مجموعه این سه عنصر است که
که آتش و آب و خاک است لیکن خواهم تربیت کردن بیرون را تو نمودم حالا تربیت

کردن ب

یگانه بی همتا بی عیب و نقصان بعضی نادانان میگویند که عالم با صانع او ازلی هست بود و لیس از ت

هست شده یکو خوار هیچ نیست هست چون تواند شد از نیست همه ازلی هست یگانه بی همتا بود

آن هست یگانه بی همتا خواست که من بسیار شوم بصورتهای گوناگون شد پس از نور ذات

خود آتش پیدا کرد و آن آتش خواست که من بسیار شوم بصورتهای گوناگون از خود آب پیدا کرد

از منیست هرگاه گرمی بر آدمی غالب میشود عرق میکند و از آتش آب پیدا میشود و آن آب

چنین خواست که من بسیار شوم بصورتهای گوناگون خاک همه رستنیها پیدا آمد از اینجاست که

هرگاه هر جا که باران بار در رونیده میروید از جهت از آب رستنیها پیدا میشوند همه جانوران از

سه اصل است بیضه دیجه دان و تخم رونیده ان دیو تا اینجا رونیدنیها که هست یگانه

بی همتا بی آتش و آب و خاک از خود پیدا کرده و خواست که در آتش و آب و خاک جیوانیها

شده و خود شده در اینها در آورده صورت است و نام نهاده است آنکار ارکنم و هر یک از آتش و آب

و خاک را سه حصه کنم از دیبا که هست یگانه بی همتا است جانهای بسیار را اگر خود بود

هستی از بدن اندر این سه دیوا که آتش و آب و خاک است در آورده نام و صورت آنکار را

لیوه هر یک را از آتش و آب و خاک سه سه حصه کرده با هم ترکیب داده تا یکدیگر را صحبت و هر یک را

نام حصه کلانی نام نهاد این را تربرت کرن گویند بهمه آتش این سه عنصر شد سه

حصه سه حصه شده یکی یکی میشود یکو خواهر از من بشنو بفهم رنگ سرخ که در آتش

هست رنگ آن آتش است که هستی از حصه کردن آتش در آتش بود رنگ سفید

که در آتش هست رنگ آن آب است که هستی از حصه کردن آب در آب بود رنگ

سیاه که در آتش هست رنگ خاک است که هستی از حصه کردن خاک در خاک

بود آتشیت آتش از جمع شدن سه رنگ است هرگاه این سه رنگ از هم

جدا شود آتشیت آتش باطل میشود آتش همین نام تنها است صحیح نیست این

سه رنگست و بس رنگ سرخ که در آفتاب است رنگ آن آتش است

که هستی از حصه کردن آتش در آتش بود رنگ سفید که در آفتاب است رنگ

براند و چیزی بخورد گویا همه عالم را و همه چیزها را و همه جانداران را لقمه خورانیده است و چنانچه خس را
باتش انداز د زود بسوزد همچنان در یک لحظه همه گناهان او میسوزد هر که این اگنهوتر را دانسته
این روش طعام بخورد اگر نیم خورده خود را بکناسی بخوراند گویا جای را که صرف کرده است
چنانچه کودک گرسنه مادر را می پرستند همچنان همه چیزها این اگنهوتر را می پرستند براهمن
سویت کیت پسر اودالک بلو سلعلاین پیش پدر ایستاده بود پدر گفت ای سویت کیت بید
بخوان که در خانواده ما کسی نبوده که بید نخوانده باشد سویت کیت دوازده ساله بود که پی خواندن بید از
پیش پدر بیرون رفت و همه بیدها را خوانده و حفظ نمود و فهمیده مدت چهار سال بود که پیش
پدر آمد هیچ کسی را از خود بهتر نمیدانست بجهت دانستن بید و حفظ بید چون پدر دید که عجب و تکبر
و خودبینی میدانست که غرور علم و غفلت در وی جا کرده است و از راه رفته خواست او را
به راه آورد گفت ای سویت کیت تو که اینچنین متکبر و خودبین و خودنما شده آیا از استاد آن چیز را
پرسیده که از شنیدن آن ناشنیده شنیده میشود و نادانسته دانسته میشود و ناشناخته
شناخته سویت کیت گفت از شنیدن این سخن تواضع شعار شد گفت ای سزاوار تعظیم
چگونه میشود مگر از شنیدن چیزی ناشنیده شنیده شود و نادانسته دانسته و ناشناخته شناخته
گردد پدر گفت ای نیکو خو چنانچه از دانستن یک گل همه چیزهای گلین چون کوزه و جز آن
دانسته میشود و نامها و نقش ظروف همین گفتن محض است و هیچ نیست هست همان گل
است پس ای نیکو خو چنانچه همه چیزها که از طلا شده چون انگشتر و جز آن از دانستن یک
طلا همه دانسته میشود نامها و صورتها همین گفتن محض است هیچ نیست هست همان
طلاست و پس ای نیکو خو چنانکه همه چیزها از آهن چون ناخن گیر و جز آن از دانستن یک آهن
دانسته میشود نامها و صورتها همین گفتن محض است هیچ نیست هست همان آهن و
پس ای نیکو خو فهمیدی استاد اینچنین پس گفت ای سزاوار تعظیم مرشدانی که او میخواندند
ایشان اینرا نمیدانستند اگر میدانستند چرا بمن نمیگفتند ای سزاوار تعظیم استاد آموزنده
من تویی تو بمن بگو گفت ای پسر من تو میگویم از همه اول هست مطلق بود و بس ثانی نداشت

بلکه ثانی

و خاک بر او بار اوست سینه بیدی اوست یعنی جایی که دران مصالح هوم نگاه دارند و موهای
سینه گاه است که در زیر مصالح قربانی فرش میکنند و در بن سینه آتش است یعنی در معده که ازرا
گارهپت میگویند دوم در فم معده که آنرا دچهن اگن میگویند سوم در دهن که آنرا آهونی نامند برابر آگنی
اول لقمه که میخورد باین نیت بخورد که به پران میخورانم که ازان پران سیر میشود پران که سیر شد چشم
آن یعنی [illegible]
سیر میشود چشم که سیر شد آفتاب سیر میشود آفتاب که سیر شد عالم آفتاب سیر میشود عالم آفتاب
که سیر شد انچه در عالم آفتاب است و آفتاب سیر میشود پس لقمه دهنده پران از همه خوردنیها که بان
محتاج است سیر میشود لقمه دوم که میخورد چنان قصد کند که به بیان باد میخورانم که ازان بیان سیر
میشود بیان که سیر شد گوش سیر میشود گوش که سیر شد ماه سیر میشود ماه که سیر شد جهات
سیر میشود جهات که سیر شد انچه میان ماه و جهات است سیر میشود پس لقمه دهنده بیان از همه
خوردنیها که بان محتاج است سیر میشود لقمه سیوم که میخورد چنان قصد کند که به اپان باد میخورانم که ازان
اپان سیر میشود اپان که سیر شد گفتار سیر میشود گفتار که سیر شد آتش سیر میشود آتش که سیر
شد زمین سیر میشود زمین که سیر شد انچه در میان زمین و آتش است سیر میشود پس لقمه
دهنده اپان از همه خوردنیها که بان محتاج است سیر میشود لقمه چهارم که میخورد چنان قصد کند که به
سمان باد میخورانم که ازان سمان باد سیر میشود سمان که سیر شد دل سیر میشود دل که سیر شد
ابر بارنده سیر میشود ابر بارنده که سیر شد برق سیر میشود برق که سیر شد انچه در میان
ابر بارنده و برق است سیر میشود پس لقمه دهنده سمان از همه خوردنیها که بان محتاج است
سیر میشود و لقمه پنجم که میخورد چنان قصد کند که به اودان باد میخورانم که ازان اودان سیر
میشود اودان که سیر شد باد سیر میشود باد که سیر شد آکاس سیر میشود آکاس که سیر شد
انچه در میان آکاس و باد است سیر میشود پس لقمه دهنده اودان از همه خوردنیها که بان محتاج است
سیر میشود این را پنج اگنی هوتر نامند یعنی در وقت طعام خوردن این پنج لقمه را باین نیت
باید خورد و در اعمال ازین کاملتر عملی نیست هر که این را نداند چیزی بخورد چنان است که
آتش سوخته کرده در خاکستر لقمه انداخته است یعنی در معده او هضم میشود و هر که این را

و در قبیله توسالک خداطلب بسیار رفتو این آفتاب مینو است ترا چشم است نابینا میشد بلکه چشم تو بینا

حقیقة میشد اگر بیش می نمی آید پس دیگری را گفت که تو در کدام صورت اتما را می پرستید گفت

که سزاوار تعظیم بصورت باد گفت این سیله بزرگ مینوا است ترا تماشا است این برای مینوان اتما را که می

پرستید از جهت آنکه راه بزرگ بسیار بیش تو می آید نعمت سیر مینو رسید میخوری و در قبیله توسالک

خداطلب بسیار مینو این باد آتما را بران است برای تو بدر میرفت اگر بیش می نمی آید پس

دیگری را گفت تو در کدام صورت اتما را می پرستیدی گفت که سزاوار تعظیم در صورت

بهوت اکاس گفت این بسیاری و زر یک مینوا است ترا تماشا است این صورت اتما را که می پرستید

از جهت آنکه ترا از مردم بسیار رفتو و نعمت بسیار بخوردی و نعمت بسیار بخوری و در قبیله توسالک

خداطلب بسیار رفتو این فکرمندی مینوا است ترا تماشا است از فکرمندی سینه تو پاره میشد اگر بیش می نمی

آید پس دیگری را گفت تو در کدام صورت اتما را می پرستیدی گفت که سزاوار تعظیم

در صورت آب گفت این خزانه و زر مینوا است ترا تماشا است این صورت اتما را که می

پرستید از جهت تو از نعمت و زر سیر مینو و از نعمت و زر دیگران را هم سیر میکنی و در

قبیله توسالک خداطلب بسیار رفتو ام منو مینوا است ترا تماشا است منو استخوان تو میکرد از جهت

اگر بیش می نمی آید پس دیگری را گفت تو در کدام صورت اتما را می پرستید گفت که سزاوار

تعظیم در صورت خاک گفت این جای بوفن مینوا است ترا تماشا است این صورت اتما را که می

پرستید از جهت ترا حیوانات و چهارپایه بسیار میشود و نعمت بسیار میخوری و میدهی و

خوب حال و در قبیله توسالک خداطلب بسیار مینو این خاک پای ترا تماشا است پای تو از زاد ...

می شکست اگر بیش می نمی آید همه آنها را گفت شما مینوان اتما را جدا جدا میدانید

همه را یکی کرده نمیدانید هر که ایشان را که یک جب بر آمده و در تمام اوست ... و اجباب

کامل تری مینو مینوا اتما دانسته مشغول کنند و در همه عالمها و در همه چیزها و در همه اتما سیر در

بزرگ مینو سر این مینوا اتما نور اصلی نور است و صورت عالم جسم اوست و

راه بزرگ او ایران است و اندرون دل جای خوب اوست و پایان ناف خزانه اوست

و فکر ...

گفتند از پرنده تا چرنده هر که هست بخورد همه خوراک شماست پرسید پوشاک من چیست گفتند
آب ازان که برای حفظ صحت بدن در کتب طبی مقرر است که در اول طعام هم آب بخورند
و در آخر طعام هم آب بخورند چون غذا عین بدن است ازین جهت گفته اند که آب پوشاک
بدن است شگال حیابال با مرید خود گفت برکه اندر عالم بدن با درخت خشک گفته شود سبزه
میوه و شاخ و برگ ازو میروید برای همین جمع کثیر از رکبیداران بیدلان یکجا شدند و فکر کردند پیشوای
و گفتند اشنا کدام است و برهم کدام عزم کردند که پیش او دلیک رکبیدار بردند که پیشوای شما را
یعنی آتش که تخم عالم است همه عالم در دست و عبارت از حرارت غریزی کل عالم است او
میدانند پیش او رفتند و گفتند آن آتش را که تخم همه عالم است از آن میدانیم اکنون راجه گی گفت
پیشوای شما را خوب میدانند آنجا بروید پیش او رفتند و همه را جدا جدا تعظیم کرد و صباح با آنها گفت
در ملک من دزد نیست بدکار نیست شراب خوار نیست نار پرستنده ... است نیست
نادان نیست شاهد باز نیست بد نیت شما از کجا آمدند و القدر زر که بجای ما قربان سیم
شما هم خواهم داد باشید از اگر فته بروید گفتند چیزی که مردار بهر هندی شود و آن نور درست
هم و آتش است ازو شما بگو گفت من پیشوای شما را میدانم گفتند و از شما بگو گفت فردا خواهم گفت
روز دیگر پیش او رفتند و یکی از آنها پرسید تو در کدام صورت اشما را می پرستید گفت لیکن
سزاوار تعظیم من در صورت دو لوک می پرستیم گفت این دو لوک صورت خوب
پیشوای شماست این صورت اشما را که می پرستید ازین جهت پسر تر چراغ فتیله می نهیم
از نعمت سیر میشود و سیر میخورد هر که پیشوای شما را می پرستد باین صورت در قبیله او لک
خدا طلب بسیار شود این سر آتش است سر تو می آید اگر پیش من نمی آید یعنی نادان میگردید
پس دیگری گفت تو در کدام صورت اشما را می پرستید گفت لیکن سزاوار تعظیم من
در صورت آفتاب گفت این صورت خوب پیشوای آتش است این صورت اشما
را که می پرستید ازین جهت در قبیله تو ظهور اسباب سلطنت و خلافت بسیار می بینیم
لیکن و اشتر و بهایم و کنیزک و زر تو میسر خواهد گردید و زراعت و نعمت سیر خواهد شد

مکان نیک و بد دیده میشود و راه رفته میشود بر کران سیست را یعنی دولت را بداند او دولت مند
میشود و همه آرزو با وی رسد چیست دولت دولت شنوا گوش ست که بگوش سی ارشاد
مرشد شنیده میشود و از آن عمل کند و از آن بمطلب عالی رسیده نیز آرزد شود هر که
آی تن را بدانید یعنی خانه تکیه گاه قبیله خود شود چیست ای برادر تن دل است یعنی دل
دران خانه همه حواسی را فرستت کند دل هیچ یکی از حواس کار خود نتوانند کرد را همی آن ران و
او رشکا حواس و دل با هم گفت و گو کردند هر یکی میگفت من بزرگم همه پیش حاجت بر نتند و رسید که در
میان ما یان کدام بزرگ است بر حاجت گفت در میان شما آن بزرگ است که از بر آمدن او
بدن ضایع و بیت شود گویا تن بر آمد و رفت یکسال بیرون مانده باز آمد و بدن را گفت که چون
توانستی زیست بدن گفت چون گنگ که حرف نگوید و بپای زید و بچشم بیند و بگوش شنود
و بدل تنک اندیشی گویا بجای خود آمد بینایی بر آمد و رفت یکسال بیرون مانده باز آمد و بدن را گفت
که چه چنین توانستی زیست چون نابینایی که نه بیند و بپای زید و گفتار گوید و بگوش شنود و بدل
اندیشد پس بینایی بجای خود آمد شنوایی بر آمد و رفت یکسال بیرون ماند باز آمد و بدن را گفت
که چون توانستی زیست بدن گفت که چون کر نشنود و بپای زید و گفتار گوید و بچشم بیند
و بدل اندیشد پس شنوایی بجای خود آمد دل بر آمد و رفت یکسال بیرون مانده باز آمد و بدن
را گفت که چون توانستی زیست بدن گفت چون کودک نادان که نداند و بپای زید گفتار
گوید و بچشم بیند و بگوش شنود پس دل بجای خود آمد بران خواست که بر آید بر وقت تن و حواس
همه آزرده و پریشان شدند گفتند ای سرور و عظیم شما روید که از رفتن شما ما همه هلاک میشویم شما را
در حقیقت بزرگ دانسته ایم (در ترجمه) اکال شما را ایشم بزرگ دانسته ام گویایی گفت من که نشستم در حقیقت
بنشست شما بوده آمد بینایی گفت من که بینا شده ام در حقیقت بر تن شما خود شما بوده
آمد شنوایی گفت من که شنوا شده ام شنوایی خود در حقیقت شما بوده آمد دل گفت من که خانه
بوده ام خانه در حقیقت شما بوده آمد بینایی و گویایی و شنوایی و دل همه بران رفت بلا انکه اینهمه حاکم
بران میگویند بران است که اینهمه شده است بران از ایشان گفت که خوراک من چیست

گفتند از

گفت تلتی‌ها از حرف زدن خاموش شدند درین اثنا استاد آمد و او را طلبید جواب داد که چه
میگویند ای سزاوار تعظیم استاد گفت چنانچه خداداد خوش نمی‌نماید و تو خوش می‌نماید خدا است
بتو که آموخت او گفت بغیر از شما که بمن می‌آموزد استاد گفت که تلتی‌ها را اول طرز دیگر میدیدیم
حالا روشنی دیگر می‌بینم معلوم میشود که تلتی‌ها بر هم بدیار تو آموخته اند او قبول کرد هرچه آموخته بود
گفت استاد با او گفت آنچه تلتی‌ها بتو گفته اند حقیقت عالم ما لعب است من بتو چیزی خواهم گفت
که از دانستن آن چنانچه از افتادن آب به برگ نیلوفر آب نمی‌چسپد همچنین از دانستن
آن سخن هم هیچ گناه اثر ترا نخواهد کرد گفت بگوی ای سزاوار تعظیم گفت در وقت واکردن
چشم و بستن چشم پرس که تنهه که می‌بیند آن اتمای همه است و آن نامیرنده است و ناترسنده است
از هم است ازین است که هرگاه آب یا روغن در چشم ریخته شود از هر طرف چشم بیرون
میریزد و مرواریدی که سفیده با نینها آلوده نمیگردد و مردمک دیده را ازان جدا نام است یعنی درک
کننده حسن و همه خوبیها هر که این را بداند همه خوبیها با و میرسد و همین مردمک دیده را باسنی هم
میگویند یعنی گیرنده همه خوبیها هر که آن پرس را باسنی بداند همه خوبیها را میگیرد و این باسنی را
بهاستی هم میگویند یعنی نور و روشنائی او در همه عالم است هر که اینچنین بداند در همه عالمها روشن
و نورانی میگردد هر که چنین دانسته بر سعادتهای خیر که لطف قرة اقتدار است او از ان منزه و بی‌نیاز
است هر که چنین دانسته بمیرد از راه نور درجه درجه ترقی نور [illegible] کرده عین نور ذات میشود و مکت
[illegible] باز نمی‌گردد فلانی را که در عمر از همه کلان تر بود و در مرتبه از همه کلان تر بود او را ابدا انداد
نیز در عمر و در مرتبه از همه کلان تر بود و آن کو دلم است پسران است چنانکه [illegible] از آنکه جواسح
و العضا [illegible] در شکم مادر موجود شده بود پسران او [illegible] پسران در عمر و مرتبه کلان تر از همه شد
پس هر که بشنت [illegible] او در حد بشنت میشود یعنی سرداه قوم و قبیله خود می‌شود چیست
بشنت بشنت گویا است که همه چیز در بشنت در آن است یعنی در گفتار
در [illegible] است هر که [illegible] نیز مکان [illegible] و در آن عالم مکان اعلی
باید چیست [illegible] بنیای چشم است که از بینای چشم

بیمار شدم ایم جز نخواهم خواست سیوم قسم آتش است که در دهوم میکنند در مثال انها بر سیوم قسم آتش
منفی شد ازو درو مهابهید گفتند که این ریاضت کش خدمت ما را بسیار کرده است و بما از توقع
دارد و با ما بر برهم بدبا که معرفت برهم است بگوییم بعد از آن هر سه آتش گفتند که پران برهم یعنی پران
تو برهم است و گفتند که برهم کهم برهم یعنی آنند برهم است اکاس هم برهم است او گفت این را دریافتم
که پران برهم است برای آنکه از حرکت پران همه جانوران زنده اند اما کهم برهم و کهم برهم
را نفهمیدم آنند که خوشی است در یک لحظه فنا می شود و اکاس خود جڈه است چنین
نیست پس برهم چطور است آتش ها گفتند که آنند و اکاس یکی است و اکاس و
آنند یکی است و اکاس و پران یکیست از آنند که گفتیم مراد آنند سروپ است نه آنند
دنیا و مراد از اکاس شدیده اکاس است یعنی آنند سروپ است پس آتش ها جدا جدا
با او گفتند آتش اول گفت زمین و آتش و غذا و آفتاب این چهار تن من است و
آن پرسی که در آفتاب دیده می شود آفتاب که نور ذات من است او منم هر که اینچنین دانسته
به آفتاب مشغول کند گناهان او همه برطرف میشود و در عالمی که ما باشیم می رود و تا زنده است
خوشحال ماند و بلند آوازه شود و نسل او بسیار شود تا زمین و آسمان هست نسل او بماند و در این عالم
و در آن عالم مددگار او باشیم آتش دوم گفت آب و جهات و ستاره ها و ماه این چهار تن
منست آن پرسی که در ماه دیده می شود او منم هر که اینچنین دانسته به ماه مشغول کند گناهان او
همه پاک میشود و در عالمی که ما باشیم می رود تا زنده است خوشحال ماند و بلند آوازه گردد و نسل او
بسیار شود تا زمین و آسمان هست نسل او بماند و در این عالم و در آن عالم مددگار او می باشیم آتش
سیوم گفت پران و اکاس و فضا و برق این چهار تن منست آن پرسی که در برق دیده میشود
او منم هر که اینچنین دانسته به برق مشغول کند گناهان او پاک میشود و در عالمی که ما باشیم می رود و
تا زنده است خوشحال ماند و بلند آوازه گردد و نسل او بسیار شود تا زمین و آسمان هست نسل
او بماند و در این عالم و در آن عالم مددگار او باشیم آتش ها همه یکی شده گفتند که ای پکوشل
ابن جبالا آنچه ترا آموختیم معنی برهم بود باید حقیقت این را استاد تو خواهد گفت این

گفته است

کرده لگا بدانست آتش را پیش گرفته رو بمشرق نشست آفتاب برآمده گفت ای ستکاما
ستکام جواب داد آدم ای سزاوار تعظیم آفتاب گفت چهارم حصه معرفت برهم را من تو میگویم گفت بگو ای سزاوار تعظیم
گفت آتش و آفتاب و ماه و برق این چهار کلا چهارم حصه معرفت نور را برهم است و این چهارم
حصه جوت سمان نام کلا یعنی نور را نیز هر که اینچنین بداند که این چهار کلا چهارم حصه معرفت برهم است
نور را نیز می شود بر عالمها نور را نیز طلوع می یابد آفتاب گفت زاغ دیگر را شنید که اشارت به پران
است تو جواب گفت روز دیگر گاوان را همراه گرفته راهی شد چون شام آتش را افروخت و
گاو بارا یکجا کرده لگا بدانست و آتش را پیش گرفته رو بمشرق نشست شنید که آواز داد که
ای ستکاما جواب داد آدم ای سزاوار تعظیم گفت چهارم حصه معرفت برهم را من تو میگویم گفت
بگو ای سزاوار تعظیم گفت پران و بینایی و شنوایی و دل این چهار کلا چهارم حصه معرفت برهم است
این چهارم حصه را آیتن وان گویند یعنی آرام گاه هر که اینچنین بداند که این چهار کلا چهارم
حصه معرفت برهم است بارام میشود و بارام طلوع می یابد ستکام بخانه استاد آمد استاد گفت
ستکاما ستکام جواب داد که آدم ای سزاوار تعظیم گفت چنانچه خدادانان خوش مینماید تو ای چیان کس
مینمائی تو معرفت برهم را که تعلیم نمود گفت آدمی مرا نیاموخته است و دیگر من آموخته است اگرچه
چیزی شنیده ام اما خاطر نشین من نشده است میخواهم که حضرت مرا بیاموزند که من از مثل شمایان
شنیده ام که هر که از استاد نیاموزد بهره نشد و سعادت مند و ثابت قدم نمیشود گوتم به جابال گفت
که ای جابال هیچ از معرفت از انها شنیده معرفت شناسی تمام همین است و غیر از این
براهمن اپکوسل نام رکهیسری پیش جابال آمد که بیخواند دوازده سال پیش او خدمت
آتش کرد جابال شاگردان دیگر را رخصت کتخدایی داد و اورا نداد زن جابال گفت این
این شاگرد بسیار ریاضت کشیده و خدمت آتش را خوب بجا آورده او را که رخصت
نداد بدانکه آتش از شاکله مند خواهد استاد بزن خود جواب ناداده بجایی رفت آن
شاگرد آن شاگرد از نیاموختن استاد دلگیر شده طعام خوردن گذاشت زن استاد گفت
چیزی بخور چرا چیزی نمیخوری او گفت این شخص در وی بسیار آرزوها دارد و از بسیار آرزو

بر عالمها

بهره مند

اپکسل

اکن

ای سزاوار تعظیم من میخواهم بید بخوانم من از کدام جنسم مادر او را گفت من این را نمیدانم ای پسر که من که تو
از کدام صنفی من در جوانی بهمه جا میرفتم تو پیدا شدی او را گفت تو از آن صنفی و از آن صنف پیدا شده
نمیدانم نام من جبالاست و نام تو ستکام جابال پس گوتم رکهیسر رفت و گفت میخواهم که بید بخوا
برای این پیش شما آمده ام او گفت تو از کدام صنفی گفت من این را نمیدانم که من از کدام صنفم من
از مادر پرسیدم می گفت که من در جوانی بجاهای بسیار میرفتم تو پیدا شدی من نمیدانم که تو از
کدام صنفی جبالا نام منست و ستکام نام تو من ستکام جابال ام گوتم او را گفت ای نکوخو این
سخن را برهمن میتواند گفت یعنی سخن راست جز برهمن نمیتواند گفت بیا با من ترا زنار بپوشانم که تو
از راستی نگذشتی او را زنار پوشانیده و چهارصد گاو لاغر و زبون نر و ماده جدا کرده گفت این
را ای نکوخو بچراگاه ببر چون او با گاوان روان شد با او گفت ای نکوخو تا هزار نشود پس میا ستکام جابال چند
سال در صحرا ماند چون هزار شد یک گاو نر با او گفت که ای ستکام با او گفت او هم ای سزاوار تعظیم
گاو گفت ای نکوخو ما هزار شده ایم ما را پیش استاد ببر چهارم حصه معرفت را من تو میگویم گف
بگو ای سزاوار تعظیم گفت جهت مشرق و جنوب و مغرب و شمال این چهار کلا که یعنی ح
چهارم حصه معرفت برهم است و این چهارم حصه پرکاس و آن نام دارد یعنی روشنی دار
هر که این چنین بداند این چهار کلا یک حصه معرفت برهم است روشن دل می شود و
های روشن طوبی یابد آتش ربع دیگر از آن تو خواهد گفت روز دیگر گاوها را همراه کرفته ز
چون شام آتش افروخته گاوها را یکجا کرده نگاه داشت و آتش اندرپیش کرده ز
نشست آتش آواز داد که ای ستکام جواب داد بلی اوم ای سزاوار تعظیم آتش گفت ای نکوخو
دیگر معرفت را تو میگویم گفت بگو ای سزاوار تعظیم گفت زمین و فضا و آسمان و دریا ا
چهار کلا چهارم حصه معرفت برهم است این چهارم حصه اننت و آن نام دارد یعنی
هر که چنین داند این چهار کلا چهارم حصه معرفت برهم است بی نهایت میشود در عالم
بی نهایت طوبی یابد آتش گفت آفتاب چهارم حصه دیگر معرفت برهم تو خواهد گ
روز دیگر گاوها را همراه گرفته راهی شد چون شام آمد آتش را برافروخت و گاوها را

کرده از

خود رفت و از ذوق طلب معرفت که در دل او بهم رسیده بود روز دیگر باز بر راه کاوه دختر خود
رفته با او آنها را نیز گذرانید چون زرکیسر اخلاص و طلب راجه را صادق دید و دانست که از
قبول نکردن این نذر شاید رنجیده شود از آن بسیار قبول کرده او را این برهم بدیا که گیان است تعلیم کرده
گفت که در باد همه چیزها محو میشوند و آتش هرگاه خاموش شود در باد نهان میشود آفتاب هرگاه که فرو
میرود در باد فرو میرود ماه هرگاه فرو میرود در باد فرو میرود و آب هرگاه فرو میرود یعنی خشک میشود در باد
گم میشود و باد همه چیزها را در خود میکشد چنانکه گفته شد باد بیرون است و باد درون که پران است
همه را در خود محو میکند شخص هرگاه بخوابد گفتار در پران محو میشود شنوایی در پران محو میشود بینایی در پران محو
میشود دل در پران محو میشود پران همه را در خود محو میکند چنین همه چیزها را در خود محو میکند در بیرون باد
و در درون جانداران پران این هر دو که گفته شد تعریف باد است هر که اینچنین بداند باد و پران نومان
او میشوند روزی زرکیسران بر سر طعام نشسته بودند برهمچاری از آنها یکی خود طعام طلبید بجهت آزمایش برهمچاری
زرکیسران طعام ندادند تا او چه گوید پس برهمچاری گفت که آن دیوتا که نگاه دارنده پران است جمیع
حواس و قوی در تصرف اوست و او ظاهر کننده همه اینهاست و او نگاه دارنده همه اینهاست
و بصورت مختلف در همه جا هست آنرا نادانان و مرده دلان نمی شناسند بلکه همه عالم را
میگذارند و طعام میبرند او را ندادند یعنی پران را زرکیسران سخن برهمچاری را شنیده فکر کرده پیش او
رفته گفتند آنکه تو گفتی مرده دلان نمیدانند ما او را میدانیم او پیدا کننده همه است و او خورنده همه است
دیگران از خوردن مانده میشوند او همیشه میخورد و مانده نمیشود او دانای بزرگ است و همه کس بزرگی
او را میگویند او ساده دولت عظیم است و عارفان او را دولت بزرگ میدانند چیزی را که هیچ خورنده
نخورد و نتواند خورد او میخورد و آن پران که تو گفتی ما بآن پران مشغول هستیم ما آن پران را برهم دانسته
مشغولی میکنیم این را گفته باو طعام دادند چنانچه آفتاب و ماه و آتش و آب در باد محو میشوند همچنان
گویایی و بینایی و شنوایی و دل در پران محو میشوند و این پران با همه همراهان خود عین غذا میشود هر که این
غذا را که باعث قوت پران است برهم دانسته باو مشغول گردد آنکس همه را دید و همه را دریافت
و همه را دریافت و همه را خورد برهمن. جابال نام مردی بمادر خود که جبولا نام داشت گفت که

جابال که گویا [illegible] سوره پران [illegible]

وطعام بسیار بمردم میخورانید وسرای بسیار برای مسافران ساخته بود چون بسیار خیرمند ونیکوکار بود شبی
پشت بام خود و با سمانی خوابیده بود چند از رکهیسران او را خیرمند ونیکوکار دانسته بصورت
هنس شده پرواز نموده ببالای خانه راجه رسیده جهت اینکه راجه را بسعادت کیان ومعرفت
برسانند با هم گفتگو را بایکدیگر شروع کردند هنس پیشین هنس پسین را گفت که ای هنس پسین بالا
از بالای راجه بگذر که نور این راجه نیکوکار از آسمان گذشته است از میان آن نور شده مگذر که مبادا
بسوزی هنس پسین گفت اینقدر توصیف این راجه کردی مگر این نزدیک رکهیسر است هنس
پیشین گفت که نزدیک چه طور رکهیسر است توصیف او بکن هنس پسین گفت او
اجنبی رکهیسر است که همیشه با خود بهالکه میدارد و اعظم رکهیسر است که هرکسی که
اعمال نیک میکنند واعمال ثواب اوست و هرکسی کیان ومعرفت میدارد واعمال کیان ومعرفت
او ثواب اوکسب است مثال با زگیر خیده هرکسی ... شریک باشند و نقش کسب بیدد
زر بهم را ابر داین سخن هنس را راجه شنیده و از شنیدن بغیرت در دو بهم رسیده و اوشب را
به بیقراری و بیداری گذرانید چون صبح شد خادم اعیان خود را طلبیده گفت که امشب اجنبی
گفتگوی هنس ها شنیده ام توان رکهیسر را جسته بیدا کن گفت نشان او چیست گفت
نشان او اینست که همیشه با خود بهلی میدارد خادم رفته در همه شهر ها را جسته و یافته برگشته
آمده براجه گفت که من او را نیافتم راجه گفت او را در کوه ها و بیابان ها که رکهیسران میباشند
در طلب باید جست خادم که این بار بار جستن او بصحرا رفت دید که بهلی زیر ...
... افتاده و خود را میخاراند رسید که ای حضرت نزدیک رکهیسر شما هستید گفت آری
منم خادم برگشته آمده براجه بشارت داد که من نزدیک رکهیسر را یافتم راجه خوشوقت شده
باشد ... سوار شده پیش او رسید و یک بهلی بخدمت او رسید آنچه برده بود نذر گذرانید
و گفت که ای حضرت آن دنیای زر که بدان مشغول معرفت او را ...
آورده ام نذر شما است چون راجه برای طلب معرفت آمده و مال دنیا آورده بود رکهیسر نذر
را قبول نکرده گفت که ... توباش و دیگر جواب نداد راجه بانچه آورده بود بمنزل

خود رفت

برهم مکیه

پس دیگری گفته است نیز اگنی در اندرون بدل چنان مشغول شو که برهم است و در بیرون باکاس چنان
مشغول شو که برهم است بهو رچنان مشغول اکه برهم است از جهته که درون و بیرون برهم است دل را
که برهم دانسته چهار حصه است گویا پای و پران و بینایی و شنوایی و آکاس را که برهم دانسته چهار حصه است
آتش و باد و آفتاب و جهات دل را که برهم است گفتار حصه چهارم است اکاس را که برهم است
آتش حصه چهارم است گفتار از آتش خوشنما و روشن و درخشان میشود هر که این را بداند باوصاف
نیک و باوازه بلند معروف و بنور معرفت نورانی گردد دل را که برهم است پران حصه چهارم است
اکاس را که برهم است باد حصه چهارم است پران از باد خوشنما و روشن و درخشان میشود هر که
این را بداند باوصاف نیک و آوازه بلند مشهور و بنور معرفت نورانی گردد دل را که برهم است
چشم حصه چهارم است اکاس را که برهم است آفتاب حصه چهارم است چشم از آفتاب
خوشنما و روشن و درخشان میشود هر که این را بداند باوصاف نیک و آوازه بلند معروف
و بنور معرفت نورانی گردد دل را که برهم است گوش حصه چهارم است اکاس را که برهم است
جهات حصه چهارم است گوش از جهات خوشنما و روشن و درخشان میشود هر که این
را بداند باوصاف نیک و آوازه بلند مشهور و بنور معرفت نورانی گردد آفتاب را برهم
دانسته باو مشغول شو براهمن اول هیچ نبود نیست هست مطلق بود خواست که آشکارا شود از و
بیضه ظاهر شد آن بیضه یکسال ماند پس آن بیضه شکافته شد نصف پوست آن طلا
شد و نصف دیگر نقره آن نصف که نقره شد زمین است و آن نصف که طلا بود آسمان
شد و از بچه‌دان کوه‌ها شد و پوست نهایت باریکی که در بچه‌دان است و بچه دران می‌باشد
و تری دان ابر و برف شد از رگها دریاها ظاهر شد و از آبی که در بچه‌دان است بحر محیط شد
و بچه دران که پیدا شد آفتاب است و از ظاهر شدن آن آفتاب شعاع عظیم در کره عالم افتاد
و جمیع موجودات از جمادات و نباتات و حیوانات با جمیع خواهشها و آرزوها و مرادها
موجود و ظاهر شدند و آنکه آفتاب را برهم دانسته مشغولی کند او را همه چیزها و همه کارها
و همه کامها موجود و حاضر میشود براهمن راجه بود جانسرت نام خیرات بسیار میکرد. جان سرت

آفتاب

سورج کی

او را و

او بدل

بگذرد و هم بر همه عالم و عالمیان و بر عالمها طوبا بد و بادشاه بادشاهان کرده است همه عالم برهم است از برهم مشهود
ودر برهم می بسر برد در برهم فرو میرود هر که اینچنین دانسته و از الم گرفته مشغول شود و عین همه شهیهای
نیک است خواهشهای او راست است او عین لکاسی است و کننده همه کارها اوست
همه لذتها و آرزوها اوست همه بوها بوی اوست همه مزه ها مزه اوست همه اوست همه
عالم را او گرفته نشسته است آتما اندرون دل است او نهایت لطافت با گرده کی لالو
و از دانه سان خردتر است و آن آتما از جو خوردتر است و از دانه کاه سانو خوردتر است
و از برنج هم خوردتر است آن آتما است در اندرون دل همه جان آتما از زمین کلان تر
است و از فضا کلان تر است و از عالم بهشت هم کلان تر است و از همه عالمها کلان تر
کننده همه کارها است و دارنده همه آرزوها است همه بوها اوست همه مزه ها اوست همه
را محیط اوست آن آتما است در اندرون دل جان برهم است هر کسی را که بگذارد
بعد بدن جان خواهی بود بدن سه عبارت است از استهول و سوچهم و کارن یعنی بدن
کثیف و بدن لطیف و بدن او دیا که سبب این هر سه بدن است هر کرا این یقین است یعنی
او میشود هر کرا این یقین نیست نمیشود این فصل حکم اوست و همه جزها در دست زمین
نشستگاه اوست او میر دل است جهات کوهها و طرف ها گرد اوست بهشت
و بدن اوست و این کارخانه از میخچه مکی و بدر بیر است و همه عالم در این کارخانه است یعنی
جیو آتما را جگ بیدان تعبیر ان زراتی قربان بدان زری آنکه و رقیبان ستایش فرشته است
بشنی رو در آفتاب این هر سه فرشته در آدم هم بیان است از جهت آنکه آنچه آباد
میکند او را بشنی میگویند بدان تر آباد میکند از جهت بیان بشنی است آنکه میگویند
رو در است بیان میکرماندار بجهت بیان رو در است آنچه مزه میکرد آفتاب است بیان
همه مزه ها را میکرد از جهت بیان آفتاب است آنچه در قربان میدهند از دهان میگویند
در آدم ریاضت است و سخاوت است و نیکوئی کردن و نیک بین جمیع جانداران و صدق
و شکستن هر که میخواهد که قربان بکنند این قسم خیرات بکنند اگر کسی رکتیه جگ بکند

بسم دیو ... گونست

بانزدونی این شبد درآمده از برگ این گشته زنده ابدشدند هرکه باینی شبد مشغول کند بی زوال
وناترسنده هرکه بانزدونی این شبد درآید چنانچه فرشتهاء بیزوال وناترسنده شده اند او نیز بیزوال
وناترسنده شود براهمن سه پسر سه رکهیشر که اودکیته دان بودند باهم نشسته گفتند که کمهاے
ماهرسه اودکیته دانیم میان خود گفتگوی اودکیته بکنیم یکی تان گفت که اول برو شما بگوئید
بعد ازان من خواهم گفت یکی ازان دو وازدیگر پرسید که حقیقت سام چیست گفت آواز
پرسید که حقیقت آواز چیست گفت پران پرسید که حقیقت پران چیست گفت غذا
پرسید که حقیقت غذا چیست گفت اب پرسید که حقیقت اب چیست گفت بهشت
پرسید که حقیقت بهشت چیست گفت چون سام در بهشت مانده از بهشت پیش گذشتن
روا نمیدو می باو گفت که عجب سام یست که از بهشت پیش نمیرود واگر کسی میگفت که هرکه
اینچنین سخن سهل بگوید سر او بیفتد سر تو می افتاد اما چون دعا بد گناه است من نگفتم که سر تو
بیفتد پس او بگفت تو بگو که حقیقت بهشت چیست گفت حقیقت بهشت این
عالم زمین چراکه معرفت بهشت از آمدن باینعالم واز ریاضت درینعالم بهم میرسد و حقیقة
بهشت ازینعالم دانسته میشود پرسید که حقیقة اینعالم زمین چیست گفت چون سام آمده در
زمین قرار گرفته است از زمین پیش نتواند گذشت سیوم بانها گفت عجب سام است
که در عالمی که این عالم بانچه دران است فانی میشود آمده قرار گرفته است اگر کسی میگفت
که هرکه اینچنین سخن سهل بگوید سر او بیفتد سر تو می افتاد اما چون دعا بد گناه است من
نگفتم سر تو بیفتد او گفت پس تو بگو که حقیقت اینعالم زمین چیست گفت حقیقة اینعالم
زمین اکاس است که از اکاس همه پیدا شده وهمه در اکاس می باشند وهمه در اکاس
فانی می شوند از همه بزرگتر اکاس است واکاس مقصود و منتهای همه است همان اودکیته
است همان بینهایت است همان اتمان است هرکه اودکیته را اکاس دانسته باو مشغول کند
چنانچه اکاس بزرگ است آن داننده اودکیته بزرگ است او بر همه عالم ظفر یابد و
بادشاه بادشاهان گردد تا درین عالم زنده بماند همیشه شاد و خوشحال باشد و چون از ینعالم

رزان میربیه ازرایران میکویند وآنچه ازآن بول وغایط میکنند انرایان میکویند ازآنجهة پیوندگاه .
یران ورایان راکه درناف کره خورده اند بیان کوینداین بیان گفتارست برای آنکه چون یران ورایان
ازحرکت بایستند آنوقت سخن کفته میشود آن گفتار آیت پیبیست که چون یران ورایان از
حرکت بایستد آیت خوانده می شود آیت سام است که چون یران ورایان ازحرکت
بایستند سام خوانده میشود سام اودکیته ست که چون یران ورایان ازحرکت بایستند
اودکیته خوانده میشود کار که بروز کرده میشود چنانچه ب تیدن ازچوب آتش بیرون می آورند
ودرجنگ تیرکشیده ازکمان می اندازند چون یران ورایان ازحرکت بایستند این کار ناکرده
میشود ازجهة یان باوکم اودکیته ست باوشغول باید حرف اوم را اودکیته دانسته
ومعنی حرف اودکیته دانسته مشغول باید شد اودکیته سه لفظ است اود وکی ونهه
یران که بقوت خود بالا حرکت میکنند انرا اود میکویند ازآن حرکت آورد که بهم میرسد انرا
کی میکویند وچون یران رازوت ازغذاست انرا تهه میکویند یعنی حرکت یران بقوت
غذاست ونیز اود بمعنی عالم بهشت ست وکی بمعنی عالم فضاست وتهه بمعنی برتهی کی
یعنی زمین ونیز اود بمعنی آفتاب وکی بمعنی باد وتهه بمعنی آتش ونیز سام بمعنی اود ست که
جمع بمعنی کی ورک بمعنی تهه واین لفظ اودکیته بجای کام دهن است چنانچه ازدوشیدن ان
کام دهن هرچه خواهند بهم میرسد همچنین هرکه اودکیته را تحقیق کند همه قسم قندتها می یابد
وکیرنده همه قندها میشود چه اودکیته خزانه دعاهاست هیچ از همه دعاها بهم میرسد ازاودکیته
بهم میرسد فرشته ها ازمرک ترسیده باندرون هرسه بید درآمدند یعنی بربیدها عمل کردند
وازچهند یعنی وزن خود را پوشیدند ازجهة چهند را چهند نام یعنی پوشنده چنانچه
ماهی را کسی درآب بیند همچنان مرک فرشته ها را در تهید دید یعنی چنانچه ماهی دراب
زنده نمی توانند بود همچنین فرشته زید بیند ند که نتوانند کرد فرشته ها اندرون سه
آنهکی کرسام بید ایان میخواستند درآمدند ازجهة که مرک بید چهند وسام بیدا
میخواندند اول اوم میخواندند این سبب امرت ست یعنی بیزوال وناترسنده است فرشته ها
باندازه

برای طومار قرائت یکی گویائی قبول کرده بخاطر آورد که اگر طومار این خوانده بود ثواب آن قسمت من خواهد بود
اسرار بجهت همین که ثواب را بجهت خود نگاه داشته بودند گویائی را نقصان رسانیدند ازین
سبب گویائی گفتنی و ناگفتنی میگوید فرشته ها نزد بینائی رفتند و گفتند که برای طومار قرائت یکی
بینائی قبول نمود و بخاطر آورد که اگر طومار این خوانده بود ثواب آن قسمت من خواهد بود اسرار
بجهت همین که ثواب را قسمت خود نگاه داشته بود بینائی را نقصان رسانیدند ازین سبب
بینائی دیدنی و نادیدنی را می بیند فرشته ها پیش شنوائی رفتند و گفتند که برای طومار قرائت یکی
شنوائی قبول کرد و بخاطر آورد که اگر طومار این خوانده بود ثواب آن قسمت من خواهد بود اسرار
بجهت همین که ثواب را بجهت خود نگاه داشته بود شنوائی را نقصان رسانیدند ازین
سبب شنوائی شنیدنی و ناشنیدنی را می شنود فرشته ها پیش دل رفتند و گفتند
که برای طومار قرائت یکی دل قبول کرد و بخاطر آورد که اگر طومار این خوانده بود ثواب آن قسمت
من خواهد بود اسرار بجهت همین که ثواب را بجهت خود نگاه داشته بود دل را نقصان
رسانیدند ازجهت دل اندیشیدنی و نااندیشیدنی را می اندیشد فرشته ها نزد زبان
که اصل همه است رفتند و گفتند که برای طومار قرائت یکی زبان قبول کرد و ثواب را بخاطر
نیاورده قرائت کرد اسرار باو نتوانستند نقصان رسانید در یکدم نیست و نابود شدند
حالا هم هر که میداند که اصل همه است مشغول کند و شیطان او نیست و نابود شوند و
کسی که بدان مشغول نخواهد شد ماندنی نیست و نابود شود آن اصل زبان که در دل ذات
بود خوشی و ناخوشی را نمیداند از همه بدیها دور شده است هر چه بخورد بیابد [illegible] دیگر
بر آن بهار را فربه میکند وقت آخر بر آمده میرود دانائی که این شد اوم را اودکیته دانسته
باو مشغول کند بهمه آرزو میرسد مشغول چیزها که بیرون تن است این است آفتابی که
می تابد او را اودکیته دانسته مشغول کنی برای آنکه چون او از مشرق بر می آید مردم
تکلیف کور در می آیند چون او بر می آید تاریکی خوار میشود تاریکی ترسناک را او دور میکند
هر که این را [illegible] العالم واللعالم را [illegible] بیان باد را اودکیته دانسته مشغول کن آنچه [illegible]

بزرگ از جهبید تمت تمام سند ابنهت الف ماسی از جهبید

ابنهمت جهاندرک ازسیام هیبد

اودکتیه کی مهمان

آدم این سبد را اودکتیه دانسته چنانی مشغول کن که هن سبد اودکتیه است برای آنکه این آدم در آن
باواز بلند باهنک خوانده میشود اودکته بس زبده است چنانچه از همه سالکین متحرک خاک زبده است
وازخاک آب زبده است وازآب خوردنی زبده است وازخورنده خورنده زبده است
وازخورنده گفتار وازگفتار آیت بید وازآیت سیام یعنی آهنگ و ازسیام اودکتیه زبده است
یعنی آدم را باواز بلند باهنگ خواندن اودکتیه زبده زبده است بزرگتر از اودکتیه زبده
دیگر نیست کدام است آن آیت وکدام است سیام کدام است آن اودکتیه گفتار آیت است
بران سیام است سبد آدم باهنگ اودکتیه است گفتار که ماده است باران که زبست
جفت است گفتار وبران باآیت وسیام جفت است بایس بردو جفت سبد آدم
گفته میشود چون آنها باهم جفت میشوند آن آرزوها کوینده آن برمی آید هرکه آدم را اودکتیه
دانسته بآن مشغول کند بهمه آرزو میرسد این سبد آدم سبد کردن نهادن است چه رسیخ
که هرکه گفته کسی را قبول میکند در جواب آدم میگوید گردن نهادن پس دولت بزرگ است
هرکه این سبد را اودکتیه دانسته مشغول کند بهمه دولتها میرسد ودیگران را بدولت
میرساند سیدرک بید وجهبید سیام بید که اجابت است در این سبد است بید چهارم
اتهرمن بید چون از بیست ویک سیام آیت مذکور شده بر الهی شعر یعنی فرشته او شکر
سیاطین باشند برای جنگ کردن یکدیگر جمع شدند فرشته آدم را اودکتیه کردند که از
مشغولی آن برایشان غالب شوند غلبه یابند رفتند و گفتند که بلاطو با قرائت بکن بوید
قبول کرده بجا آورد که اگر طو قرائت نخواهد بود ثواب آن قسمت خواهد بود اسرا بجهته
همین که ثواب را قسمت خود نگاه داشته بود بولی نقصان رسانیدند از همین
سبب بویاییدن بوی خوش وناخوش راپی بوید فرشته ها بسی کرده پی رفتند و گفتند که
بلاطو ما قرائت بکن

اور
کا

او بزرگ بزرگان است او بالای بالاها است او به جهت خود هست است همه عالمها باقی م
بید الیتها او پیدا کرده است وکسانی که نظر بر نتیجه اعمال دارند و مشغول مال اند آنها در تاریکی عظیم
در می آیند و آنهائی که عمل نکرده اند و دل آنها از سلوک صاف نشده است نافهمیده بتقلید
سخنان توحید و گیان میگویند این جماعه از آن جماعه که بسبب نظر داشتن بر نتیجه بتاریکی عظیم در می
آیند بدتر اند و در تاریکی عظیم تر در می آیند و آنهائی که میگویند که نتائج اعمال نیک دیگر است و
نتیجه معرفت و گیان دیگر است را قبول کن که نتیجه هر دو یکی است چه از عملی که بیخواهش نتیجه کنند
و از آن بیگناه و پاک شده بمعرفت میرسند و بعین حق میشوند و آنهائی که بذات صرف مشغولی
میکنند تنزیهی اند و آنهائی که بصفات محض مشغولی میکنند تشبیهی اند و هر دو قوم میگویند که
نتیجه اعمال تنزیهیان دیگر است و نتیجه اعمال تشبیهیان دیگر این هر دو قوم هم در تاریکی عظیم می آیند
باید که تشبیه و تنزیه را و ذات مطلق و مقید را یکی دانسته و دل خود را بآن مشغول
کرده و بمعرفت و گیان رسیده رستگار شوند هر کسی که عمل نیک کند و منظور نظرش نتیجه او
نباشد و هر که مشغولی کند و نظر بر نتیجه عمل نداشته باشد و هر که گیان و معرفت داشته باشد نتیجه این
هر سه قوم مکت و رستگاری است که عبارت از محو شدن در حق است هر که مکت و رستگار
میشود جمیع حواس ظاهری و باطنی او با بدن لطیف او بعد از مردن او در هرن گربهه که مجمع عناصر
صرف است محو میشود و جیو آتما را او با آتمای اوکی میشود و بدن کثیف او خاک میشود
و در وقت مردن گیانیان و عارفان اعمال و نتیجه اعمال خود را میگویند که ای اعمال ما ما را بسیار
یاد خواهند کرد ای نتیجه اعمال ما ما را یاد خواهند کرد که ما را هرگز نظر بر نتیجه عمل نبوده است ای نور
ذات میگویند که ای خورشید سروپ یعنی ذات ای صورت نور ما را براه نیک ببر
و بدولت بزرگ و رستگاری برسان که دانندهٔ همه عملهای مائی و گناهان ما را بیامرز ترا
بسیار منکسر است یعنی ترا بسیار تواضع است و گیانی میدانند که پرسی که در آفتاب است
و آن ذاتیکه عین نور است آن کس منم و برهم که آفریدگار همه است منم و جدا آن کسی که
ذات مطلق است منم تمام آنچه گفته شد آن کسی که برهم بد یا بزرگ است یعنی علم آفریدگار

پس باید که این دروغ را راست نشماری که از خود تصور کرده و بان دل بسته تعلق و خواهش آن اگر داشته
بنا بر تعلق خاطر و عمل نه بستی بان همه کارها و همه لذت ها و همه ذوق ها که میخواهی بکنی و در دل تعلق
و آرزوهای آنها نداشته باشی دنیا و دولت از کیست و از که شده است و دیده میشود که از
یکی به یکی دیگر میرود و از یکی بدیگری میرسد تا او صاحب این نقد و این حال شده که
بدانید که این نام و صورت در آنهاست و جز آنها هیچ موجود نیست اگر تا صد سال زنده باشی
اعمال نیک را نگذاری و نتیجه آن نخواهی یعنی سلوک و مجاهده نمائی و طلب نتیجه نهایت میکرده باشی
کار سالک این راه است و راهی دیگر جز این نیست و چون اعمال نیک بکنی و
نتیجه منظور نظر نداشته باشی بان سبب عمل بد هم تو ضرر نتواند رسانید در سلک آزادانی
و هر که نتیجه را در نظر نهد و اعمال را برای نتایج بکند او در عالم اسیران که عالم شیاطین است و تاریکی آن
عالم را فرو گرفته است که هیچ چیز در و نمیماند میرود و آنها خون خود را بدست خود ریخته اند که با وجود
عقلی که با و آثار را میتوان شناخت نشناختند و غفلت کردند و تعلق آنها بحرکات است و
لکن نه است و هم ملاوه و از انبیا هم جلدتر است جمیع حواس ظاهری و باطنی با او همراه اند
هر جا که حواس خود را آنجا تواند رسانید او بیشتر از حواس در آنجا حاضر است و از آن تند
با آنکه حرکت نمیکند بیشتر از همه آنجا رسیده است همان که به همه زر عمل میکنانند نتایج اعمال
میرسانند در همان آنهاست یعنی آنها محیط همه است و متحرک همان آنهاست اندرونی همانی
آنهاست دوری همانی آنهاست نزدیک همانی آنهاست بیرونی همانی آنهاست هر که
همه عناصر همه عالم را در خود به بیند و خود را در همه عناصر و در همه عالم به بیند او را هیچ چیز
مکروه نماید و از هیچ چیز نفرت نکند هیچ چیز در نظر او بد در نمی آید چه عارف و کیانی که
همه خود شده است و او را دوم نمانده است با که محبت کند و از که نفرت نماید
عارف و کیانی چه آنها شده است او محیط است او منزه است او نه بدن است
او نه نقصان است او نه رنگ است او یک از سه صفت ایجاد و ابقا و افنا است
او ملکنا است او نه حیات است و مبرا از اعمال نیک و بد او همه دانا و همه بین است

او زادکی

معنای کسوف آفتاب خلاصه آن اگر فته شود کامل شده در عالم میگردد هر که بر سبب را که در آفتاب است
انچنین بفهمد که او بزرگ آفتاب نورانی است و بزرگ است از دریا نیا و ذی گذشته
بکنار رسید و رستگاری یابد و انوار این راهی الهی یافتن او نیست و بیند میگوید که منی اینی
راه را میدانم پر حجابست در بدن که همه می بینم و پر حجابست پیدا شده است و از صورتهای
گوناگون ظاهر میشود و دیده شود که همین کره به [illegible] است ازو پیدا شده [illegible] همه عالم در وی باشد
عارفان گر این سر را میدانند در وی باشند هر که بداند که اندیشه ها در کره به شده است
منشم او در همه عالم بین و همه عالم در و باشد آفتابی که از آن خاطر فرشته ها تابنده است و
کار سازی همه فرشته هاست و از جمیع فرشته ها بیشتر پیدا شده است و ذره از نور پروردگار است
آن نور آفتاب سلطنکار یعنی تو در جمع فرشته ها همیشه گفته آمده اند که نور آفتاب نور پروردگار
هر بر هم دلیلی که اینچنین بدانند جمیع فرشته ها مسخر او شوند و صاحب همه گردد و دولت و حکمه
شود در پناه خود نگاه داشتن این هر دو قوت زن آفتابست و شب و روز پهلوی همه
آفتابست و ستاره ها صورت آفتاب اند و زمین و آسمان ذهن وا کرده آفتاب
اند هر که عالم بزرگ را خواهد آفتاب را صورت خود داند که عالم را هم صورت
خود بداند تمام شد [illegible] بر همه [illegible] از [illegible] تمام [illegible]

[illegible] الیاس [illegible]
الیاس [illegible] کرم [illegible]

الیاس یعنی صاحب همه است و باس یعنی پوشیده یعنی همه عالم در صاحب عالم پنهان و پوشیده است
آن صاحب عالم ظاهر است و عالم در و پنهان هر چه نام و صورت دارد از صاحب عالم برآمده
و در صاحب عالم نهایند و در صاحب عالم فرو میرود نمود اصل عالم که آن ذات است راست است
و حق است و نام و صورت عالم که او دنیا است دروغ و باطل است چون نام و صورت که
دروغ و باطل است در آن نمود تماشا که راست و حق است در آمده است اینهم راست و
حق نماید یعنی نام و صورت عالم دروغ و راست نما است و در حقیقت وجود [illegible]

وازبهانی هرن گربهه وررات ظاهر یعنی صورت کل عالم وازوررات یک آدم که من نام دارد
یعنی ابو البشر از پنج عنصر پیدا شد و آن یک آدم از کثرت اولاد بسیار شد وازبهر قدر اولاد
و زیاده میشود بیشتر میکردد و پرسی که از همه از و پیدا شد آن پرس عین قربان است چنانچه
همه چیز در قربان می اندازند در قربان محو میشود همچنین همه چیز در لطیف پرس محو میشود و خلاصه
که از قربانها جدا میکنند از آن خلاصه جمیع حیوانات صحرائی و خانگی پیدا شد و ازبهان قربانی
که عین ذات است رگ بید و ججربید و سام بید و زن ها پیدا شد بعد از آن اسپ
جانوران دیگر که دندان بالا و پائین هر دو دارند پیدا شدند و بعد از آن گاو و بز و گوسفند که دندان
بالا ندارند پیدا شدند و اقسام فرشته ها در کتیسران باقی نامها که در بید است شناس
دانسته پس آن پرسی که عین قربان است میکنند و نتیجه این قربان صورت کل عالم است
روی بهصر او کدام است و بازوهای او کدام است و رانهای او کدام است و پاهای او کدام است
بید انان دهن او میگویند و بادشاهان بازوهای او میگویند جمعی سوداگری میکنند و آنهائی که زراعت
می کنند رانهای او میگویند و کمها کمینها پاهای او میگویند و ماه دل اوست و آفتاب چشم اوست
و باد یران اوست و آتش گویائی او و فضا ناف اوست و بهشت سر اوست و زمین
کف پای اوست و جهات و عالمهای دیگر گوشهای اوست و مصالح آن قربان که عین
ذات است فصل بهار بجای روغن است و فصل تابستان بجای هیمه و فصل زمستان
بجای چیزی که در آتش قربان می اندازند و هفت بحر محیط بجای هفت چوبی که آن را
بطریق دایره گرداگرد میدارند و آیت بید ها بجای چوبهائی که در آتش قربان می اندازند بانی
مصالح که مذکور شد بجای عضوهای انسان کبیر است پیشتر ها هر روز فرشته ها مشغول
شده محض گمان را بتصور قربان میکرده اند به سبب تصور این قربان سرور می یافتند و
که همه از خلاصه عالم کل عالم و از خلاصه پنج عنصر از همه پیشتر ظاهر میشود چون
هرن گربهه هم می میرد نزد بید دانان مقرر است که چنانچه آدمیان در وقت فنا اندر بهما
نیز موافق عمر آنها پیدا میشوند و فانی میشوند مرگ هرن گربهه فنای عناصر بسیطه بعد البتی

باو ها و ها نقطه ها را بـ مد و او را [illegible] بخوانند و معنی این لفظ است که های ی یا یی ی

منی غذا منی غذا منی غذا منی خورنده غذا یی منی خورنده غذا یی من خورنده غذا یی منی غذا

منی کننده همه منی کننده همه منی کننده همه منی اول همه باصورت و بی صورت منی اول

همه فرشته ها منی ارواح همه زرد یها منی و از زرد ها منی همه زوال میشوند که

غذا الم هر که مرا لب رسید بمرا لقای نیک نگاه میدالد و هر که مرا ناداده میخورد و مرا بخورد

منی او را میخورم تمام عالم هم و حالی که در و همه می باشند بر الی عالم غالم هر که مرا چنین

بداند مثل آفتاب نور لینی و روشن کرد این سخن انگشت است یعنی سر پوشیده نیست

او هم همه سرا آرام تمام ها انگشت هر کسی از جمیع [illegible] تمام [illegible] انگشت [illegible]

از [illegible]

انگشت [illegible] از جمیع [illegible]

## سنهنسر شیرکها

یک برس است که سر نهایت دالله و چشم او گوش ها و دست ها و ذائقه ها و الدست

نیز نهایت دالله و حسی ها نیز نهایت باطنی دالله آن برس در کل عالم خود پرسید مانده

است مقدار ده انگشت بالا تر از ناف میان دل که در سینه است جا دالد هر چه

هست و هر چه شده است و هر چه خواهد شد همان برس است و او صاحب است که دهنده

رستگاری است و هر چه تعلق به غذا دارد او صاحب او است هر چه در زمان ماضی و حال و مستقبل

برقرار است بزرگی او است و از بزرگی هم او بزرگتر است و همه عالم یک حصه او

و او را ۳ پایست که اکار و اکار و هکار باشد و درین ۳ پا تر است بید است که رگ بید

و ججر بید و سام بید و شر او را حصه بزرگی او هست و در میان ۳ پای او بید الیش و بر و رش

و فنا است وقتی که نفس خود را می آلود بید الیش بید امیشود وقتی که نفس نگاه میدالد

پرورش میکند و وقتی که نفس را میکشد قیامت کبری میشود وقتی که قیامت کبری میشود

لل برس در لطافت خود می باشد وقتی که باز اراده پیدالیش هم میرساند پید الیش

اول که هر نی کبر همه است یک پای او میشود و از میان یک پای کبر و قتی کی ظاهر میشود

هم برهم دانسته مشغولی کند و هر که در زمین سده بلی لطافت باید که آن را هم برهم
دانسته مشغولی کند و این مشغولی او هیاتم است یعنی مشغولی در بدن و آسودگی که خلق را از
باریدن باران حاصل میشود باید که آن را هم برهم دانسته مشغولی کند و قوت درخشیدگی
که در برق است باید که آن را هم برهم دانسته مشغولی کند و آوازه که در کثرت اسباب
دولت است باید که آن را هم برهم دانسته مشغولی کند و روشنائی که در ستارهاست
باید که آن را هم برهم دانسته مشغولی کند و لذتی که در مباشرت زن است یعنی لذت
انزال نطفه و لذت حاصل شدن فرزند سعادتمند که آرزوی پدر است و بعد از فوت پدر
برآورد و سروری که در آن وقت بهم میرسد باید که آن را هم برهم دانسته مشغولی کند و
بهوت آکاس است آن را هم برهم دانسته مشغولی کند و بهوت آکاس را باید که برهم
دانسته مشغولی کند اگر این بهوت آکاس که مکان تعلق همه است برهم دانسته مشغول
کند این مشغول هم مکان تعلق همه شود یعنی همه در پناه او درآیند و اگر کسی برهم را
بزرگ دانسته مشغولی کند این هم در همه بزرگ شود و هر که کسی برهم را دل دانسته
مشغولی کند تحقیق و دلهای آن تمام را بداند و هر که کسی برهم را سزاوار تواضع بداند او را
هم همه تواضع کنند و خواهشهای او هم او را تواضع کنند و هر که کسی برهم را صاحب دانسته
تواضع کند همه او را صاحب دانسته تواضع کنند و هر که کسی برهم را باد بزرگی که برق
و باران و ماه و آفتاب و آتش در او محو میشوند برهم دانسته مشغولی کند تمام دشمنان
او در پیش او بمیرند این مشغولی را اراده لوک میگویند یعنی مشغولی موکلان حواس و
آن برهمی که خورشید که این همه چیزها را برهم دانسته مشغولی کند آن برهم را نوری که در
آفتاب است و نوری که در میان دل است یکی داند و خزانه غذا را که عین غذاست
با این کثیف تمام عالم و خزانه بدن را که عین بدن است با بدن تمام عالم و خزانه دل
را که عین دل است با دل تمام عالم و خزانه تحقیق موافق بید که عین تحقیق است با
تحقیق تمام عالم و خزانه سرور خود را که عین سرور است با سرور تمام عالم یکی داند و جمیع
عالمها را تماشا و ذنبه هوا تماشا در عالم بماند همه غذا را غذا او شوند و بهر طور رنگی
که خواهد صورت بگیرد و هر که این منتر را که عین برهم است همیشه با هنگ میخواند

شود و او را غذای بسیار بهم رسد ... قبایل و
شیب وغیره بسیار شود و نور معرفت از روی او ظاهر گردد و بلند آوازه شود هر که در این
کار در مانده است باید که هر گز مذمت غذای بد نکند الا آنکه این عین غذا است
و خورنده بدن است و این غذا او را غذای که این است بدن زنده میماند این
خورنده است و بدن غذا اگر بدن نباشد این هیچ چیز نماند یعنی بدن به این باقی است
این به بدن باقی است از نتیجه هر دو غذای یکدیگر شدند و هر که بداند که این هر دو بیکدیگر قایم
اند او هم قایم بماند و او را غذای بسیار بهم رسد و خورنده غذای نیک شود و او را اولاد
و قبایل و شیب وغیره بسیار شود و نور معرفت از روی او ظاهر گردد و بلند آوازه شود هر
که او غذا بد باید که هر گز رد نکند آب عین غذا است و آتش خورنده این غذا و آتش
در آب میباشد و آب در آتش هر که آب را غذای آتش بفهمد و آتش را غذای
آب بداند که این هر دو بیکدیگر قایم اند او هم قایم ماند و او را غذای بسیار بهم رسد
و خورنده غذای نیک شود و او را اولاد و قبایل و شیب وغیره بسیار شود و نور
معرفت از روی او ظاهر گردد و بلند آوازه شود و غذای بسیار در خانه او جمع شود و زمین غذا
و بهوت آکاس خورنده آن بهوت آکاس در میان زمین است و زمین در میان
بهوت آکاس هر که این را بداند که این هر دو بیکدیگر قایم اند او هم قایم بماند او را غذای
بسیار بهم رسد خورنده غذای نیک شود و او را اولاد و قبایل و شیب وغیره بسیار شود
و نور معرفت از روی او ظاهر گردد و بلند آوازه شود و به خود قرار دهد که هر که پیش او
در آید او را منع نکند و به هر طریق که غله بسیار بهم تواند رسانید بهم رساند و هر که
بخانه او بیاید بگوید که غذای تیار است و نگوید که غذا حاضر نیست هر کس هر وقت
و بهر روش نیک که غذا بکسی داده بهر او بهنگام احتیاج هر وقت بروش نیک
غذا بیاید و اگر بروش بد داده بهر روش بد بیاید هر که این را بداند او
هم در وقت احتیاج غذا بروش نیک بیابد و قدرتی که در گویایی است باید
که آن را برهم دانسته مشغولی کند و قدرتی که در دیدن و آیان است باید که آن را
برهم دانسته مشغولی کند قدرتی که در گیرندگی است و رفتار پایست باید که آن را

که ازو همه جانداران پیدا میشوند و ازو زنده میمانند و درو محو میشوند این را فهمیده بخاطر آورد که غذا که
پیدا شونده است چگونه برهم باشد باز پیش پدر آمد و گفت ای سزاوار تعظیم برهم را بمن
بفهمان پدر گفت که سبب یافتن برهم ریاضت است ریاضت بکن که ریاضت برهم است
باز بهرگ شروع در ریاضت کرد و ریاضت کرده فهمید که پران که در میان غذا است او
هم برهم است که از پران همه جانداران پیدا شده و میشوند و ازو زنده میمانند و درو
محو میشوند این را فهمیده بخاطر آورد که پران پیدا شده است چیزی که پیدا شده هم چگونه
برهم می تواند بود باز پیش پدر رفت و گفت ای سزاوار تعظیم برهم را بمن بفهمان پدر
گفت که سبب یافتن برهم ریاضت است ریاضت بکن که ریاضت برهم است
بهرگ باز ریاضت کرده فهمید که دل برهم است که همه جانداران از دل پیدا میشوند
بدل زنده میمانند و در دل محو میشوند این را فهمیده بخاطر آورد که دل پیدا شده است چیزی که پیدا
شود چگونه برهم باشد باز پیش پدر آمد و گفت ای سزاوار تعظیم برهم را بمن بفهمان پدر گفت
سبب یافتن برهم ریاضت است ریاضت بکن که ریاضت برهم است باز بهرگ
ریاضت کرده فهمید که وگیان که تحقیق موافق بید است برهم است که ازو همه جانداران
پیدا میشوند و زنده میمانند و درو محو میشوند این را فهمیده بخاطر آورد که وگیان پیدا شده است
چیزی که پیدا شود چگونه برهم باشد باز پیش پدر آمده گفت ای سزاوار تعظیم برهم را بمن
بفهمان پدر گفت که سبب یافتن برهم ریاضت است ریاضت بکن که ریاضت برهم
است بهرگ باز ریاضت کرده فهمید که سرور محض برهم است که همه جانداران از سرور
پیدا میشوند و بسرور زنده میمانند و در سرور محو میشوند و از فهمیدن این سرور ذاتی
سالکه عین سرور است یافت و درو محو گردید و عین سرور بزرگ سلطان برهم بدیا
بلا نوشی علم توحید را برن گفت و بهرگ یافت ذاتی را سرور محض است و در آسمان
سوراخ دل می بین این پاک علم بانذات یکی میشود هر که این علم توحید را روشن
که بهرگ ریاضت و ضبط حواس کرد فهمید [illegible] هر که سرور محض ذات
شود

سرور پیدا شده نه پیدا بخواهش نتیجه عمل نخوانده بی و اگر صد سرور یک شخص را یکجا جمع

کنند برابر یک سرور برجاپت است و موافق بهن است سرور پیدا شده نه پیدا بخواهش

نتیجه عمل نخوانده بی و اگر صد سرور برجاپت را یکجا جمع کنند برابر یک سرور برهن که برهمه

موافق بهن است سرور پیدا شده که پیدا بخواهش نتیجه عمال نخوانده بی و سرور برهن که

عین سرور است و سرور بیکه در درون دل است و سرور بیکه در آفتاب است این هر سه

سرور یک سرور است و اینهمه که مذکور شد با سرور برهن که برهمه ذره ایست از بی سرور برکه

این سرور را با بر اوشی پیدا نتعلق عالم را گذاشته و خزانه بدن خود را که عین بدن است

با بدن تمام عالم یکی داند و خزانه پران خود را که عین پران است با پران تمام عالم یکی داند

و خزانه دل خود را که عین دل است با دل تمام عالم یکی داند و خزانه تحقیق خود را که عین تحقیق است

و موافق کلام الله است با تحقیق تمام عالم یکی داند و خزانه سرور خود را که عین سرور است با سرور

تمام عالم یکی داند با ذاتی که سرور محض است یک شده بیخوف گردد و موافق بهن در بهن دیگر

بید مذکور است برکه برهم که سرور محض است و بانی سرور گفت کو نتواند رسید و دل

نتواند رسید بفهمد از هیچکس نترسد و بیخوف شود خواهش کردن عمل نیک و ترس عمل بد

العارف و کیانی را از راز نبدهد که عارفان و موحدان عمل نیک و بد هر دو را اتما میدانند

و هر که را چنین بداند عمل نیک و بد او آن اتما میشود و این سخن او پنکهت است و سر اوپنکهت

تمام اوپنکهت [illegible] تمام [illegible]

[illegible] تیسا اوپنکهت کی مهان

بهرک پسر برن پیش پدر رفت و گفت ای سزاوار تعظیم تو برهم را بمن تعلیم بده پدر با و گفت که

غذا و پران و بینایی و شنوایی و دل و گویایی که این شش چیز سبب یافتن برهم است بعد از آن

گفت که از هر چه همه جانداران پیدا میشوند و از زنده میمانند و در محو میشوند آن برهم

است خواهش دانستن آن بکن و ریاضت بکن که سبب یافتن برهم ریاضت است بهرک

شروع در ریاضت و ضبط حواس کرده و ریاضت کرده فهمید که همین غذا برهم است

چه وقتی که الوهیت و عبودیت در میان آید بسبب خوف موافق هئی در منتر بید هم هست که
از ترس هم بالای بود و از ترس برهم آفتاب طلوع میکند و از ترس برهم آتش و اندر که
پادشاه فرشته هاست درک کارهای خود میکند بیان این عین سرور هست که هر که جوان
و خوبصورت باشد و بید را خوانده باشد و تواند خواباند و صحیح المزاج باشد و صاحب قوت باشد
و پادشاه تمام روی زمین باشد و مالدار باشد آدمی را سروری بالاتر ازین نیست انچنین صد سرور را
اگر یکجا جمع کنند برابر یک سرور آدمی است که بعد از مردن بعمل نیک کند هر یک که فرشته ها
نغمه خوان اند شده باشد و موافق این است سرور بید داننده است بید را بخواهش نتیجه عمل نخوانده باشد
و اگر صد سرور آدمی که بعمل نیک مقام کند هر یک یافته است یکجا جمع کنند برابر یک سرور
کند هر یک ذات است که در اصل ذات کند هر یک نتیجه اند و موافق هئی است سرور بید داننده
که بید را بخواهش نتیجه عمل خوانده باشد و اگر صد سرور کند هر یک که در اصل ذات کنند هر
است جمع کنند برابر یک سرور است که در عالم ارواح است که در آن عالم مدتها میمانند و موافق
هئی است سرور بید داننده که بید را بخواهش نتیجه عمل نخوانده باشد و اگر صد سرور کسی که در
عالم ارواح است یکجا جمع کنند برابر یک سرور کسی است که بعمل نیک بعالم فرشته ها
رسیده باشد او را جان دیو اطلاق میکند و موافق هئی است سرور بید داننده که بید را بخواهش
نتیجه عمل نخوانده باشد و اگر صد سرور جاندیو را یکجا جمع کنند برابر یک سرور کرم دیو
کسی است که بسلوک موافق بید این مقام را بعد از مردن یافته باشد و موافق هئی سرور است بید دانی
که بید را بخواهش نتیجه عمل نخوانده باشد و اگر صد سرور کرم دیو یکجا جمع کنند برابر یک سرور
فرشته هاست که در اصل ذات فرشته بوده اند موافق هئی است سرور بید داننده که
بید را بخواهش نتیجه عمل نخوانده باشد و اگر صد سرور فرشته ها که در اصل ذات فرشته
بوده اند یکجا جمع کنند برابر یک سرور اندر است که پادشاه فرشته هاست و موافق
هئی است سرور بید داننده که بید را بخواهش نتیجه عمل نخوانده باشد و اگر صد سرور اندر
یکجا جمع کنند برابر یک سرور برهسپت است که استاد فرشته هاست و موافق هئی است

سرور بید دانی

که عین تحقیق است میباشد و بجای آتما اوست آنهم بمنزلهٔ پرنده است که محبت بمنزلهٔ سر او
و شادی یعنی محبوب بمنزلهٔ بازوی راست اوست و از یاد آن شادی بمنزلهٔ بازوی چپ اوست و
و کمال سرور بمنزله جان اوست و برهم بمنزلهٔ دم او و محل استقرار او موافق همین در منتر بید دیگر هم هست
که هرکه این برهم هست را نیست بداند هستی ظاهر او هم نیست گردد و هرکه برهم را هست بداند
دانایان او را هست میدانند خزانه پنجم که خزانهٔ سرور است و عین سرور است بمنزله آتما خزانه
تحقیق است سوال نادانایان که خدا را نشناخته اند این عالم را که میگذارند بعالم ذات میرسند
یا همین دانایان بعالم ذات میرسند جواب وقتی که برهم یگانه خواست که من بسیار شده ظاهر
شوم بخود مشغول شد این همه عالم ظاهر کرده و در اندرون همه عالم در آمده با صورت و بی صورت خود
شد یعنی مطلق و مقید گشت و هرچه با او اطلاق ابد دارد آن کرده شود و هرچه اطلاق بر وی ند
آن کرده نشود هر دو شد بامکان هم شد و بی مکان هم شد و لطیف هم شد و کثیف هم شد
و راست هم شد و دروغ هم شد یعنی همه او شده است و اضداد در وی جمع گشته است از این جهت همه
همه سالکان حق میدانند موافق همین در منتر دیگر بید هم مذکور است که پیش از پیدایش عالم چون
نام و صورت نبود هیچ نمی نمود و چون نام و صورت ظاهر شد نام و صورت هست نمود
یعنی آن زمان صفات در ذات پنهان بود و بعد از آن که بنام و صورت ظاهر شد ذات
در صفات پنهان گشت از این جهت صفات هم حق است او خود از خود ظاهر گشت
و ولد کرد بجای این او را شکربت میگویند یعنی خود را خود خوب ظاهر کرد او احاطه
همه مظهرها است هر خداشناسی که آن مظهر اصل را که عین برهم است بیابد آرام می یابد
و مسرور میشود و آن عین سروری که در دل است اگر او نباشد ایان ویران باد را که حرکت
میدهد آن عین سروری که در دل است همه را مسرور میسازد و وقتی که عارفان و گیانیان
با آن عین سرور یکی میشوند بی خوف میگردند آن سروری است که همیشه بر یک حالت
است و بی نشان است و در گفت و گو در نمی آید و لامکان است هر که جیو آتما را
اندکی هم از آتما جدا میداند همیشه در خوف می باشد و برهم سبب خوف او میشود

صورة مباشد بران باد بمنزله سر مدبست و میان باد بمنزله بازوی راست او
دامان باد بمنزله بازوی چپ او و دستان باد بمنزله جان او یعنی جان چنانچه در
همه بدن پرست و ذنبین بمنزله دم او و محل قرار او موافق همین و دیگر منزه بید
هم هست بران که خلاصه عذاست ارو همه موکلان خواص کارهای او
مخصوص خود را میکنند و جمع فرشتها و آدمیان و حیوانات بران حرکت میکنند
و از همین جهة بران حیاة همه هست که از و معلوم میشود هر که بران راه برهم و آسیب
به بران مشغولی کند عمر طبیعی یابد و چون بران حیاط همه هست مدت عمر همه
از بران هست نام کرامه درمیان خزانه بران خزانه دل که عین و لست
پر هست و الهام بمنزله برنده هست که زجر بید بمنزله سر اوست و رک بید
بمنزله بازوی راست او و سام بید بمنزله بازوی چپ او و محل نمودن
احکام بید بمنزله جان او و اتهرت بید بمنزله دم او و محل قرار او و موافق
همین در منزه دیگر بید هم هست براهمی که دل و گوپای به او بمنزله و باین
رسیده بر میگردد و هر که آن برهم را که عین سروپ بید انداو
نه نرسید خزانه دل که عین دلست بمنزله آگاهی خزانه بران هست که
عین بران است و درمیان این خزانه خزانه وگیان هست که عین و
گیانست و درمیان دل پر هست الهام بمنزله برنده هست که اعتقاد و
بمنزله سر اوست و نتیجه اعمال نیک بمنزله بازوی راست او و راستی
بمنزله بازوی چپ او و استغراق در داه بمنزله جان او و عقل کل بمنزله دم او و
محل قرار او موافق همین در منزه دیگر بید هم هست که هر که علم به تحقیق دارد بهرهها
و عملهای نیک می تواند کرد و فرشته ها علم به تحقیق را برهم و بزرگ دانسته
بان مشغولی میکنند هر که علم به تحقیق را بزرگ و برهم بداند و از ان تحقیق
غافل نشود و جمیع گناهان بدنی خود را دور کرده جمیع آرزوها و خواهشها
خود میرسد و خزانه پنجم که خزانه آنند هست و عین سروپ هست درمیان خزانه تحقیق

وشنیدن این حاصل شود اگر او در پناه خود و لقا بدارد و مار را با ملک در غذا است

مدد از او هم همه را آرام شود و آمده بر هم مرتبه بزرگ برسد و بر هم میشود

و دور شد و بگردید هم بدنور است که آفریدگار حق است چون علمست بهایست نیست

هیچ جانیست که نیست و هیچ وقت نیست که نیست و هیچ نیست نیست که نیست

در میان دلی که عقل است طاهر و روشن است این چنین بر هم رد هر که بفهمد هر چیزی که

وان است و همه خواص ها در وست علی او شده همه خواص باز ای باید

بر همی که آنانست اول از و بود آنگاه طاهر کرده و از بود آنگاه آتش باد طاهر شد

و از باد آتش طاهر شد و از آتش آب طاهر شد و از آب زمین طاهر شد و از زمین

نباتات طاهر شد و از نباتات حیوان طاهر شد و از حیوان آدمی و جمیع جانداران طاهر شدند و

چون همه جانداران از خلاصه غذا طاهر شدند علی الخصوص خلاصه غذا است و چون آنها که

همه بمنزله پرنده است همین سر طاهر سر اوست دو دست او راست او و بازوی

راست اوست و دست چپ او و بازوی چپ اوست و سینه او که

در میان دلست و در آن دل جان است چشمه و جان دل ان

پرنده است و از ناف پایین او بمنزله دم ان پرنده است که آن دم

محل بودن اوست و هوای همین در میزند هم هست که همه جانداران الی

که بر روی زمین می باشند از غذا پیدا می شوند و از غذا زنده می مانند

و در غذا فرو می روند از همین جهت بزرگ جد الناس با غذا است و از

همین جهت غذا دوای همه است هر که غذا را برهم داشته مشغول شود جمع غذاها

شغل باو میسر شود و چون غذا از همه بزرگتر است و دوای همه است همه جانداران

از و پیدا میشوند و از و می بالند و همه او را میخورند و همه را آدمی خورد و از بعضی حکما

غذا را ارات میگویند یعنی خوراک و خورنده همه پس بدن خزانه غذا است

و در میان این خزانه خزانه دیگر است و از خزانه دیگر این بدن

که خزانه غذاست پرست و بهر صورتی که بدن است دیگر هم در آن بدن

اطلس اینو نی ازز و بم

اینکت اندبی ازز جو بند

کتهانجکوس شکی کیانی اکیانی کی آرشی

این دعا اول این اینکت بست ای نر موکل دوستی ای بزن موکل

آب ای ارجا موکل روز ای اندربا و شاه و نشته اای بر بست

استا و عارفان ای لشس از همه بلند مرتبه همه عشما خوانیده و شنونده ر

این علم توحید را خوشحال سازند ای برهانر اسکار ترا اسکار یعنی ترا

تواضع ترا تواضع ای باد ترا تواضع ترا تواضع که تو آفرید کار رفتاری آفرید.

کار ترا اسلو بم سحه علهانه اسلو بم هر کرا بتو سلو بم انرا در پناه خود نگاه دار

و برسید مرا در پناه خود نگاه دار در شدا مرا در پناه خود نگاه دار و مرا در

همه روا دار ام کند پناه خود نگاه دار از همه را ارام شود خوانده و شنونده را در پناه خود نگاه دار

حقیقت را خوب فهمیده پای آنها پرسیده گفتند تا متاعی نداریم که در برابر آن شما
ما را فهمانید تا بر شما گیریم و شما ملکه از ایشان باشید شما هر دو دست گرفته ایم
جهانگیر که سر این قصه را گفته این مثل های بیدر را خواهید که چنانچه ارزان کند
چرخ آسیا را اگر آب نشسته ببرد و آسیا نه حرکت می کند و نمی گردد و نه آواز می کند
همچنین وقتی که جان بدن را اگر آن نشسته ببرد و بدن بی حرکت میشود و نمیرود و نه
آواز میکند جمع اسباب و آلات آسیا به چنانچه بی آب روان کننده آسیا هیچ
هیچ کاره و باطل است همچنین تمام بدن با اسباب و آلات خود از عهده اسباب
جان هیچ کاره و باطل است با آنکه تمام قبیله مرده را اعاده حیات بدهند
کنند هیچ نفعی به آن بدن مرده نمی توانند رسانید م م
تمت تمام شد اینکه جهانگیر از رجز بید تمام م
م م م م م م م

اما چه چیز ارابه را می فرماند که ببینند گفتند چنانچه اسبان ارابه نسل بوجهای دریا
می جهند همچنان ارابه هم حرکت می رود و بهر طرف که اسبان برونند ارابه هم برود
و صاحب ارابه را بمنزل میرسانند آنچه بالفعل همچنان هست رهبران گفتند راست است لکن
همه از پی ارابه روان شدند تا آنکه وقت شام ارابه بمنزل رسید روان کننده
ارابه ارابه را ایستاده کرده فرود آمد و اسبان را وا کرد و آنها را رهبران گفتند
حالا ببینند که ارابه مانند تشاره چوب ایستاده است حرکت نمی کند و
نمی جنبد و نمی گردد و از میان ارابه چه چیز رفت که از رفتن آن ارابه حرکت نمیکند
رهبران گفتند روان کننده ارابه رفت آنها گفتند چنانچه دانستید که از رفتن
روان کننده ارابه ارابه بی حرکت شد همچنان ای ملوکوبان این بدن هم
از رفتن جوانان حرکت نمی شود روان کننده ارابه بدن جوانان است
و حواس اسبان این ارابه و دانستند آنها چوبهای ارابه و رگها رشتهای محکم
بستن پیوندهای ارابه و چون نیرو روغنی که برای روانه شدن ارابه و مالیدن
چرخهای ارابه می چکانند و عمل خوب روان کردن اسبان ارابه دلو های
آواز ناله ارابه و پوست غلاف ارابه چنانچه روان کننده ارابه ارابه
را گذاشته جدا می شود و ارابه بی حرکت میگردد و همچنین جوانان که
بیداری را گذاشته بخواب فرو می آید و خواب را گذاشته در سکینت
که خواب آرام است و حالتی هست که عین دانایی است می در آید
و این حالت را گذاشته جدا می شود و باز بانچ طرف بر نمی گردد
که وقت گذاشتن بدن است این ارابه بدن بی حرکت می شود
و آواز نمی کند و بدن بدبو میگردد و کسی او را دست نمی رساند و سگان
و زاغان و کرگسان و شغالان او را می درند و خوردن گرفتن رهبران
نفهمیدند که حقیقت چیست و آنکه از رفتن او بدن مردار می شود بلا
جوانان است پس گفتند بدن هست و اصل جان هیچ بدن را اصل
نتوان گفت و هیچ جان را کمینه نتوان گفت و نفهمیدند رهبران این

که در کنار دریا افتاده بود رو به او کرده به رهبران گفت که این مرده افتاده است هم
براهمن است و هم علمهای بید بجا آورده است این مرده را چرا براهمن نمیگویند اگر زنده را براهمن
می دانند پس این را سبر براهمن بدانند که علمها از بدن این مرده است رهبران گفتند نمیدانیم
که چه خبر از بدن رفته است که بسبب رفتن آن این را الحال براهمن نمیگوئیم او گفت در شهر ملهار
معبدی بود که در انجا براهمنان قربان کرده بودند این مرده در میان آن براهمنان در وقت
قربان بود جمیع علمها را میدانست و علمها را یاد کردن و دانائی او چه شد رهبران حیران
شده بطریق شاگردان پیش او رفته گفتند ما این را نمیدانیم ما را شاگرد خود کرده تعلیم بکن
او خنده کرده گفت شما طریقه خود را مگذارید که بزرگان اهل رای شما چون شاگرد خود بگیرند رهبران
گفتند اگر این چنین است ما را شاگرد خود بکنند امارتهای با سویند او گفت دزد و رکهیت جا عجبی
هستند که مثل پیر و سالان می گذرانند شما جمع شده پیش انها بروید انها شما را این جهنیه
خواهند فهمانید رهبران جمع شده به کورکهیت پیش انهائی که مانند کودکان می گذرانند
رسیدند چون انها با انجا رسیدند انها دانستند که بجه چه خواهش آمده اند رهبران گفتند ما که
مثل کودکان زندگانی می کنیم شما برای چه پیش ما آمده اید شما بزرگان اند کهن سال اند
دانا اند دانا اند [illegible] در این شهر بزرگ کهن سال و دانا و بزرگ و بیددانان می باشند و
خانهای کلان کلان دارند چرا پیش انها نرفته و پیش ما آمدید این سخن را شنیده رهبران
حیران شده با یکدیگر نگاه کرده گفتند شخصی که ما را انجا راه نموده بود بطریقی که شاگردان پیش استاد
بیایند ترسیده با عصا در دست پیش شما آمده ایم انها برهبران گفتند براهمنانی که در شهر ملهار قربان
کرده بودند در میان انها براهمنی بود ازا داله داشت که جمیع علمها دانست و علمها میکرد و وقتی که او
مرده بود او افتاده بود و دانائی او چه شد انها گفتند طریق بزرگان ما این است که کسی را
تا یکسال خدمت نکنند به او ارشاد نمی کنند اگر تا یکسال شما در این جا مانده خدمت ما
بکنید شما را خواهیم گفت یکسال این رهبران در خدمت انها ماندند بعد از آن انهائی که
مثل کودکان می گذرانیدند برهبران گفتند که چون شما یکسال خدمت کردید الحال شما میگوئیم
دست انها را گرفته بر سر راه رفتند از راه سواران از انجا می گذشتند بطرف انها دیده گفتند
ای بلوخوران انها را می بینید رهبران گفتند چه چیز را گفتند از راه بگذارید راه را خود دیدیم

اینکه شت جهاکلی ازز جو مد
برزکت کی سن سنبا و بانک
بر گهیسر کربست بین

رکهیسران بالای دریای شستی که در حوالی شهر نهانیسر است شروع در قربان کردند کی از
براهمنان در انجا نشسته بود بر کهیسران گفتند این را دور باید کرد جهت انکه او دان زاده
است خلاف حکم بید است که اینچنین کس در وقت قربان نشیند براهمن گفت ای بزرگان
سزاوار تعظیم شما که قربان می کنید و بید را میخوانید در شما کدام بزرگی است که در من نیست
گفتند ما از جهت انکه بزرگیم که براهمنان اصیلیم او گفت در شما کدام چیز است که براهمن است
و در من کدام چیز است که براهمن نیست رکهیسران گفتند هر که در خانه براهمن زائیده باشد
و عمل براهمنان کرد و عملهای که در بید مقرر است بجا آورد براهمن می شود ان براهمن مرده

او دان

و هر ساعتی که بر هم برآید همان وقت همان ساعت بندهای جمیع عالمها را که در عالم سفلی شده باشد

اظهار از بنده بر هم را و بنده و بر هم را و التسه والی که بود همان ذات می شود و صفا ... حاجت

کار عالمها که محجاب است داده ... عارف بزرگ است الصاحب را السیار نمیخواهد و دو ... نیست

میدارد و او بسیار سزاوار ... قربان ... که بزرگترین میخواهم که بوقت او

مرا جان حاصل شود و او را جان نسپارم که ... بر آتش گرداند و دعا را خوانده

... آنکه جان مشغول کنند همه عالمها را با برهمه در آتش است که ... زبانی انداز ... آتش

والتسه در ... میندازد قربان شوق را که همه ... آرزو دارند و همه ارواح آرزو دارند

ای آتش داده مرا به آن شوق عارف ... و عارف دعا را خوانده باز همه عالمها را با محجوب ... است

مصور در آن آتش میندازد و میگوید ای ... ای آتش و ای زمان و ای

اندر وای باد و وای بر جا ... که همه را بر هم ... آتش ... همین دعا

خوانده باز مصور همه عالمها را ... در آن آتش میندازد و این قربانی بر هم بود که ...

بعد از این باید ... مشغول کنند و بگوید که جمیع دولتهای ظاهری خود را باد و شاهان دادم

و عالم خود را به برهمنان دادم و دولت ... فرشته ... همین دعا خوانده

... بر هم ... که آتش ... عالمها را ... مصور در آن آتش میندازد و بام ...

... بنده است ... را در آتش قربان کردن

۱۴ ۱۴ ۱۴ ۱۴

تمت تمام کل ...

م م م م م م م م م

بانی ذات داشتو مرفوار است و کسان هر پاران می ماراند و رینی هر غذای روباند برد و برد و لقو دارند
هر وعده ززقهار است روشنی افعالی هر طالع دانمند است روشنی او است این جهان داشته
روشنی سالک لدا شده برای کلام فرشته فرمان کنم همه عالم الف و راست نهان لوجوات و در اتکاب
هر از اللاهه از ابو العالم حادث شده و حملک رفت الشش یعنی بر آن از همه لوجود آمده و بدن
لطیف فرشته باشد همچنین ذات روشنی سالک لدا شده برای کلام فرشته فرمان کنم ال
و امده امرز از نهان از شخص علیم و کفایت است بر طریق بر کر و هست تا نکاه فرو اراب از جانب
لوجود آمد وار مرحاب است همه عالم ظاهر شده همچنین ذات روشنی سالک لدا شده برای کلام
فرشته فرمان کنم آن نام را به این ذات نورانی را خوب فهمیده در میان حجره دل خود الفاه
داشته بود در میان اندازه نورانی همه عالم ها جهان نباشد که در میان یک نفس جمع
جاندار ان باشند همه عالم ها در آن ذات نباشد و همه عالم ها در میان ذات محو می شوند
میان ذات صورت است و سبب آفرینش روبود عالم شده می باشد جمع و رسیده باشد در ذات
هم که همه جوان اندازه بر وال را در حجره دل خود فهمیده بی زوال زوال نشسته خوانده اند و بوده
می کنند هر که آن بر وال را بداند پدر پدران او است یعنی پدر البده پدر البده او است
و او حایه ایجاد و ابقا و افنا است یعنی این هر سه صفت در و است همه فیلها او است ابتدا کننده
ا او است پرورنده ها او است دارنده همه او است و هر چه در تمام عالم است در این صفت او همت
که این جامع بایاد و بر هم باشد و همه عالم همین شده صورت است موکلان خواص هم اگر این بر وال
را فهمیده و در مرتبه سوم که مرتبه ذات بر هم است محو می شوند بر که همه جاندار انی عناصر از هم آمده
و بعد از آنکه اول کلام و آواز او است بر هم بداند و عملهای فرمان را با صحبت های انها بر هم بداند
خود در خود محو می شود آسمان و زمین را او همه عالم را در جهات ملا او است بالا در بر وفق

قربان کنم اوست که دانایان همه او را چنین ستایش می کنند که ده ... دریاها او روییدنیها
همه و نیز بزرگ اوست و جهان را او با این جهان را و همه عالم را بقوت بازوی خود
نگاه می دارد این چنین ذات روشن را گذاشته برای کدام فرشته قربان کنم
او دهنده خود است و شناسنده خود و بخشنده قوت است معرفت او دهنده حیات
است و زنده ... و دهنده مرگ همه عالم مسخر او است و فرشتگان همه مردان
چنین ذات روشن را گذاشته برای کدام فرشته قربان کنم او مرا ... شناسنده
راه خود کند او آفریننده زمین و آسمانست و نگاه دارنده راستی است و آفریننده
آبهاست که از عالم ... ماه می برند این چنین ذات روشن را گذاشته برای کدام
فرشته قربان کنم اوست که از و بزرگ ... بیش از و بزرگتر ... تر نموده
همه عالم از و پر است و او بعالم ... است از این جهت که همه چیزها صورت او
است و صورت کل عالم است از نور خود بر آتش و ماه و آفتاب نور افشانی کند و
انهار روشن و زنده مدار او اند که پادشاه فرشته است و برین که ... کل
آبست آن هر دو اول از نور آن حیاة می خورند و پس از آن هر دو من از نور آن حیاة
می نوشم و از ان ... که همه او را خدمت می کنند ... بود
قربان که کردم ... و من از ان بهره مند شوم ذاتی که روشن است و در حیات
و میان حیاة ... است با آنکه ... از همه است در ... اوست که ظاهر شد و
صورت که شده است و همه ... خواهد شد و در همه ذرات هم است و همه طرف پای
اوست همه طرف دهان اوست همه طرف چشم اوست و همه طرف گوش اوست
همه طرف اعضای اوست او اول ندارد او بصورة عالم ظاهر شده است و همه صورتها صورت
اوست بصورت ... از و ظاهر شده است یعنی بصورت آبها و بصورت ...
افتاده ... و ... عنصر از و ظاهر شده است بقوة او آسمان باران می بارد
و به او قایم است و زمین بقوت او همه بار انهار را ... خود ... می برد و قایم می ماند
آفتاب باو قایم است و بهشت باو قایم است ... در عالم فضا پیدا کننده باران او
این چنین ذات روشن را گذاشته برای کدام فرشته قربان کنم آسمان و زمین

۴ و در همه دیگر ...

اینست تا نابود از زو بد
یعنی ره دشمن بر هم او نشست
سرت سیده هم نام هی
بر هم چنک نشست کون می‌ام
کرت جسم بی دستان ازین

بر جانب گرد هر یا جمع هست نهایت دارد و بر هم را نهایت نیست پس مشغولی که بر هم
دفتهای همه ربانیست او سکوت است از انکه همه نتیجه از کردن ان حاصل میشود و ان
مشغولی این نیست که کل عالم را عین بر هم بدانند و بر هم را عین کل عالم چنانچه تا ربود در یافتن
یکی میشود با این روش بر جانب مشغولی کرده است که اتش همو ست و افتاب همو
او همو ست و باد همو ست ستاره بیدارک شرحر سام همو ست مطلق همو ست معبد همو ست
ذات همو ست بر جانب هست همو لحظه و لمحه گهری و ساعت و بهر روز و شب سال و ماه همه
از بر هم ظاهر شده است و ابر و برق و رعد و باران از و ظاهر شده است او را بانکت
او را امان نیست او را باین نسبت او را حب نیست او را رانیست او را الحواس و دلیل
و تعلیم دیگر غیر انکه نتوان دانست او نیا شمل نیست نام او همه را فرا گرفته است
از همه برتر همه ظاهر شده و همین که ظاهر شد صاحب عالم شده نگاه دارنده اسمان و زمین
و این اسمان شد این چنین ذات بزرگ را گذاشته برای کدام فرشته قربان کنیم او
منها به دولت بزرگ خود بر هر که دم می زند و چشم بر هم می زند پادشاه شده
صاحب دو پا و چار پا باشد این چنین ذات نیک روشن را گذاشته برای کدام فرشته

دل می‌کند و اثبات معرفت معروف را است یعنی دل حاجات مقاصد و دست عقلها و طایفه‌های

فرمان یعنی دل است از برکت همه حواس است و اصل همه حواس است همه حواس اندر از برکت

دانسته پرستش می‌کند و در همه جانداران جای اوست این چنین دل می‌خواهد محسوسات

که دانسته بدانا از یعنی سرور است مشغول شده یعنی الاکه وا مانده مجاهدات و مفصلات

است نبات و مشتقات همه در روی و چراغ خانه بدن همه اوست و در میان بدن

و حواس جمیع جانداران سر دل اوست نسبت با آنها و خبر به هیچ کار با عالم نمی

تواند کرد این چنین دل می‌خواهد محسوسات را که دانسته بدانا از یعنی سرور است مشغول

شده یعنی الاکه در فهم یعنی دل است احوال ما فی الحال و استقبال و وجه

و در فهم خود الاکه است زوال واللّه و او نسبت با آنها سر دامت و کننده فرمان

واللّه یعنی است این چنین دل می‌خواهد حواس جمیع محسوسات را که دانسته بدانا از یعنی سرور

است مشغول شده یعنی الاکه و برکت بند و خبر بند و بند با عقلهای جمیع این

دل نبات چون بایه از آنها که بیاف با یه مربوط اند مربوط شده اند و حواس

جمیع جانداران و در آن دل مثل باران شده این چنین دل می‌خواهد حواس محسوسات

که دانسته بدانا از یعنی سرور است مشغول شده یعنی الاکه و چنانچه روان کننده از

اسباب است واللّه به هر طرف که می‌خواهد همچنین دل در میان

دانسته جمیع جانداران را روان کننده به هر جا که می‌خواهد همه حواس

جمع شوند و دل شود همچون سرور است این چنین دل می‌خواهد حواس جمیع

محسوسات را که دانسته بدانا از یعنی سرور است مشغول شده یعنی الاکه تمام شد

عشاق زر این است م م م

که اند کال

بکنار می‌خواهند

جمع ۲۵

املفوظ شیخ شفقت از رجوع

من سهر بن کرنا

و ال در وقت بیداری بجاهای مرده را انجا جسم دگر کش و حواس هم شنود و بیند از و شنید

و دگر همچنین در وقت خواب هم بجاهای بسیار جلد میرود و دگر کسان جمع حس ... در

لکن ... ندالله و دل امت خواب انچنین دل م خواب خوش محسوسات ... دیگر ... بینه

بدو ناظر عین ... مشغول شده عین الکه و ... ابل عل ... علما ... نسبت

۱۰۱

گناهای اینها را زبو گلله و درگذارد و در معبد با صورت زر زرا بهاب که بنام ید و حرمه با
زر زرمت والدید جلهای همه گناهای اینها را فرو گذارد و درگذارد ابهمه زرزر تا که ندر گزیر شد
و دیگر زور تا زا بهاب که در همه جهات اندر جلهای همه گناهای اینها را زبو گلله و درگذارد
زورهای تو در زمین اند و نبرهای عزا دار بدرا اینها را رو بمشرق کنند ده بار لواضع و رو بجنوب کرده
ده بار لواضع و رو بمغرب کنند ده بار لواضع و رو بشمال کرده ده بار لواضع و رو به بالا کرده
ده بار لواضع لواضع البث ل را صحت و بدبر را بمی و شمنی و لله و می به او و سمع دارم
ل و شمنا بلا ب الث بس ن ی ابدارم تا اینها را پاک کنند در زورها که در عالم فصاحم باشند
و با تبرهای اتهاب اینها را رو بمشرق کرده ده بار لواضع و رو بجنوب کنند ده بار لواضع و رو
کنند ده بار لواضع و رو به شمال کنند ده بار لواضع و رو بالا کنند ده بار لواضع لواضع ال
ث و هند برکمن و شمنی و لله و من برا و سمع دارم ل و شمنا بلا ب ال بس ن
رم تا اینها را پاک کنند و زورها که در زمینها باشند و با اینها تبرهای اتهاب
رو بمشرق کنند ده بار لواضع و رو بجنوب کنند ده بار لواضع و رو بمغرب کنند ده بار لواضع
کنند ده بار لواضع و رو ببالا کنند ده بار لواضع الث ل و صحت و هند برا می و شمن
لله و شمنی و لام ل و شمنا بلا بی لث بس ن ی ابدارم تا اینها را پاک کنند و کمه
ث ال زورها لواضع لواضع و زورها که در همه برست لواضع لواضع و زور
ث و زحمت از همه چو ایدن لاست ارواح لواضع لواضع تمام شد
تمت تمام آمکمت شب زور سه ارز جمعه ۱۲ ام م م م

سازید شما صاحب قدرت اید و دارنده‌ی توانای دراز اید و نگاه دارنده‌ی مردان شما اید
انهاس دارید هر چه متعلقان و دیار و دیار بار ملا اوده نگاه دارید و ... [illegible]
و تند رست نگاه دارید و بیمار زنده‌ای زدر شما صحت دهید و بیماری ... دور
کنید شما نگاه دارنده‌ی مردان اید شما را به تواضع ... ایم پاکی فرزندان آدم و
می‌خواهیم ... خلاص ... هر خویش ... ما از ... ما از شما طلب
کرده است ... تواضع ... خویش با ... حاجتمند
و جمیع پیران را و جمیع طفلان را و جمیع جوانان را و جمیع کودکان را هر در ... ما و دانند
و پدر ... و مادر ... و دوستان ... دنیا ... مشهور ... جمیع قربانی
را بدست آرند شما را باید تواضع می‌کنیم ای ... جوان بزرگ و ای ... 
بزرگ ... خوب ... هر ... دهید و ... خوب را زود ... 
که ... اید و ... هر درست دارید ... می‌کنید ای اندازنده‌ی ...
وای ... و ای سزاوار تعظیم شما را تواضع شما ... هر دار دارید ... را
بلای نگاه ... دشمنان ... نگاه ... شما که صاحب ... هزاران هزار ... اید
... به ... گردانید و ... ... دهد ... بصورت
زدر بی‌نهایت ... شما ... ... از ... آورده دور نگاه دارید
و در عالم فضا بصورت زور ... بی‌نهایت که شمائید جمله‌های همه گناهان فرود آورده دور نگاه دارید و در
آسمانها بصورت زور ... شمائید ... سبز ... در ... جمله‌ای گناهان
فرود آورده دور نگاه دارید و در زمین بصورت زور بی‌نهایت شمائید جمله‌ای همه گناهان ...
فرود آورده دور نگاه دارید و در درختان صحراها بصورت زور بی‌نهایت سبز رنگ ...
رنگ ... شمائید جمله‌های همه گناهان ... فرود آورده دور نگاه دارید و در همه جانداران
بصورت زور بی‌نهایت ... دارند و ... که شمائید جمله‌های همه گناهان ...
فرود آورده دور نگاه دارید و در ... بصورة زور بی‌نهایت که شمائید ... طعام
خورند ... ... جمله‌های همه گناهان ... فرود آورده دور نگاه دارید
دور نگاه ... بصورت زور بی‌نهایت ... شمائید و کشنده ... جمله‌های ...

... ... ... ... ... و ... ... ... ... ... دارند

تواضع وشما لازم که در دربابید تواضع وشما لازم که معبدها ابد تواضع وشما لازم که در با
دربابید تواضع وشما لازم که زمین کنار دربابید تواضع وشما لازم که آن کنار دربابید
تواضع وشما لازم که کسب آید تواضع وشما لازم که آفتاب کسب بابید تواضع وشما لازم که اجرت
کسب ابد تواضع وشما لازم که دهندهٔ اجرت کسب آید تواضع وشما لازم که سبزه میان دربابید
تواضع وشما لازم که کف دربابید تواضع وشما لازم که آب دربابید تواضع وشما لا
زم که عمق دربابید تواضع وشما لازم که سبزه زمین دربابید تواضع وشما لازم که سنگها میان
دربابید تواضع وشما لازم که رودخانه ها بید تواضع وشما لازم که زمین ها نخورده ابد تواضع
وشما لازم که زمین های بی زراعت ابد تواضع وشما لازم که [illegible] نباتات [illegible] ابد
تواضع وشما لازم که جای [illegible] جانوران ابد تواضع وشما لازم که جانوران ابد تواضع وشما لازم
خانه ها وشمار بید تواضع وشما لازم که فرشته ها خانه ها بید تواضع وشما لازم که صاحب خانه ها بید
تواضع وشما لازم که حوض ها بید تواضع وشما لازم که صاحب باغها بید تواضع وشما لازم که
صاحب اشیا بید تواضع وشما لازم که ذات بید تواضع وشما لازم که خاک بید تواضع و
شما لازم که گلها بید تواضع وشما لازم که بهار بید تواضع وشما لازم که خزان بید تواضع وشما لازم
که گاه گلها بید تواضع وشما لازم که کان گرد بید تواضع وشما لازم که آن آتش ابد که دریا
محیط را خشک میکند تواضع وشما لازم که آتش قیامت ابد تواضع وشما لازم که برگها
سبز در فضا بید تواضع وشما لازم که برگهای خشک افتاده در فضا بید تواضع وشما لا
زم که برداشتهٔ دست بالای زدن ابد تواضع وشما لازم که ترسانندهٔ ابد تواضع
وشما لازم که ترسانندهٔ ازآنها بید تواضع وشما لازم که ابرها بید تواضع وشما لازم که دل ای که
فرشته ها کوکب باران ابد تواضع وشما لازم که دل فرشته ها فرق کنندهٔ میان
[illegible] نیک و بد ابد تواضع وشما لازم که دل فرشته ها بید که کوکب بیماریها اند تواضع
وشما لازم که دل فرشته ها بید که کوکب [illegible] بیماریها اند تواضع وشما لازم که [illegible] ویدها بید
تواضع تواضع ای سزاوار بندهٔ [illegible] وای صاحب الحیاة وای از همه منزه [illegible] وای
[illegible] قسم جانداری را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

و شمار آنکه نوح(؟) اند تو دانی و شمار آنکه عارف اند تو دانی و شمار آنکه [illegible] شده اند
تو دانی و شمار آنکه عیش تمام اند تو دانی و شمار آنکه شیرهای جبال دارند تو دانی و شمار آنکه
آنکه بیر(؟) دارند تو دانی و شمار آنکه سلاح های زخنده دارند تو دانی و شمار آنکه [illegible] های
جان دارند تو دانی و شمار آنکه چشمه های آب اند تو دانی و شمار آنکه چاه های خرد اند
تو دانی و شمار آنکه جزیره ها اند تو دانی و شمار آنکه آب های ایستاده اند تو دانی و شمار آنکه
جوی های آب روانند تو دانی و شمار آنکه بالای کلان اند تو دانی و شمار آنکه بالای های
خرد اند تو دانی و شمار آنکه چاه های کلان اند تو دانی و شمار آنکه [illegible] ها اند تو دانی
و شمار آنکه آب باران اند تو دانی و شمار آنکه آب غیر باران اند تو دانی و شمار آنکه ابرها
بر آب اند تو دانی و شمار آنکه برق اند تو دانی و شمار آنکه روشنی برق اند تو دانی و شمار آنکه
ابرهای تیره اند تو دانی و شمار آنکه دور کننده [illegible] اند تو دانی و شمار آنکه ویران کننده
اند تو دانی و شمار آنکه آباد کننده اند تو دانی و شمار آنکه [illegible] اند تو دانی و شمار آنکه فنا
کننده همه اند تو دانی و شمار آنکه ستاره اند تو دانی و شمار آنکه ماه اند تو دانی و شمار آنکه آفتاب اند
تو دانی و شمار آنکه راحت دهنده اند تو دانی و شمار آنکه مهیب اند تو دانی و شمار آنکه [illegible]
مهیب دارند تو دانی و شمار آنکه [illegible] در آن لشکر اند تو دانی و شمار آنکه [illegible] شده
اند تو دانی و شمار آنکه قاتل اند تو دانی و شمار آنکه مقتول اند تو دانی و شمار آنکه از دریا
بکنار رسانده اند تو دانی و شمار آنکه عین سرور اند تو دانی و شمار آنکه عین علم اند تو دانی
و شمار آنکه عین هستی اند تو دانی و شمار آنکه دهنده سرور اند تو دانی و شمار آنکه دهنده علم اند

و ای بسیار ابد نوالفضل و شما را که شتاب کننده در کارها اید نوالفضل و شما را که درنگ
کننده در کارها اید نوالفضل و شما را که دریای مواج اید نوالفضل و شما را که دریاهای
اوار کننده اید نوالفضل و شما را که دریاهای روان اید نوالفضل و شما را که جوهرهای
گرانبها اید نوالفضل و شما را که از همه کلان تر اید نوالفضل و شما را که همه جهان را
تر اید نوالفضل و شما را که اول همه اید نوالفضل و شما را که اوسط همه اید نوالفضل
و شما را که آخر همه اید نوالفضل و شما را که از شکم مادر نه افتاده اید نوالفضل و شما را که
پیشینیان اید نوالفضل و شما را که مثال آیتی همه اید نوالفضل و شما را که آیات اید
نوالفضل و شما را که مثالها هر چه که متحیر هند توانید افزون اید نوالفضل و شما را که سیاست کننده
اید نوالفضل و شما را که لفظها دارنده اید نوالفضل و شما را که زمین فروزه هاتح اید نوالفضل
و شما را که حروفهای عقل اید نوالفضل و شما را که برادر دارایش اید نوالفضل و شما را که منتهای
همه اید نوالفضل و شما را که صحرا نشین اید نوالفضل و شما را که ستره لشین اید نوالفضل
و شما را که بعضی همه اوارها اید نوالفضل و شما را که جدا اید نوالفضل و شما را که سترکنده السر اید
نوالفضل و شما را که سریع الحرکت اید نوالفضل و شما را که مردانه اید نوالفضل و شما را که مارهای
کننده اید نوالفضل و شما را که پوشنده اقسام زره و سلاح اید نوالفضل و شما را که
پوشنده چلقد اید نوالفضل و شما را که مسند نشین اید نوالفضل و شما را که عین روشنایی
اید نوالفضل و شما را که مشهور اید نوالفضل و شما را که لشکرهای سلطانی مشهور گشته نوالفضل و شما را که
صاحب لشکرها اید نوالفضل و شما را که اما شدید البطش نوالفضل یعنی اوار مرتکلقد

سزاوار آن است تواضع تواضع و نماز را که در آسمان بار زنده ...
تواضع تواضع و نماز را که گلها را نماینده ظرف‌ها آمد تواضع تواضع و نماز را
که اینکه بسیار زنده هر که تا و حده آمد تواضع تواضع و نماز را که کم ذات تیر
تواضع تواضع و نماز را که کم ذات تیره داشتها آمد تواضع تواضع و نماز را که کار
آمد تواضع تواضع و نماز را که هر کرا آمد تواضع تواضع و نماز را که سکار کننده آمد
تواضع تواضع و نماز را که نگاه دارنده آمد کشته تواضع تواضع و نماز را که
صاحب شکرها آمد تواضع تواضع و نماز را که پیدا کننده عالمها آمد تواضع
تواضع و نماز را که ارزد فنا کننده همه عالمها آمد تواضع تواضع و نماز را
که کشنده همه آمد تواضع تواضع و نماز را که صاحب همه جانداران هستند
تواضع تواضع و نماز را که نگاه دارنده مرکبید بقدرت خود تواضع تواضع و نماز را
که مواهی دراز دارید تواضع تواضع و نماز را که مویی تا بر رشیده دارید
تواضع تواضع و نماز را که چشمهای نهات دارید تواضع تواضع و نماز را که
گوشهای نهات دارید تواضع تواضع و نماز را که مانس کوه تا آمد تواضع تواضع
و نماز را که خیالات کودکان دارید تواضع تواضع و نماز را که از همه افرس هستند
و کامل گوید تواضع و نماز را که خورد دید تواضع و نماز را که پست قد آمد تواضع
و نماز را که کلاتید تواضع و نماز را که دراز قد آمد تواضع و نماز را که از همه
پیر تر آمد تواضع و نماز را که از همه جوان ترید تواضع و نماز را که اصل همه است
تواضع و نماز را که پیش از همه آمد تواضع که نماز را تیز رو آمد تواضع و نماز

و شما را آن گاه [illegible] تیمور

اید تواضع تواضع و شما را که تیر در جبه کنند ه اید تواضع تواضع

تواضع تواضع و شما را که انداز شده تیر اید تواضع تواضع و شما را که زننده تیر

[illegible] بها اید تواضع تواضع و شما را که عیش همه لشکرگاه هید تواضع تواضع

را که [illegible] دراز کشیده کاهید تواضع تواضع و شما را که در عیش همه خوابیده اید

تواضع تواضع و شما را که عیش همه مدارا اید تواضع تواضع و شما را که عیش همه استاد

[illegible] اید تواضع تواضع و شما را که عیش همه دو بدکا اید تواضع تواضع و شما را که

[illegible] بید تواضع تواضع و شما را که صاحب مجلسید تواضع تواضع و شما را

[illegible] مجلس آورید تواضع تواضع و شما را که عیش همه لشکر فتح کنندی اید تواضع

[illegible] عیش همه اسبابید تواضع تواضع و شما را که فتح کنند اید تواضع

تواضع و شما را که فوج فتح زننده آید تواضع تواضع و شما را که [illegible]

تواضع و شما را که [illegible] لار موج [illegible] بها [illegible] تواضع تواضع و شما را که

تواضع و شما را که [illegible] تواضع تواضع و شما را که حافظه

نصرت [illegible] شکست [illegible] فوجهای [illegible] تواضع تواضع

قوی دارید تواضع تواضع و شما را که صاحب حافظه دارانید تواضع تواضع

[illegible] اید تواضع تواضع و شما را که صاحب همه هوم [illegible] تواضع

شما را که همه مجمع اید تواضع تواضع و شما را که [illegible] صورتها [illegible]

تواضع و شما را که همه فوجها اید تواضع تواضع و شما را که خورد خورد

تواضع تواضع و شما را که بزرگ بزرگ اید تواضع تواضع و شما را که صاحب همه سلسله

اید تواضع تواضع و شما را که همه لشکرها اید تواضع تواضع و شما را که همه بها و بها اید

تواضع تواضع و شما را که همه سوار اید تواضع تواضع و شما را که صاحب همه

تواضع تواضع و شما را که همه سوارها اید تواضع تواضع و شما را که [illegible]

[illegible] تواضع تواضع

شما را که سازنده این ... اید تواضع تواضع وشما را که صاحب همه ... اید
تواضع تواضع وشما را که وکیل همه اید تواضع تواضع وشما را که صاحب
[illegible] اید تواضع تواضع وشما را که صاحب همه بر و بحر اید تواضع تواضع و
شما را که پهن کننده زمین اید تواضع تواضع وشما را که دهنده ... اید
تواضع تواضع وشما را که ... اید تواضع تواضع وشما را که بلند آوازه اید
تواضع تواضع وشما را که ... تواضع تواضع وشما را که صاحب
همه ... اید تواضع تواضع وشما را که در همه جا ... که شما
به انجا رسید تواضع تواضع وشما را که صاحب قوت اید تواضع تواضع
... شما را که ... اید تواضع تواضع وشما را که فتح کننده اید تواضع تواضع
وشما را که صاحب همه فتح کنندها اید تواضع تواضع وشما را که محیط همه اید
تواضع تواضع وشما را که صاحب ترکش اید تواضع تواضع وشما را که صاحب همه ...
تواضع تواضع وشما را که ترکش شما پر از تیرها است تواضع تواضع وشما را که صاحب
همه ... تواضع تواضع وشما را که ... تواضع تواضع وشما را که
صاحب همه ... تواضع تواضع وشما را که همیشه رونده اید تواضع تواضع وشما را
همه نور دهنده اید تواضع تواضع وشما را که صاحب ... اید تواضع تواضع وشما را
که در دست دارنده حربه ... اید تواضع تواضع وشما را که صاحب شمشیر اید تواضع تواضع
وشما را که کشنده همه ظالمها اید تواضع تواضع وشما را که ... اید
تواضع تواضع وشما را که صاحب همه ... اید تواضع تواضع وشما را که ... همه
... اید تواضع تواضع وشما را که گردنده همه کوهستانها اید تواضع تواضع
وشما را که نابود کننده ... اید تواضع تواضع وشما را که ... همه ترکش ... اید
تواضع تواضع وشما را که ... همه کارها دارید تواضع تواضع وشما را که کشنده ...

از آنجا که در دوست شماست دشمنان بر چهار طرف از هر طرف ... خمسه ...
... نمی کنند سلاح های شما را که بر به کار فرمودن آنها دشمنی نیست
تواضع و هر دو بازوی شما را تواضع و کمان شما را تواضع و به کمان شما از چهار
طرف محافظت ... بلند ترکش و تیرهای خود را برای محافظت ... خود نگاه دارید
بازوی شما را هم ... طلائی درخشنده ... تواضع تواضع و شما را هم صاحب
لشکرها ... تواضع تواضع و شما را هم صاحب همه جهانید تواضع تواضع
و شما را هم همه جا نیید تواضع تواضع و شما را هم ... در سبزها است
طراوت شماست تواضع تواضع و شما را که صاحب همه حیوانات چرنده و پرنده
و جانداران اید تواضع تواضع و شما را که ... نماینده اید به نور خود و اقسام نورها
نور شماست تواضع تواضع و شما که در آینده در همه اید و در ... شده اید به همه
تواضع تواضع و شما را هم موها بر رنگ آتش دارید تواضع تواضع و شما را که
رشته ... راههای ... دارید تواضع تواضع و شما را که صاحب همه ... اید
تواضع تواضع و شما را که فنا کننده نادانی اید تواضع تواضع و شما را که صاحب
عالم اید تواضع تواضع و شما را که ... و شما را که ... شما همه جا ...
تواضع تواضع و شما را که صاحب همه بدنها اید تواضع تواضع و شما را که ...
... نده همه اید ... تواضع تواضع و شما را که صاحب همه ...
و صحراها اید تواضع تواضع و شما را که رنگ جلال شما سرخ است تواضع تواضع

ونمنده همه است وصورت شناست اما تواضع را بیابی که در همه جهان

صد هزاران سماخ مانند دارد وان صورت عصبت شناست اثر تواضع

هر روینده که در عالم است واز غفلت پوسنده شده است وجز همینها

در نور شده مانده است وغافل ترین غافلان ونادان ترش دانا

وحیرت شده جوانان است واورا با ورنشنده ومکر از همه کار تا کنند

بخود نسبت میدید وانکه اورا درسته میکوید وازین در جون سجال در

می شود این را تواضع یعنی زوری که ذرا دران وداناس میکوید

آورا تواضع وازین زوری که مثل نهمه است یعنی زبیر مرکب را دلدل

خود کند بدرسته است اورا تواضع وان زوری که چشمها بی سما

روینده سازی همه است وبا وجود هم همیشه جو است وسری با

میرسد اورا همه بدانش اورا تواضع ای زوری برای مخالفت

من از دشمنان ظاهر وباطن کمان خود را حلقه کنید وتیرهای که در

شناست ابرار دشمنان من بیندازید وبکشید ودشمنان مرکب حله

ز جان حفظ کرده آورده پیکان های تیرها برآورده خود جو سجال

مارا جو سجالی ببخشید کمان ای دلبر حلقه ولی تیر نتوان کار

وکمان سمالی حلقه ولی تیر همه کار نتوان کرد از تیرهای تکان

کار باید واز تیرهای شکسته سما همه کار راند وعلاف بشمشیر تا

ولی الکه تیمسر شسه باشد کار مکند ای او بخشنده همه را

اسکاهو هشت روز پیی از روز جد
یعنی صد نام روز که فنا کننده همه اشیا
اشتیشت روز نیکه

ترجمات گفت ای زردشت من شما را تواضع میکنم و جلال و عظمت شما را
بسیم تواضع میزدهی شما را که فنا کننده است تواضع و کمان شما را
تواضع و بازوهای شما را تواضع و ترکش شما را که بخشنده ظفر است تواضع
باین تیر و باین کمان و باین ترکش خود مرا ظفر بدهید شما دو صفت دارید
یکی صفت جمال که مثل باد است و دور کننده همه گناهان است با آن صفت
بر من نظر کنید ای نگاه دارنده کوه های بزرگ و ای فرستنده ابرها و
باران ها و از آن تیر که برای انداختن بدست خود می گیرید از آن تیر غضبناک
مرا در پناه خود نگاه دارید و روبنده و شمار روبنده را از غضب خود نگاه دارید
به ثناهای نیک و بیست و روز شما را میستایم ای صاحب کوه های بزرگ و دریاهای
همه عالم را دور کرده و خوشحال ساخته همه را مردان شما یاد برای
نگاه داشتن من چیزی بفرمایید که من در حفظ و امان باشم علم طب ها
شفا بکنید بیماریهای خورشها و غضب های مرا ببرید و دور کنید جسمهای مرا
که صفت ملکی از گذشته صفت شیاطین میگیرید و راه نمایید و را به ابدا
آنها را از من دور سازید آفتاب که در وقت طلوع و غروب
سرخی ظاهر می شود و در وقت میانه روز زرد می نماید خوشحالی

و بعضی علم است در همه است و پرورش کننده کل عالم است و همه [illegible] حکم [illegible]
و بر حکم او جز او دیگری فاعل نیست اول او بر همه را پیدا میکند و بر همه را [illegible]
اندازه از دانستن چیز اما خود ظاهر میشود سبب اسرار [illegible] طاقت
رستگاری هم به او [illegible] آن ذات قیمت [illegible] و یا حرکت است
و بعضی آرام است و یا عیب است و یا صفت است و یا [illegible] رسیدن [illegible]
چنانچه بعد از افروختن آتش و سوختن همه و دور شدن خاکستر آتش [illegible]
میماند همچنین اندازه نور خالص است چنانچه [illegible] خواهد [illegible] مراتب [illegible]
نه بیند این [illegible] همچنین [illegible] خواهد [illegible] شناختن اندازه [illegible]
بباید مجالست به برکت ریاضت و خشنودی آن ذات [illegible] را است
اسرار دانست این علم بزرگ را و پاک کننده گناهان را [illegible] از اظهار [illegible]
[illegible] گذشته بالا رفته اند [illegible]
لذت این علم را عارفان بزرگ دریافته اند این [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] این علم را گفته آمده [illegible]
نشده [illegible] این علم را به او نباید گفت و اگر بگوید [illegible] لایق [illegible]
و باید که صادق باشد باید گفت [illegible] کمال اخلاص به آن ذات [illegible]
و همچنان کمال اعتقاد به پیر خود داشته باشد حقیقت این سخن [illegible]
ظاهر میشود تمت تمام شد [illegible] سبب اسرار [illegible]

الحجب خود از خود بر آورده خود را به آن پیچیده در آن بی نشان ذات
بی زوال خود را بنماید یعنی ما را عین خود بر توان از روشن که باید در میان
همه جانداران پنهان است و تحریکها همه اوست و جان همه جاندار اوست و حیات
دهنده و متحرک همه اوست و همه جانداران درون بی نشانه و هوا همه اوست و عین
علم است منزه است و تنها صفت اوست و همه متحرک و جنبندگان که به تجسم همه
ساکن و متحرک را باقی تمام حضور تمام صفتها باید عارفان یا بر انوار او در خود
می بینند ادراک در آید این بی نشان است نه دیگری را او قایم تر از هر قایم است و دانا
تر از دانایان او به است و برازنده از روحهای همه است الّا پیدا کننده کل عالم او
را سلوک و معرفت توان یافت ولی از انداز روشن را پیدا نماید از جسم بند
خلاص میشود آنگاه اندار است نه روشنی آفتاب آنگاه نه روشنی
ماه و نه روشنی ستارهها و نه روشنی برق چه جای این آتش همه را روشن
او کرده است و همه از روشنی او روشن اند یک سنت که در عالم است یعنی
اعضا که در بدن است با حرارت غریزی در همه است در آب که همین عین
برانداز او در هر کوک همه است و سوای این بر از استوار آن دیگر نیست کمال
کار عالم است و دوانده همه است او خود بخود ظاهر است کمال عین علم است
پیدا کننده مراد است همه صفتها از وست و همه علمها از وست صاحب اعتدال
همه صفت و جبروت است و صاحب همه صفتهاست امال از شغل و مردرش
و پیدا است و صفاة عین ذات است و بیزوال است خود در هر یک خود است

از زمان ماضی و حال و استقبال اوست اگلا یعنی قسمت با بزرگ و با آزرق
بد بر نیست عارفان از معنویات وا در می بینند که آن عالم صورت اوست
و همه عالم از و ظاهر شده است و می شود و همه تعرف او می کنند روشن است و در حال
دل ما شد و به او معنویا که رستگار می شوند از ذات از زمانه ذات صورت بزرگ
دارای بود و با بود عالم از وی منها پدید آمده توفیق نور است و دور کننده
او صاحب این نقش چرا است ما صاحب بزرگ دویم عالم جان سوم بلند او از ما
چهارم دولت پنجم نه خواستن ششم رستگاری صاحب این چیزها را در خود که آن عالم
را در دو دل مبینداول می شوند او صاحب بزرگ صاحب جان است و صاحب بزرگ در بخشش
پرورش کننده بزرگ همه پرورش کننده ها ست و از اعتدال صفت بزرگ است
این چنین صاحب کلیه همه را که ذات روشن است و ستایش تعرف است ما بدو هم
نه از چیزی پدید آمده است و نه از او چیزی پدید آمده است هیچ احدی با او
برابر نیست و هیچ چیز از او بزرگ دیده نمی شود و قدرت او که از همه برتر است پرورش
هاست گونا گون ظاهر شده است و علم و قدرت و فعال او لازم ذات او است
یعنی صفات همه عین ذات اوست و در کلیه علم او را پرورنده نیست و در کلیه علم
را صاحب و حاکم نیست او بیان است و او همه است و کلان چون
صاحب اندازه صاحب الهام است او را پیدا کننده نیست و او بر بزرگ
ست چنانچه عنکبوت به تحقیق خود از خود تار ها برآورده بر خود تنیده
ران می باشد همچنین این ذات به نفس ملکانه روشن ها را اعتدال

بلکه از بزرگی آن ذات او کس این کرد عالم کردان و او همه عالم را در خود
پیچیده است و او همه دانند است شفا کننده را که است کشنده فرو است
و همه صفت ها در وست و همه علمها و هنرها در وست بخشنده انبیا و شاهها او است
و او ست که خاک و آب و آتش و باد و او کامل شده ظاهر گردیده و از حکمی
باید دانست که همه او ست و همه علمها برای او که بعد از صاف شدن دل
علم ها که با حلاوت اصحاب حاصل می بودند آن طریق این است
پس فرشته روشن و دیگر اعتقاد به آنها و ایشان هم اوردن و دیگر تمییز دادن خفیه
درون و صفت را بد نیات دانستن و همیشه در آن تحصیل مشغول بودن و دوام حضور
و هست دیگر ایشان طریق حرکت و دیگر همه اعمال را موقوف بودن و آسان
و دیگر قهرها و نجات و بهشت بودن و همیشه شاد بودن و با خبر کس و سخی بودن و کارها
بر خود آسان کردن و جهد بر تن و علاج کردن خواندن برهم براین صفت ها
جنون آنها با تمام شده راسخ شده شود و مشغول با علمها که آن را بخشیده سخی
شروع نموده و هر قصه را با لطف ادراک است جمیع کرامت را در اعتدال
صفت نکند در حق او این حق در آن کیف و لطف همه فانی شدند و حال
که همه فانی شدند علمها و اسم همه فانی شدند و حال عمل ها همه فانی شدند
عین ذات شده و از هر سه عالم ناسوت و ملکوت و جبروت فارغ
اول او را آخر سبب نهایت حق خبر آنها بخود او ست سبب سبب ها او ست

کوران می باشند و در بعضی خلقت با هم جسم ایشان خرد بر باشد از ازین [illegible]

چیزی از صد حصه کمتر باشد که آن از صد اشیا در صد حصه کرده باشند موافق نهایت خرد [illegible]

در جانداران می باشند و همان حیوانات در خلقت بزرگ موافق آن خلقت است و جسم خود را [illegible] می باشد

با هم می شود و آن حیوانات را جسم سست و هم سست و سخت هم است در هر بدنی که [illegible]

موافق همان بدن نام مکرر و لیست حواس دل ایشان [illegible] و لیست بدن [illegible]

حباب این ها در آن بدن بالیده می بود و از خوردن طعام و آب لطیف می بود سبب مدارک

بدن می کنند و بعد از مردن همان حیوانات موافق عملها در آن عالمها بدن دیگر لذت [illegible]

معلق ورق با بار [illegible] را با خود داشته در هر حالتی بدن لطیف و کثیف هم [illegible] کرد

و نتیجه از عملها نیک و بد ها می بود و نتیجه از عمل بد جای می کنند [illegible]

بدن لطیف و لطیف باقی هم بود در سبب دیگر از همین عمل در عالم ها ملکی اعمال [illegible]

او مقصود شده است و انی از اول بدالله و اخر بدالله و در این خاک عالم کوتاه [illegible]

مانند است و مید الکشده هم عالم است و صورتهای نهایت عالم ولیم [illegible] عالم [illegible] نور

پیچیده است که از روشن است هر جنس بدانند و بعد از هم قیدها و دوا [illegible] خلاص

انداره پاک لطف و روشنی دل دان بوده او را مکان نیست و لطافت [illegible] و فنا [illegible]

و علی [illegible] و حواس همه عالم را پیدا می کنند آنها که از این [illegible]

جنس می دارند و بعضی بدن را می گذارند و با شناختن [illegible]

بعضی که خود را دانا می نمایند و در ایشان نادانی و غفلت است و می گوید عالم

خود کرده پیدا شده است و بعضی می گویند [illegible] زمانه [illegible]

[illegible] صاحب علم

[illegible] شده و دانسته اند جهات زوال ملال و عالم سزاوار آنست و زوالی که صاحب علم

[illegible] از هر دو مشهور است و آن لکایه در جمیع لعابات خود و هر یک متناسب

[illegible] [illegible] تشبیه کمال را از [illegible]

[illegible] که عارف [illegible] اینست از همه اول حد شده تشبیه کمال را

[illegible] کند که آن کمال که از ملال ذات جدا شده است باید به این شیئیت جدا ابتدا

[illegible] پیدایش [illegible] صفت را ایهام کرده بعد از آن گشته و از اعتدال سر

[illegible] اوست [illegible] ادام شده صفت را [illegible] صاحبی و بی

[illegible] کند ملال [illegible] از بیش بهانه ایما پادشاه جمیع موکلان عالم را بیداد که

[illegible] کند حالتی که آفتاب خود از بیش است جمیع جهات باید در پایش و پایش جهات را

[illegible] خود از بیش بیدار و همچنین ابراهات بزرگ لکایه از بیش سزاوار لعابات در جمیع

[illegible] آنده هر یک را در همه خود از بیش بر برای کی ملال جمال در که اینست

خرد و بزرگ آورده هر یک را [illegible] به کمال می‌رساند و از هر صورت

پیدایش همه است همه چیزها را موافق مرتبه آنها پرورش کرده به کمال [illegible]

و مرتبه که می‌خواهد صورت و مرتبه دیگر می‌رساند نگاهدارنده همه عالم از [illegible] و حر[illegible]

و هنده هر شش صفت او و آن بهم در اینهاست های [illegible] که [illegible] و تبدیلی [illegible]

پنهانست و آن بهم را از همه پیدا کننده خود بینند و [illegible] های عارفان

سابق که آن بهم را بفهمند عقل اول شده سزاوار شدند آنکه اعتدال شش صفت را بخود

نسبت کرده گفته عقلهای همه وارث سود و لذت همه عقلها از هم خود می‌کرده به

شش صفت صورتهای بسیاری باید همان چون اینها شش راه دارد و به سبب حرکت [illegible]

موافق عقلها خود لعابها اخروی سر و دل آن چون اینها را مقدار انگشت بر [illegible] میان

سوراخ دل بیا شد و مثل آفتاب نور خود روشن آنها به سبب عقل [illegible] و حواس

[illegible] افتاده است و همان روشنی که مقدار انگشت است در بعضی راههای خلقت [illegible]

وصاحب عالم هست در همه جانداران پنهانست و در افسرده اسرار در دوست
جمع سازندگان و فرشتگان بسبب حرکت او یکی میشوند و همه را علی [illegible]
دانههای بزرگ بیرون می آید چنانچه خلاصه روغن نهایت لطافت دارد [illegible]
نیز در نهایت لطافت هست و در جمیع جانداران پنهانست و [illegible]
و محیط همه عالم هست هر که اندات روشن نگاه را اندار جمیع [illegible]
می شود آن روشن نگاه پیدا کننده عالم هست و آن نگاه پنهانست [illegible]
جان بزرگ همیشه در میان دل همه جانداران می باشد [illegible]
و تفکر درست و خود را عین آن و در [illegible] می توان یافت آنهایی که این [illegible]
میروان می شوند وقتی که بار دیگر [illegible] در آن وقت [illegible]
[illegible] نه در وج همان نگاه عین سرور خالص می مانند و همان [illegible] و نور
[illegible] حرکت دهنده عقل کل اوست [illegible]
[illegible] نام او بلند آواز [illegible]
[illegible] بخشم [illegible] او را یعنی جمیع ماسوای [illegible] توان یافت [illegible]
بعقل کامل می توان یافت یا این که خود را عین او [illegible] می توان یافت [illegible]
[illegible] سرگشت [illegible] و غفلت [illegible]
[illegible] همه مرادات خود که بر دور کردن غمها قادر است
همیشه از غمهای ما [illegible] نگاه دارد و فرزندان ما را و فرزندزادگان را و [illegible] ما را
و چارپایان ما را ضرری نرسد [illegible]
همه [illegible] کند [illegible]
[illegible] عارف [illegible]
غیرعارف [illegible] آید [illegible]

درخت فرو رفته است و هر چه تو را فرا رسد بکه ابلیس عیب ز باد [illegible]
اندرون منبع باشد و قبه بزرگ و صاحب خود را دارند که هر خبر را عکس نسیم
همان بر بیند و آدم که بر هم زده باشد اندرون بکه آن جدا کسی که اقصا
و محیط است و جمع مبدأ و خیر بسته در و هر که او را فهم و از هر جهت
خبیه یافت و انهای او و سلا دانسته اند عقل بر او رسیده در وی مانده و همه
و تعلقات بر او هر آن و حرارت ز همه او ره در لجه سلسله است و هست وجود سپید لجه
موضع هر همه از وطار سلسله است و هست بابا که چه کسی او است آنهم طار که
و در ان وطار حق کند عقله مانده با یا اصابه و اعتدال بسته صفت است حب این
بابا و جور نش بهشت است یعنی صاحب ترکیب همه عالم از عکس او در سلسله مانده است
و در انواعه موجود است آن کفایه است کلام و عبادت همه در دوری امید
ظهور از و برمی اند آن صاحب را دهنده از زو است و روشن است و سر او در
تعریف است که بکوشی که یار شد که هر آدم به آرام مرکب که از کفایت است
می رسد همه فرشته تا از و بر کسا آمده و در تجلی مشتبه او از هر چه از کثرت است و از او
نفث او در دگر شد یعنی فکنده همه است همه ایشان است یعنی عارف
و دانند که مبدأ ایشان کریمست آن ذات مر انعکاس باشد که از ازل بر آدم
خدا او هم مرتب بد داند در سرای همه فرشته او است و همه عالم در دست و او
حب همه جا و جارنا است    صفت اکبر لعنت جمع عالم [illegible]
آن ذات او روشن میکنم این جنس ذات [illegible] کرده فرشته قربان [illegible]
[illegible] لطیف لطیفتر است و در میان همه عالم [illegible]
[illegible] صورت او است آن کفایه تمام عالم را احاطه [illegible]
[illegible] ارالم مرکب [illegible] عالم [illegible]

او همه جا هست و امان همه است او نقطه بزرگان بزرگتر از همه میگویند او محیط
محیط است و از همه لطیف تر است و در میان حجره دل می [illegible] آن اسما [illegible]
و بحر بی کس است همراه او آدم سلامی [illegible] اندره می شود و او [illegible]
بست سبز [illegible] گفت این برسی [illegible] قدم است [illegible]
بر است و در میان [illegible] و محیط همه است از آن [illegible] میدانم [illegible]
تعین بگرد و جدا است [illegible] و سلامی گویند که اول بدالله آخر بدالله [illegible]
یگانه و بیرنگ است باقی م قدرت حق [illegible] که [illegible]
در خود محو گفته یار از خود [illegible] میکند بعضی بست سبز گفت آن یگانه [illegible]
بعضی که [illegible] آن بدانم که او هم [illegible] [illegible] است موافق است [illegible]
هم با [illegible] و هم ملک است [illegible] نوری است [illegible]
[illegible] که محیط [illegible] است یعنی موکل آب [illegible]
یعنی موکل طعام بعد الله . بست سبز گفت تو [illegible] تو [illegible]
تو [illegible] گرفته [illegible] بعد [illegible] ابدا [illegible] توی که [illegible] همه جا [illegible]
پرنده سیاه رنگ توی پرنده سبز رنگ توی و پرنده [illegible]
توی [illegible] توی جمع دریا توی و [illegible] توی [illegible] عالم [illegible]
عین [illegible] ما که خورشید است از [illegible] است و یگانه [illegible]
که [illegible] سپید [illegible] و خورشید [illegible] صفت [illegible]
[illegible] و حیران [illegible] است یگانه است [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] مانده است [illegible] عارفان [illegible] او [illegible]
می [illegible] پرنده است که [illegible] و عکس [illegible]
و بیرنگ [illegible] است [illegible] عکس [illegible]
اندرخت است میگردد و دیگر [illegible] میکند [illegible]

دره [illegible]

[illegible]

دوری مقدار زمان [illegible] در همه است در همه عالم هاست و در همه جا [illegible]
حق [illegible] است نفس از ظهور همه [illegible] است و در ظهور [illegible] است [illegible]
[illegible] آن [illegible] همیشه [illegible]
بر همه عالمهاست [illegible] همه عالم [illegible] است و [illegible] همه عالم [illegible]
بر همه عالم [illegible] عالم [illegible] کند [illegible]
جسم [illegible] است همه طرف [illegible] است همه طرف [illegible] است همه جا [illegible]
همه [illegible] آدمی [illegible]
[illegible] و همه [illegible]
[illegible] عالم است [illegible] همه عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] همه [illegible] است [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] الصورت [illegible]
[illegible] راه [illegible]
[illegible] راه [illegible]
صورت [illegible] جسم را احاطه کند
[illegible] جسم [illegible] احاطه کرده است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] همه عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]

که از او باز دل را راه گنج نمی‌دهد و در زمینی که مشغول می‌گشتند بسته شده بلند نباشد دل نیست

و در تشنه باشد شکر نیز با بدر سیم باشد و آرام نباشد و دیگر در وقت مانند و آزار ها بلبل او

رسد و گذر گاه مقیم نباشد و هر جا که دلش آرام یابد دهان که از دنبال آن محیط آزار

نماید و در صحرا که باد تند در آن در نماید گشته متوقف شود علامت رسیدن دل بمقام

بر دل سالک در اول سلوک این حضرت است که گاه در تصور او مثال‌ها دود و زنده

در آید و گاه در تصور او رنگینی مثال سرخ شده که برق در آید و گاه در تصور او صفی

و بعضی مثال ابر در آید و گاه در تصور او روشنی مثال زرینه ماه در آید آن سخت‌تر در

توقف نمود گشته هیچ چیز دیگر نشده دیگر که مانند آواز دهل‌ها باشد و دها تا

چهار رشته دلش تصور دانست بیک چیز و طریق آن است که اول تصور دل باید

نیز بیش درست کند و بوزنه عنصر خاک که مرکب از منیم و دیگر تصور دل الله باید درست کند

و بوزنه عنصر آب مرکب منیم بعد الالی تصور دل الله باید درست کند و بوزنه که عنصر اللی

مرکب منیم بعد آلالی تصور دل الله باید درست کند بوزنه که عنصر باد مرکب منیم بعد الالی

تصور دل الله به صورت آگاهی درست کند و بوزنه که عنصر صورت آگاهی الکف منیم و حال

تصور آنها درست شود علی انها شود که حضرت حق تصور یا شود او راه اسرار و مرتبه

نمود و مرکب نه او رسد که بدن او و علی الشی تکلف شده [illegible] چیستان تن زمرد یک

و اختلاف نمود تمیزه صحبت باشد و دل او هیچ طرف ترقی روی او نور از لطف و حسن آواز

گردد و در بدن او نور تند باشد چون حس آید و دل و عقل طالب آن روی نم دافع نمود این علامت

ابتدای سلوک است چنانچه بر شعور کامل رسیده باشد شعاع آن لطف کامل الله و با که

با در نیست او کسی نمی باید غیر الله این است سلوک و معرفت و نور دل بور ابد

بر وی ظاهر گردد و همه ها از و برود و کارها و عملها بر تمام نمود و در اسم کوی تمام

بکار نمودن باید که نور حق آثار احدیت حسن بر سر تمام پاک [illegible] او یک نمود

از وصال حضرت ایزد رسیده شده حرکت است و از همه مرتبه‌ها در [illegible] الله

و از اسم الله جمع راه‌های تمام آن خالص که اصل ذات اوست در جمیع جهات و کنج

جهان هر شده مانده باشد و از همه اول ظاهر است و در باطن کلی عالم حولست و جمیع

باشد و جمیع عوالم بحوت و جمیع نموده است الی مرتبه آن مطلق به تعبد الی الله

و از وی نور الست بحوت و از وی که ذات الله است بحوت است از وی که در همه عالم‌ها در است

از وی العود جمیع مانات جود و کلان برابر است آن ذات الله بمسلم بواضع انواع انا لکانه

تمام عالم فضا را به آن روشن ساخت و برکت سلوک [illegible] از همه که [illegible]
نیت اجمال هم هر که سلوک کند باید که اول این دعا را خوانده از آفتاب مدد بخواهد
و معاونت آفتاب را او پس است به مدد او قدرة [illegible] کامل که [illegible] رسیده
رستگاری تمام و دل هر دو به اعتقاد [illegible] نصب توقف و آفتاب خصوصا [illegible]
بهشت پس فرشته کان راه خود را او پس ساخته تا آنجا که آفتاب و آن [illegible]
بر آسمان [illegible] سلوک حال را [illegible] آفتاب که [illegible] نتیجه [illegible]
راه نور خود او را به هر دو [illegible] مدد این جهت آفتاب [illegible] تعظیم و توقف [illegible]
تعالیم [illegible] و آفتاب نور ذات را [illegible] که مدام [illegible] آن قوت [illegible] تواضع و
تعریف شما [illegible] و توقف [illegible] سنگ و غیره [illegible] که از [illegible]
[illegible] بزرگ است [illegible]
کره [illegible] آنجا تا [illegible] و کره [illegible] ماه از آنجا می افزاید و می کاهد
از آن [illegible] ماه [illegible] چون [illegible] اول آفتاب [illegible] آفتاب
[illegible] نور آفتاب [illegible] مشغول [illegible]
که از مشغول شدن به آفتاب تا آن نور ذات [illegible]
[illegible] نور آفتاب [illegible]
مشغولی [illegible] به مدد آفتاب [illegible] در وقت مشغول شدن [illegible]
سینه و سرد کردن [illegible]
[illegible] دل [illegible] که در میان [illegible] مشغول [illegible]
که در دل [illegible] کفر از آن [illegible] مشغولی [illegible]
دا کات [illegible] و خوب [illegible] موافق [illegible] چون [illegible]
که [illegible] نقش [illegible] از [illegible]
[illegible] نقش [illegible] مشغولی [illegible]
به [illegible] تمام [illegible] راه می برد [illegible] این [illegible] باید [illegible]

[illegible]

پرم آنجا با همه ایشان بوده اند او پرم محض بی نمود ما با بعید و فنا پذیر است و هوا آنجا مطلق
و نیز والست و هوا آنجا نقوت معرفت ما با اوفا الی سازد ما با کرفنا پذیر است
و هوا آنجا کرفنا پذیر نیست صاحب این مرحله اند روشن بکیانه است هرکه او را جایگه
است بوده اند و نمود ما و یکی سازد و خود او نمود و تعین از میان بردارد از قید ما
بر آید و مرکز آنند او روشن را نفهد از بهر دا رهی و قید بار نماد انی و انانیت و خوار کس
و دشمنی و خوف خلاص نمود از خالق این ها از تعین از بس در عالم دیگر و ورک نجات
یابد و چون آنند او مجرد و یکانه و است از عالم بهشت و عالم دوزخ خلاص یافته در
این عالم مجمع خواهش ها نمود رسیده صاحب کل عالم را یافته در وقت لذات بدن در عالم
سیوم هر عالم ذات الست ای پاک در کسان کالت بدن و جان ذاتی هر دانند اسرار حقیقی
نیست و پیدا است دانستنی نیست دیوالی او هیچ نیست و دانستنی نیست نیست کنز
کنت ... از روی تحقیق ... گفت ... کریند است و آنچه لذت ارزو
پیدا شده است یعنی ما با او حرکت دهنده این ... جایه درمیان ...
نیست و هورة آن دیده نمود از آتش ... کرامی ... است در جوب است
و ابهم دیده نمود پس از این کردیده نمود نمیتوان گفت هر در جوب ابها نیست
آن جوب را کر تحرب دیگر مذاکستی و دود کری ناهر نمود دل خود را جوب
با هیچ کند در پرتو را چوب یاد و در کس مشغول در نور را ... حرکت ... را کند
و آن ذات روشن را به بیند چنانچه ... را آبا و اجداد ... این محض ... نهان ... ما ...
و او بها بدیر هم در همه پنهان و پیدا است چنانچه ... در ماست ذات ...
و روح ... و الس در جوب ... آتما ... را از راه ... سلوک ... بیند
آتما در همه پیداست چنانچه ... سلوک و موقوف ... آتما است خلاصه
جمیع ... آن ... طریق سلوک است ... حقایق آفتاب
... ودل ... نور ... حرارت ... کل عالم است در ... خود ...

پرم

دریا ردان شده و پنج عنصر لطیف بمنزله گردابها او و پنج بدن بمنزله نفسهای او و
امانیست بمنزله موج او و پنج عنصر کثیف بمنزله موجهای او و پنج حالت که حالت بودن
در شکم مادر و حالت برآمدن از شکم مادر و حالت بیماری و حالت پیری و حالت
مردن باشد که آن آزارهای کلانیست بمنزله تیزروی آن دریا و پنجاه حرف که همه کلمه کو
زبان خارج نیست و گویای آن حرف دیگر نه بمنزله منفعتهای که از دریا جدا میبود و
پنج قسم اوده باکه خصه و محبت جزئی و محبت کلی و نادانی جزئی و نادانی کلی
باشد بمنزله گندهای آن دریاست طالبان حق این دریا را اینچنین بیان نموده اند
و همان طالبان حق این برهم کار را سبب ظهور و سببت و محو بودها و درویشی هم
در روی برهک و جیواتما که سش نام داده در روکردان دانسته اند و ایما
جیواتما تا که از آن گردانیده جیو را از اتمای مرحرکت دهنده برهم است
جدایی دانند و فی مرجیواتما با برهم اتما که شد بیزدانی می باید در صحیح انکهت ا کنند
شده است برهم بزرگست و جیو خوردست و جیواتما و تما یاد عالم زوال برهم کیانی
از این جهت برهم از همه بزرگست و سید دانایی که این را دانسته اند که رسته در رو
محو می شوند از بند تعینات خلاص شده در رو محو گردند اطلاق و نقد کی
اینهمه عالم ظاهر گست و این عالم بر دو قسم است ظاهر و باطن و او دارنده عالم
ظاهر و باطن است و خود از همه منزه و همین دارنده عالم ~~بر ظاهر و باطن~~
تا حاجی جیو را مما بد در بند لذات بسته شده است و می دانند که تحویم و می
و می خصم و قتی که حاجی جیو را فهمید و دانست که من برهمم آن زمان از بند معنی
و تعینات خلاص می شود برهم اتما و جیواتما هر دو قدیم اند برهم اتما دانای کل است و
جیواتما دانای جزو برهم اتما صاحب اختیار است و جیواتما صاحب اختیار نیست دان
ملک مایا که صفت خواهش برهم است از بی است ابجی نیست و در دهنده لذ
همه کامها را نیست و برهم اتما بی نهایت است و کلام صور اوست و با الله کل عالم صورت
اوست او را تماست یعنی گفته اند هیچ چیز نیست که در این ... مایا و جیواتما و

لذت اند و لذت گیرند و دیگریست همان صورتها که لذت گیرنده است و اینها سبب
لذت گرفتن او نیستند چون سبب پیدایش تنها که او سبب پیدایش هیچ کدام نیست جهت آنکه
پادشاهی و عیش هرچه هست هر کسی را باید او را صاحب دیگر باشد که دهنده پادشاهی و عیش با دولت
آن طالبان حق این جمع منه سبب را در کرده مشغول بخاطر خود شده و دیدند که آن قوله
گردونی محض است قدرت او که به صفت بوده نیست سبب پیدایش عالم است
و همان ذات یگانه که این قدرت او است و جمع آنچه مذکور شد از زمانه تا جلوه گاه قوت
دهنده همه است سبب پیدایش عالم است ما یا که باز هم آن نیست سبب پیدایش
عالم که عالم و علما و غیرهم که با ملک یا که بخشند این را هم که گویند باک یا با منزله
چوب دور دایره از اراست و رسته صفت ایجاد و ابقا و افنا منزله سه چوب که
دور دایره است هر یک که متصل اند هیچ یاد و دل و ده حس منزله سه نزده
چوبک که در آن دایره بهم پیوسته است و نهاد چیز که لازم بدنست منزله نهاد چوب
گرد ناف یا که از او منوط اند و دوازده ماه سال و دولت و حس منزله چوبها
است که بوند تا را با آن منوطی کنند و در این هم کار جهان است چراست
گرامی و نوبت و کوکبت و خمن و بهره و انجاز و مغز و عمل نیک و معرفت
و ترک و دولتمندی و عمل بد و نامعرفتی و تقوی و بی دولتی و قهر مانی
و بردباری و بی حدی و پاکیزگی و شادی و آسانی و سجاده و بیخوابی و دولت
و سند که انجا و بها دلها در کجا و برآت و بر اکامی و آیت و کرت باشد
و جمع عقد و عقاب یک و اشغال سه صفت دانا نیست و رها و رجا بیت
جمع در سه دو دسته یا تخته خوان و موکلان خزانه و جنیان و ارواح و ملکان
باشد و بلکه ام شهوت است همه را در و بسته اند و در دو سه راه است یکی
راه رسیدن بعالم ذات دوم راه رسیدن بعالم برکت سوم راه رسیدن بعالم جهنم
و در دو تا یک نوعی است که نتیجه او عیش و شادی آن طالبان حق که ذاتی را سبب
پیدایش عالم است و دیده بودند در هم کار که عالم او است اینها را دیدند خلاصه این
هم کار است همین هم با ما باست ملک در بالا که هیچ حس منزله هیچ جسم است که از آن

او این اوستهای ثریاست و این اوستهای ثریا که چهارم است از ریشه حالت تاثیر
است و بزرگتر از آنست هر در شکل اوستها برهم پوشیده و تنها است و در ثریا
ظاهر است و بنیاد از برهم محض هیچ تمایز نیست که دران شکل اوستها است حیوانات می گویند
چون حیوانات با اودیا دران شکل اوستها است او در روح کلی داخل می شوند و به سبب جهل
اودیا و ناداني از اینها جدا نمی شوند و برهمی که در ثریاست اینها محض نفس حیوانات را
یکی است و این حیوانات از سبب اودیا و ناداني جدا می نمایند ۱۲ تمام شد انکشاف
راز وجود ۱۲

## انکشاف سوم

### راز وجود

### اونپنشد کی هوئی اشاکی کلا سون

جمیع از طالبان حق یکجا شده گفتند عالم که پیدا شده ماده پیدایش این برهم است
یا چیزی دیگر و ما جانداران از کجا ظاهر شده ایم و از چه چیز زنده ایم و در چه چیزی
می باشیم و احوال اینها چیست آن احوال را تحقیق بکنیم لکن گفتند ماده پیدایش
عالم برهم است یا چیز دیگر بعضی میگویند که زمانه ماده پیدایش عالم است که
از و پیدا می شود و در وی باشد و در و فنا می گردد و بعضی میگویند خود بخود می آید و خود بخود
می باشد و خود بخود می رود و بعضی میگویند که سبب پیدایش طبیعت است و بعضی میگویند
پیدا کننده است اما عالم از روی اختیار او پیدا شده است و بعضی میگویند پیدا کننده
همه عالم است و بر چه هست از عالم پیدا شده است و بعضی میگویند پیدا کننده
اجتماع عناصر است و بعضی میگویند سبب پیدایش عالم تخم است
که از آن تخم این همه پیدا گشته و بعضی میگویند که اینها سبب پیدایش می توانند بود و بعضی
میگویند مجموع اینها سبب پیدایش عالم است و اینهم باطل است جهت آنکه
اجتماع اینها بدون جزء فاعل است اینها چون سبب پیدایش توانند شد که اینها اسباب

برجمال عمل می کنند و کتابیان و جهودان بزبان عمل می کنند باید که هر که برهمدان باشد
هر چه مخالف بید است آنرا نخوانند و بدان عمل نکنند و اگر مخالف بید کنند در جهنم
افتند آن انما در میان سوراخ دل همین نور است آن نور زرد که در شکر جانی باشد
و در آتش بیابد و در آفتاب یک و زیران می یابد همین نه جز است صورة آن نور
که در میان سوراخ دل می یابد همان نوری هر در سوراخ دل است و در آفتاب آن
نورانی بعضی از آوازی که بیتم ماتراب چهارم برو است یافته شود خالجه از تخم اول
نهال می رود و بعد از آن درخت کامل شود یعنی آن نادی که در نیم ماترا ... چهارم
برو است سبز تخم است و برو سبز که نهال دارد بر نو بید که سبز که در درخت همه بیست
آن نور ذاتی که همین برو است حرارة غیزی ... کند هوا ... بران باد بر توجه
شد تا بتحری که رسید از آن یک تفسیم آوازی خار ... و نام آن آواز حرف و صوت
شد خالجه دود از حرارت آتش و باد ... بسبب باد بلند شود آن دود
هر قدر بالایی رود و راه می یابد جدا جدا می شود و موافق هر روز نه صورتی میگردد
ایچنین از آن نور ذاتی برو دید ... برو همین برهم است و بید همین برو نیس
بید هم همین برهم است خالجه تمکن لا در آب انفاز شده و آب می شود اما مرد تمکن باقی
می ماند در کاه ... خشک شود باز بهان تمکن می ماند و خالجه روغن و فیه در آفتاب
نگاه دارند از حرارت حاصل شود و باز اگر در جای سرد بگذارند می شود خالجه برهم
بر نو شده بید شده ... بید بر نو شده برهم ... بید و بر نو همه
برهم است و خالجه عارف کامل به تصور خواهش دل عالم پیدا کند و آن لا پیدا
کرده باز در خود محو سازد همچنین بید از خواهش برهم بید شد و در برهم فرو میرود
و در مقام دیگر در منتر بید مذکور است هر پرسنده ... برتو که بیت ... است یعنی کن
درخشنده ... و ادراک ... شد خالجه از درخشندگی برق همه عالم روشن شود
همچنین از دو کرتو ... یکبار گفته که تمام عالم روشن و درخشنده شود از این جهت بان برهم
بی نهایت نورانی بیدکر برو مشغول کند ۱۲ طریق شغل ... نورانی که در چشم
در دوش مشغول دیگر این است که شخص نورانی که در چشم راست دیده شود و نام او انگشت

دوم آنکه همه چیز را که اند رسته عین حق نکوبیس و در این قسم بد با هم یکی هم او و با

او و با هم دو قسم یا از عمل نتیجه خواهش دوم نتیجه عمل نخواهش از این جهت در میان

این علم و آن علم و در میان نتیجه انعام و انعام فرق بسیار است بوجدان و کیانیان

این را فهمیده اند از این جهت ملک المعدة بیج گیتا گفت که ای ارجن ترا خواستم

بتو علمهای خوب و کار بیاموزم اما چون در تو هیچ خواهش دیگر نمانده همین علم تمام دانی

دانی را از فی خواستی می ترا آموختم و در جای دیگر در شتر بید مذکور مذکور است که هر که

عمل کند و نتیجه عمل نخواهد و طلب معرفت کند نفع بر دل انسان رسد و عمل طلب

نتیجه دل را صاف می کند و از صافی دل معرفت حاصل می شود و چون معرفت حاصل

شد رستگاری حاصل می شود اما هر ذره او دیانه تا دانی و جاهل تحقیق و فکر [illegible] نتیجه

عمل است فرو رفته اند و خود را دانا و عالم می گیرند و از اینها گمراه میروند مثال

اینها این است که چنانچه نابینائی دست نابینای گرفته راه رود و هر دو در چاه

افتد یعنی عملی را اینها ساخته اند که آن عالم سبب گمراهی است و خود هم گمراه می گفتا

شوند و چنان کسی بر جانب [illegible] و چنان کلید معرفت پیدا بر جانب

بر تو بر ما اند

رفتند و بر جانب را تواضع نموده گفتند برای سزاوار تعظیم ما طالب علم

می خواهیم اما را بدانیم شما را بیاموزید بر جانب چنانچه طریقه استاد است

کرده را با اینها تدیق آن هستند که این علم را بایشان بیاموزم و تمام دانی نمودند فهمید

چنان همین بدن را تمام خواهند دانست چنانچه نوشته تعلیم کرد با اینها تعلیم کردن

بر بار خواهش اینها شود این تعلیم کرد معرفت تمام را که نوشته گفته شد اینها طرز

نه فهمیدند و اینها همین بدن را تمام دانسته به تن پرستی مشغول شدند چه بر جانب

بادشاه فرشته و هم بادشاه چنان را گفته شود اما همین شما بد بادشاه فرشته

تمام را فهمیده بادشاه چنان همین بدن را تمام دانست از این جهت چنان از آن

راه باطل و خود سعی [illegible] شدند و از حق از سر گمراه شدند و دروغ را راست دانستند

چنانچه ما نیز دیگر دروغ را راست دانی باید هر چه در بید [illegible] آن راست نیست دروغ است

سازند و بعد باشتی کنند و بعضی ازیشان آن کبیره را در راه منوع است بکنند و بر هیچ کار نباشند
اینها باس بنام تمت و دیگر چیزها و بعضی بنام زر از دنیا و انواع فسق و فجور
می کنند و بعضی ازیشان لباس فقرا بپوشند و عمل فقرا نکنند و بعضی ازیشان کاسه
بدست گرفته پیشه سوال میکنند و بعضی ازیشان کلام الهی را بلند آواز به سبب طلب حطام دنیا
میخوانند و بعضی ازیشان بر مطلب های دروغ موافق خواهش خود کلام الهی را تاویل کرده
بمطلب خود مطابق می سازند و بعضی ازیشان معنی سخن مردم را که از برای غرض دیگر
گفته اند بر گردانیده موافق مطلب خود می کنند و بعضی ازیشان بجهت ذکر کار را دام
وامی نمایند با این قسم مردم نباید نشست و صحبت نباید داشت که دزدان
دیگر دزدی را ظاهر می کنند و اینها دزدان در راه دزدان ظاهر اند اینها بنهایت
پوشیده و در جای دیگر هم بعد از این گفته شده است که اینها گمراهان اند و
معنی تبدیل را باختیار دیگر می برند به آخرت عقاید بنا دارند و بدنبال
عقاب راه میروند میان فلاسفه کلام آمیز و عملهای رسمی تقلیدی بگذارند
با این قسم مردم نباید نشست و صحبت نباید داشت و علمای بدرا که مانع موفقیت
اند نباید کرد و مسیری که بنیاد فرستاده است بصورت زنده که بنیاد جنان را
شده بلای سنگین جهان و ظاهر این فرستاده علم اودیا که تا دانی وجهات
وحق را با باطل آمیخته نمایند و باطل را حق بیداکرده راه حق که فرستاده باطل
برند و گمراه شوند و راه حق را بنهایت گردد باید که علم اودیا را نخوانند معنی
بران عمل نکنند چیزی خواندن آن سبب گمراهی دل و جان نفعی نرسد چه باید
خواندن این علم اودیا مانند عقیمه است نتیجه ندهد بلکه از زمین فتنه اگر کودم
لذت جماع حاصل باید اما فرزند که حاصل کند هیچ از این علم اودیا لذت دنیا
کما باید از نتیجه آخرت محروم می شود و بر علمی که مخالف کلام الهی است آن علم
اودیا است و در جای دیگر در شرح مذکور است بر بدیا و اودیا یعنی علم باطنی
که معرفت است و علم ظاهر را که دیگر بسیار دور اند و نقیض یکدیگر اند بدیا بر دو قسم است
یعنی علم باطنی که آن است که این علم در جهان ریاضت دیده اند و از حق باز مانند

جامع

... وسندی است
... پرورش کننده جانداران است
... و صاحب غافر است ... صاحب همه و غالب بر همه است
... آگاه ندارد و بهی آنها ایل ... است یعنی صاحب ...
... کننده همه است و فانی کننده همه است و صاحب
... سبحانه بحساب ... همه است
... کننده همه است و محاسبه ...
... پیدا کننده عالم است و ... اینها است و جمع ارواح است و ...
... همه است و ... کننده همه
... وپران همه است و ... همه است یعنی جان همه است
... نقصان است و ... است و پرورنده است و ... است یعنی در
... و ... است همان دانای در آتش است و همان دانای که در دل است
... در افتادن ... این دانای در همه تو ... و کالعالم صورة تست
... یعنی ... یعنی تواضع بیان موانع رسیدن بحق
... اکاست یعنی ... و ... است و سبب افتادن در دام بزرگ نادانی است
مانع رسیدن بحق است اول دام بزرگ نادانی است و در صحبت نادانی که کلام
دام بزرگ نادانی ... و دانایان ... است و ... نباید در سایه آن
... ندارند چنانچه درخت سایه دار بی ... نباید در پناه او
... میوه آن نخورد آن ... آن درخت بی نفع ... در پناه بوته
... سایه ... نشیند و توقع نفع از آن داشته باشی باید دانی که با نادانی
... کار است ... در دام نادانی این ... در دام افتادن
... حال و ... و ... افتادن در دام نادانی ... دل او جا نجانی دو دیده باشی
... چیزی از عالم و ... بسته باشی ... دل
... افتادن در دام نادانی
... تابع خواهش ... از اختیار خود ... سبب ...
... در طلب دنیا ... گشته باشی ... خود ...
... دیگر آنکه ... دیگر خانه ... کرده باشی ... علم بیاموزد
... صنعت ... کرده باشی ... بیاموزد یا از کسی ... علم بیاموزد
... بعد ... او ... بعد ... دیگر کسی ... خود ... دیگر آنکه بد ...
... یا کینه ... دعای ... دیگر آنکه ... خود ... زند دیگر آنکه ...
... دیگر آنکه ... رزق خود ... سازد و دیگر ...
... دروغ می گفته باشی ... گدائی ... دیگر آنکه تقلید مردم
... وزدی در راه ... کند دیگر آنکه ... نقراء ... داورشیت لاحراب
... کند دیگر آنکه با دنیا ... و ... سپرده باشی

بجهل

الطلب و ... کند

ص

طلب صورتی باید

کیمیائی که ... ن

و چنین روز روشن کرده قایم و بحرکت و بیزوال و بی خطاء و حجاب
است و یکی نام او ست و وزن زلسب و بیت و یک ابیت نام بید و
قسم چهارم انکشتام و موسم دو ماه اول زمستان و سمان بارد و بس و بیوست
و فنی برآفتاب طلوع میکند اینها بالا از طرف شمال طالع و تابنده و بارنده
و مدح کننده آفتاب واند و چون آفتاب غروب میکند اینها در آفتاب فرو
میروند و اینها از راه شعاع آفتاب خلاص التجاه می کنند و تعریف نور ذاتی
که در آفتاب است این است که جانور پاک و بی صفت و چنین زلالی و بران
و رزنده نبات خود و بی نهایت و متحرک متر ادبرن و وزن انکشت
و ماهیت است ربی و ستاییت و یکی را نام بید و قسم پنجم انکشتام
و دو ماه آخر زمستان و چهار ماه پس از بیت و ادان بارد مستری و ماه
و فنی برآفتاب طلوع میکند اینها بالا از طرف بالا طالع و تابنده و بارنده و
مدح کننده آفتاب واند و چون آفتاب غروب می کند اینها در آفتاب فرو میروند
و از راه شعاع آفتاب خواهش التجاه می کنند و تعریف نور ذاتی که در آفتاب است
اینست که نام او بر نور متحرک است و نور تحقق و بی خواب و بی ابر و بی حرکت و بی
اندوه است و زحل و راس و ذنب و مارها و جنیان و نگاهبانان کنجها
و آدمیان و پرندها و جانوران که نام برده شد و غیره و فنی برآفتاب طلوع
می کند اینها بالا از طرف پایان طالع و تابنده و بارنده و مدح کننده آفتاب
واند و چون آفتاب غروب میکند اینها در آفتاب فرو میروند و از راه شعاع آفتاب
خواهش التجاه میکنند و تعریف نور ذاتی که در آفتاب است اینست که داننده همه
و دارنده همه و بخشنده همه و بی نقصان و جاست و پاک و درست و حلیم و
آرام بخش است نور ذاتی که در آفتاب است و تعریفهای او بالا مذکور است نور را
آنها دانسته چنان بفهمد که نوری که در میان دل مالک جلوه است و ظهور می نماید
و تعریفها و همه قایم طور است در روست غذای اوست و معمور و باقی
شده است همان نور است و آن نور آفتاب نزدیک است و آن نور از دید غذا و ثواب
بیننده است و از پیری و مرگ و اندوه و گرسنگی و تشنگی برادر هیچ خواهد که

ولاجرم همه آن دانسته است و روان کننده شناسائی است و بالا [illegible] است و
پدید کننده همه چیز است و بیان پدید است و در اندیشه هر که است و هر که [illegible] است
و باطن باطنها است و موکل اندر روز [illegible] و [illegible] آیه سام [illegible]
وقسم دوم آهنگ سام و موسم ... رود باد تابستان و میان ماه [illegible] ماه و بازده روز
وقتی که آفتاب طلوع میکند اینها نظر بر جنوب طالع و تابنده و تابنده
و مدح کننده اند و چون آفتاب غروب کند اینها در آفتاب فرو میروند

آفتاب

اینها از زیاده مدح آفتاب خواهش اتحاد می کنند و تعریف نور ذات [illegible] در
آفتاب این است که اول و آخر ندارد و نهایت [illegible] است و در
انتهای [illegible] است [illegible] نور است و [illegible]
[illegible] و [illegible] است و [illegible] کنند [illegible] است [illegible]
و [illegible] آهنگ سام [illegible] و قسم سوم آهنگ سام و موسم [illegible]
[illegible] و ان [illegible] ماه [illegible] و ابان [illegible] تابنده [illegible]
آفتاب طلوع میکند اینها نظر بر جنوب مغرب طالع و تابنده و تابنده

تابنده

مدح کننده آفتاب اند و چون آفتاب غروب میکند اینها در آفتاب
فرو میروند و اینها از زیاده مدح آفتاب خواهش اتحاد می کنند و تعریف نور
ذات [illegible] آفتاب [illegible] است [illegible] و در [illegible] ابد [illegible]
[illegible] و [illegible] است و [illegible] ال [illegible]
[illegible] است و [illegible] است [illegible] است
و [illegible] و [illegible] است و آهنگ سام [illegible] و قسم [illegible]
آهنگ سام و موسم [illegible] اول زمستان [illegible] و [illegible]
وقتی که آفتاب طلوع میکند اینها نظر بر طرف شمال طالع و تابنده و تابنده
و مدح کننده آفتاب اند و چون آفتاب غروب کند اینها در آفتاب
فرو میروند و اینها از زیاده مدح آفتاب خواهش اتحاد میکنند و تعریف نور ذات
[illegible] است [illegible] و در [illegible] [illegible] تابنده

و مقام کبر می دید بر طرفست و طریق دور کردن خواهش این است که بر بی بود
محض است و لیکن نهایت بنورانی بر هم مشغول گرد و این نور بر سه قسم
گفته اند یکی نور آتش دوم نور آفتاب سوم نور بران و اینست طریق مشغول
بنوری که اندرون دل است که در قفای سینه برابر گاو دوده انگشت
تر و انگشت نهاده است و دل درون قفاست و درمیان آن دل برابر
یک انگشت تر نورانی است مثل شعله شمع که بیاید مشغول است به آن نور مشغول
گرد و آن نور از همه لطیف تر است و از هر خرد خرد تر و از همه بزرگ تر
بزرگ تر یافتن نور بزرگ [illegible] نهایت [illegible]
در وسعت [illegible] باید و در ذاکر [illegible] شده است که هر که نوری که در اندرون
دل است که در قفای سینه می باشد و مقدار آن قفا برابر ده انگشت
تر و انگشت نهاده است و مقدار این نوری که درمیان دل است سه قسم است خرد
و میانه و کلان و مقدار آن نور را انگشت تر است مشغول کند و بعد از که تمام شعاع
نور بر هم است بر مثال آدمی کند و در جانداران و لیکن جانان همه همان نور بر
است [illegible] بر هم است آن بر هم را لا تواضع تواضع ۱۲ برهمن
آفتاب چون نورانی است و بر هم عین نور است [illegible] بر هم [illegible] این
روشن بر آفتاب مشغول کنند [illegible] و وزن کاتری [illegible] آیت
سام بید [illegible] است نام [illegible] دو دهان نیست و بران [illegible] است
[illegible] کروس نام دارد وقتی که آفتاب از مشرق طلوع می کند
این [illegible] آفتاب طالع [illegible] زنند و [illegible] کنند و آفتاب [illegible]
و چون آفتاب غروب کنند اینها در آفتاب فرو می روند [illegible] آفتاب
خواهش [illegible] می کنند و تعلیق نور ذاتی که در آفتاب است [illegible] می کنند
دنیا صورت است و در قید حواس ظاهری و باطنی در نیاید و آن نور ذات از قید عذاب
و ثواب منزه است و قسمت پذیر نیست و در بیان نیاید و بی صفت است
و جهات است و روشن تر از همه روشنی هاست و گزیننده لذتها است که از
صفت [illegible] و [illegible] است در در مخفیست و [illegible] همه سالک [illegible]
و دانندهٔ همه است و پرورندهٔ همه است و بعقل در نیاید اول و آخر ندارد و زیبنده [illegible]

دارد [illegible]

بغیر خواهش حق وا رزو های که بسبب حواس پیدا می‌شد پاک و صاف بود دل صورت
کل عالم است باید که بصفت تمام دل را پاک کند که دل را پاک کرده در قید آورد
کل عالم را در قید آورد چه خاصیت دل است که هرچه شود عکس فیض او شود ازین جهت
در عالم متوجه عکس فیض عالم شود اگر بحق متوجه شود عکس فیض حق شود و این سخن از اسرار قدیم
است و پوشیده است و این هم صفا بهم رسانیده است نتیجه عمل نیک پدید باید
برسد و قطع را حاصل شد خود را در خود بوده فرو رود امری نهایت را فنا پذیرفت
[illegible] حاجت دل را بمحبت زن و فرزند و غیره بسته است اگر بهم بیند
تعلقان دارد او را گرفتار شود دل هم قسم است یا پاک و یا ناپاک دل ناپاک
است که در خود ظلم [illegible] و دل پاک آنست که در خود بی نماند باید
پس دل را از جنس خواهشات و از خود [illegible] در وقت مشغولی و مشغولی [illegible] درین
خلاص شود مستقیم می‌شود و چون مستقیم شد کشف او بر طرف شد [illegible] پاک
در همین مرتبه بزرگ است تا از آن دل را منجلی کند و خود [illegible] و خواهشات را
دل را دیدند که دل در خود محو شود و گم گردد همین است بیان همین است گرفتاری
[illegible] و دستگاه کتابها [illegible] ولی که بسیار [illegible] استغراق [illegible] حاصل شده
یعنی همه را عین حق تصور کرده بعد از آن آنچه بود سرور گردد تا وقت کامل
در میان نمی‌کند خود را محو می‌داند و پس [illegible] محو شدن [illegible] را آنکه این است
آب در آب بیند [illegible] و آتش را در آتش [illegible] آنکه اکنون را در
[illegible] و معلوم شود که اینها از هم جدا بوده اند هرگاه دل خود را چنین
کند [illegible] و گرفتاری بر طرف شد و خلاصی آدمی همین است
خواهشات حواس پیدا است و لیکن تعلق از اینها گرفتاری حاجت را [illegible]
قبله [illegible] روشن می‌ماند و وقتی که روشن از میان رفت این [illegible]
بمحو دانستن خواهش که [illegible] روشن [illegible] بدن است و در میان
بدن و عالم و حیوانها و هم جدا می‌نماید وقتی که این خواهش از میان
بدن و عالم و حیوانها و هم آنها یکی شد و جدائی هر در میان عالم صغیر

کے ازراہ یکی از بزرگہا برامید بی انتہا یاران کہ درکات جہنم است آنہا باین نتیجہ جہلہا بدید اختیار
رفتہ جا میکرد آفتاب سماوات تعظیم سبب پیدایش ورسانیدن بہ بہشت ورسانیدن بہ
برشکار بست از حقیقت حواس پرسیدند کہ حواس چیست وچگونہ حرکت میکنند
وحرکت دہندہ اینہا کیست وضبط کنندہ اینہا کہ گفتہ شد کہ حواس عین آتما است و حرکت
اینہا حرکت آتما است وحرکت دہندہ اینہا ہم آتما است وضبط کنندہ اینہا ہم آتما است
ومحسوسات حواس ہم آتما است و آتما نیز شعاع خود کہ عبارت از محسوسات
بطرف خود میکشد پرسیدند کہ ان آتما کدام است کہ اینہمہ شدہ است و اینہمہ میکنند
گفتند کہ آنکہ منزہ است ویکست وغیر منقلب و عین آرام واز اینہا او دانستہ شد آن
پیدائی ہمین است کہ گفتہ شد چنانچہ آتش از دود آن معلوم میشود یکی بدود ویکی بہ حرارت
و آب از مزہ معلوم میگردد وبعضے گفتہ اند کہ آن آتما در بدن گویائی وشنوائی وبینائی ودل و
جان است وبعضے میگویند کہ آن آتما در بدن عقل واستقامت ویادکردن وحافظہ است
با حقیقت نیست کہ چنانچہ از تخم نہال میشود واز آتش شرار ظاہر میکردد دیدہ کہ عالم از او
پیدا شدہ است او آتما است وپیدائش آن اوست در جای دیگر نیز بیدہم مذکور است کہ
چنانچہ از آتش شرار ظاہر میشود واز آفتاب شعاع ظاہر میشود ہمچنین ذرات پران وحواس و
دل وعقل وغیرہ از او ظاہر میشود آن آتما است از ہمین آتما ہمہ پران ہا وہمہ عالمہا وہمہ کتابہا
آسمانی وہمہ فرشتہ ہا وہمہ عناصرہا وجانداران ظاہر میشوند واو حق است وراہ دانستن او کہ
این او نیک ہست راہ حق است تمام شبہا ہمین راہ است چنانچہ در وقت روشنی کہ عین چوبہا
ترسا کہ می سوزانند دودہا رنگارنگ برمی آید ہمچنین از نفس انوات رکب بیدہ جوید
سیام بید واتہرون بید ودیگر کتابہای الہی وجمیع جانداران ظاہر شدہ اند ودیگر منتریہا
بیدہم مذکور است کہ چنانچہ آتش از تمام شدن ہیمہ وشعلہ ونیز سبب زیادہ روشنی
شعلہ ست کم شدہ فرو می نشیند ودر وقت خود فرو میرود ہمچنین دل و غیرہ از خواہش کارہا
را واشتغال است باز ایستادہ در اصل خود کہ چیزہا آتما است فرو میروند وقتی کہ دل در اصل خود کہ
حق است فرو رفت ہیچ خواہش او باقی نماند

نبنجیوآتماست و نسبت ندادن اینها بخود خلاص و رستگار بر که این سه چیز را نسبت بخود
نکند او بینه رستگار است و رستگاری همین است که این سه چیز را که اصل
همه است بخود نسبت نکند و راه یافتن برهم همین است و وا کردن دروازه و در آمدن در
برهم همین و از برگشتن از دریای تاریکی و نادانی و بمعرفت گذشته و یکبار رسیده جمیع خواهشها
و آرزوهای خود را باید در جای دیگر نشتر بید همه گفته شده است که پنج حس و دل و عقل
هرگه بی حرکت شوند و از کارهای خود باز مانند همین حالت را پرم گت میگویند یعنی حالت
بزرگ چنانچه بی رکهیسر که همیشه با تما مشغول بود این را به راجه برهدرت گفته خاموش
شد و راجه برهدرت چنانچه بی را شکار کرده و جمیع ادب از ادب بجا آورده
و نذری که مقرر است که بعد از فتح دف باستاد میگذرانند گذرانیده فارغ شده داو شد
هیچ کاری کردنی نماند و بر حقیقت برهم سرگن و برهم نرگن یعنی آفریدگار مطلق و مقید
چنانچه بود مطلع گشت یعنی یافتن پروردگار بغیر از گیان و معرفت شد و دیگر نیست هر که این
راه که راجه برهدرت رفته آفریدگار خود را یافت برود از آن راه دیگر که راه بهشت و دوزخ است
فارغ گردد و خلاص و رستگار شود که راه بهشت نیز این است که بعد از مفارقت بدن روح
قرص آفتاب را سوراخ کرده و از آن راه سوراخ گذشته بعالم برهما یعنی جبرئیل رسیده همراه
او می باشد وقتی که برهما رستگار شود او نیز با برهما رستگار میشود همچنین میگویند که جیوآتما که مثل
چراغ در خانه دل می باشد شعاعهای او بینهایت است و رنگ آن شعاع سفید و سرخ و زرد و
سبز و صندلی است و در میان آن شعاعها که در رگهاست یک رگی است که به ام الدماغ
رسیده و شعاع او قرص آفتاب را سوراخ کرده بعالم برهما آن روح را میرساند و در آنجا موقت
حاصل نموده با برهما رستگار میشود و صد رگ دیگر که بهمین رگ پیوسته است و راه آنها
بیالا است یعنی جانی که از راه سکهمنا برآید در طبقه اعلی بهشت که جای برهماست
رفته قرار میگیرد و اگر براه یکی از آن صد رگ که مذکور شد برآید به طبقهای بهشتها که از آن
پایانتر است موکلان آن رگها در آن طبقات می باشند رفته جا میگیرد و از قسم
رگهای دیگر که به سکهمنا پیوسته است و دهها از آن رگها بطرف پایین است اگر جان

کند بر همه که مهربانست و طالبان خود را دوست میدارد عین آن بر هم بود و از عین آن
او عین بر درگی بود و از تعین حق تعالی جدا می بود و از دیدن این تعین و اتمام شدن بود
کفار را و کوده بود و او را از دیده بر نماند و بر لا ماخفی بی بیند و از بی صفت
خوف که بود و حق مس بود و بر ریلی که فاند از دو نهایت بدار دکند بی ببیند و بکار
دی حق مس می باشد و حاجت کسی که حق را از این بر آورده بفراخ خاطر نشیند و اللهم
حلم مس می باشد آنجا آن ذات بزرگ را از هر چیز جدا کرده بر آورده بفراخ دل با حق کش
دارند و می نشیند و آن ذاتی است که همه حلم نسبها دارد و در وی می ... دو
و خلاصه همین است هر نادقیقه که گوید که انکار را آنجا می گم ذات این صفت فعل
واراده کردن و تردد خاطر کنم یا نکنم دارد و این صفت نقص است و هر که گوید و این
صفت انکار روا نیست همین سه صفت کمال مذهب است و نمودن این سه
صفت مذهب خلاصه و رستگاری است بعضی گویند هر چه هست همین حق تعالی است و حق تعالی
نه مذهب است نه خلاص همین سه صفت کرست و ربع دیگر باشد و خلاصه است و آن را ذو
این سه صفت است تا حق تعالی را اراده ... در دل و عقل است و دانا نیست لا محدود نیست میدید
و مذهب است و چون این نسبت را از طرف ساخت خلاص و رستگار است ایمنی نیست
بلکه همین حق تعالی را مذهب است و همین حق تعالی را خلاص است برای آنکه دل و عقل و دانا نیست
کاری از خود نکند هر چه کند حق تعالی کند الحسیب انها می کند چون در هر شخص کارگری
مشغول است و کسی یا او حرفی زند در جواب می گوید دل اینجا نیست مشغول شده حق تعالی است
نه دل از این جهت مذهب و خلاص حق تعالی را نسبت داده کار دل و عقل و دانا نیست
لا محدود نه دل و عقل و دانا نیست لا بلکه دل عین اراده و حق می‌شناسد و یاد اعتقاد
دلیل اعتقادی و استقامت و تهذیب و حیا و عقل و ترس است و چون حق
تعالی این صفت ها بی دل لا محدود نیست بلکه همین حق تعالی می‌شناسد حق را در بند می اندازد
چون درین بند افتاد و صف و نعت حق را فراموش کرده با حال توقف می ماند
و با وجود قرار بیقراری بود و با وجود بی حرکتی متحرک گردد و با وجود روشنی تاریک
بنماید با وجود بی خوابی در خواب است و با وجود بی تردید متردد نماید و با وجود بی
غروری مغرور میشود و از این جهت مرد و لو و از می و از نعمت حق را مستبد می کند خارج ... بندها
حق را خود در دام می اندازند پس نسبت دادن کار دل و عقل و دانا نیست محدود

مرضی

دارند چه این کان و تیدر را کرانا نیست است کسی برکشتی پر نور بود ارسیده از دریای
خواهشهای دل یکدسته ذاتی کردین عالمیست و بعد از گذشتن آن دریا ظاهر می‌شود
خانه‌ای برای بدست آوردن گنج و جواهر و الماس زمین را کند داستانیست دران
درآمده خود را بان میرساند هیچ باید که دران ذات کرخانه کما اوست درآمده
چهار پرده پاک بدن کردین غدست دوم بران سیوم دل چهارم عقل که بعض تا ذات
الهی پرده را نماید مانند این چهار پرده را که پرده پنجم را که مقید دانکی بر درا لست بطریقی
که از سادی کلام الهی با و آموخته است پاره کرده در سرور مطلق درآید که بعد از
درآمدن دران سرور مطلق شده و پاک می‌شود و از همه چیزها خالی می‌شود و به آرام فنای خویش
و نه صفاة دلی یکواتما و یکی تعین فنای نهایت و یکی مرکب قایم و قدیم فنای حدود شاید
و مختار می‌شود و همیشه در بزرگی خود می‌باشد و در بزرگی خود رسیده مانست که از زوال فرود
آمده باید آنکه در گردش تماشا کنند او قدیمی گفته شده است هر که تا نفس ماه همیشه
ضبط حواس بوده درین مشغولی پاک معرفتی بر پی نهایت و بسیار بزرگ است و بسیار
پوشیده است که حجاب کشیدن مشغولیست هر صوا تما را با تماشای کرده خود
عین آتما می‌شود هر که در صفت خود پس غضب و رو زنده است و از دنیا و دانش
و کثرت اولاد خود را بزرگ دانسته است و گفتار فرزندان و قبیله شده اولاست
موقوف حالات فقط گفت کسی که دل او همیشه با تما مشغول بود برهدرت
که نقرشده برای طلب آتما نفس اورفته بود گفت که ای راجه گیسر انی که نفس گرفت
رفته بود این عام توحید را از برهمیت شنیده برهمیت را او را ضع کرده زاد خدا خویش
گرفته تجرد رسید بدین مرتبه درین راه قدم نهاد او کوهی و تجانب و آرام را می‌باید این عام
بسیار پوشیده است نفرزند خود توان گفت بدیگری نتوان گفت با مریدی بسیار
[illegible]
باید گفت ۱۲ برا همن
بین کهای رکشیسر باز تکلم
بر بدربت گفت جای پاکیزه نشینند و خود را پاک ساختن و همین صفت
ثابت شده همیشه اینست بیچاند ما که دل گفت دل کو هم بکید که کلمه توحید
دل اگر مشغول هم بود هم مشغول بود دل اگر پرستش کند هم را پرستش کند چون

دمن

آتما من بره کی ... مشغول شده او ...

و از خود محو کند بدن روشنایی ندارد و چون چراغ روشن است بسبب روشنایی او بدن مثل
چراغ روشن شده است خانه ظرفیست چراغ بیرون آن و روغنی باشد و درون آن روغنی انداخته
پر آتش تیز می گذارند والا بیرون و درون آن ظرف نیست روغن آتش در نگیرد
و چراغ آتش نماید و آن ظرف از خود روشنی ندارد لیکن آتش که آن را فرو گرفته
روشن نماید همچنین بدن از چراغ روشن می نماید والا از خود روشنی ندارد و آن
روشنی چراغ که در بدن می نماید نور بزرگ است و این نور روشن کننده چراغ نور
شمع نور است و این نور بزرگ است و نور پیدا کننده همه است چه پیدایش جهت نور
پرورنده همه که بقای همه از این است و نور فنا کننده همه که رجوع همه است و ثبات همان
نور واحد خود لایتناهی است بوده همه عالم را پر ساخته چنان همه شود و گفته است که
از آتش هزاره بر می خیزد و نور آفتاب شعاع بر می آید همچنین از آن نور ذات بر آن
دل و حواس بغیره ظاهر شده و در شتر دیگر سید مذکور است هر چیزی که بزرگتر است و
پیدا است و بدن است که مر بدن نور او است و تمیز حواس و هر چیز بدین روشنی
آن که مر است بسبب این روشنی آن که می شعله می کند و تمامی این نور در میان دل
ظاهر است هر که دل را بان نور نمی داند و بینه دل را بان نور مشغول دارد دل او هم
همان نور شود از همین جهت چنانچه مشغول بود همان نور می گردد چنانچه باری تعالی این
را که در زیر خاک کنند زود خاک می شود و آن امر که خاک شده اگر آن را از زیر خاک
بر آورده در آتش اندازند چون صفت اینها گذاشته کار آتش از او نماید همچنین خود که
حرف و بعضی که عین نور شده اند نیز کار می دهند ازانها نماید همچنان که بان دل خانه
بزرگ است درون بزرگ است و رسیدن بان سرور رسیدن بخود است در ادراک دانش
و هر چیزی که نور مخصوص است همان نور است و در شتر دیگر سید مذکور است که بدنی ترکیب
از پنج عنصر است و حواس ظاهری و باطنی و محسوسات انها را گذاشته ترک نموده عمل نفس
جدا کرده و بصفات ملکان باخته و گذاشتن آن ثابت محققین را نصیحت را که
مثل دربان مانع رسیدن بر هم است و آن دربان دستار تا دنیا را بر قرار دارد و طمع
حرص و حسد در گوش و چوب کلام و خصب و کتابان در دست است و آن دربان بیدار
کننده غرور است از بعضی که از هر بیشتر پیدا شده است و غضب را جدا قطع کرده
مکان و خود منش را تیر کرده جمیع جانداران را می زند همان دیگر نقش که بالا مذکور شد

لسن البحر

بر برهم است و ابر برهما اسم است یعنی معلق هم است و بقدیم بیشتر هیچ آواز
باو نمی رسد و آن ذات بیچون است یعنی هیچ نام و نشان و صفت [illegible] ندارد و [illegible]
ذات است و فنا مشغول آن ذات ام الدماغ است یعنی خانه او بیرنگ و بی صفت
ام الدماغ هم بیرنگ و بی صفت است و خطره در آن راه ندارد و در شستر دیگر بید مذکور
است که بدن آدمی بمنزله کمان است و پران بمنزله تیر و دل بمنزله پیکان تیر و نادانی
و غفلت بمنزله نشانه هر گاه این تیر این نشانه را برزند [illegible] نادانی
و غفلت [illegible] نیست و زاینده همه عالم است و در شستر دیگر بید مذکور است که دل
خود را اگر نشانه بزرگ [illegible] اصلی همه [illegible] بر [illegible] ندارد آن معرفت خاصی حاصل
میکند بر آن ذات بی مانند [illegible] هر دل او در آن محو بود و سرور که آن سرور
داننده خود خود است و [illegible] خود خود [illegible] ایمان [illegible] ایمان بی زوال آسمانی
پاک است همان راه راست بزرگ است و همه راهها [illegible] و همه عالم او [illegible] و در
شستر دیگر بید مذکور است که چنانچه حواس ظاهر در خواب [illegible] شخص خوابیده فرو
میرود و دل او [illegible] خوابی [illegible] این عالم را [illegible] دیده باشد
[illegible] حواس در [illegible] که [illegible] نام اوست و [illegible] همه [illegible] است نور
محض است و صفت نادانی در [illegible] خواهش [illegible] و [illegible]
و [illegible] داننده [illegible] آن عالم را [illegible] بعد از [illegible] او [illegible] آن
[illegible] و حرکت [illegible] نادانی [illegible] و خواهش
[illegible] و حرکت [illegible] دانی
[illegible] و در شستر دیگر بید مذکور است [illegible] معرفت را که [illegible] اندازانست
که [illegible] کرده [illegible] همه را و [illegible]
[illegible] میکنند [illegible] میکنند از این جهت معرفت را [illegible] گویند [illegible]
را و دل را [illegible] حواس را [illegible] میکند و صفت [illegible] را [illegible] از [illegible]
را [illegible] و حرکت میگویند و در شستر دیگر بید مذکور است که چنانچه [illegible] در آب [illegible]
[illegible] جمع کرده میگیرد و در آتش [illegible] خود می اندازد [illegible] میخورد [illegible] باید که [illegible]
[illegible] حواس [illegible] و دل را در آن [illegible] در آتش [illegible] که [illegible] غذاست بیندازد [illegible]

شنید دیگر باید یعنی یکی آواز مرکب از الفاظ دوم آواز معنی را که اناهد باید
از حضرت برهم دانست مشغول کند که همین آواز مرکب از الفاظ آواز معنی را کار
ساز شده را و آواز مرکب از الفاظ است برنو است و از همین برنو باید بر و بلنع
و بیله دیگر برنو باید رفت برهمی که باید است یعنی آواز معنی است و آن نحو بود
راه یکی است و بیزوال همین است که شدن همین است و الا بزرگ همین
خانه فکنوه از بالا حضه مردم کریخته بسیار خوب باید مرد و از سبب مردم از آن می باید
مشغول برنو از پله برنو باید رفت از بهر خلاص باید که قید نبود و در منتر دیگر بید مذکور است
کرده انگشت بر گوش خود بالست آوازی که در میان دل است می شنود آن آوازی
که در دل است اناهد باید بهفت قسم آواز تشبیه داده شده است که یکی آواز نوری باد
باشد دوم آواز کهانت خرد که جرس است سوم آواز نوافنی کهربال چهارم آواز
زنبارکه از آن در وقت ... آید پنجم آواز ... در ایام برسات میکند ششم
آوازی که در وقت باریدن باران پیدا می آید هفتم صدائی که در کوهستان
و حمام از آواز این کس ... می گوید انا هد که آواز معنی است بالانقطاع
این هفت قسم آواز دارد و هیچ نسبت این هفت قسم آوازها با هم جدا جدا ست که باید
تشبیه داده شده است دفعه هر فرد می شنید در میان آواز معنی محو شود خانه ...
اقسام کلها ... آورده ... علیه ... بخلاف آن کلها در
... علیه ... فرد ... همی ... علیه می مانند پس و در منتر دیگر
بید مذکور است که برهم ... باید دانست یکی شبد برهم یعنی برنو که آواز
درمی آید دوم پربرهم یعنی برنو که ذات مطلق است هر که در ذکر برنو کامل
شود بذات مطلق میرسد و در منتر دیگر بید مذکور است که نه ذکر هر کس برهم است
بلکه ذکر همین اسم برنو برهم است بجهت آنکه نیم ماترا که برنو دارد عین ذات است
و حرف ... آید و آن بی ترس است آن بی اندازه ... است
و همیشه ... است و همیشه قایم است و بی حرکت و بیزوال است و ...
... است و بی تغیر و تبدیل است و محیط است هر که خواهد از تو بر ذکر ...
نیم ماترا برنو مشغول کند و در منتر دیگر بید مذکور است نام فلانی ... اندازه

...سم لعنه است که باید جمیع حواس بیرونی را و درونی کشیده در دل نگاه دارد
...ده و دیگران نگاه دارد و خود اینها را اگر دست نمی‌بینند و پنهانی را که از
...ن ندارد جدا شده برای نموده است در آنجا که ... نام دارد و نگاه دارد
...را و در آنجا محو سازد و در ... دیگر بیند مذکور است که دل ... هر دل ندارد و در آن
...ی و بدل او را نمی‌توان اندیشید و نهان تر از هر نهانی است و بهتر از بهشت
...را و در وی محو سازد دل را که در وی محو ساخت جوانها انمامی ... جدا ... سبب
...مذکور است که سر زبان را بالمعروف باید گردانیده
...جدا ... بیند و در ... دیگر بیند مذکور است ... آن به بیند از ... عمات ... دل
...زبان ... ده ... که در کام است با آن به بیند از ... عمات ... دل
...س و دیگران یاد و بسته ی ... و دل محو ... گردد از زبان جوانها ... را که از هر
...ی لطیف تر است و از هر روشنی روشن تر ... تمام ... بیند و از آن
...ن جوانهای او از میان بر ... و این همه عالم ... شمار ... خود نماید او را
...کنند ... ماند و او را مقامی و ... دیگر ... ماند و ... بین است
...ستکاری و ... و رستکاری ... نهان در ... است و در ... دیگر بیند
...ور است ... که زوال جان ... از جان و دل عمات ... و ... و در ... عمات
...او ... و جوانهای او ... سر ... ده در هم انها محو ... و در برزخ ... انتها ... نهایت
...وری یابد و در ... دیگر بیند مذکور است که هر گاه براه ... در نهایت ... یکی
...ور و شنی است و دیگران بآن راه ... و دیگران را و دل را و ... کرده
...زبان راه ... الدماغ ... سر زبان را ... ده ... کام را بآن
...بیند ... و حواس را ... ده در آنجا نگاه دارد برزخی ... بلند ... از آن
...برزخ ... برزخی ... باید و از یافتن آن برزخ تعین جوانهای او برزخ
...برزخ ... برزخ ... ماند و در ... دیگر
...و از هر جا ... آن تعین از غم و اندوه فارغ ... و تنها ... ماند و ... جوانها
...بید مذکور است که دل بران را ... کرده و ... جوانها ساخته تعین جوانها
...کرده به هم انهای که کنار ندارد و از ... نور او کنار ... که نهایت ... دارد
...کرده در ام الدماغ نگاه دارد ... شده می ماند بر هم دو قسم است ...

وازین سخن معلوم فهمیده باشند که این آفتاب برهم است پس از آن تو پیدا است برهم
محیط بوده است یگانه و بی نهایت و در سمت مشرق هم بی نهایت بوده و در
سمت جنوب هم بی نهایت بوده و در سمت مغرب هم بی نهایت بوده و در
سمت شمال هم بی نهایت بوده و در بالا هم بی نهایت بوده و در پایین هم
بی نهایت بوده این بی نهایت از جهات منزه است نه او را مشرق است
نه او را جنوب است نه او را مغرب است نه او را شمال است نه او را بالا است نه او را
پایان است او از جمیع حدها و دلیلها منزه است این برهم آتما بی نهایت است و
این برهم آتما مدام [illegible] است او را نهایت نیست آن را علت نیست او را کار در نیاید
او آکاس محض است بعد از فنای این که فنا پذیر است هیچ تغییر و تبدیلی در او راه
نمی یابد و از روی تحقیق از عین خدا آکاس عین علم است جیو آتما [illegible]
و جیو آتما هم عین علم است و جیو آتما مشغول به این خدا آکاس است که عین علم است در
این فرو برود نوری تابنده که در آفتاب تابنده می شود و نوری که در آتش بی دود دیده
می شود و آن هم نورهای رنگارنگ که دیده می شود و نور آتش جلوه خورشید هم
نور بیان خدا آکاس است و در سنسکرت برهم مذکور شده هرچه در آتش است هرچه
در دل است هرچه در آفتاب است این همه یکی است هر که کشف این سر کرده باشد
او به مرتبه یگانگی می رسد طریق یافتن آن یگانگی و یگانه شدن این است طریق [illegible]
یکی جپ نفس دوم صحبت کسی از تن فنا شدن سیوم تصور این مهاکاش خاص
جاهای مخصوص ساختن تصور در آن جز جسم لطیف [illegible] برهم در [illegible] محو شدن این
آکاس که یکی شده محو این [illegible] پیدا از این [illegible] جز جیو آتما [illegible] لازمی باید
نور محض است و کننده همه است و صاحب همه است [illegible] پا برجاست و پرورنده همه است
و محل همه است [illegible] آتما را ابتدا از زبان [illegible] و در جهت [illegible] دور کرده هم
[illegible] بالا و دلی بزرگ است [illegible] ذات است که [illegible] دیگر [illegible]
است جای در کوری آتش [illegible] هیچ جیو آتما در [illegible] در آن [illegible] آمده [illegible]
از کرم برهم ذات است و [illegible] شده تا [illegible] همه کنار [illegible] اند و تصور نمی تواند ساخت

سرزنیست و از حرکت آفتاب و باد
نمایان میکند و آن از اول سرطان تا آخر قوس است زبانی نیست زبان را از اینها توان
و ستاره‌ها زبان معلوم شود و حرکت اینها دلیل زبان و از بعض چیزها زبان خود را خود
فهمید و از زبان چیزها دیگر مانند شب و روز و هفته‌ها و از جمله اجزا و حصه‌های خود سیاست
بمانند گذشت که زبان در جمیع اجزا در آید هر که زبان را
می‌فهمانند و در شتر و دیگر مانند ... چه برهم در همه چیز در می‌آید
است پس زبان برهم است
و در همه در آمدن ... همه جانداران از زبان بیدار
برهم را ... مشغول شود و از قید زبان بیرون برود و زبان از وی گذشت ندارد
سوند و از زبان ... بلغزانند و در زبان فرو بروند و زبان را دیگر کمال و دیگر اکمال یعنی نهایی زبان دیگر
صورت دارد یکی صورت دارد بر هم و دوم صورت ... آفتاب است
بزبان هرچه پیش از پیدایش آفتاب بود بی زبان بود هرچه بعد از پیدایش
صورت او تمام سال است و این سال تمام که زبان است ... هرچه
و سال تمام پیدا شود و همه چیز از وی افزاید و همه چیز در وی فرو برود و از این جهت سال تمام
است ... زبان ... این زبان خداست و این زبان ... باتش بر هم
باید پرستش کنند و نیز زبان ... همه جانداران در زبان اند و زبان همه را
و انتهاست و در شتر پیدا هم مذکور شد ... همه ... پیدا شود ... و پیدا دان را
اعظم میکند هر کرا تمامی ... او از تعظیم ... که زبان ... چه زبان از آفتاب صورت یافته
و پیدا ... است ... صورت زبان این آفتاب است ... هیچ کس به انتهای
انتهای زبان نتواند رسید و ... هیچ کس پیدا کرده نتواند که این ... است زور باد و
زبان نتواند رسید و این آفتاب که خود زبان است و در زبان است ... و پیدا است
ستاره‌های سیاره و ثوابت و غیره پیدا شود و هر پیدایش ... خلق مشغول کند
روز پیداست و هر که آفتاب را که این زبان است برهم دانسته
که آتش قربان را برهم بداند و قربانی را که در وی اندازند برهم بداند و اندازنده
قربانی ... برهم بداند و آتش را که گیرند و قربانی است برهم بداند و در
کمال که در وقت انداختن قربانی در آتش می‌خوانند برهم بداند و مجموع این عمل
را هم برهم بداند و ... را هم برهم بداند و پرستش را برهم بداند و جز و کل را هم
برهم بداند و صاحب ... هم بداند ... برهم بداند که از نور او در ... فرض آفتاب

دیگر منتر بید هم مذکور است که جمیع جانداران هر دو ریعی یا بتی غذا میدهند و حرکت میکنند و آفتاب هم
که آب را بسوی خود جذب میکند و از قوت خوردن آب تازه میشود پس آفتاب هم غذا میخورند
و نیز بادیان هم که خلاصه غذا با نها میرسد بقوت آن بادها غذا را هضم میکنند والنی هم
وقتی که غذای همه ذخیره میخورد قوت می گیرد و در رسی میشود پیدا کننده عالم جمیع عالم
را بسبب غذا پیدا کرده است پس می باید که غذا را تا دانسته باو مشغولی کند
و در منتر دیگر هم مذکور است که از غذا همه جانداران پیدا میشوند و از غذا هم بالیده
نام غذا که آن است بجهت آن است که او یعنی خورنده است و نیز یعنی خوراک
و چون گاهی خورنده خوراک را می خورد و گاهی خوراک خورنده را باین سبب
آن میگویند و در دیگر منتر بید هم مذکور است که پروردگار را سرا اور تعظیم کردنی
است یعنی پرورنده غذا بدن او است و از سبب بدن پرورش [illegible] میکنند و خلاصه
غذا بران است و خلاصه بران دل است و خلاصه دل عقل است و خلاصه عقل برد
است هر که این را بداند او را هم غذا میسر شود و هم راحت بران
میسر شود هم روشنی دل و عقل و سرور میسر شود و هر که این را بفهمد غذای
که جمیع جانداران میخورند در میان همه سر او بخورد و لذت بگیرد و غذا او را بیمیر نیست
و غذا جمع کننده همه است هر جانداری که هست غذا بران او است و در همه بزرگتر
و قوی تر غذا است و طلب همه غذا است و در دیگر منتر بید هم مذکور است که
محل پیدایش جمیع جانداران غذا است و از کال که زمان است غذا میشود یعنی در هر
وقتی و فصلی غله مقرری هم میرسد و پیدایش زمان از آفتاب است یعنی وقتی
که آفتاب پیدا شد زمان بهم رسید و صورت زمان از یک دم چشم یعنی در حساب
یک دم چشم گهری و ساعت و پهر و روز و شب و ماه و سال که چهل ماه است دیگر هم
میشود و آن چهل ماه دو حصه است شش ماه او که آفتاب طرف شمال سیر میکند
که از اول جدی تا آخر جوزا مراد است و شش ماه او که آفتاب طرف جنوب

و در جمیع پیدایش هم سه حالت است یکی ابتدا و یکی وسط و دیگر انتها و آن اعتدال سه صفت
اگرچه محسوس نیست اما از بین سه حالت ظاهر است پس تخم اعتدال سه صفت شد و
پیدایش او میوه او شد و عقلا دانسته اند که خواهشی که در دل بهم رسیده شیرینی آن میوه تمام
و حواس هم تا لذت از محسوسات مخصوص خود میگیرند سیر نمیشوند همچنین از جمیع حواس و جمیع آنها
هرچه ظاهر است و پوشیده گفته است لذت ظاهر را جیوآتما میگیرد و لذت باطن را پرماتما که در اعتدال
سه صفت مقید است میگیرد و این خود دلیل است خود تخم بود دلیل وجود آتما این است که آتما عین
علم است و در بدن هرچه علم دللو همان گیرنده لذات است که غیر از ذات علیم گیرنده لذت نیست و
لهذا جیوآتمائی که در بدن عین علم است وقتی که از بدن مفارقت کند آن بدن ادراک لذات
نمیکند و در میان موکلان هم همچنین است که موکل آتش خورنده همه است و غذای او ماه است
یعنی جمیع نباتات از ماه پیدا میشود و خورنده نباتات حرارت آتش است پس غذا ماه
شد و خورنده حرارت آتش و در بدن هم پرمآتما بمنزله ماه است که غذا است
و جیوآتما بمنزله آتش است که خورنده غذا است و این را باید فهمید که آتما جیوآتما شده و
اعتدال سه صفت را در هم خود ساخته لذت همه چیزها را میگیرد و آتمای صرف که لذت
گیرنده هیچ چیز نیست هر که این سخنان را بفهمد او سنیاسی و او است جوگی و او است
آتماپرست و چنانچه در خانه خالی زنان صاحب جمال بسیار نشسته و مانع نباشد و مردی
بشهوت در آن خانه درآید و به هیچ یکی از آن زنان دست نرساند و کاری نداشته باشد
همچنین هر که از محسوسات حواس هیچ لذت نگیرد او است سنیاسی و او است جوگی
و او است آتماپرست آتمایی که مقید است خوشتر بی قیدای او غذا است از آنجهت که آن
[illegible] غذا [illegible] و اگر غذا نخورد دیدن و شنیدن و از لمس و از گویایی و بویایی و بینایی
و [illegible] باز مانند بلکه بدن هم از و مفارقت کند وقتی که غذا بخورد زنده میمانند و همه کارها
را میکنند و در جای دیگر منتر بید هم گفته شده است که جمیع جانداران که در روی زمین میباشند
از غذا پیدا میشوند و از غذا زنده میمانند و از غذا میمیرند یعنی از زیادتی یا از کمی آن و در

واپان وسمان وآوان وبیان نباید هم وهرکه ازین پنج لقمه زیاده خواهد بخورد
ودرمیان خوردن آن حرف زنند وچون از خوردن طعام فارغ شود باز اندک
آبی بخورد وبگوید که این آب بنوشی بالسنت ولعاب از فراغ طعام دست ودهن بشوید
وچون ازین فارغ شود این چنین بخواند مشغول به اذکار گردد وآن چنین است
که بی‌پرهان النفسی عزیز است هم که هضم کنند طعام است وهمین پرهان هم آنچنانست
که حفظ باد شده ودرین میان ... انا کرنده گزیده هم است ازین غذا بوده
شده بهم عام ... بوده کنند دشتر دم ... است که تا ما ... انا آن فنا کننده
بر توی ... آنکه ... ابن طعام که خورده ام بشور رسد وجانداران
بشور رسند که تو چنین عالی وبیزدانی هرکس این لا نکند وندانسته طعام بخورد هرچه
خورده باشد خوردن او شده باز غذا بود ۱۲ ازین
طریقی که مذکور می‌شود این نیز طریق مشغول ... است که بداند که غذا کدام است
وخورنده غذا کدام ... علم است درمیان اعتدال سه صفت یا نه چه
هرچه از اعتدال سه صفت پیدا شده است وکسی که در اعتدال سه صفت باشد
غذا او است بخورد وغذای او بهوه آنانست که بهوه آنا ازین سه صفت پیدا شده
است یعنی بدن همه انسان شخص که در بهوه آنا است خورنده غذا است واین
دلایل ظاهر است که هرچه پیدا شود از تخم پیدا شود وازین جهت تخم غذا است واعتدال
سه صفت هم غذا است ... که در اعتدال این سه صفت می‌باشد خورنده غذا بهمه
وتا آن شخص در اعتدال این سه صفت در آید خورنده شود وغذا است اعتدال
این سه صفت کدام است هرچه هست از فلک کرفته تا جمیع محسوسات
چهارده طبقه زمین وآسمان همه پیدایش او است بااین دلایل معلوم می‌شود که
همه عالم پیدایش او است که هرچه هست باد و هوا ودر است یا در هوا
یا در قید صفت واین مسئله ظاهر است که این همه ... موجودات
اگر گوید که چه غذایی که از اعتدال این سه صفت هم ... لا اعتدال
واعتدال سه صفت لا غذا نمی‌کند جواب این است که اعتدال این سه صفت تخم
غذا است وتخم ... لقا ... ندارند وتخم لذت هم ندارد ... که آن تخم
سبز شود وبار آورد ... سیر می‌کند وانواع میوه‌ها وغذا ولذت‌ها از وهم ...

اچهین کی بده
سنه اور بهتی را

تا این نام اوست یعنی پروردگار نام اوست یعنی سزاوار ستایش گردانا
نام اوست یعنی دارنده همه چیز تا نام اوست یعنی سازنده همه و سرایت حله نام اوست
یعنی پادشاه کل عالم و اندر نام اوست یعنی پادشاه فرشته‌ها و الله نام اوست
یعنی ماه که در حجاب دارد و پرتو که درخشان آفتاب که روشن آتش است یعنی پنهان آشکار است
و در کل عالم حرارت اوست و قرص آفتاب هر یک هزار شعاع او
بمنزله هزار روشن است که نور او از آن روز نهان که ظاهر شود با دیگر جهان بر شبح در
آفتاب است خود هستی دانستی او و اسم پاک و جهان را تجوید و طریق باطنی او آنست
که صبح پاینداران را امان و بیدار خود نشر شاید یعنی نفس صبح پاینداران بکنند صحرا
رفته ضبط حواس کرده‌اند مجموعات میرسید را بگذارد و در مرکز این عمل بکنید
در همین امتداد را بیاید و آن آنجا صورتهای گوناگون دارد و هر را بستند و سوی
خود است و از بدیها پاک شود و مکان بزرگ همه است و نور بزرگ است و یگانه
است و تابنده است و شعاع او بی‌نهایت است و صفات بی‌نهایت دارد
و جان جانهاست و آن پرتو در همین آفتاب است هر روز طلوع میکند هر که پرتو را
که در میان آفتاب است و پرتو را که در میان دل است یکی داند خود را خود بیاید و خود
بخود مشغول باشد و خود را خود پرستش کند و خود را برای خود قربانی کند و دل را با تمام
یکی کردن این مشغولی اوست چو او را مشغولی نمانده است هر گاه این دیگر مشغولی
کند و وقتی که خواهد در این شغل شروع نماید چون دست او با وقت [illegible] ساختن
دل در وقت خوردن طعام لقمه اول که بردارد این منتر را بخواند که از من بعد از
رسیدن طعامی که مانده باشد یا ز خورده باشم یا از کسی خورده یا از طعام
[illegible] که ناپاک خورده باشم یا در ایام ناروا است از کسی چیزی گرفته باشم به برکت
[illegible] و بو تا که سوکان غذا است و برکت آتش که پاک کنند [illegible]
و برکت شعاع آفتاب برآمد غذائی که نا فهمیده خورده باشم و آنچه [illegible]
همه را پاک کند و این گناهان مرا دور سازد این منتر را خوانده اول اندک
آب خورد بعد از آن شروع در طعام خوردن کند و پنج لقمه اول را نیت بکنند که از آن

پاک
آن [illegible] کی باده

همه ازو برآیند و در رود درآیند از نخچه بهرک گفتند و سورج نام او از آن است که وقتی که او طلوع میکند
همه از خواب شب که بمنزله مرگ است بیدار شده در کار و بار روز می آیند پس گویا که بیدار شدن عالم از
سر نو شده و نام هون سنیاست یکی یعنی پیدا کننده غذا او مجموعه از آن کونند که جذب کننده
آبهاست بسوی خود پاون هم نام اوست یعنی پاک کننده همه و آب هم نام اوست یعنی سیر کننده همه
و همچنین در منتر دیگر بید هم گفته شده که آن شخص که در آفتاب در جسم است حرکت دهنده همه خود است
و نام او امرت است یعنی بیزوالی و نام او جتنیاست یعنی دهنده شعور به همه و نام او منتاست
یعنی اجابت کننده مطالب و نام او کتباست یعنی رونده و دهنده همه او هست و دهنده
شالی سم او و کننده هم اوست و گوینده هم اوست و چشنده هم اوست و بوینده هم اوست
و بیننده و شنونده و لمس کننده و محیط هم اوست تا اینکه در بدن در آینده است در منتر
بید دیگر هم گفته شده است که از جهت ادراک لذتها محسوسات که در لکهای امکان [illegible]
نداشت در این بدن در آمده همه لذت را میکرد و چون در بدن در آمد شنونده
شده و بیننده و بوینده و چشنده و لمس کننده و فهمنده همه شده و تا زمانی که
در این بدن نیامده است یک نه است از صفات و فاعلیت و معقولیت منزه
است و گویائی با و نمیرسد به گفتار در نمی آید و نه مناسب است داور این
و چنان نتوان گفت و بیان او نتوان کرد و در آن مرتبه اطلاق نام [illegible]
آتماست همون صاحب عالم است بهون دهنده سرور است و بهو نام اوست
یعنی پیدا کننده و رودر نام اوست یعنی فنا کننده و برجاپت
نام اوست یعنی صاحب عالم و برهما نام اوست یعنی کننده کارها و [illegible]
که بهمه نام اوست یعنی مجمع عناصر بسیط که آن را عرش گویند
و ست نام اوست یعنی حق و پران نام اوست یعنی نفس که حرکت
روح است و هنسی نام اوست یعنی جستجو آثار عالم و سنکهتا نام اوست
یعنی حکم کننده بر همه و لبشن نام اوست یعنی پرورنده و نارزین نام اوست

هر سه در سه حرف پرنو است از جهت پرنو بودن آگاه برهم است و چون پران واپان و بیان هر سه
در سه حرف پرنو است ازین جهت پرنو بودن حیات برهم است از همین جهت یکبار گفتن پرنو
و همه چیزها که مذکور شد گفته میشود پرنو را که یکبار گفت گویا که پرستش همه برنهار برهم کرد و یکبار
گفتن پرنو گویا تمام عالم را به برهم منسوب ساخته یعنی برهم دانسته پرجاپت بان رکهیسران
گفت که بیلاور کبیر به ست نام مرید خود این سخن را گفت که ای ستکام اگر خواهی که پروردگار مطلق و
مقید را بدانی همین اسم بزرگ پرنو را بدان که همین پرنو هم پروردگار مطلق است و هم پروردگار مقید
تمام رکهیسان را هم [illegible] از آفرینش او بر کار که پیدا کننده است خاموش یعنی بدو محو مشغول سمیرح کی
شده بودند که اول گفت اوم بود که پرنو بس او درو عالم زمین و عالم فضا و عالم بهشت است من ۵۵
چون پرنو بودن برهم است پس سر او بهشت است و ناف او فضا است و پای او زمین
و آفتاب چشم اوست چه بزرگتر از همه اعضا چشم است و همه چیز بنور چشم دیده میشود
و بیننده اصحاب راستی ها ست وقتی که گواه مشکوک رانند اگر بگوید که من شنیده ام گواهی او مقبول
و اگر بگوید که من دیده ام گواهی او قبول می افتد تا وقتی که در چشم بینائی هست همه کار در خانه
خود میکند و وقتی که بینائی رفت از همه کارها معطل شد پس می باید که همین آفتاب که نور یعنی بینائی چشم
شده کل عالم را صورت حق دانسته با او مشغولی کند و در همه اعضا آفتاب که بهتر است
چشم است از همه بزرگتر داند چه ظاهر کننده همه عالم همین آفتاب است و پناه همه است هر که خواهد
که این اعتبار را بیابد بوسیله او بیابد که بید خوانان چنین گفته اند با آفتاب چنین مشغولی کنند که نور او
را تصور در خود در آورد و بید خوانان گفته اند که روشنی عقل که ما یافته ایم از همین تصور است
باید که بگوید که ای آفتاب ما هم از نور خود روشنی عقل بده بید بید خوانان گفته اند که شخصی که در نور آفتاب
بینائی شخص نور مردمک دیده است و همان نور چشم که عین نور آفتاب است بهرگ نام [illegible] یعنی نور زره
گناهان و معنی دیگر بهرگ هست که همه روان شود به نور خود و این معنی ظاهر میشود که بهرگ
نام رود را است یعنی نور رساننده باشی نور خود و بید خوانان این نام را اگر سه حرف است به همه
ورد ک اینمعنی میگویند بهه یعنی روشن کننده همه عالم و ر معنی لازم دهنده همه عالم و گ بینی

یعنی روشنی او ظاهر است و او را خواب و غفلت نیست و او را پیری نیست و او را مرگ نیست
و هر سه عالم در وست و هر سه حرف پرنو در وست و همان ذات بیچون است در خانهٔ دل
می‌باشد عالم که صورت برهم است درختی است که بیخ او بالا دست و آن صفت که ایچ و دانق
و فنا می‌باشد ریشهٔ آن درخت و پنج شاخ دارد که اکاس یعنی باد و آتش و آب و خاک می‌باشد
و نام آن درخت اسوت است یعنی درختی مانند نیست با آنکه صورت این برهم است
یعنی برهم با صورت که مقید است ثبات ندارد و نور همین برهم مقید آفتاب است و چون
پرنو عین برهم است نور پرنو هم آفتاب است از همین جهت به پرنو همیشه مشغول برهم کرده میشود
شناسنده برهم همین پرنو است همین یک اسم بزرگ پرنو کدام باشد صورت
پران است و از همه بزرگ‌تر است هر که این اسم بزرگ را دانسته هرچه بخواهد یابد
تمام شد براهمن براهمن در جای دیگر منتر بید هم تعریف پرنو گفته است که پرنو
یعنی اناهد شبد است یعنی برهم است و در همین سه حرف پرنو قسم دیگر از صورت
و محبت هر سه درآمده است و نور آتش و نور پران و نور آفتاب هم هر سه در پرنو است
و از همین جهت پرنو بدن نور دیده برهم است چون برها و بشن و مهیس که هر سه موکل این
هر سه حرف اند در هر سه حرف درآمده اند از همین جهت بدن پرنو صاحب اینها
و چون آتش ظاهر و آتش عزیز و آتش تهب سوا از هر سه در سه حرف پرنو است
از این جهت پرنو بدن راسایش برهم است و چون رگ بید و ججر بید و سام بید هر سه
در سه حرف پرنو است از این جهت پرنو بدن علم برهم است و چون عالم زمین و عالم
فضا و عالم بهشت هر سه در سه حرف پرنو است از این جهت پرنو بدن عالم برهم است
و چون ماضی و حال و استقبال هر سه در سه حرف پرنو است از این جهت پرنو بدن
زمان برهم است و چون پران و آتش و آفتاب هر سه در سه حرف پرنو است
از این جهت پرنو بدن درخشندگی برهم است و چون آب و غذا و ماه هر سه در سه
حرف پرنو است از این جهت پرنو بدن سیری برهم است و چون دل و عقل و انانیت

عالم است واین روشن کننده بدن واینها هر دو یکی اند چه از یک حرکت شبانه روزی افتاب
...و یکهزار وشش صد بار حرکت پران معلوم میشود آنهای که ظاهر بین اند اینچنین میدانند که از حرکت
حرکت پران ومدت عمر معلوم میشود وآنهای که صاحب معرفت وکمالی اند واز گناهان پاک شده اند
...حواس کرده آمد ودل انها صاف شده وحواس خود را میسر کردانیده بدرون مشغول اتمام اند
...نها از حرکت پران خود حرکت افتاب را می فهمند پس از آن حرکت آفتاب را دانسته میشود
که در افتاب است وعین نور است وبنیده همه عالم است که روشن است وهمان پرسی که
در میان سوراخ دل نیلوفر آرام گرفته گیرنده لذت غذا است همان پرسی نور زرد از افتاب
که در انسان می باشد همان پرسی کال نام دلالت یعنی زبانه دارد دیده نمیشود وغذا را خوردن همه
ولیکن از عناصر ترکیب یافته رکیسران پرسیدند که آن پرسی نور زرد که در میان سوراخ دل نیلوفر
همان در نفات است در افتاب نیلوفر چگونه است ونیلوفر آن کدام است در جواب گفت که
نیلوفر او از صورت اکاس است وچهار جهت وچهار کنج یعنی آن جهات است
یک نیلوفر است در میان بر دو دل نیلوفر پران وافتاب سیر میکنند این هر دو را یکی دانسته باشیم
بزرگ او تمام مشغول کند در برهم دو قسم است یکی با صورت یکی بی صورت انکه با صورت است
ثبات ندارد وانکه بی صورت است ثابت است وانکه ثابت است برهم است وهمان که برهم
است نور است وهمان که نور است آفتاب است وان است که برهم ونور وافتاب هر سه یکی است
در لفظ همین یک اسم پرنو هر سه در می آید وعین پرنو است وهمین پرنو که عین برهم است
خود را سه قسم کرده است یعنی سه ما ترا شده است وتار وبود عالم همین سه حرف
پرنو است باید که چنان مشغول شود که بدانی که اینچنین پرنو که تار وبود عالم است منم ویکی
دیگر پران وافتاب سایر پرنو بدانند وبدانند که این پرنو منم او عین اتما شود وجای دیگر
در منتر گفته شده است که هرچه قرات با هنگ است همان پرنو است هرچه پرنو است
همان قرات با هنگ است از همین جهت گفته است که افتاب را ولفظ پرنو را یکی د...
همان ذات را عین پرنو است حرکت دهنده عالم است وبرکاس سرو...

همان پرس در میان نیلوفر
آرام کرده

ذات بود در ذات الهی که آن ذات نکشنده بود و نه کرده شده بود هم خود هم کردم میدانند که هم کننده اوست
و هم کرده شده اما او از بیرون صفت بری است چه او همه خود است پس او کننده چه نبود و کرده
شد که بین آن ذات خواهش خود را حرکت داد و از حرکت آن خواهش پیدا شد و زیاده
آن خواهش رجوگن نام یافت یعنی صفت ایجاد و بعد از آن صفت پیدایش را حرکت
داد و پیدایش از آن حرکت ستوگن نام یافت یعنی صفت پرورش و صفت پرورش
را که حرکت داد از آن حرکت ذره که عین علم بود از میان این ۳ صفت شد چکیده آن
قطره خلاصه که چکیده بود و عین علم بود جیو آتما شد یعنی جان بدنها شد و از این ۳ صفت
منقلب که خواهش است و جزم کردن کارها که البته خواهم کرد و انانیت دانسته میشود که نسبت
دهنده این ۳ صفت بجز غیر از جیو آتما دیگری نیست و همین قطره خلاصه که [illegible] مراد اصل
از هر کس همه است [illegible] اول است [illegible] کفت یعنی موکات کاملی که آتش و
آفتاب و آب [illegible] بالا مذکور شد بدن اوست و در آن قطره اصالت که ۳ صفت
بود به معنی صفت ایجاد است و بشن یعنی صفت القا [illegible] یعنی صفت افنا [illegible] که این
ضبط کننده حواس یکذات است که با این ۳ صفت و ۳ موکات ظاهر شده است
همان ذات که به ۳ صفت ظاهر شد بود هشت قسم ظاهر که پنج ارکان است و آفتاب
ماه و ستاره بعد از آن همین یازده قسم ظاهر گرده قسم حسی و یازدهم دل است و همین باریک
عقل را ارکان یازده از وده [illegible] قسم ظاهر شد بعد از آن باقی [illegible] نهایت ظاهر شد و در
نعت چون ظاهر شدن [illegible] میگویند و اگر در همه چیز ظاهر شده [illegible]
میگویند و در همه این چیزها در آمده سیر میکند و صاحب همه مظاهر است همان ذات آتما اند
هم هست و بیرون هم هست تمام شد براهمن بیان آنکه آتما دو قسم است یکی [illegible]
دیگر آفتاب و آن دو قسم دو راه دارند یکی راه در [illegible] راه [illegible] و در شبانه روز [illegible]
هر دو حرکت میکنند حرکت آفتاب در شبانه روز یکبار است و حرکت پران در شبانه
روز [illegible] صد بار آفتاب آتما عالم است و پران آتما بدن یعنی [illegible]

ونهایت نه و تمامی نه لذت و این راحت سادوری یا بدو این راحت همان شخص سالمی است که
این هر سه طریق را فهمیده بعمل آورده مشغول به برهم باشد و از صفت‌ها بشریت که
در بدن او پیداست و بر و غالب است خلاص شده حق بحق عین آتما میشود یعنی جیو آتما
از قید هویت اتما خلاص گشته عین آتما میشود رکیسران این سخن را شنیده برخاسته
گفتند که ای سر او ر تعظیم شما بزرگ آید و رسان بیان کنند ما معرفت هرچه شما گفتید یافتیم
در دل خود نگاه داشتیم این سوال ما را هم جواب گویید آتش و باد و آفتاب و زمانه و آب و پران
و غذا و برهما و مهادیو و بشن مشغولی یکی از اینها که مذکور شد شغلیست مشغولی آنکه در میان
همه اینها بهتر باشد آنرا بما بگویید پرجاپت گفت تا مهار اینهمه را که گرفتید همه را بدن یک
برهم بدانید که این آفریدگار بزرگ ترین بزرگان است و نه زوال است و نه بدن است
هر که یکی از اینها که مذکور شد از برهم جدا دانسته مشغولی کند بمقام او رسیده و لذت نتیجه
طاعات را در عالم او دریافته بعد از این معرفت حاصل کرده همراه آنها با فریدگار میرسد
و هر که همه اینها را عین برهم دانسته با اینها مشغولی کند و خود را و همه تعینات را برهم دانسته
باشد او هم بمقام‌های عالی رسیده وقتی که همه فانی شوند او هم با ذاتی که همه جا پر است یکی
میشود تمام شد برا همن براهمن پرجاپت گفت که وقت شنیدن رکیسر بانی منتر‌ها ر
حمد و ثنای آفریدگار را آورده است آنرا بسیکوم تو برهمایی تو بشنی تو رودری تو پرجاپتی
تو آتشی تو برنی و دیوتایی تو بادی تو اندری تو ماه ای تو غذایی تو جمی تو زمینی تو همه عالمی تو
اکنسی تو نحطایی تو کننده کارهای دین و دنیا تویی ای صاحب عالم ترا نمسکار
یعنی ترا تواضع ای جان عالم و ای کننده کارهای عالم و ای خورنده عالم و ای لذت گیرنده
عالم و ای عمر عالم عالم ظاهر و باطن از تست تو اجنبی صاحبی ای اتما با رام ترا نمسکار
ای از همه پنهان پنهان تر ای از اندک برتر و ای برتر از ادراک حواس نه ترا کل آ
و نه آخر تو را ای جنبی ترا نمسکار است از همه میدانی ما ما به بود که در وصفت تم بود یعنی
خواهش بود که در آن خواهش صفت فنا غالب بود و این خواهش کمی در وصفت

پرم اتماکی آ...
سرب او ...

اگرچه اینها را آدمی خوب میداند اما از اینها فایده حاصل نمیشود چرا که بهوت آتما از خصات حست
اینها اصل بزرگ خود را که آتما است فراموش کرده است و سبب گذاشتن
جیو آتما سبب بهوت آتما را که عین بدن است و رسیدن با آتما این است که اول بید
ها را بخوانند و معنی بیدها را بفهمند و هر حکمی که برای هر کسی در بید مقرر است بعمل آرد که
صدق و راستی و عمل های سالم مطلب می یابند و عملها که با آن مامور نباشند از آن
خود بکنند شان و است زدن لگاه است و در وقت غرق شدن که گرفتن آن سود ندارد
و مانع غرق شدن آن نمیتوانند شد پس اگر عملها که حکم بید است بکند بعالم مالکه بهشت است
میرود و اگر بکند بعالم پایین که جهنم است میرود و اگر خواهند که در قومی در آید و بر طریقه آن قوم عمل
نکنند او از آن قوم نیست و اگر در هر لباسی که باشد بر طریق نیکان عمل کند از قوم نیکان است
یعنی اگر در لباس فقیر باشد و بطریق فقرا عمل نکند از اهل خواهش نفس و دنیا است
و اگر از دنیا داران است و بیرون فقرا عمل کند از جمله فقرا است زیرا که طریقه فقر و ریاضت
دل صاف میشود و وقتی که نفس صاف شد سخن که راست و روشن است مینماید
و چون روشنی دل حاصل شد اتما دل میشود و وقتی که آتما دل شد یعنی آتما میشود و وقتی
که عین اتما شد هر که از آتما جدا نمیشود تمام برهمن را همین آنها که بید را خوانده اند و معنی
بید را فهمیده اند همین قدر میدانند که آفریدگار هست آنها که ریاضت و سلوک کشان ان
خود را دور کرده اند و دل را صاف نموده اند میدانند که راه رسیدن با آفریدگار همین
ریاضت است و سلوک و آنها که همیشه به او مشغول کرده اند میگویند که همه اشیا یعنی
آفریدگار است و همه سلسله ها راه یافتن او است پس شناخت آفریدگار سه
قسم است یکی از علم بید دوم از ریاضت و سلوک سیوم از مشغولی بر او هر که این هر سه
بکند یعنی بید خوانده و ریاضت و سلوک کرده و مشغولی بر او کند او با آفریدگار بزرگ
میرسد و در میان رسیدگان به آفریدگار بزرگ میشود یعنی جامع شریعت و طریقت
و حقیقت است و او موکل ملکان میشود و به سر دور میرسد که آن سرور سرداران

۱

و پنج عنصر کثیف را که با هم آمیخته است نیز بهوت میگویند ایزوه که یکجا جمع شوند یعنی بدن را
بدنی می نامند و یعنی را بهوت آتما میگویند یعنی مجمع بدن لطیف و بدن کثیف را بهوت
بهوت میگویند و آن آتما اگرچه در بدن بهوت آتما است اما مثال قطره آب که بر برگ کنول
می باشد و ازو جدا است و با برگ آمیزش ندارد و همان آتما که در بهوت آتما ست
و با او آمیزش ندارد و همان آتما دانا وقتی که با اعتدال سه صفت که پرکرت نام دارد
آمیزش میکند و مغلوب آن سه صفت شده آن صاحب سزاوار تعظیم و آن پیدا کننده
همه خود را فراموش میکند و خود را نمی شناسد و از اختلاط این سه صفت از یک
از این سه صفت سیر میشود و میخواهد که لذتها تازه تازه بگیرد و از این خواهش آن مطلق
مقید مینماید و آن بیحرکت متحرک مینماید و آن ثابت بی ثبات می نماید و آن بی آرزو آرزومند
مینماید و آن ظاهر پوشیده می نماید و آن نامتردد متردد مینماید و آن نامغرور مغرور می نماید و در
بند من و از منی می در آید و خود در قید خودی افتد چنانچه پرنده پای لذت دانه خود خود
را در دام می اندازد و او هم در بند لذتها خود که خود پیدا کرده است می افتد از نتیجه
گرفتار نتیجه های اعمال نیک و بد شده بلندیها بالا و پستی میگردد و در قید شدن رنج
می افتد پس بعضی باز رکهیسران از پرجاپت پرسیدند که کدام آتما این کارها میکند پرجاپت
گفت که در جای دیگر بید هم مذکور است آنکه پیدا کننده همه است از بهوت آتما
کارهای حواس را میکناند و بهوت آتما را در میان سبب کرده است پس کننده
بهوت آتما است و کناننده آتما چنانچه پارچه آهن که در آتش می افتد عین آتش میشود
و وقتی که آن آهن را پاره پاره میکنند بواسطه آهن آتش هم پاره پاره شده مینماید اما
آتش پاره نشده بلکه آهن پاره شده است بهوت آتما که بمنزله آهن است از سه
صفت که بمنزله آلت پارچه پارچه کردن آهن است متکثر و جدا می نماید و سبب
بسیار نمودن بهوت آتما این چیزهاست سه صفت ایجاد و ابقا و افنا و چهار
قسم پیدایش که یکی برآمدن از بیضه و دویم برآمدن از بچه دان و سیوم پیدایش

بهوت آتما کا[illegible] بر برگ سزاوار انگو[illegible]

ارا بہ ست وا عتدال سہ صفت ممنزلہ جوب راندن کشتی است کہ از آن چوب اعتدال
سہ صفت این اللہ بدن را مانند آسیا میگردانند تا آن جیو آتما کہ روان کنندہ بدن آ
بدن را روان میکند بدن میگردد و حرکت میکند چون او بدن را گذاشت بدن از حرکت
باز ماند بلا ہیں آن آتما را روان کنندہ بدن میگویند و آن آتما اگرچہ محیط است گویا کہ
در بدن می باشد و از قید نتیجہ اعمال نیک و بد در بند افتادہ در بدنہا جدا جدا مینماید و اگر نہ
آن آتما را قید نیست و لطیف است و دیدہ نمی شود و گرفتہ نمیشود و نسبت کنندہ چیزی
بخود نیست چہ ہمہ اوست و عین بطون است و طفل و جوانی و پیری و مرگ و حالت
ناسوت و حالت ملکوت و حالت جبروت و حالت لاہوت با و نسبت
نتوان کرد و او کنندہ کارہا نیست اما بنظر کنندہ کارہا در می آید ہمین آتما پاک است
و قایم است و یکتہ است و ہیچ چیز با و نمیرسد و تر و نیست و نہ آرزو ہست و او
مانند تماشائی است کہ از ہمہ علیحدہ شدہ تماشا می بیند و او خود بخود است و او از
تا روپود سہ صفت کہ ایجاد و القا و افنا بمنزلہ پارچہ بافتہ و آن ستر خود کشیدہ خود را
در آن پوشیدہ و پنہان میدارد یعنی ہمہ بدایعی عالم از این سہ قسم بافتہ شدہ است و او
حجاب خود کردہ است و از ہمین سہ صفت چنان مینماید کہ لذت نتیجہ اعمال را خود
میگیرد آن آتما چنین شدہ ماندہ است تمام برہمن برہمنی باز آن رکہیسران از برجا
پرسیدند کہ شما خود تعریف آتما را کردید معلوم شد کہ او از ہمہ منزہ و مبرا است ای سزاوار
تعظیم آنکہ نتیجہ اعمال نیک و بد ہم او میگیرد و در قید تعینات بدنی ہم او می افتد و راہ
نیک ہم میرود و راہ بد ہم میرود و سرما و گرما او را اثر میکند و چیزہا ضد یکدیگر در جسد
میشود و این کارہا میکند کدام آتما است در جواب گفت آن آتما کہ این چیزہا باو نسبت
میکنند آتما جدا است کہ او را بہوت آتما میگویند و نتیجہ اعمال نیک و بد باو میرسد
و در قید تعینات بند او می افتد و راہ نیک و بد او میرود و سرما و گرما او را اثر میکند
او می در آید و می بلا پیمان این بہوت آتما را توگویم پنج عنصر لطیف را بہوت میگویند

نقصان نور ماه میرسانند و او به موکل شمس ماه که آفتاب وران از طرف جنوب طلوع میکند

میرسانند و آن موکلان شمس ماه به موکلان تیر لوک میرسانند و او به چندر لوک میرسانند و در آنجا رسیده از

ابر معلق گشته منوط و در آنجا چنانچه نبات سوم را مردم میخورند و میگویند که ای سوم مارا سیر ساز و به تحلیل

رود بهمین طریق ایشان را دیوتا میخورند پس هرگاه نتیجه افعال تمام شود و نزول میکنند و در میان فضایی

که مابین زمین و آسمان است میرسند و از آنجا بباد میرسند و از آن باد به باران میرسند و از باران به زمین

میرسند و در زمین رسیده غله میشوند و از آنها نیز همچنین میکردند و می آیند و میروند پس اگر این

هر دو سلوک نیافته صورت کرمها و پرندهای می یابد تمام شد براهمن دویم بعد از این در براهمن سیوم

بیان منزکرم است برای حصول دنیا و تعداد منتر و طریق و در براهمن چهارم بیان منت است برای

حصول فرزند و طریق کردن آن اعمال و افسونهای او و در براهمن پنجم نیست [illegible] تمام

او بیان هشتم تمام [illegible]

[illegible]

راجا پر هرتهه کا بیراگ

سابقه پرهرتهه مدتی پادشاهی کرده بعد از آن سالهای سلوک به پسر خود سپرده فهمیده که این عالم

ماندنی نیست و بدن هم ماندنی نیست از آنجهت نفس او از جمیع خواهشها سرد شد و

بصحرا رفت و شروع در ریاضت بزرگ کرد و آن ریاضت این بود که جسم خود را

با آفتاب دوخته بود و هر دو دست خود را بالا برداشته استاده میماند و مدت باین نحو

بوقتها هزار سال همین روش استاده گذرانید با وجود این مشقت در ریاضت اگرچه

نفس او پاک شد اما بمعرفت نرسید و چون دل او پاک شده بود بخاطر آورد که پیش [illegible]

رفته طریق تصوف و معرفت حاصل نماید پس لکاین رکهیسر رفت

و آن رکهیسر از کیان و معرفت چنان روشن بود که آتش [illegible] هیچ کس را قدرت آن

نبود که از پیش جلال او نزدیک تواند رفت و آن رکهیسر تمام داران سز اوار تعظیم بود راجه

با وی سخن نتوانست کرد رفته برپای او افتاد رکهیسر صدق طلب و صفای دل او را دیده گفت

سیوم غله پیدا می‌شود وای کرم این خورندگان غذا آتشی اند و در این خورندگان
داگرزن دهن آتشی همه دران دود و گویا شعله و بینا شرار اگار و ملوای شراره پس
درین آتش این ارواح که در بدن بهائمست غذا لای آب دران آتش همی اندازند
وازین انداختن آب چهارم که غذاست نطفه پیدا می‌شود وای کرم زن
آتشی هست و مکان مخصوص او همه و صورت آن مکان مخصوص دود [illegible]
شعله و حاج اگار دلنده جماع شراره پس درین آتش ارواح که در بدنها
نطفه لای آب درین آتش همی اندازند وازانداختن این آب نطفه زن
پیدا می‌شوند و شکل کرمی میرد اولاد پس آتش همی ریزند (اولاد این آتش [illegible]
آتشی هست و همین همه همین دود و همین شعله شعله و این اگار اگار و
این شراره شراره پس درین آتش ارواح مذکور بدین لائی اندازند واز
انداختن او در آتش روح انسانی روشن بشود پس جماعه که این پنج آتش
خوب فهمیده اند خواه عیال دار باشند در شهر بگذرانند و خواه در صحرا ریاضت بکشند
این جماعه با اعتقاد تمام [illegible] که [illegible] است برهم دانسته یاد مشغول
می‌کنند آنها بعد از مردن بر کسی که موکل روشنی است می‌رسند واو بموکل روز
میرساند و موکل روز بموکل ایام ارو دار نور ماه میرساند واین موکل ایام ارو دار
نور ماه بموکل شش ماه که در آن آفتاب میل بجانب شمال میکند که از اول جدی
است تا آخر جوزا میرساند وآن موکل شش ماه بموکل دیوتوک میرساند [illegible]
دیوتوک بآفتاب میرساند وآفتاب بموکل برق میرساند و پس موکل برق شخصی می‌آید
که او از دل برهما پیدا شده است پس او این شخص را بانجام برهما میرساند پس این شخص تا
به برهما در رفاقت او بموافق حال او دست قرار میکند و در انجام برهما تا برهما ست [illegible]
که به برهما رسیده اند در برهما نجات کلی و خارج شده و با برهما تا ملک خواند [illegible]
عالم تا این برهما نیست نمی‌آیند یک راه از آن دو راه که مذکور شد انیست واین راه را
دیوجان می‌گویند یعنی راه رفتن ارواح که صفت علم دانسته اند و آنهایی که بفقرا
وخیرات بر عالم‌ها نظر افکنده اند و نظر بر نتیجه اعمال دانسته بعد از گذاشتن تن بموکل
دود می‌رسند و موکل دود بموکل شب میرساند و موکل شب بموکل ایام

نکرده بودم چیزی که بدانم به آرزوی آن در خدمت آمده ام تا آموختن آن علم
که همه مردم طالب او بودند و نتیجه آن بزرگ تمام شد نیست و آن علم غیر شناسائی
خود را به نجات منسوب ساختی راجه گفت ای گوتم تو دیدی که کلام را ساز کرد در کتابها مقرر
است که از پیر آموخته که از وی طلب کنی زمین گفت من نیز همین اراده کرده ام
رسیده ام اما در هر وقت که همان پیش از شما به طلب علم رفته اند که
آمدند اقرار کردند که دیر خدمت و بار کرده اند راجه صدق طلب و راستی او را دریافته
متوجه شد و گفت ای گوتم ارزنده بود که تعلیم این قسم علوم را احتیاط فرموده است
از جانب احتیاط ما را از ما گفته و دانسته در زمان بزرگان خود که پیشه تقصیرات
بزرگان ما را عفو کرده اند تو نیز عفو کن و این علم در هیچ وقت پیش هیچ برهمنی
نیست و در زمان سابق نیز کمتر این علم را میدانست اما لابد صدق طلب
تو میگویم و گفت که ای چنین صدق طلب و استقامت تو را ببیند و بگوید پس
راجه گفت ای گوتم موکل عالم بهشت آتش است که دران همه میپیوندند و
مراین آتش را همین آفتاب بجای هیمه است و شعاع او دود و روز روشنی
آن آتش است و جهات اخگر و بیانهای جهات شراره پس درین آتش ارواح
آدمیانی که بدن را گذاشته ازین عالم رفته اند اعتقاد خود را بجای آب دران آتش
می اندازند یعنی یقین میدانند که آنچه بید فرموده است راست است و از موده
را از جانب ... به بهشت رسیده ام ازین انداختن آب اول ماه که ماه
بر همان است پیدا می شود وای گوتم موکل ابر آتش است و مراد را همین سال تمام
هیمه است و ابر دود و روشنی برق شعله و برق اخگر و رعد شراره پس درین
آتش های ارواح مذکور ماه را بجای آب دران آتش می اندازند و ازین انداختن
آب درم که ماه است باران میشود وای گوتم موکل این عالم آتش است و
مراد را این زمین هیمه است و آتش ... در این عالم است دود و شب شعله او روشنی
ماه که در شب بر روی زمین همین میگردد اخگر آن آتش و ستارهای تابنده شراره
پس ارواح مذکور باران بجای آب دران آتش می اندازند و ازین انداختن آب

دور راه از متعلم تا معلم می روند و این راه در میان ما در و پدر که عبارت از این دو
آسمانست واقع شده تو گفت گفت از این سوالها که تو کردی هیچ یکی را
معنی نمی‌فهمم پس راه طلب گفت و دلجوئی او خواست که بالین مجلس آید
مقید بتقدیم آداب بزرگان یعنی آداب نشست و با نشستن بود و از غایت
انفعال و شرم از لیست یا بر بند سر بزیر کرده و دیده پیش پدر آمد و گفت ای
بزرگ شما پیش از این بار فرموده اند که ما جمیع علوم بتو تعلیم کرده ایم پدر گفت
ای خردمند چه میگوئی ما تعلیم نکرده ایم تو گفت از غایت خشم گفت اینها که
از جمله راههای سهلست پنج سوال از من کرد که من هیچ یکی از آن سوالها نفهمیدم
و در جواب قادر نگشتم پدر پرسید آن سوالها کدامست پس تو گفت به اقتصار
آن سوالها را بپدر گفت پدر گفت ای پسر یقین دان علمی که من پیش از این
بتو تعلیم کردم و آنچه را که از تو پرسید علمی است که من نمیدانم و میراث ما و رسیده
است و این علم را ابوالهیچ یکی از برهمنان هم نمیدانند بیا تا من و تو نیز بسیار طلب
رفته بر هم حرج را که از همه تنها که دشمن است و شرط طلب علم است بیست سال کرده
کسب این علم کنیم تو گفت از روی غضب گفت ای بزرگ تو برو که من روی رفتن
آنجا ندارم پس پدر تنها بسیت راه شد و چهار بحالی که راه بر پایان بود رسانید
بجد در رسیدن راه را او با به نشان تو فرار کرد و آداب ارادت مقدم رسانید
گفت ای بزرگ آنچه میخواهی بخواه که اگر الطاف تو مهیا کنم برهمن گفت ای لطف خود
که با من آنچه گفتنی خواهی داشت را گفت مردم بزرگ هرگز از قول خود نمیگردند
گفت آنچه تو از مکار پسر من پرسیدی و او آنرا نفهمید از آن امر بگو بعد گفت معنی لفظ
کر و رشیه بعد خواهش از زد مبدا علم از من بخواهی بدانکه من بتو خبر اقرار
کرده ام که آنچه از مطالب مردم این عالم است بخواه تا سرانجام آن کنم برهمن
گفت بر شما واضح است که پیش من طلب بسیار و کاوان و اسپان بیشمار و داده
و غلام سید و اسباب خوراک و پوشاک بکمال هست کسی چیزیکه خود دارد آنرا خواهش

و پوشش مرکب از آب است گفتند آنچه جمیع جانداران تناول می کنند به غذای پران است
و هر آنکه اینها می پوشند پوشش پوشش هر کرا این همه غذاها را غذای این
پران داند آنچه می خورد در معده او فاسد نگردد و غذای حرام وی را لذت
هرگز ندهد در همه عالم و داننده بید آنکس است که پیش از طعام خوردن و بعد از
فراغ طعام بر دست خود آب بیاشامد زیرا که آنکس پران را از برهنگی برآورده
لباس می پوشاند و این معنی را باعتقاد تمام تصرف دارد
شوت کیت نام پسر کلان ارن بود در خدمت پدر خود
کسب جمیع علوم کرده بعد از فراغ تحصیل علم بملک پانچال آمد چه جمیع بیدهای
آن ملک در بحث علمی به او نیامدند بر همه غالب شد خواست تا با
راجه پربهاکر ولد جیول که راجهٔ آن ملک بود در فضیلت مستثنی مباحثهٔ علمی نموده
برو نیز غالب آید بهمین قصد پیش راجه رفت راجه با چندی از خواص خود
نشسته بود که شوت کیت از در در آمد راجه او را دیده به آواز بلند از روی حقارت
گفت ای خورد سال بیا شوت کیت نیز از روی حقارت گفت ای راجه بیا ام
بعد از آن راجه به شوت کیت گفت پدرت چیزی بتو تعلیم کرده است او بر خواند
پس راجه پرسید به آن دو راهی که بعد از گذشتن تن مردم از این عالم ناچار بآن عالم
میروند میدانی گفت ای راجه نمیدانم باز پرسید از راهی که بآن عالم رفته اند باز چطور
بین عالم می آیند میدانی گفت ای راجه نمیدانم باز پرسید هر چند مردم بسیار با
بآن عالم هرگز پر نمی شود سبب این میدانی گفت نمیدانم ای راجه باز پرسید آنچه در
پنجم بار اندازند چون آتش آب آدمی شود آنچه را میدانی گفت نمیدانم ای راجه باز پرسید
برای آنکه رفتن راه دیوتان و پترهان سبب آن عملها را میدانی و بجا آوردن
که با بر این نوا از خود مستعمل میدانیم و آن این است که بید میگوید
دو راه است یکی پتران را دوم دیوتان را که روندگان پس از مفارقت تن با این

آدم پس بینایی نیز معطل شد بجای خود آمد آنگاه برای تحقیق قول بر جا

شنوایی از تن بدر رفت و مدت یکسال بیرون مانده باز آمد از دیگر

پرسید که چگونه زندگانی کردی گفت چنانکه کر نشنود و بر آن زنده

بگویایی گویا میشود و ببینایی می بیند و بدل می فهمد و بعضو مخصوص فرزندی آرد

زندگانی کردم پس شنوایی نیز معطل شد و بجای خود آمد آنگاه برای تحقیق قول

دل از تن بدر رفت و مدت یکسال بیرون مانده باز آمد از دیگر

چگونه زندگانی کردی گفت چنانکه اطفال نادان بی بر آن زنده می باشد و بگ

گویا می شود و ببینایی می بیند و بشنوایی می شنود و بعضو مخصوص فرزندی آرد

زندگانی کردم دل نیز معطل شد و بجای خود آمد آنگاه برای تحقیق قول بر جا

عضو مخصوص از جان بدر رفت و مدت یکسال بیرون مانده باز آمد از دیگر

پرسید که چگونه زندگانی کردی گفت چنانکه نامردی بواسطه عدم رجولیت فرزند

آورده به پهلوی زنده می باشد و بگویایی گویا میشود و ببینایی می بیند و بشنوایی

و بدل می فهمد همچنان زندگانی کردم پس عضو مخصوص نیز معطل گشت بجای خود آ

آنگاه برای تحقیق قول بر جا بیت جان خواست از میان بدر رود در وقت

بر آن چون اسب کلان و قوی که در ملک سند به هم رسیده باشد که هنگام جستن

کرده روان شدن بجهان پس دیگران نتوانستند همه بر آنها که خود پس

خود نتوانستند ماند به الحاح و زاری فریاد بر آوردند که ای بزرگ تو بر دی تو

نتوانیم ماند بر آن گفت اگر که چنین میدانید

دارم پس گویایی گفت بزرگی در میان آن

بینایی گفت محل بینایی آن صفت تست پس شنوایی گفت دل

می دان دولت مخصوص آن دولت دولت تست پس دل گفت اندیشه

مکان آدم آن اندیشه اندیشه است پس عضو مخصوص گفت قوتی که می

فرزندی آرم آن قوة قوت تست آنگاه بر آن گفت چنین که منم غذای من هست

در قوم خود بزرگ بود و اگر خواهد که در قوم بیگانه بزرگ بود پس مشغول دران
قوم نیز بزرگ گردد و اگر چنین مشغول و در ذکر پس گویا که آنست یعنی
همه چیز در دست و در قوم خود بزرگ بود و اگر خواهد که در قوم بیگانه بزرگ بود
آن پس مشغول دران قوم نیز بزرگ گردد و اگر چنین مشغول و در ذکر پس بینایی
جای همه است یعنی همه چیز در چشم در می آید در جای صعب و آن تواند جایی
بینایی در جای صعب و آن بی محنت تواند رفت همچنان او نیز در جای صعب
و آن بی محنت تواند رفت و اگر چنین مشغول و در ذکر پس شنوایی دست
است همه دلها آنرا میسر بود و زیرا که بواسطهٔ شنوایی همه پیدا شنیده بود
و دران صدا یافته بود و اگر چنین مشغول و در ذکر پس دل مکان همه است او مکان
هم خود بود یعنی پشت پناه همه قوم خود بود و اگر خواهد که تکیه و پناه قوم بیگانه بود نیز
پس مشغول تکیه و پناه آن قوم گردد و اگر چنین مشغول و در ذکر پس عضو مخصوص
عین فرزند است فرزند نصیب او بود و نیز از مشغول و در ذکر پس عضو مخصوص
و دولت و دولت بسیار او را جمع آید بران و حواس و دل با هم یعنی و کواده
آید یکی گفت من بزرگم چون نیان خود را بزرگ بعضی هیچ یک قرار نکنند
اخر الامر پیش کسی برجایت رفتند و عرض نمودند که ای بزرگ تو در میان ما کدام
یک بزرگ است برجایت گفت در میان شما بزرگ آنست که هرگاه او از میان بدر
رفت نیستی بدن را بجسی دانند بواسطهٔ تحقیق قول برجایت گویایی از تن
بدر رفت و مدت یک سال بیرون مانده باز آمد از بدن پرسید که چگونه
زندگانی کردی گفت چنانچه گنگ حرف نمی زنند و بیان زنده می باشد بینایی می دیدند
شنوایی می شنودند و بدل می فهمد و بعضو مخصوص فرزند می آرد همچنان زندگانی
کردم گویایی شفعات نمی کرد بجای خود آمد انگاه بلای تحقیق قول برجایت بینایی از تن
رفت و مدت یک سال بیرون مانده باز آمد از بدن پرسید که چگونه زندگانی
کردی گفت چنانچه نابینا نمی بینند و بیان زنده می باشد بگویایی گویا میشود و
بشنوایی میشنود و بدل می فهمد و بعضو مخصوص فرزند می آرند همچنان زندگانی

درهاک بر فرستد لا اختیار مکند و بحرکت می آرد همچنین بران جمیع جانداران بلا

اختیار مکند و بحرکت می آرد در کرامت لا با بران کی کرده مشغول نکفر بر باتمام قوت

و شجاعت و نصرتی بر قابلیت خصین معنی انکه بود درقالب او متولد شده مشغول

به این عمل اگر حضور لاعین بران دانسته باشد با موکل بران می گردد واگر

حضور لادر ان مشغولی از بران جدا دانسته بر عالم اوطلفو باید واکنر حین مشغولی ورزد

که زحمتسید عین بران است یا همین برانست که بصورة زحمتسید است جمیع عالم بود.

احسن متابعت و مدد اوی کنند و جمیع جانداران بود احسن متابعت و مدد او

مکینند و سبب خوشحالی و برزکی اوی بودند و بعد از گذاشتن تن آن مشغول از حضور لاعین

بران تصور کرده است با موکل زحمتسید یکی شود واکر جدا دانسته بر عالم اوطلفو باید

و هرگه حین مشغول نکند هم سید عین بران است یا همین برانست که بصورت

سید است جمیع عالم بود احسن متابعت اوی کنند و جمیع جانداران بود احسن

متابعت و مدد آن مشغول می کنند و سبب خوشحالی و برزکی اوی گردند و بعد از

گذاشتن تن آن مشغول از حضور لاعین بران تصور بود با موکل سام برابر ادد

واگر جدا دانسته بر عالم اوطلفو باید واگر حین مشغول نکند که بادشاه عین برانست

و خاطر بادشاه رعیت حضور لا ارف و نگاه مدار و محبی بران چون بادشاه

عین است و قتی که زحم بیبن مرکب مواد فاسد لا دور کرده آن زحم لا با صلاح

می آرد و بهکند بادشاه با تمام قوت و استقلال باید و درهیچ دفعت مملکت خود

بی معاونت دیگری قادر بود و حاکم او در همه مملکت غالب کردد و در هیچ مملکت

بادشاهی که با و برابری تواند کرد بهم نرسد و بعد از گذاشتن تن با موکل بادشاه

یکی شود بر عالم اوطلفو باید و نام بادشاه در سید ملفوظ جهترا است و معنی جهترا

که نگاه دارنده از زخم و آزار یعنی اهل عالم لا از رسیدن زخم و آزار نگاه میدارد

و بر دیگر را جا مذکور شده یا همین است که لاحفظ کنند اهل عالم و گاه جانب

نام سمرات خوانند یا همین است که بادشاه عارف تمام عالم لا بر یک

بادشاه بادشاهانست که ایشان یعنی صفت ربوبیت حق ۱۴

براهمن جینشب هر که حین مشغولی ورزد که همین بران بزرگ است

۱۱۹۳۱

ورا لکهر لیست پیدا کرد و وراک دیب یعنی صورة کالعام وازان برجات
فرشته پیدا شدند وچون آن فرشته از برجا یعنی کرار للاسع پیدا
شده بود پیدا شدند بجهت این آن فرشته از مطلبی بسبع مشغولی
می کنند واین لفظ سه کرده بریم انسان وقت سن ث ی
حرف اول وآخر چون حرکت وقوة دارند راست ولی مرکب اند
وحرف میانه چون حرکت ندارد در دوغ ومرده است وآن حرف بی حرکت
ومرده کل مرده واشخص راست وحیاة لفظ چون راست وحیاة بود چون لفظ
وحیاة اول ابد بود ذکرف کند بود او نیز راست ولی مرکب بوا بنده
ابتع اکر کار دانسته دردوغ بگوید او بان دردوغ افتاده کرد واین سخن پیدا کرش
آفتابست ودیب کرد را آفتاب ست ودیب که در جسم است این اسم هر برس
مجاب نکند یا اند یعنی ابر در دوی پاک واو درین چو جسم بوف آفتاب بیند
وافتاب از قوه چشم دیده شود وتا چشم نباشد آفتاب دیدن شود ونخص
ابقام کند این بدن از کم شدن نور چشم در آن وقت قرص آفتاب بلکه نور
می بیند بلا این که شعاع آفتاب در شب خانه چشم می آید بر آید اید از

ادرالک

هه هو هو سو
ازبهته کابنه

آن برجیس که در قرص آفتاب ظاهر گشته است سراو لفظ اول مشتریست که بعض از
کابیری می خوانند وآن این است بهود بهوه بود وچون برجیس یکسر دارد
این کلمه نیز یک لفظ است وکلمه دوم آن مشترکه بهوة است ودو نقطه دارد
که بجای دوچشم باز در آن برجیس است وکلمه سیوم آن مشترکه بود است یعنی
دو نقطه دارد که بجای دو پای آن برجیس است ومراد از برجیس که در آفتاب ودرکا
وبار مذکور شده این است که صورت هر کاوره ان ن است ونام نهانی آن برجیس
اعظم است یعنی روشن زننده وجهر کننده تاریکی هر که این اسم تلاوت اندوه
این مشغولی کند او هم بدین جای خود بالا هر سازد وبشت کند وآفتاب بالا
بدین نام بخوانند بلا آنست که دور کننده تاریکی است وآن برجیس که
در جسم بالا ظاهر گشته است سراو لفظ اول مشتریست که بعض از کابیری بخوانند وان

عقاب است کہ صورة روسیہ درمیان دل ظاہر کند و ہمین مردی مردم است
و ہمین مردی عین جمیع تعینات است و این مردی در صورت ... 
حرفت ہر دو یعنی مرن است یعنی کہ لاسعہ ہمین حرف از دو
خوبان کہ حواس اند و از ہمہ بیکالگان کہ محبوبات اند لذتہا خود را میگیرد
و آنہا باو برسانند کہ حقیقت انحرف لاہا این روسی دانستن است خوبان
و بیکالگان براو ہمہ قوتہا و لذتہا را برسانند و معنی دان است یعنی
قوة بخشند و لاسعہ ہمین حرف خوبان و بیکالگان کہ حواس و
محبوبات اند ازو قوة میگیرند و بخدمت وامنند ... انحرف مشغول
می باشند دی یعنی تگ است یعنی روان کنندہ حواس وامند و خدمت
انحرف تمام بہ سبب مرد ۱۲ مراہمہ مردی مرن کہ بہ سبب
ہمین مردی کہ بیان سی در مراہمہ سابق کردست آنرا سیح دان یعنی مرن کہ
دانستہ باد مشغولی باید کرد چہ مرن کہ بدرزسیلہ است کہ از دل ہمہ بدنہا است
باد مشغولی باید کرد چہ مرن کہ بدلفکر سبب تمام اوست مرکز ہم واند او ہم
قالبہا ظفر باید در ہمہ دشمنان غالب آید چاہو مرل کہ بدکہ سبب نام داشت یعنی
دوست تر ہمہ و در دشمنان ظفر یافتہ ہمین مشغول بسبب کہ غالب است آنہم
و در وغان و دشمنان ظفر باید و دشمن اوست و نالہ بکف ہرکہ نمایند سبب نام مرن
است مرل کہ بجمیع عالم حرف است کہ در واحد مرکب و مزاج راد تباقر و
عالم مرکب للاورات کو مثنیٰ یعنی صورت تمام عالم ہرکہ عالم حرف و عالم
مرکب کہ مرل کہ بد و ورات تا ہر جہ لازائی دانستہ عین ہم ہم بداند و باین
مشغولی کند چاہو بر بین کہ ہست است و در دشمن حقیقی کہ نفس است ظفر یافتہ خود بخط
کہ ہست یعنی این مشغول بر جمیع عالم ما مظفر کشتہ عین مرن کہ بد رجین
مراہمہ ہمہ ۱۲ اہار کہ ہمب ہمین از مرن کہ بد برائ آب کیفیت نعرہ
باعالم لطف تعبیر کنایہ مرن توجہ بنا مدہ لہ باصلاح این عالم لطیف ... یعنی
مرن کہ بدی آن سینہ ہم است و آن سینہ ہم برجای پیراکی در بین مراد از و



احد کی

در پیش پدر بریافت و ضبط جمیع حواس مشغول بودند بعد از ریاضت فرشته
در خدمت پرجاپت التماس نمودند که ای پدر بزرگوار ما را ارشادی که
ضروریست بهره مند گردان پرجاپت در جواب حرف د گفت
پس پرسید ای پسران فهمیدید آنچه گفتم فرشته‌ها گفتند ما مطلب فهمیدیم درین
حالی که حرف د یاد کردی قصد تو این است ضبط دم کنند و دم عبارت
از هیچ کردن حواس ظاهر است در اندرون پرجاپت پر تو خوانده قبول
کرد و گفت نیک فهمیدید آنگاه آدمیان در خدمت پرجاپت التماس نمودند که
ای پدر بزرگوار ما را ارشادی که ضروریست بهره مند گردان پرجاپت در جواب
همین حرف د گفت پس پرسید ای پسران آنچه گفتم فهمیدید آدمیان گفتند
ما مطلب فهمیدیم درین حالی که حرف د یاد کردی قصد تو این است که
دان لازم بگیرند یعنی سخاوت کنند پرجاپت پر تو خوانده قبول کرد گفت
نیک فهمیدید آنگاه جنیان در خدمت پرجاپت التماس نمودند که ای پدر
بزرگوار ما را ارشادی که ضروریست بهره مند گردان پرجاپت در جواب
همان حرف د گفت پس پرسید ای پسران آنچه گفتم فهمیدید جنیان گفتند ما
مطلب فهمیدیم ازین حالی که حرف د یاد کردی قصد تو این است که دیا
کنند یعنی مهربان باشند پرجاپت پر تو خوانده قبول کرد و گفت نیک فهمیدید
و همین حرف دیوبانی است یعنی دیوتای بزرگ که رعد است باین روش گویائی
دارد که د د د می‌گوید و معنی آن دیوبانی است یعنی آن دیوتای از درون
باز پس و عوض لا خبرداری بعالمیان می‌کند که یاد کنم ضبط حواس است و دان کردن
سخاوت است و دیا کردن که مهربانی بخلق باشد که این هر سه چیز ضروری است و
د د د که بیتلند یده است اشاره باین است که این سه صفت را محفوظ
دارند نگاه بگیرند ۱۴ پدر برهمن ... آن پرجاپت که اولاد را
ارشاد کرد یعنی دانای کیست آن پرجاپت همین اردی است که عبارت از

ذات اتماست و بی خوف رسانیدم خانگیست ای زانوکات چون نزلا
باین برهم که بزرگ و برتر عظیم رسانیدی تمام ملک و بادشاهی خدا
دین بدن خود فدای تو کردم و بغلامی تو دادم پس بید میگوید که این آتما بسیار بزرگ
است و قدیم است پیدا نشده است و خورنده نیست و منها سرچشمها
نهایت و مطلب است هر که بداند که اینچنین اتما منم خورنده همه نمود و نیز نهایتها او
میرسی آن آتما عین عالم است آن اتما حد ندارد و بی نهایت است آن اتما قدیم است
پیدا نشده است او را پیری نیست او را ترک و زوال نیست او را ترس و بیم
نیست آن آتما سرور است یعنی عین سرور است و در وی هیچ غم نیست هر که این برهم
بی خوف را بداند او هم برهم بی خوف میشود ۱۲ اوپانکهت پورن برامن
پر و بی نهایت است اندازه ندارد و بی نهایت است عالم نام و صورت یعنی
جاگه ذات بی نهایت است اسما و صفات بی نهایت است و از آن برهم پر و بی نهایت
این عالم پر و بی نهایت ظاهر است و اینهمه پر و بی نهایت عالم نام و صورت که از آن
ذات پر و بی نهایت در تحت فرو رده جهت نماید پس یعنی اسما و صور عین ذات است
و اد ذات ... است ... فانی خواهد و او باقی خواهد ماند باید که ...
پرنو را که اوم باشد و اسم بزرگ برهم است ملک جدا کاس مجتمع اسما
و صفات که برهم دانسته یعنی عین جدا کاس دانسته باو مشغول کند و اکمال
جدا کاس محض دانسته مشغول شواند که مراد بعوض اکاس گردد و بعد از ...
باین اسم بزرگ مشغول کند یعنی اسم الاعظم جامع مطلق و بعد از آن مشغول کرد
راه رسیدن بهر دو این اسم بزرگ است پس کور بینای ... یعنی ...
کوی که اگر در دو خ ملک ... در کهر بزرگ بوده است اد این مشغول ... است
ادم اطلاق بید است لیکن بید که برهم دانای بید باشی فهمد بید چیزیست که هر دو اصل
دانستنی است راز و دانسته ... یعنی برهم و دو رزن خواندن لفظ ادم که برابر
بیک حرف ... ... است ... بار تکرار گفته شد ۱۲ برهمن
او لاد برجاپت سه قسم بوده اند فرشته ها و آدمیان و جنیان و این ...

دارا شکوه ... [illegible]

یکی خواهش فرزند دوم خواهش بهشت و خواهش فرزند و دنیا یکی است
چه هر که فرزند خواست دنیا خواست و هر که دنیا خواست فرزند خواست و لکن
اثما با همین چون اثما یکی است و در میانها جدائی نیست و چون آن اثما گرفتنی نیست
هیچ چیز گرفته نشود و چون نماند نیست در هیچ زمان فانی نشود و چون همراه شدنی
نیست هیچ چیز همراه نشود و چون با احدی تعلق ندارد هرگز در دست نیاید و او هیچ
چیز کسی ندیده نشود کسی که چون اثما را با اثما یکی داند او را امید و بیم نیست و
خوف و [illegible] داند و توانست و او را [illegible] بر آوردن و ناکردن عملها نیست
چه انفس شخص را آرزوهای بی نهایت است که از عملها بیان آرزوی خود برسد چه نتیجهای
آرزوها که آنجا است آنها یافته است و این از بهتر سببها ظاهر است که بید می فرماید
این بزرگی برهم دان از آن است که برهم دان از عملها زیاده نشود و نه کم شود یعنی
از عمل نکند او را زیادتی نیست که از برهم زیاده چه باشد و اگر عمل نکند
او را کمی نیست که برهم دان را بزرگی دیگر است که برهم دان برهم است یعنی خدا
دان خداست چه اگر فهمیده است عین او شده است عمل بد او را ضرر نکند و
طریق شناسائی برهم برین نهج است باید که تحصیل [illegible] بیرون و درون را کشیده در
ضبط خود کند و جمیع خواهشها را سوای الله را بگذارد و شهوة و غضب را دور
و کرم را و خوبی و [illegible] را و حرص و محبت دنیا را و تکبر و حسد را بر طرف سازد
و فرموده بید و مرشد را راست داند و [illegible] با اشتغال تمام خود را در خود ببیند و
بداند که برهم و تو اثما هیچ نیست شخصی که چنین بفهمد و بداند همه او را اثمای خود داند
و او همه را اثمای خود داند او عین همه گردد و همه عین او گردند او از در بار عملهای نیک و بد
[illegible] عملهای نیک و بد [illegible] او نتوانند رسید عملهای نیک و بد او را
نسوزانند و او عملهای نیک و بد را بسوزاند آن شخص از عملهای نیک و بد گذشته گردد
و خواهشها گذاشته برود و [illegible] گذاشته برود هر که این حقیقت را بداند آن
شخص را [illegible] جز برهم دان و موحد است نبود و هر که این سخن را هم
بداند و اشتغال کند او نیز برهم و موحد شود [illegible] عالم [illegible] برهم [illegible] عالم

سپاه روان مشغول کنند آن آنها ایزد والست و پنج حس که چشم و گوش و زبان بود

دل و تن پاک و هشتم بهوه آکاس همه در دیدن آن آنهاست آن برم

است آن ایزد والست بیدی گویند که هر که آنها را اختی ندانند ایزد آن نگه

آن آنها بران براهست و بینا سلق بهاست و نیسوا نیسواست

و دل دنهاست او را بهن دل و تن پاکست و پس این گفته است که در لغت

بهن پاک آنها ست که از این پاک آنها را جدا جدا بینند و گفته می شود

و در گرفت و در کر اینها را پاک آنها نداند و ببینند او ناپاک و ایزد است

دیگر گفت و بنده است از علامات پاک و بد و آن آنها ... آکاس هم الله

زراهست او پیدا شده است و او پیدا پاک است یعنی تحقیقات و او بسیار بزرگ

است و او قایم است هر که او را به صفات بفهمد او نکند و سکارم گوند

و ادست برابر یعنی برهم و آن و کیانی باید که هیچ عالم دیگر معتقد نشود که آن

بسیار خواندن زبان را ماننده کردن است و دیگر آکاس از دون و این آنها عین

عالم است و عین بران است و عین بهروی آکاس است و هم مستو او بند

صاحب همه است و نگاه دارنده همه پرورنده همه است و حاکم کننده همه عالمها

بزرگ باعث بزرگی اوست و خطاب خرد باعث خردی او نه چه پیدا

کننده خیر و شر است از خیر و شر او را چه نفع و چه ضرر او صحابا وادة

و پناه و دیوانان است و پرورنده همه اینها و آن آنها است که همه را نگاه

و مقام خود نگاه میدارد و نمیکند از دیگر با هم مخلوط گویند و از حد تجاوز نمایند و

این آنها است که برهمنان بید را برای دانستن او میخوانند و زنها نها را ادعیه

کنند و خیرات را او میدهند و ریاضت برای او می کشند و ریاضت و طاعت

او میکنند و بهی آنها را دانسته اولیا خاموشی می گزینند و برای همین آنها سنیاسی

سنیاسی گویند سبب اشتیاق بهاس ... این آنها خواهش زن و

اولاد نکردند و گفتند اولاد بچه کار می آید همه خواهشها و مرادها و ما و عالم بودن

ما همین آنها ست ما را به بهشت و عالم! و دیگر چه کار این عالم؟ در کار ما موجود

نیستند همین قائم داشت و پس خواهش فرزند و مال دنیا و عالمها و جعفید

از سنگ ... کاسه گدائی و فقیری اختیار کنند دراحات هواهش عده ...

و زبان ... ازخوانند

بی ... ازن

و آن همه نیز رنگ رنگی می باید که از جمع آرزوها و خواهشها که دنیاست و او
هیچ بر راه مذکور بر راه وحدت معرفت نیز دل دانندهٔ برایم صاف و روشن
شده است و او راست کی شخص به عین نور و روشنی است مانده و
آن روشنی از نور ذات بر او فرود آمده شده و قبل او از خواهش نتیجهٔ اعمال
ناپاک گشته و اگر به تحقیق بعلم و اعمال ظاهری مشغول است و بهمان وسیله
اعمال خود خواهان ثمرهٔ آن همه است در تاریکی سخت در آمده زیرا که چون
او در با نتیجه است بغفلت عظیم مبتلا شده در این سبب خالص کرده که او را
خود تجلی نه بیند و به تحقیق آن عالم روشنی ندارد و در تاریکی عظیم است یعنی غفلت
آن عالم او را فرو گرفته است بعد از مردن آن مشغولان بعلم ظاهری که برای نتیجه اعمال
پاک دیده و به آن عالم روند که آنجا را نه اعمال خالص است و نه معرفت حق
و هر که خود را آنجا دانسته است او را که کدام خواهش و آرزو در قید و بند بدن
موهوم گرفتار خواهد شد و آن شخص که آن آنجا یقین یافته و دانسته است اگرچه جلوه
آنجای او در قید این بدن است اما آن عارف بیدار کننده همه جاها است
و پرورنده عالمیان است او عین همه عالم است و همه عالم عین او است و او را تاریکی
غفلت و خواب نیست با آنکه همه عین بر هم اند هر که بر سر علم ندانند و نشناسد
او را غفلت عظیم فرو گرفته است و خواب معلق است و هر که آن آنجا را
دانسته و شناخته او را حرکت و بیم زوال است و به تحقیق هر که همه را آنجا نیست
و نشناخت او همیشه در دریای غم وابسته غرق است هرگاه این شخص آنجا را
که در دل بصورة روشنی و هر کاهش ظاهر گشته مانده بیکند صاف زبان گفته
داننده میشود و هرگاه شخص خلف آنجای خود یافته بعد از خوف خلاص میگردد و از
آلاسی کار بجز گریه و از ترس پنهان نمیشود زیرا که مرتبه کل عالی و بزرگ
است و زمانه با اجزای خود نیست در روز است همه در تحت تصرف او نیند
مگر آنجا که زمانه در هیچ تصرف نشی تواند کرد همه فرشته ها مشغول او میکنند و به او
زنده اند او از همه منزه است و او خود چو تهیست یعنی نور نور هست و او
مرکب نیست یعنی حی و بیزوال است هر که خواهد زنده اید و بیزوال شود بر آن حی

تا صورت آن آرزو گرفته کسب بدنی دیگر کنند زیرا که چون آنجا بین برم [illegible]
تعلق بین تعیف وتکیف برازاد وخلاص چون برم گویا اسم ازین
سالوک باید کار میشود که تا در دل هیچ آرزوئی وخواهشی است او میرنده
است وچون از آرزوها وخواهشها پاک شد در نزد او آزاد گردد میگویند
یعنی نامیرنده وبی زوال ودر همین بین او برم لازم باید که برم را بیابد
در همین بین برم میشود وملت همین را میگویند وبدین این بحث ملت
خالی بار از بوسیی که انداخته است بی تعلق است بحث این بحث ملت بیدن
تعیف وتکیف چون تعلق ندارد وبی بین است چه ذات برم اودارم
نوک شده است یعنی چون ذات آفریدگار عالم او شده است الی عالم گرد چون
گفت ادم دیدم این بزرگ را سعد تلقین کرمی کردن تا هزار کاد ندریام
را گویا گفت این سالوکان سید نیز از هیچ خرسند وطریق وصل آن آنکه
دانستن این معنی است که مذکور میشود در راه رسیدن بر آن آنکه از هرچه باریک
باریکتر است وازهرچه کلان است کلانتر است وازهرچه قدیم است قدیم
تر است زیرا که گفت من آن آنکه را یافتم ورسیده ام بر آن آنکه وشیخ
یافتن او را آخر دانسته ام وهمه عارفان وموحدان همین راه رفته چون نور ذات
کی گویند تا ازقید بین موهوم خلاص نگردند ونرسند وآن نور ذات
بعضی سالکان ومشغولی کنندگان می گویند سفید رنگ است وبعضی میگویند
صندلی رنگ است وبعضی میگویند کلکونست وبعضی میگویند سبز رنگ است وبعضی
میگویند سرخ رنگ است وهرکس از سالکان که به یک رنگ نشان داده است
بلی آنست هر رنگها که درمیان رنگها رنگها ست هرکس به یک از رنگها لیکن
بنا بر استعداد خود مشغولی کرده است ورنگ نور ذات را بآن رنگ نشان
داده چه مشغولی بدل کرده می شود ودل در تصور از هر رنگی که در رنگها تعلق باشد
مگر رنگی خاص که مشغولی کرده است وهر آن راه رفته رنگ نور ذات را
بر آن رنگ نشان داده است وامچین سالکان به برم نرسیده اند لیکن که بر وکیا
که بیا از بین رنگها تعلق دارد بر آن موکاب رسیده اند چه برم بیرنگ است

شهوت و در غضب یعنی غضب و در عمل مال یعنی عمل مال و در عمل
بد یعنی عمل بد و در شادی یعنی شادی و در غم یعنی غم و در همه یعنی همه شده
کار همه می کند و هر چه هر دو الهی این و آن کرده بود یعنی این و آن شده کار
این و آن می کند در هر کاری که می کند و هر رای که می دید موافق آن کار و مقام نام می یابد
اگر نهایت نکند نام نهایت می یابد و اگر بد می کند نام بد می یابد و چنین گویند که این علو
آتما عین خواهش است اگر خواهش که می کند موافق آن گوهر نموده عملی می کند
و هر چه یاد می کند عین آن عملی می بود برای این خواهش انما طلب ... است که هر چه
اصلی آتما دل خود می کند و خواهش می کند همانجا بدن لطیف خود دنیا دید
اعمال خود می رسد و آنچه در اینجا اعمالی آرزو نتیجه آن در عالم دیگر رفته می یابد
و خواهش ما او در صورت فرزند باز به این عالم تجهیز تمام کردن عملهای نیک
می آید و سبب این باز گشت در ... بهشت در بهشت ... مذکور شده
است که پدر در وقت مردن پسر را وصیت می کند که هر خواهش و آرزو
که مرا پیر شد ... باید که تو آنرا تمام کنی پس از پسران خواهش و آرزوی پدر
را تمام کرد پدر با آن خواهش خود می رسد و رستگار می شود و اگر پسران خواهش و آرزوی
پدر را تمام نکرد ... تمام خواهد کرد تا آن کامل و رستگار
خواهد شد و آن نطفه بکمال خواهد رسید و دیگر او را احتیاج به برآمدن از عالم مادر و
تنزل بعالم ... است که جهنم باشد نخواهد ... سبب هدایت و نجات تمام
انسان برای دانستن توحید و معرفت است که توحید و معرفت را یافت
ملک و رستگاری و نجات ابهر بیان احوال شخصی بعد که خواهش گرفت را بت
بعد از این شخصی که از خواهش و آرزو منزه شده احوال او را بدان آن شخص که خواهش
ندارد او کام است یعنی بی خواهش و سبب خود ... آنکه آرزو و آرزوی محو گشته
و سبب محو گشتن آرزو آنکه آن شخص تمام خواهشهای خود را یافته است زیرا که
چون او آتما را یافت آنچه با ادیاو ... همه را یافت و چیزی نیست که در
آتما نباشد پس در حقیقت همه را یافت و چون همه را یافت برای آن ... او
که عبارت از خواهش ... است ... بدن او ... بیرون نمی روند

کرده بر می آید اگر این شخص مشاهده است که بعالم افلاک مرود چو اینها از [illegible]
بر آمده بعالم افلاک رسد و اگر مشاهده است که بعالم ربما مرود چو اینها از زنده
ام الدماغ بر آمده بعالم ربما رسانیدن این شخص بر مشاهده کرده است نورانی آن
عالم عالی که مناسبت دارد بعضی چو اینها از [illegible] عنصر بر آمده با بعالم مرود
بعد از آن نفس منقطع می شود و حواس از کار می ماند [illegible] بعضی که
[illegible] مگر دل جزئی که بگویید در آن بدن اتم است بعضی هم و به چو اینها در بدن
نو جزئی که همراه روح عالم مستعمل است و بکار علم و حیات و لذت چو اینها این
بدن کثیف را همراه گرفتن بدن لطیف در آمدن [illegible]
طریق است که خانه کرم بر جا [illegible] حرکت کند اول بر خود را نگاه [illegible]
مضبوط کرده و بنای خود را از آن گاه سائی بر داشته نگاه که سر را مضبوط کرده
می گذارد همچنین چو اینها بدن اول را گذارند [illegible] بدن دیگر در
بود مثال بدن ثانی است [illegible] مگر بعضی بدن ثانی را گذاشته [illegible]
ملکیت در می آید و خانه [illegible] زنبور [illegible] زنبور دیگر [illegible]
دعوت [illegible] خود را [illegible] میکند همچنین چو اینها بدن اول را انداخته [illegible]
بی فاصله بدن دیگر [illegible] می گردد این بدن [illegible] اقسام است [illegible]
[illegible] ارواح [illegible] کردن بسیار [illegible] نجاست آنها صرف کرده باشد
[illegible] مگر که بعالم ارواح [illegible] اعمال [illegible] عالم [illegible]
صرف کرده است عالم [illegible] صرف کرده
[illegible] صرف کرده است
که بعالم [illegible] مشاهده کرده
[illegible] مشاهده کرده باشد
[illegible] عالم [illegible] آن چو اینها [illegible] است با هر چه بتوهم همراه او [illegible] عین
او شده کارهای مخصوص او را با انجام می رساند [illegible] عین فعل
شده کارهای او میکند در دل عین دل و در حرکت عین [illegible] و در بدن
عین جسم و در [illegible] عین [illegible] و در زمین عین زمین و در آب عین آب
و در باد عین باد و در آکاس عین آکاس و در آتش عین آتش [illegible]

مشار بر آنست
هرگاه این شخص را بدن ضعیف گردد در حالت گذاردن بدن حیوانات را الم
بجهت آفت بدن بهم رسد در آن وقت آن شخص را شعور می بود و حیوانات تمامی اتفاق
و خلاصه حواس و قوی را بهم آورده میان روح [illegible] که در دل است و عقاب
آورده جمع شده و همین شخص که خود را [illegible] جسم دانسته بود در آن حالت از
دیدن می ماند در آن وقت آن شخص چیزی نمی بیند چه بینای آن شخص با بدن لطیف پیوسته
شده و قوت بینائی با آفت پیوسته شده و همین شخص که خود را [illegible] بودن دانسته
بود در این حالت از دیدن می ماند در آن وقت آن شخص چیزی نمی بوید چه بویائی آن شخص با بدن
لطیف پیوسته شده و قوة بویائی زمین پیوسته شده و همین شخص که خود را
[illegible] دانسته بود در آن حالت از چشیدن می ماند در آن وقت آن شخص چیزی
نمی چشد چه قوة چشیدن آن شخص با بدن لطیف پیوسته شده و قوة ذائقه با
موکل آب پیوسته شده و همین شخص که خود را [illegible] گویا دانسته بود در آن
[illegible] از گویائی می ماند در آن وقت آن شخص چیزی نمی گوید چه گویائی آن شخص با بدن
لطیف پیوسته شده و قوة گویائی با آتش پیوسته شده و همین شخص که خود را
[illegible] دانسته بود در آن حالت از لمس می ماند در آن وقت آن شخص [illegible] لمس نمی کند
چه لامسه آن شخص با بدن لطیف پیوسته شده و قوة لامسه با [illegible] پیوسته شده
و همین شخص که خود را شنوا دانسته بود در آن حالت از شنوائی می ماند در آن وقت
آن شخص چیزی نمی شنود چه شنوائی آن شخص با بدن لطیف پیوسته شده و قوة شنوائی
[illegible] پیوسته شده و همین شخص که خود را صاحب دل دانسته بود در آن حالت از اندیشه
می ماند در آن وقت آن شخص چیزی نمی اندیشد چه اندیشه آن شخص با بدن لطیف پیوسته
شده و قوة اندیشه با ماه پیوسته شده و همین شخص که خود را صاحب عقل
دانسته بود در آن حالت از تعقل می باشد در آن وقت آن شخص چیزی تعقل نمی کند چه
عقل آن شخص با بدن لطیف پیوسته شده و قوة عقل با [illegible] اکاس
پیوسته شده و حیوانات با بدن لطیف در سوراخی که میان دست چون [illegible]
حواس و قوی [illegible] مانده بود در وقت برآمدن از آن در میان دل [illegible]

کران عالم عین ذات است ای عالم کر خاک کشف او هم بوهم ای راز باید شناخت بودن
این مطلب دیگر بار کاد توان شد مگر بعد ازین دیگر پس مرد نخواس ملک
رنگارنگ بود بروی واضح گردد پس درین مقام از ذکر زوال کردن خاک نابود گ
وبا خود گفت این را جو از پس بعد از حالی تمام فی بقاء قوف لی از سوال الله بی
گرفت و در کنار اینن باقی ماند و نفس تمام دارد پس گفت که بی این پرسش
محال خلاف شاور تهاد تعینات خواب رسیده زبان صورد تعینات خو
ملک بنیا بلا کر صورت اصل خود این است دیگر بدی بلا کر فانک شدن
صورت اهل در اینجا انبود کرده با خود رفت منعکس سر بینه ...
است تجربه تماشای کردن سد الیست می آید و خاطرات در گشت با تمام
وقت سکنی خود از غیر معتاد مکیند مخنس آن هوا تمام وقت کذا نی این
کشف آوازهای فرای بسیار کر غیر معتاد است کرده بیان عالم را ...
درو فیه است کردم شخص بی نسب بالد بر مکرر دهوا تمام وقتی بین ... کزار
بیماری و پیری ضعیف و خاک که خاطر بود آنه باکور با بود و رخت ...
وقتی کر رسید از شاخ کر باد منفصل است جدا شده می افتد همین هوا تمام
وقت رسید بین کشف بلا کدا شمه با بدن لطیف ... سر
رز بدن و حواس کر دران عبور کرده درین محال مدار کشف ملکی کرده بود
هم حواس و قویی بلا با خود همراه کرد با بدن لطیف ملکیت کر بدن اعمالست ... ه
عالم ملک بالصورت عالم بی نهن مکیرد و خاطر در وقت آمدن پادشاه بجای
تو بسر بردم باستقبال می آید در کسی بر خدمتی کردار دریا ساخته انتظار آمدن پادشاه
می کنند و خانه آماده می سازند و میگویند اینک پادشاه می آید اینک پادشاه می آید
الحاصل در هنگام وقت بعض جمع عام و خواص و قوی که در تکمیل بدن فردی اند
جمع آمده انتظار می کنند و می گویند اینک بر هم می آید اینک بر هم می آید و خاطر در
وقت روانه شدن پادشاه از قفای بکار بر همه مقاران و مصدیان همراه میروند ...
جمع عام و خواص و قوی بدن لطیف با هوا تمام از بن طرف همراه شده میروند
وازان طرف عام و خواص و قوی بدن کثیف اینجا باستقبال می آیند و این
حالت در دنیا است درین مقام بر آمدن جان نفس شخص مبالغه ...
بیان بود بدن قوی و حواس در وقت موت بدن لطیف

ازچه آن چیز حس نمی‌بیند بلند [illegible] لمس شده است و لمس کننده و لمس کرده شده در میان نماند و این
لمس را از دل نیست چه خود همه دل است دیگر او موجودی نه و به تحقیق که درین حال اگر هیچ
[illegible] فهمیدن فهمید و [illegible] فهم [illegible] نیست و فهمیده و فهمنده در میان نماند و این فهم را از دل
نیست چه خود دل نیز ذات است دیگر او موجودی نه دیگر تحقیق دان که [illegible] آن انجا [illegible]
رسیت [illegible] انواع در [illegible] نمی‌یابد اما در حقیقت از کثرت منزه است
همین است [illegible] یعنی عالم ذات و ای عالم لذت و دلیل است پس بزرگ [illegible]
را نور خود می‌بیند و خود را خود می‌یابد و درین حال این شخص را مرتبه‌ایست پس بزرگ و درین
حالت [illegible] را سروری است پس بزرگی این سرور را هرگاه یک ذره هم قسمت
کنند همه [illegible] بکنند و نتیجه جاه [illegible] دانند دلیلش آن است که شخصی که حواس
درست و قوت‌های او برجاست و جمیع اسباب لذت‌ها مهیا دارد [illegible] تمام [illegible] است
و با اختیار خود [illegible] و داشتن مال و جاه و متاع که همه مردم از دل و جان آرزوی آن دارند
بتمام و فراوانی دارد درین عالم میان آدمیان انجمن پادشاه است سروری است پس
بزرگ‌تر از و کلان‌تر سروری دیگر نیست و هم آمد این عالم همین است اگر [illegible] این
[illegible] صد تا یکجا کنند برابر سرور یک شخص [illegible] است از جاهی که نعمت‌ها [illegible] خود
هم [illegible] را [illegible] ساخته اند و هم خود را [illegible] ساخته و الاجمال صد سرور این هم
شخص را یکجا سازند برابر سرور یک کس است از آن که در [illegible] ملکوت دارند
و اگر صد سرور [illegible] کنند [illegible] یکی سازند برابر سرور یک [illegible] است و اگر صد سرور دیو را
یکجا کنند برابر سرور یک [illegible] است و همین سرور یک [illegible] برابر سرور [illegible] است
که او [illegible] خود را [illegible] خوانده و از افعال بد دور بوده و امید یافتن نتیجه اعمال از دل محو
کرده [illegible] واقع شده و صفت [illegible] است و اگر صد سرور [illegible] را یکجا
کنند برابر سرور یک کس است از [illegible] عالم [illegible] است
سکونت دارند و همین سرور یک کس عالم [illegible] است [illegible] که او [illegible]
خود را [illegible] خوانده و از افعال بد دور بوده امید یافتن نتیجه اعمال را از دل محو
ساخته [illegible] خود را در مشغولی [illegible] صرف نموده باشد و اگر صد سرور [illegible] عالم [illegible]
یکجا کنند برابر یک سرور عالم [illegible] است و همین سرور عالم [illegible] سرور [illegible] است
[illegible] خود را [illegible] خوانده از افعال بد دور بوده امید یافتن نتیجه اعمال را از
دل محو کرده [illegible] خود را در مشغولی [illegible] صرف نموده باشد [illegible] آمده [illegible] این [illegible] و هم
[illegible] است از این بزرگ‌تر سروری دیگر نیست و هم [illegible] همین سرور است یعنی عالم وحدت

ما سوای شعوری دیگر ندارد خاصه در وقتی شهود در حالت ... که برین ... تحقق وقت
نه اندیشه چیزی دارد و نه اندیشه در دلش و عین لذت شده می ماند بحیثی که
در حالت شهود باقی نشده مانده است که از لذات عالم اثر [illegible]
دارد و نه از لذات عالم خواب و سوای آنها چیز [illegible] فهمد و این حالت [illegible]
برای شخص لا حالتیست که در هیچ آرزو [illegible] بخود رسیده است [illegible] لذت [illegible]
در آنجاست و این حالت حالت بیخودی است و حالتیست که در وی از غم و غصه
وضع اندوه خلاص گشته و نیز دفعی برای شخص در سکوت است [illegible]
پدر و مادر است و نه اولاد و فرزند در آن وقت اولاد عالم [illegible] است و [illegible]
نه دیده شده در آن [illegible] نه دقایق [illegible] نه در زوال [illegible]
کناس نه دشنام [illegible] نه در ریاضت کسی [illegible] اولاد امر [illegible]
و [illegible] نه و عذاب و ثواب نه جز از جمع [illegible] و [illegible] است و درین مکان
دل شخص از امید و بیم و حرص و آرزو و غم و غصه برآمده وارد [illegible] و اندرون [illegible]
یکبار رسیده است و به تحقیق درین حال اگر هیچ می بیند و [illegible]
درین حال [illegible] در میان نمانده و این بینایی لازوال است چه خود [illegible] زوال [illegible]
و غیر او موجودی نه و به تحقیق درین حال اگر هیچ نمی بوید و در حق بوییدن شنیده
است و بویایی و بوییدگی در میان نمانده و این بوییدن لازوال نیست چه خود
زوال است و غیر او موجودی نه و به تحقیق درین حال اگر هیچ چشیدنی چشید
و عین چشیدن شده است و چشنده و چشیده در میان نمانده و این چشیدن لازوال
نیست چه خود زوال است و غیر او موجودی نه و به تحقیق درین حالت اگر هیچ
نمی گوید گوید و عین گفتار شده است و گوینده و گفتنی در میان نمانده و این گویایی
لازوال نیست چه خود زوال است و غیر او موجودی نه و به تحقیق درین حالت اگر
هیچ نمی شنود می شنود و عین شنیدن شده است و شنونده و شنیدنی در میان نمانده و
این شنوایی لازوال است چه خود [illegible] است و غیر او موجودی نه و به تحقیق درین حال اگر هیچ
نمی اندیشد اندیشد و عین اندیشه شده است و اندیشنده و اندیشیدنی در میان نمانده و
این اندیشه لازوال است چه خود [illegible] است و غیر او موجودی نه و به تحقیق درین حال

رجوع کرده که بیان خود می‌آید مجلس این شخص ورای کمال مکاشفت کو ارا امکان خاص
و بیان اوست و هیچ مرتبه از مراتب دیدن صورتهای خواب و بیداری مانند مشاهده
مکاشفت هر و جز این مشاهدت محال است که بعد از رسیدن درین کمال شخص غریبی
رو بنماید و نزد حق تعالی بیند از او چیزی دیدن دارد و این داخل کسی که مر این شخص
را تمام رنگهای بسیار است که باریکی آنها را از حصه نیکو رسیده و این رنگها بی‌شمار
سفید و سیاه و زرد و سبز و سرخ که مصالح او در آن است بر آید و او دریا بهمین مقابله
در بدن او تصرف کرده مر آن شخص را صورتها و احوال رنگها نمایند در خواب نماید
آنچه در وقتی شخص صحبت می‌بیند که گویا او را می‌زنند و گویا در طرف خود می‌کشند
و گویا فیل در عقب او افتاده او را می‌گریزاند و گویا شخص در کوه در آید افتاده
امثال صورتهای مختلف خوفناک می‌بیند و آن شخص از صورتهای که در بیداری می‌ترسید
در خواب نیز از او دریا ترسناک می‌شود و دلگیر می‌گردد و خود را آن صورتها درین
از او دریای او هم روی است یعنی عطهای بد و چون این نیز ذاتی او نیست از ین
که آنگاه از او دریای او هم روی که عطهای این نهایت کی می‌بیند که گویا باد داد
شده یا فرسنگ کشیده و خوشحال می‌شود و از ین نیز چون ذاتی او نیست که بتشنیز
در عین خواب بحالی میرسد که آن حالت برای سی احوال او گواهی می‌دهد و آن
حالت این است که بداند که همین هم و غیر از من دیاری نیست در جهت همه هم و جا
خوابی که در وقت خود را می‌بیند هر این شخص را هم تو کشت نوع عام برز کسی چون
در بیداری همه را بلکه کرده بهشت و همه را عین خود دانسته در خواب نیز چنین
می‌بیند اما درین مرتبه هم رای مرتبه باقی می‌ماند و در حالت مکاشفت از یک
ساعت خالی که در خواب می‌دید که از عطهای بد دلگیر و از عطهای نیک خوشحال است
و حکم می‌دید که همه فارغ می‌شود و در همه محو می‌گردد و چون شخص با چنین مرتبه کی
رسید غیر از معبود نیابد از یکسوی ایشام واکام ایذا هست خود معبود را نمی‌بیند از
و درین حال باد خود اینکه آنکه مرد سی خود است که آن روشنی نیست و درین
صورتهای خواب است از دیدن دادن دن نواب معمور است خود را معمور نیست

حالت خوشحال شده لاجرم این حالت نیز ذاتی او نسبت کرده است
باز این شخص نیکا و بدی را که در ملک او لاحق همراه کرده بخسپد تماشای آن خواب می آید
و صورتها و نقشهای هر در آن محال می بیند خواه ذاتی او نسبت با
زیرا که چون آن اثمار همراه شدن به چیزی منزه است که همراه خود حالت
انجیل است ای زالکوک او منم و بهم ای بزرگ که از رحمه تلقینی کردی
که آن اثمار زین عالم جدا نیست و این محال ذاتی او نسبت که در آن گاه دیگر میم
بعد از این نیز هر چه نتیجه اسم ملک و رستگاری به هر وقت داخل زالکلیسا
گفت آن اثمار تجلی درین محال خلاف تصور تهان آن شده که سبب رسیده
از آن صورتها خواب خوشحال گشته لاجرم ذاتی او نسبت باز این شخص نیکا دید
را که در ملکا او را همراه کرده بعکس سر نشستن در محال خود که بیداری است چون
تماشای عالم بیداری می آید و تعیناة و ملاذی که درین عالم می بیند چون ذاتی او
نسبت در هیچ زمانی هیچ مکان آمیخته نمی کرد زیرا که چون آن اثمار از همراه شدن بچیزی
منزه است هر زمانی که همراه خود حالت انجیل است ای زالکوک
منم ای بزرگ که از رحمه تلقینی ذکر کردی که آن اثمار ازین عالم خواب جدا نیست ذاتی
عالم ذاتی او نه که از آن گاه دیگر نشد گردد بعد از این نیز هر چه نتیجه اسم ملک در رستگاری
بود باید بگو زالکوک گفت به تجلی آن اثمار درین بیداری صورتها و تعیناة بیدار
رسیده و از آن صورتها و تعیناة خوشحال گشته لاجرم ذاتی او نسبت باز این شخص
نیکا و بدی را که در ملک او لاحق همراه کرده بعکس سر نشستن محال خود که حالت
خواب است میرود و لا حقه تماشای خواب در رو می آید چنانچه ماهی کلان بحر است
در حقیقت خود با این چه کنار دریا در رو دریا سیر می کند گاه ازین کنار بان کنار
می رود و گاه از آن کنار بازین کنار می آید بهمین طرز این شخص با این هر دو کنار که حالت
خواب و عالم بیداری است در سیر است و خیال این ماهی هیچ کنار قید و کمانی ندارد
انجیل آن اثمار در قید یکی ازین دو محال که خواب و بیداری باشد نیست و چنانچه
در بهوت الکاس عقابی با بازی بچاهی بلند پرواز نموده مانده شده هم چو بازی خود را

می‌گویند آنکه اکثر اهل اعتماد نهاده خود بوده‌اند و لطیف است و پاکیزگی است در درستی
محال در جمیع حرکات رونده اوست و نیز در خواب تعیین‌ها لطیف نهال
نشسته و بعضی‌ها از هم تمام خود می‌شود و همین توهم حکایات بسیار می‌بینند و با
زبان خویش می‌گوید و بار بار در اول خنده و خوش‌طبعی در زبان می‌آرد و حرف‌ها
مختلف خانه و با خود سیر با فلک کرده و پای از زمین نیز که او را دیگر و دیوانگی
انواع ترس مشاهده می‌کند آگاه باشی که در این عالم هرچه دیده بود ما نیز اندیشه
و صورت و نقش‌ها را این عالم که پیش تو راست و هستی جلوه کرده‌اند نیست بر عرف
اعتبار محض اندیشه اهل است بیرون اهل همه چیز را که می‌بینند و مجلس او را می‌بیند
آنچه می‌بیند همه آثار و ظهورات اوست و طایفه طبیبان در باب یک بیدار
ساختن سخن که در خواب گمان باشی سابقه تمام دارند غالب آنکه شخص به مقام استراحت
تمام قوت‌های حواس را کشیده در دل جای خود به قصد استراحت کند اگر بعد از تمام شدن
استراحت به طور خود بیدار شود قوت‌های حواس را به آهستگی به آن حواس برساند و اگر
نائم را بیدار سازند گاه باشد که قوت یکی از حواس را بتمامه در محل او نتوانند
رسانید در بعضی اوقات شخص را بیدار کنند و هرچه می‌گویند نمی‌شنود یا مردم را نتوانند
نمی‌شناسد سبب این است که قوت آن حس نبود در میان دل است در محل خود
نیامده و گاه باشد که قوت حس را در یکجا یک بیدار ساختن معطل در محل آن
نتوانند رسانید پس آن عضو از قوت مرافقت حالتی که طبیبان نتوانند علاج کرد
جمعی چنین گویند که در عالم خواب چنین صورت‌ها نیست آنچه در بیداری دیده از
ملکه او که در خیال مانده توهم آن می‌کند که در آن حالت این صورت‌ها را
می‌بیند و فی الحقیقه در آنجا نه ایجاد است و نه صورت‌ها بلکه همه آنها در صحیفه خود از
خیال هر صورت ملکه شده به تحقیق توهم صورت‌ها بعض عالم تماشا
می‌کند خیال گفت اوست و بعضی آنها ای بزرگ بواسطه تلقین‌ها که به تمام
بر من واضح ساختی که آن آثار در این عالم و عالم خواب منزه است و هیچ نمی‌دانم
اندیشه‌ات تو را برکاری و هم بعد از این هرچه نتیجه اوست ملکه در
بود به تلقین کسی را که به تحقیق آن صورت‌ها به حالت اصل خود رسیده و از آن

اگرچه عالم است آن عالم خفیف‌تر باین عالم بدلیلی دیگر است و وقتی نفس در آن عالم
میانه باشد گاه اگرچه عالم را یکی دیگر داند یک عالم را تنها تماشا می کند اگر مثال خفیف
نمایش است که در آن اگرچه عالم نفس بیند و ملکه اعمالی که سبب نتیجه آخرت خواهد بود با خود
گرفته باشد و دیگر را نتیجه میکند از صفت ملکات دارد با هر یک صحبت می دارد و با
دار عملهای بد دارد با آنها ... که خصلت بد دارند صحبت نمی‌دارد و عقلی نکرده در میزان حس
در آن خواب از نظر بازی که بیدار بیند و بود در خیال مضبوط داشت تا خود از بدن
گر اسم سرمایه همان جزء بدنی دیگر بقدر نه خود مثل بدن عنصری سابق هم رساند صورت
که در خیال او ملکه بر وی نشسته داشت خود در خواب می بیند چو آفتاب ... ذره اللذات
محال وجود نیست و حواس که مرکب از زمین نیست با محسوسات نیز از آن
دل محسوس دل که آلات است در این کار ضرورت عالم خیال گفته پس بعضی ...
اما در اینجا رد نسبی دیگر نیست دیگر از آن تماشا کرد و دیگر نیز همچنین در آن محال مثلا
از راه ... از راه نیست و با وجود این در خواب ... بیند
پس نفس را آنکه در آن عالم جزئی که بیند از خود پیدا کرده است و حس
خورد و متوسط و بزرگ که لذات حواس در حصول فرزند دارند و تنها ...
در اینجا وجودی ندارد و با این چنین در آن محال که بیند نفس را آنکه در آن عالم از خود
پیدا کرده مشاهده می‌نماید و نیز آنها ... و خوابی را در اینجا وجودی نیست و با
این چنین در خواب مشاهده میکند نفس را آنکه در آن محال از خود پیدا کرده است و
دیگر ... اینکه در خواب دیده بود خیالی است و آن خیالها در عالم خواب
نفس بدن را که ساخته این بدن را حس و حرکت کرده ممکن است در حد خود از خواب
نزد است تا چون بتوهم این خواب ... و صورتهای عالم خواب را خود بیند
خود می‌بیند و در عالم برزخ بقوت که این بدن را با او ... کند ... را
با خود برده ... همان قوه بیان آنها را با خود گرفته باز بدین عالم ... گفتیم فانک
میشود انکار آن اهل اعظم ... ولطف ... عالم
و با این اگرچه عالم در جمیع حرکات رونده است ... در حالت ...
بیهمی بر آن نگاه ندارد دار آن تصوری که خود را فی بدن دانسته ...
باز خود فی بدن ... که از ... حالات ... ممکن ... خود را
تا جسم رساند و در آن محال ... لذات ... گفتیم فانک

و افعال این شخص است چنانچه به همین روش آن شخص می‌شنید و گفتار و کار اراده کرده
است می‌رود و بعد از اتمام کار باز می‌گردد و حکایت عجایب است از آن ملک
باز پرسید هنگامی که غروب کرد آفتاب و با همین رفت ماه و ورود نیست
آتش در آن وقت سبب حرکات و افعال این شخص کدام روشنی است گفت روشنی
آواز این عالم که در ظهور ذات او بود آواز نیز سبب حرکات و افعال این شخص است
چنانچه همین روشنی آواز شخص می‌شنید و گفتار که اراده دارد می‌رود و بعد از اتمام
باز می‌گردد همین روشنی آواز جائی که از تاریکی دست خود دیده نمی‌شود شخص
در همین آواز کننده می‌رود و حکایت عجایب است از آن ملک باز پرسید
هنگامی که غروب کرد آفتاب و با همین رفت ماه و ورود نیست آتش و کم شد
آواز در آن وقت سبب حرکات و افعال این شخص کدام روشنی است گفت روشنی
آنجاست این عالم که در آن وقت اشاره به سینه خود می‌نماید و این روشنی سبب
احوالات و حرکات و افعال شخص که حکایت پرسید کدام است گفت اکنون علم
و تابع اوست زیرا که زبان دل است که نور دل روشنی کار دم را از نقصان و چون آن
تا آنجا از همه حد است طریق تصرف و در عالم این است که در صورت شایسته‌اند با جمیع
صورتها اعیان برابر است و در عالم ظهور تصرف می‌کند و با رنج خود و چیزی که یافتنی
آن و صورت او شده و در همه عالم کار می‌کند زیرا که جمیع حرکات جدید یعنی غرور عالم
محمد جنبش یعنی در عالم میسر گردد چنانچه هرگاه با آن قیاس مقارن … نمی‌دارد
که تا … می‌کند و فی الحقیقه تصور … کرده است و همین توهم چون با ران … نمی‌دارد
متحرک است هر چند بدان خود حرکت نکرده است و هرگاه توهم عین … بود
این عالم [illegible] گذار دارد … معلوم شد که تصرف او در این عالم ذاتی نیست و اثر … او
به نیکی و بدی رفتنی است که توهم خود را در بدن دانسته است و در این شخص را بعد از تمام
شد … که در عالم مقرر بود که در بین … روح آید روح او … می‌کند و این
بدن وان افعال را این جهان و … اسباب … در … باقی ماند در
این شخص را … محال چاپی بودن نه این عالم یا آن عالم و محالات سوم که جای …

ایمنی نصیب باد چه بر همگی فرض عین ایمنی است بر مردم واضح باشد اینهمه قید
و کسی که در زندان بدیه اندوهی و ملک قسمی بهرچه کام بنده حافظم ۱۲
شش بن کرپا چون تربیت کرده در مقدمه جواب جانب است زانکولک رفت و بار
پس جانب رفت و با خود بقرار داد که به وصف جانب حرف نزند و
سبب این بود که سابق در صحبت جانب اگر بهتر بر توضیح بوده ازینجهت خوش وقت
به جانب گفته بود که هر چه دلت آرزو کند از من بپرس جانب در وقت
زانکولک التماس کرده بود که هر چه خواستم خواسته وقت دیگر خواهم
پرسید زانکولک انتظار میکشید در نظر داشته ۲ انتظار بر بیش جانب
سکوت ورزید جانب از سکوت زانکولک قرار داد این بخاطر آورده
شروع در سوال کرد پرسید ای زانکولک بگو که از تعیین آمدات
صورت بین ... تا ملک شدن این پرسش که سبب حرکات و
افعال آن پرسش کدام روشنی است گفت همین روشنی آفتاب ای خانم که
چه آمدات صورت روشنی آفتاب ظاهر کرده است سبب جمیع حرکات و
افعال این پرسش میگردد چنانچه همین روشنی آفتاب بعضی کمالات مزید
کار دیگر اراده کرده است میرود و بعد از اتمام کار باز میگردد جانب گفت عجیب است
ای زانکولک باز پرسید هنگامی که آفتاب غروب کرد در آن وقت سبب حرکات
و افعال جمعیت این شخص کدام روشنی است گفت روشنی ماه ای خانم که
چه ظهورات روشنی ماه نیز سبب حرکات و افعال بعضی است چنانچه بروشنی
ماه بعضی میشنید دلکاری که اراده کرده است میرود و بعد از اتمام کار باز میگردد
جانب گفت عجیب است ای زانکولک باز پرسید هنگامی که غروب کرد آفتاب
و در وقت ماه در غروب سبب حرکات و افعال این شخص کدام روشنی
است گفت روشنی آتش ای خانم که چه ظهورات روشنی آتش نیز سبب حرکات

و درین مقام معلوم نگردد که بهای پدرم کریم است که بدین مشغولی قیام نماید نسبای داد
و رزو بمفارقت نکنند و همه فایده از آن در محافظت او باشند و بعد از مردن قوة
ملکی حاصل نموده داخل ملائک گردد آن عارف که بدین مشغولی مداومت نماید
حالت کیفیت هزار کار و دیگر احوال کادان سابق مذکور شماست رانیولک کیفیت قالب پدر
با آن نسبت که نماساز دیده عرفان کاملی حاصل نمود از وحی نماید کیفیت حال دیگر
و دیگر بتوجه کیفیت حالت کوه [illegible] نام بهار رواج نمودند کیفیت مشغولی پدرم ا
خانه با درو پدر و آشنا دل از روی مهربانی ذار نماید و بها نمودند بلا اموخت که مشغولی پدرم است
چه از یکی که مشغولی مذاکره باشد هیچ نماید را کیولک کیفیت بعضی دیگات بودن الکو
کیفیت حالت کیفیت نه را کیولک کیفیت این نمبر چهارم حصه مشغولیست ای خالم که حالت
کیفیت تو تمام اکذای نکو کیفیت همین مشغولی بدن است هر مشغولی که دا آگاهی
محالت بعضی او بیست لیه بهاست دانسته این مشغول باید که فات کیفیت لیه بهات
و از اینجا جهت کیفیت همین جهات ای خالم که چه بخشی در هر جهتی که رود با انتهای آن
برسی نبود بسته اکثر جهات انتها ندارد پس همین مشغولی که این جهات نسبت پدرم است
هر که این مشغولی لازم گرد مشغولی از و مفارقت نکرده باشند و همه فایده از آن در حفظ
او باشند و بعد از مردن قوة ملکی حاصل کرده داخل ملائک گردد عارفی که
بدین مشغولی قیام نماید حالت کیفیت هزار کار و دیگر مراتب کادان سابق مذکور شماست
رانیولک کیفیت قالب پدر با آن نسبت که نماساز گرد از عرفان کامل حاصل نمود
از وحی نماید کیفیت حال دیگر بتوجه کیفیت [illegible] نام پسر [illegible] که حال
نام داشت کیفیت همین دل پدرم است خانه با درو پدر و آشنا دار از روی مهربانی وار نماید نمودند
بلا اموخت همین دل پدرم است چه از یکی هر دل ندارد هیچ نماید را کیولک کیفیت
همین و محالت بعضی او بلا کو حالت کیفیت نه را کیولک کیفیت این نمبر چهارم حصه مشغولی
است ای خالم که حالت کیفیت تمام آن اکثر نکو کیفیت همین دل بدن است هر دل
و آگاهی محالت بعضی او [illegible] امنه و حوی [illegible] بدین مشغولی باید که حالت
کیفیت [illegible] در اینجا جهت کیفیت همین دل ای خالم که چه همان دل [illegible] گردد
و از [illegible] صورة خود [illegible] اورد و این است کمال [illegible] پس از این معلوم گردد که دل پدرم کریم

کامل عاقل نکند از وی چیزی نباید گرفت الحال بگو دیگر بتوجه گفت ای امام جواب
گفت اول دیگر از فرزندان شاگردان چه گفت ای بیمار پران برم است
خانه مادر و پدر و استاد و از روی مهربانی وارثان و همسایه بورزند پس ای نوجوان که همین
پران برم است چه کسی که پران ندارد از وی هیچ نباید رسید بدین و محال
بودن از آن میان بگو جواب گفت نه زانکو ملک گفت ای امام گرامی نیز چهارم حصه مشغول
است جواب گفت تمام انواع بگو زانکو ملک گفت این پران بدین است که پران را
داناکس محال بودن او بگو بدانسته که پران مشغولی باید کرد جواب رسید
مشغولی در پران کدام است گفت این پران مخفوف است ای امام گرچه پلاسعد
پران از کسی هر حال نباید کرد مرقند و از کسی هر نباید گرفت ملک و دلالی پران
بی خطرناک میرود انها بر پلاسعد همین پران است پس بدانکه همین
پران برم است هر که این مشغولی لازم گیرد پران از و مفارقت نکند و بهم
جا بدانان در جای نعمت او باشند و بعد از مردن بجا خاک کردن قوت
سلکا دانان ملک کرد دانی عارف گرانی مشغولی بود از وی جواب گفت
بکار دیگر مثل کادان سالی مذر شماست زانکو ملک گفت والله پدر ما این
است که تماشا کرد بلا شرفان کامل با عاقل نکرده از وی چیزی نباید گرفت
الحال بگو دیگر بتوجه جواب گفت بر کشتی پرسیش گفت این بنیاد
برم است خانه مادر و پدر و استاد از روی مهربانی وارثان و همسایه بورزند پس ای نوجوان
این بنیاد برم است چه کسی که بنیاد نباید از وی هیچ نباید زانکو ملک رسید بدین
محال بودن او بگو مشغول جواب گفت نه زانکو ملک گفت ای امام گرامی
نیز چهارم حصه مشغول است جواب گفت تمام انواع تو بگو زانکو ملک گفت این بنیاد بدین
است هر بنیاد را داناکس محال بودن او بدانسته که همین دانسته باید مشغول
باید جواب گفت بلاسعد در این کدام است گفت همین بنیاد علمی راستی است
چنانکه ادب و چیز بلا بی ببینند از بلاسعد بدکاری میتوانند جرداد و ستوده نیز بعد از
دیدن نگوید که بلا است و هم نیز معنی دیده ام پس بسیار بلا است چرا است

د ... سکه بیخ او در زمین مانده از دیگر جانب اند بسر نبود پس بیخی هر باد
... ترید کدام بیخ است آن بیخ که از روباز سر بدر می آرد بر همه گیتی است و
... وجام است و جامع صفت آهسته یکدیگر و دور کننده همه [illegible] است
... پس [illegible] در آن برهم نگویست داند این احوال خود است دیگری [illegible]
... [illegible] نیست ادنیا بیست براهمه قصه راجه جنک [illegible]
... راجه جنک در خانه خود کس [illegible] زاکولک [illegible]
... بعد از بجا آوردن رسم تواضع که مقرر است راجه پرسید که آمدن شما چون
... واقع شده باز [illegible] در کار رسید با کسی مطلب در [illegible] قدم رنجه فرموده اند
... تو واسطه برهای عالم که اما [illegible] خواهان آنیم که آنچه دیگران بتو
... گفته اند بشنوم پس جنک گفت [illegible] عین گفت گویایی برهم
... است [illegible] ماد ر و پدر و استاد [illegible] [illegible]
... این گویایی برهم است چو از کسی [illegible] زاکولک گفت این چهارم
... مشغول است ای عالم که جنک گفت ای زاکولک تمام [illegible]
... گفت این گویایی [illegible] است هر گویایی [illegible] کاس محل [illegible] او
... عقل محض دانسته به او مشغول باید جنک رسید در گویایی عقل
... هست گفت این گویایی عقل است چو در بید [illegible] که گویایی
... قید عقل است [illegible] عقل چو [illegible] رسید [illegible]
... [illegible] این محمد [illegible] گویایی [illegible]
... [illegible] مشغول [illegible] گویایی
عالم [illegible] پس این گویایی برهم برهم است [illegible]
... [illegible] او باشد و بعد از
... از دم [illegible] نگیند [illegible] از آن [illegible]
مردن [illegible] [illegible] دو آن [illegible]
باکن [illegible] مشغول بود جنک گفت بسیار خوب [illegible] کامل [illegible]
... [illegible] زاکولک گفت [illegible] این است [illegible]

وچون کم بدنا نیست هیچ کم نمیشود وچون قابلیت برای بنا ر هیچ نمی [illegible]
نمیگردد وچون قابل ورود نیست نوعی از وجود دریافت [illegible] پس زانولک
گفت این است بحالت واست قائم ولیکن برنسی که خود برسند و [illegible]
بلکه بی قاعده باو در هم بجده برقرار بند از توان که دیگر از اهانت بند اورا کسی
نمیابد الحال تو برسیم اگر آن بحالی دادستی خواندا فکار و قباحت دیگرم
خواندی شاکلات سخن را گفولک بی اعتبار بی تکذیب است وحقیقت [illegible]
داد برسی از تن جدا کی دافتاد شاگردان بکار دیگر برده آنچه اهالی اودیا بعد از
بوحنفی در خرابه بندا خنه عازم کنک شد در فردا در بلاد ندیس کمال کرده
در حال راجه جنک باخته بخاری برند آن خرابه بلا بند دبی رفتند انجه
زانولک گفت که قباحت دیگرم خواندی این قباحت که انجام پس بیچ کمک
برسید القاه زانولک گفت ای برهمان وای بزرگان اگر یکی از شما خواهد که از
من چیزی برسد رخصت است واگر همه شما خواهند چیزی بپرسند نیز رخصت است
واگر نخواهند که من هیچ یکی از شما بپرسم آماده بوام واگر می خواهند که از همه شما بپرسم
مستعد و قادرم از شنیدن این خبر هیچ نتوانستند جرأة کرده جواب
بدهند پس زانولک بعبارة سلوک خود برسید که درختی که بالی کلک میوه
سبب دارد این شخص هرچه از یک قسم اند واین دروغ نیست زیرا که بوده با
بدن شخص مشابه که کجا است دو پوست بدن شخص بجای پوست بیرونی درخت
وخون بدن شخص بجای آبی که در هر چوب است درخت چنانچه زخم از پوست
شخص خون روان گردد از پوست بیرونی درخت نیز آب [illegible]
شخص مشابه پوست اندرونی درخت وبی بجای پرده ودرم باشد که باین پوست
اندرون وچربی است وچوب [illegible] استخوان ومغز استخوان بجای مغز ملائم گردد
چوب مضبوط است پس وقتی که درخت [illegible] بریده شد از بیخ باز نو گردد [illegible]
[illegible] که باطل [illegible] آن بیخ کدام است که از وی [illegible] اگر گویند [illegible]
[illegible] نیست [illegible] از شخص زنده [illegible] واگر گویند ما [illegible]
ازجای دیگر [illegible] همراه است ودرخت [illegible]

رسیدن گفتار یا [illegible]

برسش نکل [illegible] اهنولک

[illegible]

چشم نوبت [illegible] کدام سوکات است کشف [illegible] چم پرسید چم در کدام
محلات می باشد [illegible] بیان خزانه کرد و کشف کتب اردن [illegible] دو نوبت
پرسید پرسید خزانه در کدام محلات می باشد کشف در بوتین چه در مید [illegible]
[illegible] پرسید خزانه در کدام محلات می باشد کشف در
هر که بوتین رفتی کرد خزانه دید پرسید بوتین در کدام محلات می باشد
دل چه بوتین از دل خرد در این دل می باشد سالکان کشف [illegible] است الی
[illegible] لا الکو در جهت غرب [illegible] کدام سوکات است کشف [illegible]
[illegible] پرسید ابها در کدام محلات می باشد کشف در کدام محلات می باشد
پرسید او در کدام محلات می باشد کشف [illegible]
کشف در دل چه [illegible] می باشد [illegible] الله تعالی [illegible] او حدد
شد [illegible] دل [illegible] بدین در [illegible] در دل می باشد کشف [illegible]
[illegible] ای [illegible] لا الکو در جهت شمال [illegible] کدام سوکات است
کشف [illegible] پرسید [illegible] در کدام محلات می باشد کشف در [illegible] مقام [illegible]
[illegible] پرسید [illegible] در کدام محلات می باشد کشف در [illegible]
نیست [illegible] گفته اند پس نیست در [illegible] محل دارد
سالکان کشف [illegible] است ای [illegible] لا الکو در جهت [illegible] کدام
سوکات است کشف [illegible] آتش پرسید آتش در کدام محلات می باشد کشف
در [illegible] پرسید [illegible] در کدام محلات می باشد کشف در دل پرسید دل در کدام محل
می باشد کشف در [illegible] کرد در عقاب است پرسید عقاب در کدام محلات می باشد
[illegible] کشف [illegible] [illegible] عقل [illegible] هست از عقل [illegible]
[illegible] در محلات دیگر [illegible] این بدن [illegible] [illegible] باردی کنند
[illegible] می خورند [illegible] پرسید [illegible] بدن [illegible] کدام [illegible]
[illegible] کشف [illegible] این [illegible] پرسید [illegible] در کدام محلات می باشد
کشف در بیان پرسید بیان
کشف در ایمان پرسید ایمان در کدام محلات می باشد کشف
در کدام محلات می باشد کشف در اذان پرسید اذان در کدام محلات می باشد
[illegible] [illegible] آنها است [illegible] نیست و [illegible] نمود

آن پرسش بکلام محمد نهان بلطف و کیف بقوة اوی است و براو برابر همان پرسش
که در بعض نهایه است بعد ازان راگوی که گفت در ینجا چه دیگرم سبب از مبدای پرسش
پرسید سبب مبدای اوست گفت موه بلغ نادانی باز پرسید پرسش که آیب بدن داد
ور وسی نهان او دوای که زربانیست دل اوست در که پرسش مذکور راجحین
مداند که محمد نهان بلطف و کیف بقوة اوی است و براو برابر بعض الحق عارف
و کتابی است ای راگوی که تو الله مبدای گفت میدانم ای سالک آن پرسش را
که محمد نهان بلطف و کیف بقوة اوی است و براو برابر او همان پرسش که در
تعین آن است بعد ازان راگوی که گفت در ینجا چه دیگرم نیست از مبدای پرسش
پرسید سبب مبدای اوست گفت دان که موکال آنکه باز پرسید پرسش
که نقص بدن اوورد سی بینانی او دوای که زربانیست دل اوست در که این
پرسش راجحین مداند که محمد نهان بلطف و کیف بقوة اوی است و براو برابر
به بعض الحق عارف و کتابی است ای راگوی که تو او را مبدای گفت میدانم
ای سالک آن پرسش را که محمد نهان بلطف و کیف بقوة اوی است و
براو برابر همان پرسش است که در بعض نهایه است راگوی که گفت در ینجا چه دیگرم نیست
از مبدای پرسش پرسید سبب مبدای اوست گفت که آب و مرادار [illegible]
ای بدن است آنگاه راگوی که گفت ای سالک میدانم که تو او را با همان [illegible]
کرده اند که در آتش غضب در انداز ند سالک گفت ای راگوی در میان [illegible]
گرد با نجات [illegible] دان دانسته از [illegible] وکتابی [illegible] عالم در
واقع شده است جهات بلابا موکال او و محال بودن او در [illegible]
آب و صفات او [illegible] انکه و محال بودن آنکه در خود میدانم پرسید در جهت
[illegible] صورة کدام [illegible] گفت صورت آفتاب پرسید محل بودن آفتاب
کدام [illegible] چشم پرسید چشم در کدام محل [illegible] باشد گفت در صورت [illegible] صورة
بچشم دیده میشود پرسید صورتها در کدام محل [illegible] باشد گفت در دل [illegible] صورتها بدل
دانسته میشود [illegible] دل قرار کرد سالک گفت عجب است ای راگوی [illegible]

وکیفیت تقوة اوی بست وبه او بربا اوعمان بجس است کورتعین اقامت نعد
رزان راکوبات کنند ای شاپاب در سیا جرد بر بهست از سدائی بپرس به سبب
چیدالبس او بست کنت بنا بر بازبرسید بر آنی که بهوة ای سس مدن او
وردسے بنا ر او دوانی کرست وربا نیست است دل اوست در کرمرسی مذور
بلا چنین مدانند که بد مدنها لطیف وکیفیت تقوة اوی بست وبه او بربا مفتی آن
شخص عارف وکیانی ابدانی راکوبات توانند دیدانی کنند فی دائم
ای شاپاب آن برسی اگر که بد مدنها لطیف وکیفیت تقوة اوی بست
به او بربا اوعمان بجس است کورتعین متوالی است بعد ازان راکوبات تعیف
ای شاپاب دیسا جرد بر هم بست از سدائی بپرس بر سبب سدالبس او
مدکنت بناء بازبرسید برآنی که بهوة مدن او وردسے بنا ر او دوانی کرسب
وربا نیست دل اوست در کر این برسی بلا چنین مدانند که بد مدنها لطیف وکیفیت
تقوة اوی بست وبه او بربا مفتی آن شخص عارف وکیانی است ای راکوبات توانند
مدانی کنت مدام ای شاپاب آن برسی اگر که بد مدنها لطیف وکیفیت تقوة
اوی بست وبه او بربا اوعمان بجس است به درتعین مادامت بعد ازان راکوبات
کنت در سیا جرد بر هم بست از سدائی بپرس بر سبب سدالبس او بست
کنت بازبرسید برآنی که برنشانی مدن او وردسے بنا ر او دوانی کرست وربا نیست
است دل اوست در کر این بجس بلا چنین مدانند که بد مدنها لطیف وکیفیت تقوة
اوکا بست وبه او بربا مفتی آن شخص عارف وکیانی است ای راکوبات توانند
مدانی کنت مدام ای شاپاب آن برسی اگر که بد مدنها لطیف وکیفیت تقوة
اوی بست وبه او بربا اوعمان بجس است به درتعین اقامت بعد ازان راکوبات
کنت در سی جرد بر بهست از سدائی بپرس بر سبب سدالبس او بست کنت
کوبنا بازبرسید برنشانی مدن او وردسے بنا ر او دوانی کرست وربا نیست است دل او
ومرکز این برسی بلا چنین مدانند که بد مدنها لطیف وکیفیت تقوة اوی بست وبه او
بربا مفتی آن شخص عارف وکیانی است ای راکوبات توانند مدانی کنت مدام ای شاپال

بیمبر و بشارت مژده مردم را همی کرا باشد باز پرسید چهارده آفتاب [illegible]
گفت چهارده ماه سال که در هر ماه آفتاب در برجی باشد [illegible] ادیب خون بوند
گفت آدمیان در لغت کاثن است یعنی برگزیده [illegible] مردم پرسید اندر [illegible]
و بر جایست کدام گفت اندر ابر است و بر جایست [illegible] پرسید اندر [illegible]
گفت اندر [illegible] است که او را [illegible] رفت که [illegible]
بدو چرا اندر [illegible] پرسید [illegible] گفت [illegible] که در [illegible] قربان کشته بود
باز پرسید آنچه لقب [illegible] آنرو سان کن گفت آتش و زمین و باد و
وآب [illegible] که [illegible] است باز پرسید آنچه لقب [illegible]
آنرو سان کن گفت [illegible] قائم [illegible] که [illegible] قائم است باز پرسید
این [illegible] کدام است گفت [illegible] باز پرسید [illegible] کدام است
گفت باد [illegible] پرسید باد [illegible] این [illegible] توان گفت
[illegible] گفت مراد [illegible] حرکت باد [illegible] جمع [illegible]
زیاده شده اند باز پرسید [illegible] کدام است گفت [illegible]
که آن [illegible] است [illegible] تبیت که بمعنی [illegible] تعبیر [illegible]
بکنند باز پرسید که [illegible] زمین [illegible] دیوار [illegible]
است دل او است [illegible] لطف و کشف قوة
او [illegible] آن [illegible] عارف [illegible] است این [illegible]
[illegible] گفت [illegible] آن [illegible] لطف
کشف قوة [illegible] است [illegible] که [illegible]
[illegible] گفت این [illegible] اگر [illegible]
[illegible] پرسید [illegible] او [illegible]
باز [illegible] پرسید [illegible] او [illegible]
[illegible] است [illegible] که [illegible] لطف
و کشف قوة [illegible] آن [illegible] عارف [illegible] است این
[illegible] گفت [illegible] آن [illegible] لطف

واین هشت اند بینده و ناتوان اند نیند نه خزاو بنده است و نه چراو ملونده
نه نوای او داشته و نیز دلایی او فهمیده ای کارکت آن آگاهی ازین است یافتنی
شد و آهنس کار گفت ای برای شان بزرگ بن هم نیست شمار بید کر تو در لا یواضع
رزوست این را نیکو لیک خلق توانند شناخت این دانند که در زبان شمایی
نیست کردن معام برو فلد کند ۱۲ اشکالات بر این دینی را گشته که [illegible]
آنگاه دیدار کردن تا کات ازو را نیکو لیک پرسید کردی را چند است گفت العدد
و در شش [illegible] خوانده چند بود پرسید عدد و موکات آن چند است گفت سه صد و شصت
با سه هزار و شصت او بر نو خوانده تعریف کرد و این طایفه اهل سید [illegible] کاه
کسی جوابی نکوید بر نو خوانده تعریف می کنند یعنی در حقیقت نکو [illegible] باز پرسید
ضرورتر چند است گفت سی و شش او بر نو خوانده قبول کرد باز پرسید از اینها ضرور
تر چند است گفت شش او بر نو خوانده تعریف کرد باز پرسید از اینها ضرورتر چند
گفت سه او بر نو خوانده تعریف کرد باز پرسید از اینها ضرورتر چند گفت دو او بر نو
خوانده تعریف کرد باز پرسید که ازین دو کدام ضرورتر گفت یک [illegible] او بر نو خوانده
تعریف کرد باز پرسید ضرورتر کی که از دو جا [illegible] کدام است گفت یک او بر نو خوانده
تعریف کرد پرسید که آنچه گفتی سه صد و شصت و سه هزار و شصت لقظات آن بیان کن را نیکو لیک
گفت آنکه تعریف کرده اند که نیکو کاری بزرگ سه هزار و شصت و با سه صد و شصت اند
اما بهی سی و شش ضرورتر اند پرسید آن سی و شش کدام است گفت بهشت و شش
یازده [illegible] دوازده [illegible] [illegible] اند [illegible]
[illegible] تا [illegible] زمین و آب و [illegible] یعنی [illegible]
و زمین و [illegible] و [illegible] این است [illegible] پرسید [illegible]
[illegible] گفت [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] پرسید [illegible] اند [illegible]
[illegible] اند [illegible]
[illegible] پرسید [illegible] گفت [illegible]

بکنت درجه بالایی برنهاده است و درجه پایین برنهاده است درجه پایین برنهاده
درجه شده بهشت و درجه بود و درجه خواهد بود رو لیکن این آگاهی کریم تمام یا
یافته شده کارک پرسید که این آگاهی کریم تمام یافت درجه یافته شده کمحض
آن هستی است که عارفان او را چنین بیان میکنند که کلان نیست و خرد
نیست دراز نیست و کوتاه نیست رنگین نیست چرب نیست سایه ندارد
تاریکی نیست باد نیست بهره آگاهی نیست همراه کسی نیست و پوشیده
هیچ یک بو نیست مزه نیست چشم ندارد گوش ندارد زبان ندارد دل
ندارد و روشنی مانند آفتاب و ماه ندارد مرگ ندارد ترس ندارد دلیل
زوال هست صفت ایجاد ندارد آواز ندارد نقش و رنج ندارد نهان نیست
اول ندارد آخر ندارد اندرون ندارد بیرون ندارد او چیزی را نخورد و
چیزی او را نخورد بحکم همین هست ای کارک زمین و آسمان بر پا هست و بحکم
همین هست ای کارک آفتاب و ماه و شب و روز در حرکت اند
و بحکم همین هست ای ایام زمان و دیگر ماه‌ها و فصل‌ها و سال‌ها بحرکت
خاص خود در گردش اند بحکم همین هست ای کارک دریاها از کوه
برف رانده بعضی بزرگ و بعضی بزرگتر و بعضی بر دفعات دیگر جاری است
و بحکم همین هست ای کارک مردم خیرات و ترغیب بر خیرات می
کنند و بحکم همین هست ای کارک ملایکه تولیف حب کارکی کنند و
بحکم همین هست ای کارک پیران که ارواح بدرالست تولیف
خیرات کننده کنند هرکس را این هست ناشناخته است در این عالم موم
میکند و خراب میشود هزاران سال ریاضت می کشد به آخر این اعمال
در عالمی که نهایت دارد جای باید ازو بیرون بی اندرون دیگر
این هست را ناشناخته از عالم میرود همیشه در بند تعلق است و هرکه
این هست را شناخته از عالم میرود او عارف و واصل کامل است و
رستگار و عین حق میشود ای کارک این هست بدیده نتوان دید
و با گوش شنوده نتوان شنید و این هست را اندیشه نتوان گفت

بیزان ندارد درون ندارد و دام ندارد و ملال ندارد و بیم ندارد

و چون نسبت بدن او که در اندرون تاریک شد دکارت مخصوص او نمیکند نیست
انجای نور روح است و بیرون است و اگر در نظر است و در باطن نظر مراد نظر
نمیکند و با این نظر ازدی فاذا و چون نظر بدن او که در اندرون نظر شد
کار آن بجهت او نمیکند بیان است انجای نور روح است و بیرون است و اگر در
جنوا آن است و در باطن جنوا آن مراد ز صورت نمیکند و با این جنوا آن ازدی فاذا
و چون جنوا آن بدن او که در اندرون جنوا آن شد دکارت مخصوص جنوا آن نمیکند نیست
انجای نور روح است و بیرون است و دیده نیست هر که مدرک چند سنجیده است
در هنگام شعور و ادراک نیست نسبت هر که بدان از خود نیست و هر که در شعور
او چنین و شعور و ادراک و خود نیست بیان است انجای در روح است و بیرون است
و هوای ادراک خود چه بیرون است پس آن را که خود شکل گفت داشتن تن نیم
انکار دکارت دفتر را گفت ای برهان و ای بزرگان مراد از تقسیم از خود
به شمار رفت بخوبی که دو تا از این را گفت که اگر خواهی به جواب
جواب چون یقین دانید که دکارت زبان است و از شما هیچ کس در طرف سوخت
برای شعور باید و اگر چه سخن ازها مراد این جواب در برهان رخت دارد
کار گفت ای را گفت شاید در این بحث ثبوت با سبب او از آن به هم
که مرد ازو چه گمان از جهل فرزند آورده ها به رفتار کرده کتاب آورده با تو
خبر مقابلت و هیچ تو را که بد و تو با تو در روح و بیان که ام اگر آن تو به جواب ده
خود رفع کن را گفت به پرسش دکارت پرسید که مرد به عالی بر صاحب است در هر
عالمی بر صاحب است که هیچ آن بر صاحب است و هر چه شد است در هر جا نور و هر جواب
و در گمان تا روح با فرزند است را گفت ای دکارت هیچ بیرون بر صاحب است
و هیچ عالمی بر صاحب است و هر چه آن بر صاحب است و در هر شد و هر چه نور در هر جا شد
و در تار ایما سبب فرزند است دکارت گفت و اگر چه تو آن را گفت که این چنان
که جواب در هست زانی اما اگر جواب چه هم گفت پرسش دکارت پرسید که هر چه
عالی بر صاحب است و هر جا این بر صاحب است و هر چه آن بر صاحب است و هر چه شد
و هر چه نور و هر چه جواب شمار نه بی که با هم شد است بیان تار و بود که هم هست

این بیضه از روی فاعلان چون بیضه بدن او گشته در اندرون بیضه شده کارهای
مخصوص آنها میکند همانست اینجا که تو در بیرونی و بیزوالست و اگر در فلک
و اگر در فلک باشد و در باطن فلک نیز او تصرف میکند و با این فلک نیز
از روی فاعلان چون فلک بدن او گشته در اندرون فلکها شده کارهای مخصوص
آنها میکند همانست اینجا که تو در بیرونی و بیزوالست و اگر در عناصر است و در
باطن عناصر نیز او تصرف میکند و با این عناصر از روی فاعلان چون عناصر بدن او گشته
در اندرون عناصر شده کارهای مخصوص عناصر میکند همانست اینجا که تو در بیرونی
و بیزوالست و اگر در پران است و در باطن پران نیز او تصرف میکند و با این
پران از روی فاعلان چون پران بدن او گشته در اندرون پران شده کارهای مخصوص
پران میکند همانست اینجا که تو در بیرونی و بیزوالست و اگر در گویایی است و در
باطن گویایی نیز او تصرف میکند و با این گویایی از روی فاعلان و چون گویایی بدن
او گشته در اندرون گویایی شده کارهای مخصوص گویایی میکند همانست اینجا که تو
در بیرونی ولی زوالست و اگر در بینایی است و در باطن بینایی نیز او تصرف
می کند و با این بینایی از روی فاعلان و چون بینایی بدن او گشته در اندرون بینایی
شده کارهای مخصوص بینایی میکند همانست اینجا که تو در بیرونی و بیزوالست
و اگر در شنوایی است و در باطن شنوایی نیز او تصرف میکند و با این شنوایی از روی
فاعلان و چون شنوایی بدن او گشته در اندرون شنوایی شده کارهای مخصوص شنوایی
میکند همانست اینجا که تو در بیرونی و بیزوالست و اگر در دل است و در باطن
دل نیز او تصرف میکند و با این دل از روی فاعلان و چون دل بدن او گشته
در اندرون دل شده کارهای مخصوص دل میکند همانست اینجا که تو در بیرونی ولی
زوالست و اگر در روشنایی است و در باطن روشنایی نیز او تصرف می کند و با این
روشنایی از روی فاعلان و چون روشنایی بدن او گشته در اندرون روشنایی شده
کارهای مخصوص روشنایی میکند همانست اینجا که تو در بیرونی ولی زوالست و اگر
در تاریکی است و در باطن تاریکی نیز او تصرف میکند و با این تاریکی از روی فاعلان

ن است ای جانی تو در همه است و بیزوال است وانکه در آتش است و در باطن آتش نیز او تصرف میکند و با این آتش از روی غافلی وچون آتش بدن او کسه در اندرون آتش شده کارهای مخصوص آتش میکند همان است ای جانی تو در همه است و بیزوال است وانکه در بهوة آکاس است و در باطن بهوة آکاس نیز او تصرف میکند و با این بهوة آکاس از روی غافلی وچون بهوة آکاس بدن او کسه در اندرون بهوة آکاس شده کارهای مخصوص بهوة آکاس میکند همان است ای جانی تو در همه است و بیزوال است وانکه در باد است و در باطن باد نیز او تصرف میکند و با این باد از روی غافلی وچون باد بدن او کسه در اندرون باد شده کارهای مخصوص باد میکند همان است ای جانی تو در همه است و بیزوال است وانکه در آفتاب است و در باطن آفتاب نیز او تصرف میکند و با این آفتاب از روی غافلی وچون آفتاب بدن او کسه در اندرون آفتاب شده کارهای مخصوص آفتاب میکند همان است ای جانی تو در همه است و بیزوال است وانکه در ماه و ستارها است و در باطن ماه و ستارها نیز او تصرف میکند و با این ماه و ستارها از روی غافلی وچون ماه و ستارها بدن او کسه در اندرون ماه و ستارها شده کارهای مخصوص ماه و ستارها میکند همان است ای جانی تو در همه است و بیزوال است وانکه در جهات است و در باطن جهات نیز او تصرف میکند و با این جهات از روی غافلی وچون جهات بدن او کسه در اندرون جهات شده کارهای مخصوص جهات میکند همان است ای جانی تو در همه است و بیزوال است وانکه در برق است و در باطن برق نیز او تصرف میکند و با این برق از روی غافلی وچون برق بدن او کسه در اندرون برق شده کارهای مخصوص برق میکند همان است ای جانی تو در همه است و بیزوال است وانکه در ابر است و در باطن ابر نیز او تصرف میکند و با این ابر از روی غافلی وچون ابر بدن او کسه در اندرون ابر شده کارهای مخصوص ابر میکند همان است ای جانی تو در همه است و بیزوال است وانکه در عالمها است و در باطن عالمها نیز او تصرف میکند و با این عالمها از روی غافلی وچون عالمها بدن او کسه در اندرون عالمها شده کارهای مخصوص آنها میکند همان است ای جانی تو در همه است و بیزوال است وانکه در بیدها است و در باطن بیدها نیز او تصرف میکند و با

سیاه یک ... چون

سکوت ورزید ۱۲ اُدالک را این الکاه اُدالک از فرزندان
ارُن از زرا کوی یک برسید با چندی در ملک مدرور منزل سیحاب نام
بر بیمنی در تحصیل علم خاک مشغول بودم سیحاب نزدیک رانده گرا زده کند طلوع
آنچو چون گرفته بود از در بسیم تو کسی گفت کنندهٔ گرزا دالله اثر ها را بسیار
گفت ای سیحاب وای خواننده گان علم خاک آن رسته را که این علم دان
علم و شیع علم باد مضبوط وانید گفتم نمیدانم ای بزرگ باز گفت ای سیحاب
دای خواننده کان علم خاک بزرگی از در همه باطن است وکار فرمای انجام دانعام
و شیع علم و چاندار است کای وارید چون دادم که این نیز معلم گفت
گفت هر کز آن رسته که همه باد مضبوط است داند که در همه باطن است
میاید اوست فارغ هم و تنها عالم و تنها و رسته و تنها پدید و تنها
و تنها تنهایی علم و تنها خود و تنها بر همه کس اُدالک گفت ای زالوی
انچه ما از و شنیده ام یک یک در تا دادیم الیمن چنین آن رسته که همه باد مضبوط
است داند در همه باطن است اگر ای بزرگ برما واضح کن داکر نه بسته کار از تحصیل
علم بوده و تو رده سر تو خواهد اعمال و الکوالک گفت آن رسته که همه باد مضبوط است
داند در همه باطن است ادراک مدام اُدالک گفت بنا دست مردم در وج کو نا چه
مدام مدام ز زبان بر آید اگر صد این بیان کن را الکوالک گفت ای اُدالک بر سر بار
این علم دا العلم و شیع علم مضبوط است چه بعد از کسی جمع افتد از هم جدایی
بوند تا رسته باد که عین برانست مضبوط اند متحد و متفق اند وقت گرفتن از آدمی
نبایست بیکوید مرده است و در آن مرده حرکت سستی ماند ادالک گفت ما نحوای
واپسی محسن آنکه در باطن است بیان کن را الکوالک گفت در زمین است و در باطن زمین
نیز او تصرف میکند و ما این زمین ازدیک خاک و چون زمین بمنی او کسته
در اندرون زمین شد و کارهای مخصوص زمین میکند چنانست که اب در همه است
و نیز دا است و اگر در آبست و در باطن آب نیز او تصرف میکند و ما این آب
از دیک خاک و چون آب بمن او کسته در اندرون ابستاده کارهای مخصوص آب میکند

[illegible] گمش ملک بعد از آن بهود را پس از فرزندان گلهاب سوال کرد
[illegible] تعبداران [illegible] است و تصرف در جمیع
[illegible] ای راکهونک انجائی کرجا فر و ظاهر است ولیکن بتا ترنم نبود و [illegible]
[illegible] گفت که از [illegible] و [illegible] از زرد بی اولاد و حص
[illegible] بیدا آن [illegible] از آنها [illegible] بی اولاد بیان حص یال است
[illegible] و ظاهر [illegible] بوند چه زرد بی اولاد [illegible]
[illegible] و اید عفی برآمده [illegible] است یا آنجهانی باید که عالم
[illegible] عین است عقبی پس زرد بی انجهانی [illegible] تحکیم بود
[illegible] که از عالم برآمده بید بالا از جهت شده آنزلاید [illegible]
[illegible] کرده در بار حق [illegible] مشغول باشی آنزمان بر بمن کرد دعا
[illegible] الفاه چه [illegible] از چه چیز بود زاکهونک جواب داد
[illegible] پرسید ای راکهونک اینطور [illegible] اند او را [illegible]
[illegible] سه چیز [illegible] گفتم [illegible] این سه چیز [illegible] الفاه کارک [illegible]
[illegible] بود [illegible] سه [illegible] [illegible] کارک [illegible]
[illegible] شده [illegible] ستار و نواب در یکدیگر یافته شده
[illegible] گفت ای راکهونک [illegible] گفت [illegible] بود یاد پرسید یا در چه
[illegible] گفت [illegible] در یکدیگر یافته شده گفت در چه یافته شده گفت
[illegible] ستار و نور در چه در یکدیگر یافته [illegible] اکاس در چه
[illegible] گفت در [illegible] اکاس پرسید [illegible] اکاس در چه یافته شده
یافته شده گفت [illegible] پرسید [illegible] یافته شده گفت
در [illegible] لوک که عالم [illegible] یافته است لوک در چه یافته شده
[illegible] لوک پرسید [illegible] لوک [illegible] در چه
یافته شده گفت در [illegible] لوک در چه یافته شده گفت در [illegible]
[illegible] لوک پرسید [illegible] لوک که عالم ستارگان است
گفت در [illegible] یافته شده گفت در [illegible] لوک پرسید [illegible] لوک
پرسید [illegible] لوک در چه یافته شده گفت در [illegible] لوک
پرسید [illegible] لوک در چه یافته شده [illegible] پرسید [illegible] لوک
[illegible] پرسید [illegible] لوک در چه یافته
شده گفت در [illegible] پرسید [illegible] لوک
در چه یافته شده گفت در [illegible] لوک پرسید [illegible] راکهونک گفت ای
در چه یافته شده گفت در [illegible] لوک در چه یافته شده [illegible] در سوال
شده گفت در [illegible] لوک [illegible] از حد [illegible] در سوال
کارک در سوال از حد [illegible] سوال [illegible] کارک
[illegible] اند [illegible] از نوع آن [illegible] این قسم سوال [illegible]

بازهمان جمیع صورتها را در کلبت خود ملکی می کند از نی بتوهم کرده
و مرکب باد است و دیگر عناصر از تبدیل صور با که بهم رسیده اند و این بار از کثیف
مرکب در زمان است از چنین تعریف باد کردن
دین بار را دانست و در دنیوست همچو او از مرکب است
در جواب راکویک مکونت ورزید کر کلمت برابر
بعد از آن کهنه نامی از فرزندان جکرا این از راکویک
آتماست و منصرف در جمیع ابدان و همه جا حاضر است
ده راکویک روبسوی او کرده گفت همین آتمای تو است
که کدام آتما اگر صورت این جسم است یا صورت لیک
پران را حرکت میدهد و عین پران شده کار پران میکند همین آتمای تو
جمیع موجودات و آنکه اپان را حرکت میدهد و عین اپان شده کار اپان
میکند همین آتمای تو دا تما جمیع موجودات و دیگر بیان را حرکت میدهد و عین
بیان شده کار بیان میکند همین آتمای تو دا تما جمیع موجودات و آنکه اودان را
حرکت میدهد و عین اودان شده کار اودان میکند همان آتمای تو
و آنکه سمان را حرکت میدهد و عین سمان شده کار سمان میکند همان آتمای تو
جمیع موجودات است ای راکویک
سکوت فاتحه اول گوید کرم گاو را
روند کاو است و نامود بریمن
بریمن کو عین آتماست و منصرف در جمیع ابدان و همه اتما فاکر
بگو راکویک همه چیز را نظری توان دید هر گاه
او را بنظر توان دید همه چیز را بشنوائی توان شنید او کر
او را چه طور توان شنید و باندیشه حمل همه چیز را می توان فهمید
او را بچه چیز توان اندیشید و بعلم همه چیز معلوم میشود او کر علم
توان دانست پس متقین بدان که آنچنین آتمای که بیان کرده
است و همین آتمای تست و لوای این همه فنا پذیر دیگران است

باز پرسید که ای زراکویک
...ن بی حسی و بی حرکت بکردد افتاده می باشی
...بنای کرپی میرود و بطن او در باد و بینایی او در آفتاب و دل در ماه و ملوانی
...در ضیاء و بدن در زمین و حیوانها در تخمه اکاسی و هوای تن در نباتات گردد
...و هوای در از و در درختان و خون و منی در آب محو شود این شخص کجا می باشد زراکویک
گفت ای آزرکت بهاک تنها ما و تو این را خواهیم فهمید اینجا مردم بر از ناک
و دو سه بسیار اند بسی در سست هر که از خنده برخاستند و بجای دیگر نشستند آنچه ازین
مذکور حرف عاملی نیک و بد بود و بد با هر که لغنده رنگو کار بسته عملها
نیک و پاک و بدکار بسته عملها بند هر چه صورت اعمال خود ملبر بندند بس از اینجا
فانوس شد ۱۲ انتهی بر اسم بیان بهیج نام زرهیر بار زراکویک گفت تا چند
در ملک بدریعی بیخاب زحلب عالم می گشتیم منتخب نام رهیبی از انجا سلوشت
و است منتخب اتفاق در منزل او عبور واقع و خبری داریست که گفته هر یک باب
جمع او را رفته بود از او پرسیدیم تو کیستی گفت تو رسنوانام تندر بسام ازو
پرسیدم انتهای عالم تا کجاست و اتو بیده کات کنند تا کجا می رسند بس
بیح گفت ای زراکویک بقدمای تیران کندرب در نهاب شرح واده
همه یاد داریم از تو می پرسیم بگو او کجا جه گفته بود زراکویک گفت آن کندرب اول
جواب گفت تو بر زبان راند که اینجا که راتو بیده کات کنند تا بهشتی رفته اند
از گفت عالمی است که دایره محیط آن عالم سه وجه برابر دایره حرکت بسیار روز
آفتاب است و بیرون آن زمینی است که دایره محیط آن زمین دو چند آن دایره
محیط آن عالم است و در بیرون آن زمین دریایی است که دایره محیط او چه
برابر دایره محیط آن زمین است که منتهای عالم است از انجا برابر تیز برم کارد
دو بار بالای بر یکدیگر را است بعالم بیحد بس اندرن صورت از رگ فانوس بوار بس
است متمایشدی که اتو بیده کنند تا به انتهای عالم برده بیاد می سپارد و بار آنها
تا در خود در آورده از آن راه میگذراند و بجای دیگر که اتو بیده کنند های بیانی رفته اند
بیرسانند مرا از بار اینجا مرن از بهر است چه بار جمع صورت را جدا جدا در فیاب کردن است

طوطی باید باز پرسید اوکانا بچند منزل مداح فرستد گفت پنجم پرسید
پنجم کدام است گفت باشد منزل یاتان ارشد منزل صورت انسان برا
آمد و باز زنی ارشد صورت بران لو زبان و بیان گار کنند امد پرسید
ار چنها بر چه طوطی باید گفت برقع متنفس انگاه سوال کند هیچ ناکو
آرمت مهملک برابر - بعد از ان در بیان مجالس ارشد
نامی از نان چار نگار رزا کوکلک پرسید کرد چند است
چند گفت کرد است و اکثره نیز شنیدن او گفت ای زا کوکلک
کنگ را کوکلک گفت بران کرده است یعنی نطفه را از ناله بیرون می آید
یکی از ان اکثره است یعنی لفظ را از ناله بیرون می برود و کرده
توحش وارد و داغ کرده است وان به مرد کرا اکثره است تابع وارد
مرد معلوم شود گویا کرده است وان به الفاظ که اکثره است معلوم
چه به گویا که الفاظ و لغت شکوه بینا کرده است وان لیکان اکثره
مکرر و چه به بینا که سکانها دیده لکوه سکونی کرده است وان به آواز کرا اکثر
معلوم نکرده چه سنوا که آواز شنیده شکوه دل کرده است وان با رزد کرا
است معلوم نکردد چه بلبل ارزو کرده شکوه دست کرده است وان بعمل
رزدست امد کرا اکثره است معلوم نکرد چه بدست کار کرده شکوه
کرده است وان بلمس کرا اکثره است معلوم نکرد چه بحس
وان شکوه باز پرسید کرای را کوکلک پر چه می بینی طلعه مرکب آن
کدام است که مرکب طلعه روح است گفت آتش مرکب است وان طعام
ورسد نور کرا سبب حیات است و لعوة جوز بینه بر مرکب شاب
این بلا باید بر مرکب طوطی باید باز پرسید آدمی کرم مرد آن وجه
بنی گذارد گفت نام چه نام بنجی مرده بلا میگذارد دخانچه نامها نهایت
و رشته نام لی نهایت است مرکز این بلا بها اند که عالمها برابر نهایت طوطی باید
باز پرسید بنیجه ما می مرد بران او دری آید باز گفت اگر کابی باشد یعنی
عارف بران او ندیر نمرود در انگ که کریم است محو شود بدین او نامس
همچنین زیرا که باز بیرون شود از ان بدن در می آید و زیر شود و از بر شدن آن

شرح
است اگره

کنند و از

از ذکر ارعو... یعنی فانی بر است و مقارن فنا بسی بحجه حرکت ... است

بت نجات باید گفت از عتاب هو یا و آتش ... دو یا ... عتاب علی آتش

از انس عین عتاب و عتاب عین کو یا ی این عالم که این ... لا یابی بدانند

نجات و رستگاری یابد است باز برسند که ... روز مخلوق

نجات و رستگاری ... است پس بحجه حرکت کنند از فدا ... روز

... و در ... ساده ... پس بحجه حرکت ... از ... حرکت

نجات باید گفت از ... روح و جسم ... که ... روح حرکت

... و ... علی ... عین ... عین عالم ...

عین جسم است و جسم عین ... باز برسند که ... یعنی

دانستن این ... است پس بحجه حرکت ... از ... ایام

در ... ایام ... است ... و دل عین

... نجاة باید گفت از ... و دل ... که ... این ... نجات و رستگاری است

ماه و ماه ... عین عالم ... دانستن این است بحجه حرکت ... کنند و از

باز برسند که ... و ... ردبان ... است ... او کانا

... گفت از ... او کانا ... پس دانستن این

عین ... و ... عین ... او کانا ... عالم ...

عین ... است باز برسند که ... حرکت ... است ... بحجه

... نجات و رستگاری است ... نجات ... حرکت ... باید

حرکت ... و ... است ... برسند

... است گفت ... باید گفت ... از

... کنند و ... کدام ... باید ... ایشان ... در

که از ابتدا ... حرکت ... ایشان ... امروز

... و ... است ... باز برسند که امروز

از ... است ... کدام است

از ... ... کنند ... برسند ... کدام

... و ... کنند ... و عالم ملکوت است

گفت ... بر ... که ... است و عالم ملکوت

طفل باید گفت از ... و ... باید ... از ... تو ...

... بر ... عالم ... طفل باید ... خوانده ...

طفل باید ... باز برسند که ... طرف ...

که عالم ارواح ... طفل باید باز برسند ... آن کدام است گفت

... کنند گفت ... برسند آن کدام ... گفت

... حرکت ... از ... پایان ... عالم ... پایان

... دل ... پایان است ... پایان

زالکولک گفت هر بعد از تعین عام و امتزاج آنها با یکدیگر اول یعنی نوعی از
بادام خالی کرد بعد از آن حصر چار پاره الکابد نو رست پرنده بعضی بدن
ضعیف گفت در همه بدنها روانند و در خشش گویا مید و این همین نیز همه جای پرس
است و پرس از آن گویند که پر و در نعت محکم است و پس الکا اندرون
بجای نشسته و در تصرف کند و آن پرس در بدن و روح است و هیچ کار از او خالی نیست
پس در نخوت قاه بجنبش توان یافت چه بدر در کار در باطن از او اشیا نمایی و نهند
این عالم است که معین وارد در بیان اتحاد با این صور نهاد رانده و همین است صورت او
در ظهور و آن بر بیشتر نیست ما با آن صورتها که شمار نشاید و باطن این صور چه در کس
بسیار چون ده و صد و هزار و غیر شمار دارد و لیکن که این جوانس نیز او است در وجه
برو این و آن اطلاق نتوان کرد آن برم است و بسی که هیچ کس از کسی نتوان دید
در و کسی نخواند او در دل و بیرون از او انما نوعی و جای است و از چیزی بیرون
و این انحای مدکور در سکسیم که در همه کار است و در تو مدد این انتهو المومنین
نیست اکثرهم عارة از عالم لدنی و کار آن کس است و دانند که این عالم است و نا فرنده
[illegible] و نا رسنده شد این عالم بالا در بر بها هم از کسیران با فتنه اند از اقتباس بجشم
رسول براهین از او الله و دوده راحه تو جانب نام حکمی مستعمل خزاد
[illegible] فراوانست هر جانب ابو سعید با این زینب داد و دران جانب از ملک
کو و با پنجال جمع انبود از بیان فهم اندند جانب بسیار از زینعلی دیده
خود است تا بوالی چند از معرفت نماند پس گفت در بیان شما بزرگان که است
کر سوالهای مرا از روی تحقیق جواب توانند داد الگاه در هیچ که مکان جانب گفت
موم باف تو بکذارد کادیخ از در بر یک از شاخ کادیخ ماننده طالب است
و بنا در آورد کار این هنر را هر که جانب معرفت شاید بستاند هیچ بی جواد
بر آنس آن بار ودانسته زالکولک کرسی عنوان بر هم جای بسیار کرد جو را بمانند
بلند بلند و گفت ای خواننده سام کادان تقدیر او نمی این کرد از همه هنر بیان
در عرصه نشست و گفت که در میان ما این تو جانب معرفتی و لیکن در معنی
انتول نام زوجه در دران جانب موم تو با زالکولک گفت درین بیان
صاحب معرفت شد اکمل شتن وان گشته جو را عارف شد اسم زالکولک
گفت با جاجه اهل معرفت لقاء واضح می کنم و کادان در کار دانستم اتحول

همه جانداران را شهد است و همه جانداران مراین جواهر را شهد دیر ... که
جواهر تمام است و عین نور ولطف است و با آنها یکی است یعنی بیزوال است یعنی
[illegible] است یعنی همه است و این آنها یکیست در جمیع عناصر است و در همه عناصر
[illegible] حب همه و [illegible] همه خانه چو مهار دیگر [illegible] باید از اراده مفهوم را
[illegible] و پران و بیع عالم او بود نرسد ... در جمیع عناصر این آنها قایم است الحال
[illegible] بیان میکند
[illegible] وقت دگر این [illegible] هر معلوم نبود را شهادت
شهادة اول آنکه شهد چیزیست که از این عبارت که برآید فهمیده نبود آن [illegible]
[illegible] و [illegible] که شما [illegible] کرده بود بیدی در [illegible] را ملکم واجب بعد ازو از
[illegible] است شنیده بود است نفع مردم [illegible] ملکم مانند ابر که [illegible] خود را [illegible]
[illegible] عبارة بیان بود [illegible] این قصه است که اندر [illegible] در این رکیسه [illegible]
[illegible] و شیع کرده که یکی [illegible] و از یکی سر [illegible] برید و در این به
[illegible] کار و عهد داده [illegible] این توحید که اندر [illegible] است پس [illegible]
[illegible] کار هر چند در این ورها [illegible] شدند که معرفت را با [illegible]
[illegible] و [illegible] بود [illegible] را و [illegible] حد [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] است توحید بیان [illegible] و در عبارة [illegible]
[illegible] بیدن او [illegible] گویند [illegible]
خطاب [illegible] فعل [illegible] و [illegible] پاره [illegible]
شهادة دوم آن شهد است که بیان در این نام رکیسه آن [illegible] زبان است
شهادة سیوم آن شهد است که از آن در این رکیسه [illegible] است گویا شنیده شهادة
چهارم آن شهد است که در این رکیسه [illegible] قول [illegible] بیان [illegible]
شهادة پنجم آن شهد است که این عبارة [illegible] دلالت میکند که ای [illegible] در این
رکیسه [illegible] و [illegible] گویند و آن در این شهد که از [illegible]
[illegible] ساخت [illegible] چون [illegible] که از شما [illegible]
بضرورة [illegible] و [illegible] ای [illegible] شما [illegible] شده
[illegible] شما [illegible] است و بآن [illegible] آخر مطلب [illegible]
گویند شهادة ششم آن شهد است که آن رکیسه را [illegible] ساخت آنگاه

همین نور دلق است و پیکر او در جسم است که او نیز عین نور دلق است و با پرسش
یکی است همان انتهای نست همان بیزدان است همان برم است و همین ماه مرئی همه جانداران
را نشهد است و همه جانداران مراین ماه را نشهد و پیکر او در ماه است و عین نور
دلق است و پیکر او در دل است که او نیز عین نور دلق است و با پرسش اول
یکی است همان انتهای نست همان بیزدان است همان برم است همان همه است و همین
جهات مرئی همه جانداران را نشهد است و همه جانداران مراین جهات را نشهد و
پیکر او در جهات است و عین نور دلق است و پیکر او در گوش است که او
نیز عین نور دلق است و با پرسش اول یکی است همان انتهای نست همان بیزدان
همان برم است همان همه است و همین برق مرئی همه جانداران را نشهد است و همه جان
داران مراین برق را نشهد و پیکر او در برق است و عین نور دلق است و
پیکر او در حرارت معده است که او نیز عین نور دلق است و با پرسش اول
یکی است همان انتهای نست همان بیزدان است همان برم است همان همه است و
همین ابر مرئی همه جانداران را نشهد است و همه جانداران مراین ابر را نشهد و پیکر او در
ابر است و عین نور دلق است و پیکر او در آواز است که او نیز عین نور دلق
است و با پرسش اول یکی است همان انتهای نست همان بیزدان است همان برم است همان
همه است و همین نیکوکاری مرئی همه جانداران را نشهد است و همه جانداران مراین نیکوکاری
را نشهد و پیکر او در نیکوکاری است و عین نور دلق است و پیکر او در نتیجه نیکوکاری است
که او نیز عین نور دلق است و با پرسش اول یکی است همان انتهای نست همان بیزدان است
همان برم است همان همه است و همین لاستی مرئی همه جانداران را نشهد است و همه
جانداران مراین لاستی را نشهد و پیکر او در لاستی است و عین نور دلق است
و پیکر او در نتیجه لاستی است که او نیز عین نور دلق است و با پرسش اول یکی است
همان انتهای نست همان بیزدان است همان برم است همان همه است و همین مردم مرئی همه
جانداران را نشهد است و همه جانداران مراین مردم را نشهد و پیکر او در مردم است و عین نور
دلق است و پیکر او در مردمی است که او نیز عین نور دلق است و با پرسش اول یکی
است همان انتهای نست همان بیزدان است همان برم است همان همه است و همین صوانما

و هیچ چیز جز او نماند و آنکه این همه چیزها و دانستنی بود آن عین عالم بیچون است بود ای
میتری او را نتوان ... مرده است چون ز رحلت پس فرمید نیست ... نیست
شود در چون با احدی همراه شدن نیست هیچ دانستن باکسی همراه شود در چون با کسی
دیگر چیزی نماند ... گردد شود دیگر تنها باکی ای میتری همه چیز دانستنی ...
کز شک گفتم در دل تا ثابت دارد ... برهم ... همین زمین مر همه جانداران را

شهد است و همه جانداران مر این زمین را شهد و پرکهی که در زمین است و عین
نور و بقا است و پرکهی که در بدن لطیف است که او نیز عین نور و بقا است
و با پرکهی اول یکی است همان آتمای تست و همان بی‌زوال است همان برهم
همان همه است و همین آب مر همه جانداران را شهد است و همه جانداران
مر این آب را شهد و پرکهی که در آب است و عین نور و بقا است و پرکهی که
در نطفه است که او نیز نور و بقا است و با پرکهی اول یکی است همان آتمای
تست همان بی‌زوال است همان برهم است همان همه است و همین آتش
همه جانداران را شهد است و همه جانداران مر این آتش را شهد و پرکهی که در
آتش است و عین نور و بقا است و پرکهی که در گویائی است که او نیز عین
نور و بقا است و با پرکهی اول یکی است همان آتمای تست همان بی‌زوال است
همان برهم است همان همه است و همین بهوت آکاس مر همه جانداران را
شهد است و همه جانداران مر این بهوت آکاس را شهد و پرکهی که در
بهوت آکاس است و عین نور و بقا است و پرکهی که در دل آکاس است
او نیز عین نور و بقا است و با پرکهی اول یکی است همان آتمای تست همان بی‌زوال
است همان برهم است همان همه است و همین باد مر همه جانداران را شهد است و همه
جانداران مر این باد را شهد و پرکهی که در باد است و عین نور و بقا است و پرکهی که
در پران است که او نیز عین نور و بقا است و با پرکهی اول یکی است همان آتمای
تست همان بی‌زوال است همان برهم است همان همه است و همین آفتاب مر همه
جانداران را شهد است و همه جانداران مر این آفتاب را شهد و پرکهی که در آفتاب است

النفس بی اختیار این ترکیب شد و زوج شد و سام آمد و این شد و انکارست

دخیره همه بیرون آمده است یک نفس سبب [illegible] و تنزیه و تسبیح

ازین میان ظاهر است چنانچه یک نفس کامل باطوره و در کامل است دو روزه

گرارد و سید رسید و صفت یعنی چنانچه بعضی از خلقت همه عالم در عالم بریم [illegible]

خلقت نیز همه عالم صورت بریم است چنانچه محال همه [illegible] دریای محیط

است و همه [illegible] یک محل است و همه نگاهها [illegible] یک

محل و همه آوازها [illegible] یک محل و همه [illegible] یک محل

و همه [illegible] یک محل و همه مباشرة [illegible] یک

محل و دفع همه ثقلها [illegible] یک محل و همه [illegible] یک محل

و همچنین اگر [illegible] از اصل خود جدا شد آخر به اصل خود می شوند [illegible]

پاره سنگ نمک که اندرون و بیرون همه نمک است چون در آب [illegible] صورت

آب است و بعد از آن [illegible] نمک [illegible] صورت خود کرد آب

شود همچنین [illegible] از اندرون و بیرون این عالم است [illegible]

همه عناصر که صورت [illegible] و حس و آنچه محسوس است [illegible]

عناصر و صورت عالم محض [illegible] و در [illegible] خود ندارد [illegible]

[illegible] و چون همه صورتها در این حالت [illegible] مقابلت

[illegible] نیز در وجود [illegible] این [illegible] زبان [illegible]

[illegible] چیزی [illegible] زبان [illegible] چنانچه [illegible] این عالم

[illegible] ندارد [illegible] نیست [illegible]

باشد [illegible] انداختن [illegible] چیزی [illegible]

[illegible] از عارفان این ادانی است که چیزی بگویند [illegible]

[illegible] چون آنکه فنا پذیر است [illegible] که در [illegible] دو [illegible]

[illegible] یکی دیگری [illegible] ببندد [illegible] دیگری [illegible] مکرر [illegible]

[illegible] حرف میزند [illegible] دیگری می شنود [illegible] دیگری [illegible]

[illegible] دیگری [illegible] حرف [illegible] آن [illegible] چیز

[illegible] چیز [illegible] حرف زند [illegible] چیز [illegible]

کار خود دوست میدارند و نه چنین است ای عزیز که پادشاهان برای پادشاه
دوست میدارند بلکه برای کار خود دوست میدارند و نه چنین است ای عزیز
که عالمها برای عالمها دوست میدارند بلکه برای کار خود دوست میدارند و نه چنین
است ای عزیز که فرشتها برای فرشتها دوست میدارند بلکه برای کار خود
دوست میدارند و نه چنین است ای عزیز که عوام برای عوام دوست میدارند
بلکه برای کار خود دوست میدارند و نه چنین است ای عزیز که همه برای همه دوست
میدارند بلکه برای کار خود دوست میدارند ای عزیز آنجا دیدنی است و شنیدنی است
و فهمیدنی است و در دل ثابت کردنی است ای عزیز دیدن و شنیدن و فهمیدن
و در دل ثابت کردن اینهمه واضح شود چه نوع برهم افتد چه می اندازد که نوع
برهم برای آنها میاید و نوع پادشاهان او را در می اندازد که نوع پادشاهان
برای آنها میاید و عوام آنکه در می اندازد که عوام برای آنها می آیند و همه آنکه
او را می اندازد که همه برای آنها میایند ای عزیز فرشتها و عوام و همه آنچه بر تو شمردم
عین آنهاست پس چنانچه در وقتی که نقاره نواخته شود آوازها که از زبان اصول
در نقاره ظاهر شود از اسلوب و ضربها و جلدی که نقارچی در نواختن میکند
هرچند اینها را در اعتبار از آواز نقاره جداست اما چون در ذات از زبان جدا
نیست بی آواز نقاره شنیده نمی شود و چنانچه در وقتی که سنگ نواخته می شود آوازی که
از زبان در سنگ ظاهر شود و اسلوب و ضربهایی که نوازنده سنگ در نواختن میکند
هرچند اینها را در اعتبار از آواز سنگ جداست اما چون در ذات از زبان جدا نیست
بی آواز سنگ شنیده نشود در کان شنیده نمی شود به آواز سنگ شنیده می شود و چنانچه
در وقتی که بین نواخته شود آوازی که از زبان اصول در بین ظاهر شود و اسلوب
و ضربها و جلدی که نوازنده بین در نواختن میکند هرچند اینها را در اعتبار از آواز
بین جداست اما چون در ذات از زبان جدا نیست بی آواز بین شنیده نشود در کار
شنیده نشود با آواز بین شنیده می شود پس همچنین بلکه بی چیز دیگر یافته نشود آنکه عین او
[illegible] دانست و چنانچه آنکه [illegible] باشد و دود [illegible] مختلف در
[illegible] و بکار از اطراف آن برآید همچنین ای عزیز از زبان مهما بهوت [illegible]

سرخی که در نبات بر آید و سبز بهو باشد و چنانچه شعلهٔ آتش و چنانچه کل نیلوفر
چنانچه یکبارگی روشنی کار شود هر که بدین شغل قیام کند یکبارگی او را دنیا
حاصل شود و یکبارگی شناسا و او در عالم مشتهر گردد پس میگویم که چنین نیست
چنین نیست مراد از نفی اول آنست که آن برهم متکلف و بیتکلف نیست
و مراد از نفی دوم آنست که سبب متکلف و بیتکلف که آیات برهم
اند نیز منزه و مبرا است و سبب بیان او بعبارت چنین نیست و چنین نیست
آنست که عبارتی بهتر ازین در صورت اثبات برای بیان او باید نبود که
او بیان کرده شود پس ست نیست که نام او ست حق حق است زیرا که
جمیع جاندار در نظام هستی محتاج بران است بران حق است
یعنی احاد عناصر پران در هستی خود محتاج برهم که حق حق است بیع اول
احاد ۱۲ میتری [illegible] زاگولک با زن خود میتری نام گفت
ای میتری عزم کرده ام [illegible] سنیاس بگیرم و متاع خانه
[illegible] بیان تو و اتباع تو قسمت کنم میتری این را شنید و در جواب گفت ای
حضرة اگر سراسر زمین از زیادت مال دنیا ساخته شود آیا من بدادن آن
زر مستحقان زندگانی جاوید میابم زاگولک فرمود ای میتری چنانچه مردم
مالدار بفراغت عمر میبرند تو نیز آنچنان خواهی بود بدادن مال و متاع
دنیا زندگانی جاوید حاصل نشود میتری گفت مال و متاع که مرا ازان
شدن خلاصی نبخشد چه کنم ای حضرة از هر چه زندگانی جاوید بود آنرا بمن
زاگولک گفت ای زن رضاجوی مطابق مدعای آرزو که میپرسی بیا
و نبشین در جو تو میگویم تو بشنو و در دل نگاهدار میتری گفت بفرما
ای حضرة زاگولک گفت نه چنین است ای میتری که شوهر زن را برای زن
دوست میدارد بلکه برای کار خود دوست میدارد و نه چنین است ای میتری که
فرزند را برای فرزند دوست میدارند بلکه برای کار خود دوست میدارند و
نه چنین است ای میتری که زر را برای زر دوست میدارند بلکه برای کار خود دوست
میدارند و نه چنین است ای میتری که برهمن را برای برهمن دوست میدارند بلکه

ودر حب حد ... در ... است یعنی ... است ودر ... ودر این اثر است
هر که قصور ... ابتغی ... کسانست بران درمیان جا گرفته خورنده ... بود ... غذا
آورده ۱۲ سوره ... بر ... بر ... باو ... صورت ... کس

صفت آن دو صورت یکی شکل ودوم بی‌شکل و ... صفت ... آنی
بی زوال ومحدود وبی حد وظاهر برتر از هر ظاهر وباطن برتر از هر باطن ... ابجد
سوای ... باروتفاست شکل دارد وآنچه شکل دارد باین ... صفت
که فانی ومحدود وظاهر است موصوف گشته وآن شکل که با صفاتی مذکور
جسم آفتاب ... تا بد خلاصه این ... است زیرا که جسم آفتاب خلاصه جرم
که با لوازم خود ظاهر است وآنچه بی شکل است ... با وجود ... الخاصی ... است واین
بی شکل بدین ... صفت که بی زوال و محدود و باطن است موصوف شده
وآن بی شکل که با صفات ... مذکور ... خلاصه ... است که درین جسم تابنده
آفتاب تصرف دارد یعنی موکل آفتاب ... زیرا که آن آفتاب خلاصه جرم است
که با لوازم خود نمایانست وازین موکل متصرف است وآن جسم جرمی که درآن
تصرف میکند ... که در موکلین شکل دارد ... کرده ... نور این
... که در بدن شکل دارد وندارد ... بدن ... بران
وجود الخاصی که درتن است شکل دارد وهمین شکل بدین ...
صفت که فانی ومحدود وظاهر است موصوف گشته واین شکل یعنی
بدن با صفاتی مذکور جسمی ... خلاصه اوست زیرا که این
جسم خلاصه جرمیست که با لوازم خود ظاهر است یعنی بدن وآنچه بی شکل است
بران وجود الخاصی که درون تن است یعنی بی شکل بدین ... صفت
... بی زوال است موصوف گشته وآن بی شکل با صفاتی که مذکور شد خلاصه
... است که درین جسم تصرف دارد زیرا که آن ... خلاصه ...
... لوازم خود نهانست ومور ... این ... چنانچه پارها ... کاغذ
... زرد چوبه رنگ کرده باشند وچنانچه ... که برنگ زرد بود وچنانچه که

موکل

و محدود و نهان

پس بعد که من که بهشت اسم ست و داو چون اهل بهشت رشت
آنکه بدان پس ازو فرمایند را و معلوم کی آن برم که در باب مقدر بخفر نباید
دانست بلکه آن برم انما را محیط به وعین همه و در برتر از همه و منزه از همه باید دانسته

شیخ و مرا این

اگر طفلان را و خانه او را و تا بدان این اوراد و ستون و ریسمان او را بدانند
هفت و هم بدانند پس را معلق ساز طفلان این چنوا تماشا کنند در
تن جا دار و در بدن خانه او و مرجع نادان را و بدان ستونها که بقوة اوان
خانه بر پاست و ریسمان غذای که بدان ستون بسته شده و چنوا تماشا نفت
چون بسیار نگاه بدین او است و دین ناة که هر یک در یک نقطه او کس
تمام دارند خطهای مخصوص که در جسم است ز و در صورة آنها که در یک نقطه این
بران و چنوا تماشا سکون ست که در جسم است آن صورة او شده می نقطه
میکند و چنانکه در جسم است صورة او شده محاذی میکند و بیانکه در جسم
است آتش در صورة او شده محاذی میکند و چنانکه در جسم است ایند صورة
او شده محاذی میکند و بیانکه در باطن چشم است زمین صورة او شده
محاذی میکند و بیانکه بالای جسم است بهشت صورة او شده محاذی میکند
مراد از این حقیقة آگاه بود خدای او مرکزم نمود نمودید ایضی شد بعد است
که در باطن دید او ست و بایان او بطرف بالا جانبی در طرف تو نگاه دارند
بران را در آن نگاه داشته اند و آن بران صورة که عالم است و در جای
او هفت رکعتور در هفت محل که با او قریب اند چاک فر ادنیه
ز باطن است که ذکر برم میکند طرف که در آن باطن و تر آن بالا این که
زیرا که در بین سر و دیده در باطن است و بهشتی در بالاد بران لا که صورة
است در دو نگاه داشته بین بران بیان است که آن صورة عالم است و در جای
او هفت رکعتور بهشت بران است که هر یک تو ده خرد لا خانکه گفتم که بار است
که ذکر برم میکند که در وقت خواندن بیاید که برم است که ملحوظ آن هفت
رکعتور در کوسی راست کوم و در چپ بهر دو اج و در جسم لا است که تو اسن

ست محو یا چیزی را آرام میکرد پس اگر کار و بار حواس و رای او می بود و در دل محو شد
ن حواس را وقتیکه اندرون بدن ملک شد آن پرسی نوبت تمام می یابد
خود است و بیشتر همی با آتش یعنی در آنوقت خود
یعنی خوابیده زیراکه نوعی در خود محو ساز همی بو یابی
س باید و ران حس که بوی را و در میان بدن کشیده در خود محو ساز همی
ویبانی دیوی و دل را نیز از غیر در خود محو نباید زد و در دنیا فرو رفتن در خواب
وریج کرمی باشد آن عالمهای این پرسی است پس در آن عالم ها گاه ملک مانند شاه
ی بود و گاه ملک بر همن بزرگ گاه در خلقت او ملک فرشته و گاه در خلقت
ادنی ملک مار و کژدم بوم این صورتها قبض میکند و جایی پادشاه بزرگ مردم
ملک خود را ضد کرده ور های خود بعد از آنکه خواس او است به اختیار می یابیم سخن
این پرسی که صورت علم است حس را که در بیداری در جاهای خود بود اندرون
بدن کشیده موافق خود ... که صورت است می کند
در آنوقت چیزی را معنی نمی فهمد بر او ... که در عدد بیشمار و هم در آنها
و از دل بر آمده تمام بدن را احاطه کرده است حواس را اندرون در آورده
آن بعضی میخواند پس جایی که طفل که ... یا بادی که مردم در ضد او باشد
با همه ترکی که در عالم ... داشته باشد جایی که از زنج تفرقه این ها
بجمعیت خاطر می خوابند همچنین دیوانها با برم اتما که عین علم است در سلطنت
یکی شده آرام میکرد و همان دیوانها وقتی که با دل یکی بود در عالم خواب نمایانی
آشوب میکند و وقتی که بیدار میشود ملک شکوه که از خود تا رسید آرام می یابد
در جای شرار ها از کار بر آمده منتشر میشود همچنین همه حس ها که اندرون برده بود
بیرون بر آورده بیدار میشود و ظاهر میکند و همین طور از برم آتمای که عین علم
است و در وقت ... صورت خود باشند باز همه این ها
از بس بعد بیابت گرمی آتش ها و همه عالم ها و همه لوکها و همه ... که عبارت
از بزرگان ... بر می خیزند و بیدار میشوند و نام آن برم آتما آنچه هست است و آن
برم آتما است ... یعنی بران و ... که بر حجاب است و ...

یکی نیز آنکه این پرسش به بالا نو وارد نشده مدعوم نبوده هم دانسته مرا اینجا معتبر
کند در عالم جسم طبیعی باید بود او را مرکب نقاجاه نبود پس در حرکت ترتیب
در بدنست مر او را هم دانسته مدعوم را و با وی گفت در جمیع بابها شد
یکی نیز آنکه این پرسش را در این صاحب اختیار دانسته مدعوم نیز جواب آنکه
هم دانسته مر آنچه معلول کند با این صاحب اختیار بود دیگران او نیز
صاحب اختیار بودند پس در سکون اختیار کرد را و با وی گفت مقدار
تحقیق هم را در این مقدار مختصر دانسته در حرکت مر دو را این مقدار دانسته
را گفت در این نقدات صفای هم دانسته نبود در حرکت از تو ارشاد
را حجت آمدن بر ... طلب ... هیئت ما ... قرار داد
است یکی چون در تو از نوع طلب ظاهر است ... دیر ... بیان
هم ترتیب حاضر نبود ... را و ... در ... ظاهر ...
خوابیده بود آمده ... شخص خواننده ... این نامها کرنامهای ...
فرمان گرامی بزرگ وای صاحب لباس ... وای ماه وای پادشاه از این
فرمان آن خوابیده بیدار ... روی گردانیست نیز بیدار ... نگاه ...
جنبانده بیدار کرد مدعا ... در ... رجوع ... و ... تو مشغول ...
ظاهر شد اگر چنانچه بر آن هم ... بود به فرمان خبردار شد ... رفت
نفس ظاهر ... در آن و در بیرون این هست ... این بدن ... بود
بی ... بیداری خبردار شد ... کسانی ... بیدار کنند ... بدان که
هم از این ... پس را گفت ... که این شخص خوابیده بود بعد از
که ... آن مجلس صورت علم ظاهر شده در این بدن تصرف می کند ...
خواب این شخص کی بود و کدام صورت داشت ... آمد در ...
را ... دار گفت ... در ... این ظاهر شده ... هم ...
را خواست که ... هم ... بیان کند پس گفت ...
جنس علم است هنگام خوابیدن بر آن ... از حواس ...
... کنند بیان ... کرا ... دانستن ... هم

و بگویند که نیکاه ... که نشو ما نه نشست دانسته بود معلوم نزد هم دانسته
هر که این شغل کند به تا ... کند در کار مشاورت نبود زر در پیمان حق ...
غالب و شغل ... پس در بیت ... بر سبیل که در آن است ... او ... هم دانسته
بود معلوم راه باو گفت در ربع بابی ما فی ... زنگی که این برس ... اگر ...
همچنین که ... کنند ... دانسته بود معلوم نزد هم دانسته هر که این
شغل کند او ... بر ... که تا ... کند ... و در زندان او نیز
بعد معنی ... پس در بیت ... بر سبیل که در آن است ... او ... هم دانسته
بود معلوم راه باو گفت در ربع بابی ما فی ... زنگی که این برس ...
که این بابی ... نود ... معلوم نزد هم دانسته ... در کام ...
... کام او آب ... هر که این شغل کند به خبر ...
خواهش ... و ... او ... کار ... بود ...
او ... پس در بیت ... بر سبیل که در ... است ... او ... هم دانسته بود معلوم
راه باو گفت در ربع بابی ما فی ... زنگی که این برس ...
... دانسته باو معلوم نزد هم دانسته هر که این شغل کند
... او معنی ... او ... معنی شده ... بود پس
در بیت ... بر سبیل که در آینه است ... او ... هم دانسته بود معلوم راه باو گفت
در ربع بابی ما فی ... زنگی که این برس ... و در ... دانسته بود
معلوم نزد هم دانسته هر که این شغل کند ... در ... بود و در زندان او
... و در ... بود و در جای ... که بود ... محبوب ...
... پس در بیت ... آواز ... که در ... و ... این ... بر ...
که در ... او ... دانسته بود معلوم راه باو گفت در ربع بابی ما فی ...
... که این برس ... دانسته بود معلوم نزد هم دانسته هر که این شغل
کند ... عالم بیاید و ... مفاجاة ... بود پس در بیت ... بر سبیل
او ... است ... او ... هم دانسته بود معلوم راه باو گفت در ربع بابی ما فی ...

بدین جهت است که با عارف و حکمت کند و جود او نیز محتاج است با اجابت شر کفت
ایلاچه ملک کاسی بعنی ناریسی حجیه برتم خانه است بر تو دافع خلام حسن راه
وجابت شر کفت تکونی کالی بهن حرفی که از زبان تو بر آید تکار براد کار وحوائم داد
زیراکه از هر طرف مردم را چه کنجات گفته نیش او میروند از خانه خشت این
هزار کار و دامن بی نقاب یکطرف در عالم شهرت یابد بحکمت که این
ادای باعث رضامندی هر او دگران است ملاقات او بود و مردم بهی بسی
ام بیابند پس دربیت نهفت بر سبیل که در آفتاب است می او ولادتم وانسه بدو مشغوم
راجه با وگفت در پنجی یا می شافته یعنی زیراکه برسی آفتاب بجا بزرگی تمامی
و در هر جا از خاص و عام رسیده برسی آفتاب بجای بادشاه عظم الشان باشد وانسه بدو مشغوم
نه برم وانسه هر آنچه مشغول کند او را به بزرگی تمام بی بلکه سر آید و در آخر از
ترتیب عام و جاه بیت عظم الشان بود و در بیت نهفت بر سبیل
در باده است می او ولادتم وانسه بدو مشغوم راجه با وگفت در پنجی یا می شافته
یعنی زیراکه این برسی ماه ولادت بزرگ بیغذ بسی و بادشاه شباتا و وانسه بدو
مشغوم نه برم وانسه هر آنچه مشغول کند روز بروز در خانه او صلاح حال
حکابا کناه بوم بسیار که ده که بعی زدلت او بسیار کند و غذای او خود و
هر دفت هر جا خواهد غذا بیابد پس در بیت نهفت بر سبیل که در برج است و او
ولادتم وانسه بدو مشغوم راجه با وگفت در پنجی یا می شافته یعنی زیراکه این
برسی برج ولادت صاحب تهور را وانسه بدو مشغوم نه برم وانسه هر کرا بجی مشغول
کند او صاحب تهور بود و فرزندان او نیز صاحب تهور گویند پس در بیت نهفت
بر سبیل که در بهوت اکاس است می او ولادتم وانسه بدو مشغوم راجه با وگفت
در پنجی یا می شافته یعنی زیراکه این برسی بهوت اکاس ولادت در هر جا بحرکت
حرکت نا کنند از جای بجای وانسه بدو مشغوم نه برم وانسه هر کرا بجی مشغول
کند بکثرة فرزندان و حیوانات تمام جا با او محل بود و هر که از او از این عالم منقطع
شود پس در بیت نهفت بر سبیل که در باد است می او ولادتم وانسه بدو مشغوم راجه
با وگفت در پنجی یا می شافته یعنی زیراکه برسی باد ولادت ید بعنی باد شاه بهت

در جواب میگوید که منم برهم ومنم جگ ومنم عالم پدر باز میگوید که ازراق ام علوم آنچه خوانده ام وآنچه نخوانده
ام چنین بعد ازین همه در تو یکجا خواهد ماند برهم توئی زیرا که اینهمه بعد ازین در تو یکجا خواهند ماند وازراق ام
جگها آنچه کرده ام وآنچه نکرده ام چنین بعد ازین همه در تو یکجا خواهد ماند برهم توئی وازراق ام عالمها آنچه
بروطن یافته ام وآنچه نه اینهمه چنین بعد ازین همه در تو یکجا خواهد ماند برهم توئی واین حکم بیت است
که هیچ و هر قدر از من است همه را گرفته این پسر مرا پرورش خواهد کرد بدین سبب پسری
که او تربیت یافته وعلم آموخته است رب شنده عالم است که پدر آرزومند آن است
طالب عرفان براینمعنی اقرار دارند وسبب او همین است که اهال هم پسر را تربیت
میکنند وعلم توحیدی آموزند بیقینی پسری که اینچنین تربیت یافته وعلم توحید آموخته
با آنکه پدر رشنی ازین عالم رفته است اما باین پسران که لطف و گویائی در آن است
در پسری بس واگر پدر عملی را ناقص بوقوع آورده که نقصانش سبب منع پدر
میشود از عالمی که میخواهد پسر آن عملها را تمام میکند ومانع را دور کرده میرساند
بدین سبب نام این پسر شده است چه تمام کننده عملهای پدر است وخلاص
ب زنده او یعنی پدر را از موانع خلاص کرده بمقصود او میرسانند پس آن
پدر اگرچه از آن بدن خود بعالم دیگر رفته است اما باین بدن پسر در این عالم
مانده است و گویائی و لطف و پران پدر به سبب این پسر بی زوال میشود
پس دیوتا یانی که از زمین و آتش در گویائی این پسر در آمده قرار میگیرد
وآن گویائی بدین صفت است که هیچ از زبان برآید البته میشود واز فضا
وآفتاب در آن شخص دل ملکی آمده قرار میگیرد وآن دل ملکی بدین صفت است که
صاحب شدن آن دل همیشه خوشحال می باشد ودرد وغم نمی بیند واز آب و ماه در آن شخص پران
ملکی آمده قرار میگیرد وآن پران ملکی بدین صفت است که با وجود آنکه در متحرک دخل میکند
ودر ساکن دخل نمیکند اما قوت او کم نمیشود ونیست نمیگردد ومشغول باین معنی روح جمیع جانداران
میشود وهمه جانداران بدن او میشوند پس بصفت وقوت که این پران که برهمه است همین صفت
وقوت الصاحب شغل میشود وچنانکه همه عناصر پرورش این پران که برهمه میکنند همچنین جمیع

دول اگو یا هیچ دیران با یکدیگر برابر اندتا آنکه عالمها است اینها هستند هر که اینها را در زمانی منتهی
دانسته مشغول شود بر عالمی که در زمانی منتهی بود ظهور یابد و هر که اینها را غیر منتها دانسته مشغول شود
بر عالم غیر منتهای ظهور یابد و آن بر چهار است که سه عدد را از آن خود ساخته صورت سالتمام
و این سال را شانزده کلاه است یعنی شانزده حصه است پانزده کلاه او بیهی پانزده شب
و کلاه شانزدهم همه ضم با بر چهار نظم است که با بر چهار است که سالتمام است و آن سال را
که ماه صورت اوست بیهی شب ها که عین کلاه است شیر میشود و کم میگردد و این ماه
که صورت سال او یعنی بر چهار بست در شب آخر ماه با کلاه شانزدهم در جمیع جانداران
متحرک و ساکن و درهر آبیده تمام شب در جانها قرار میکرد و بس روز دوم از آنجا مفارقت
کرده در عالم ظاهر میشود بدین سبب در شب آخر ماه که ماه آنجا است بدن ذی روح را
چه از آن و چه از حیوان زخمی کردن که روح از آنجا منفارقت کند نه باید بلکه
ا گر گیت که در بنجابست او اتفاق است و دیدن او مطلق بد است نیز در این شب
نباید گشت بواسطه رعایت او باشد که در آن شب آنجا قرار دارد و شخصی که دانند اینچه
است و این شغل سی روز و سال که عین بر چهار است و شانزده کلاه دارد عین آن
شخص مشغول است و مال این شخص با نزده کلاه اوست و عین کلاه شانزدهم بس این
شخص بهین مال شیر میشود و کم میگردد و چون تمام این شخص مرکز است و مال دایره
بدین سبب هر چند که تمام مال برود اما بدن زنده است و او بار از دایره جدا
مانده میگویند و از بس سه عالم که عالم ظاهر و عالم ارواح بدلان و عالم فرشته هاست بر عالم
ظاهر از ادللو ظهور یابند با عمال و دیگر بر عالم ارواح بدلان با عمال ظهور یابند و بر عالم فرشته ها
مشغولی ظهور یابند و ظاهر است که عالم فرشته ها از عالمهای دیگر بزرگ است بدین سبب
مشغولی را که سبب یافتن آن است بزرگ و ماندلیس بدی و واسطه شنیدست که در
رسنیا لنعت والضیح کفی است بیان کرده میشود در وقتی که شخص زمین خود را از عالم ملاحظه نماید یا
قصد ترک خانمان میکنند به بیر میگویند تو مرحرم و تو مرحاکب و تو مرعالم ملاک

شرح

رسیس

شید پدیدست گویائی بواسطهٔ صنجا عبارات ادمیان بجزها یعنی رگ پدیدست و دل بواسطهٔ
اختلاف عبارات فرزوزن یعنی حجر پید و پدران بواسطهٔ آهنگ که لازم اوست یعنی سیاهیه
و نیز این هرسه یعنی فرشته‌ها و ارواح پدران و مردم اند چون فرشته‌ها را هرچه از زبان می
براید بشنود و گویائی یعنی فرشته‌هاست و پدران چون هیئت در فکر فرزندان و خواهش ثواب
خود مترود اند دل یعنی ارواح پدران است و چون پدران در مدد محتاج بمردم اند پدران یعنی
مردم و نیز این هرسه یعنی مادر و پدر و پسر اند دل که تصور کننده معنی هاست یعنی پدر
و گویائی که نامهای معنیست یعنی مادر و پسر که با گویائی ظاهر شود فرزند و آنچه فهمیده شده
و نتیجه قصد فهمیدن آن است و آنچه از فهمیدن پیدا شد این هرسه یعنی دل و گویائی و پدران را
زیرا که آنچه فهمیده شده است آن صورت گویائی است چه اول نامها دانسته شود پس
گویائی آن صورت معنی گشته دانیده خود را می پرورد و چیزی که می خواهند بفهمند آن:
صورت دل است چه هم دل دانستنی است دل آن صورت تحقیق شده دانیده
خود را می پرورد و آنچه از قوت فهمیدن پیدا شده است آن صورت پدران است و پدران چیز را
دانسته شود از آن به صورت قوت شده و زاینده خود را می پرورد و بدان ایم گویائی
زمین است و صورت ظهور گویائی بواسطهٔ پدید شدن حرارت در رگها پیش از حرف
زدن که سبب حرف زدن اوست آتش است بدین سبب آنقدر جای که کار و بار
ساکنان هیچ بگفت و گوست مقدار زمین است و مقدار آتش نیز با این برابر است
و نیز دل این دل فضاست و صورت ظهور دل آفتاب بدین سبب آنقدر جای که کار
و بار ساکنان هیچ بگفتگوی دل جاریست مقدار فضاست و مقدار آفتاب نیز
با این برابر است پس از اجتماع این دل و گویائی پدران پدید شده و لیکن پدران اندر است
زیرا که پدران شاید چیزی که با او برابر کند موجود نیست و کسی که در قوت با او برابر
بود بوجود نیامده است تصور کننده از معنی بی شماری بی نظیر هرگز پیدا نشود و بدین
این پدران آب است و صورت ظهور این ماه و مقدار پدران با آب و ماه برابر است و

وانچه نوشته اند که هر که یک سال از شیر موم کند بر موت ظو یا بد غلط است زیرا که شیر خشک است که
بهوم یک روزه آن بر موت ظو یابد الا آنکه از حقیقت نفع شیر باخبر است تجمع فرشته ها
غذا و آب میرسانند و آنچه گفته شده که چرا غذا آخر میشود با آنکه همیشه میخورند همین خورنده غذا
سبب ناتمام شدن غذا است زیرا که چنانچه همیشه میخورد همچنین همیشه در تردد بهم اکردن است
پس هر که از سبب تمام نشدن غذا که وجود خورنده است اطلاع دارد و باعمال زراعت
و باغبانی غذا پیدا میکند اگر خورنده اجتناب میکرد غذا با خیر میرسید و آنچه گفته شده که غذا
بطریق نیک میخورد یعنی به رزک و عفونت میخورد و آنچه مذکور شد نوشته های بوده و از
آبحیات لذت میگیرد این مبالغه است در تعریف و آنچه مذکور شد که رجابیت سه
غذا اسوار ان خورد تحت آن دل و گویاییه و بران است که هر سه را برای خود خاص کرده
و مدار سیکا در جاری شدن کار و بار عالم بر دل است چنانچه شخص که در وقت حرف زدن و
اشارت کردن سخن گوینده و اشارت سامعی شنودنی نبیند و عذر میخواهد که دل من جای
دیگر بود بدین سبب نشنیدم و ندیدم پس ظاهر است که همین دل می شنود و می بیند از وهم تحقیق
و شک و یقین و وسوسه و تحمل و اضطراب و حیا و عقل و ترس همه کار دل است
و دل عین انهاست بدین سبب آنچه به پشت بر سینه می نهد اجنبی دل را
بر جابیت برای خود نگاه داشته و هر چه از زبان بر آید گویاییه است و از همین گویایی تحقیق
معنی میشود و این گویاییه از پس که ظاهر است سبب ظهور معنی میشود و در ظهور خود
به دیگر محتاج نیست پس این زبان و دهان و سمان و او دلان و نیز نه بادیگر که در ضمن این
نیم بار است همه همین بران است و از اجتماع این دل و گویاییه و بران دیدن پیدا شده است
پس مدار تمام قوی و حواس بدن بر همین سه چیز است که دل و گویاییه و بران باشد و این هر سه
عین سه عالم است کار و بار عالمی که باندیشه جاریست دل عین آن عالم است و کار و بار
عالمی که به تکلم زبان جاریست گویاییه عین آن عالم است و کار و بار عالمی که عالم هست است
و حصول از ره ... محسوس است و لا عین آن عالم است و نیز این هر سه عین

مثال قربانی سابق که از هیچ چیز بهم رسیده بود و از هیچ چیز که گل و گویا و دیران و مال و بدن است
بهم رسیده و حیوانات را افزایش نیز از هیچ عناصر بهم رسیده و شخص نیز از هیچ عنصر و بدن در زراعت پرستی
نیز از هیچ عنصر ترکیب یافته هر که اینمعنی را بداند و بان مشغول بود هر چه هست همه را باید درست
براهین تمام شد براهین سنان بن براهین برجابت بقوت عقل و ریاضت هفت غذا
را پیدا کرد و از ان هفت غذا یکی را برای جمیع خورنده ها طعام ساخت و دو غذا برای فرشته ها
مقرر ساخت و سه غذا برای خود مقرر کرد و یک غذا حصه حیوانات قرار داده و باین
حیوانات محتاج اند و اینکه غذا را با آنکه همه میخورند تمام نمیشود سبب چیست و هر که از سبب تمام
شدن غذا با خبر است بطریق نیک غذا میخورد و به فرشته ها می پیوندد و از ابجات لذت
میکرد و برجابت بقوت عقل و ریاضت هفت غذا را که پیدا کرده بود از ان هفت غذا
یکی را برای جمیع خورنده ها عام ساخت و آن غذایی است که جمیع گرسنگان از ان میخورند
هر که این غذا را منحصر برای خوردن خود داند و هر که از ستم کردن خلاص نشود زیرا که از چیزیکه
از ان همه است از ان خود دانسته است و آن دو غذای دیگر که به فرشته ها مقرر کرده هیچ است
هشت بوخش چیزهاست در آتش به هشت فرشته ها و برهست آنکه به نیت فرشته ها
مقرر ساخته در زبان گذارند بدبخت برای فرشته ها هست برهست میکنند و چند چنین
گویند که دراماوسی و پورنماسی که عبارت از چهاردهم و تمامی ماه است سه جگی که
در وقت تمامی ماه فرض است یک غذای فرشته هاست و آن سه جگ دیگر که در
وقت چهاردهم ماه فرض است دوم غذای فرشته است پس باید که شخص جگ ها
فرض بجا آورده برای حاصل شدن مطلب خود اکثر اوقات جگ کند و آن یک
غذا که حصه حیوانات قرار داده شیر است که انسان و حیوان در سن طفولیت تا آن زنده
اند و از بن جالست که طفل نو بهم رسیده را روزی که زبده شیر است اول می لیسانند
بعد از ان پستان در دهنش میگذارند و بچه نوزاده حیوان را شیرخوار گویند نه کاه
خوار بدین سبب شیر همه جاندار محتاج است و قوت اینها را از شیر است و

رعایت این اعمال سبب خوشنودی آن جرنده و پرنده میشود و آن ثواب حیوانات چنانچه
خوشنودی اولیای خود را میخواهند همچنین خوشنودی اولیای صاحب خانه را هم که در پناه او سکونت گرفته
آسوده اند میخواهند بدانکه مقید شدن باعمال و افعال مطابق امر و نهی و رهایی مهاجگ که تفصیل
مذکور شد و این مهاجگ در پنج قسم منحصر گشته اول برهم جگ و آن عبارت از خواندن
منترهای بید است دوم دیوجگ و آن عبارت از آن است که به نیت فرشته ها اجزا
در آتش اندازند سیوم بهوت جگ و آن عبارت از آنکه به نیت جانداران
چیزها را بیرون آتش میان دایره که در زمین میکنند بگذارند چهارم پترجگ و آن عبارت
از آن است که به نیت ارواح پدران طعام ها به برهمن و مردم بخورانند و این اعمال سراده نام
دارد پنجم منکهه جگ و آن عبارت از آن است که اقسام خوردنیها که موجود باشد بحصه
فقرا جدا ساخته بفقیران رسانند و این اعمال تهگا نام دارد و این نیز از بید معلوم گشته
که از اعمال پنجگانه هر که مقرر گشته باید که شخص در حالتی هم چیز تنها بود و بس برای خود
خواهش زن کند بعد از حصول زن آرزومند این گشت که من بصورت تنها دیگر پیدا شوم
بعد از حصول آن خواهان این گشت که مرا مال بدست آید و بعد از حصول مال باید
این گشت که با اعمال مشتمل بر خیرات و نیک نامی که نتیجه هر یک از آنها باشد
ترتیب دهم نهایت مراتب آرزوها مردم نیست که هیچ آرزو از نهایت
بیرون نیست بدین سبب حال هم هر که تنها است برای خود خواهش زن میکند پس
آرزومند آن میشود که من بصورت دیگر متولد شوم یعنی فرزندان بهم رسانم آنگاه خواهان
این میشود که مال بدست آید پس مشتاق بجا آوردن اعمال بزرگ میگردد تا یکی از مراتب
مانده است خود را ناقص میداند تمامی شخص با این چگ است که نفس خود را جیوتما
میدانند و گویا بندا از آن آن نفس را پدر او و بینایی را مایه که مردم باو میسر شوند زیرا که
از بینایی ملک حاصل میشود و شنوایی را مایه که فرشته ها باو میسر شوند زیرا که از شنوایی
آن را میشنود و بدین معنی اعمال بر اند جد اعمال را ببیند میکنند و این قربان هم

خوشنودی بسیار فرشته ها میخواهند و در برهمن که در نوبه السان کبیر است مردم نتیجه خوشحالی را می طلبند
زیرا که این هر دو برهمن که باهم قریب اند و آن برهمن این هر دو صورت ظاهر گشته پس هر که این
عالم با انعام احسان که عالم برهم است بیدهانسان حق پیروان عالم این شخص که با فهمیده است اگرچه
به سبب علم نیک در آن عالم رفته است پرورش میکند و از فیض های بزرگ خود نفعی میرساند
چنانچه بیدبیاس که شخص نخواند و در دست خود نگاه دارد نفعی نمی بخشد و دیگر کارها مثل زراعت
وغیره که شخص کار و بار زراعت نکند و در آن زمین نشسته باشد آن شخص نفع نمیکند و آنکسی که در عالم
آتما را که عالم اوست نمی شناسد و مثل او میشود اعمال کلان بجا آورد نتیجه آن اعمال آخر تمام
شدنی است و باقی ماندنی نیست پس همین آتما که عالم خود است مشغول می باید بود و آنکه با آتما
که عین عالم است مشغول کند چون نتیجه اعمال او غیر متناهی است هرگز تمام شدنی نیست پس
همین آتما که او هرچه میخواهد پیدا میکند و آن آتما در صورت شخص که هنوز بمعرفت نرسیده
و در اعمال است این کارها میکند که او زن و فرزند دارد و با آنها مشغول است و فیض رساننده
همه است و از آن شخص بهمه جانداران خوشحالی و نفع میرسد زیرا که از آنچه هوم میکنند یعنی
به نیت فرشته ها مقرر کرده جدا ساخته در آتش می اندازند و از آنچه پاک میکنند از و معنی
به نیت فرشته ها مقرر کرده بخته از خود جدا میکنند به کردن این اعمال فرض فرشته ها
ادا میکنند فرشته ها ازو نفع میبرند و سیر میگردند و از آنچه تلاوت بید میکنند فرض رکهیسران
ادا میشود و این رکهیسران از آن سیر میشوند و خوشحال میگردند و از آنچه به نیت ارواح
می برند بمردم بخشش میکنند ازو فرض پدران ادا میشود و ارواح پدران ازو سیر میشوند و از آنچه
فرزندان بهم رسانند نیز سبب خوشنودی ارواح پدران میشود و از آنچه مردم را لایق بودن جا
مقرر میکنند بجهت خوردن غذا میرسانند و رعایت کردن این اعمال مردم نفع می برند
و خوشحالی ها میکنند و از آنچه بحیوانات گیاه و آب میرسانند رعایت این اعمال سبب خوشحالی
حیوانات میگردد و از آنچه در خانه این شخص از جرنده و پرنده و انواع دیگر تا مورچه جا گرفته اند
و از این شخص منتفع گشته زندگانی میکنند و از صاحب خانه هرگز سبب آزار اینها نمیگردد

می‌برد و طاعات گناهکاران بزرگ میکرد چه گناه کشتن را چه بزرگ باشد که کشتن
برهمن مرتاض با معرفت برابرست و چون آن برهمن که بصورت آتش ظاهر گشته
بود در بهر بیدن زر و غله برای انتظام عالم قدرت بید ایشان کامل نبد بیس سال
بید اگر چون نوع بیس در دیو تهالب بیست قوم قوم اینها شمرده میشود هفت و بلیس
و یازده رور ردوالله ادت دسیزده و سود و لواد چهار و نه مرت و چون آن
برهمن که بصورت آتش ظاهر گشته بود در بجا آوردن خدمت عالمیان قدرت
کامل بید ایشان بید شود در سه‌ا آفرید بدان در دو پد تا تورات ست که عبارت
از زمین است زیرا که زمین با همه خدمت میکند و آنچه هست او را در کنار
خود می پرورد و چون آن برهمن که بصورت آتش ظاهر گشته بود بر حکم عدالت کردن
بر پادشاهان قدرت بید ایشان کامل بید پس صورتی که در آن صورت نفع همه
خلق کرد و آن شرع است که پادشاه پادشاهان و محافظ محافظان است بدین سبب
از برای انتظام عالم هیچ چیز بزرگتر از شرع نیست زیرا که بقوت شرع شخص ضعیف
بر شخص قوی غالب می آید چنانچه پادشاه ضعیف بر پادشاه قوی از حسن سلوک
و اقوال ملک غالب می آید و این شرع عین صدق است هر که موافق کتاب الله
حرف زند او را راست گو است و او را همه تعریف کنند که این موافق کتاب الله
میگوید او را تعریف میکنند که این راست میگوید پس فی الحقیقه شرع و صدق هر دو
یکی است در عالم همه هست است پس آن برهمنی که بصورت برهمن
و پادشاه و بیس و شودر شده بود از همان برهمنی که بصورت برهمن در فرشته‌ها
شده بود در مردم برهمن پیدا گشت و از همان برهمن که در فرشته‌ها پادشاه شده بود
در مردم پادشاه پیدا گشت و از همان برهمن که در فرشته‌ها بیس شده بود در
مردم بیس پیدا گشت و از همان برهمن که در فرشته‌ها شودر شده بود از مردم
شودر پیدا گشت بدین سبب در همان آتشی که برهمن فرشته‌هاست نتیجه و

چنانچه حیوانات را مردم خدمت میکنند او نیز برای فرشته‌ها خدمت میکند و چنانچه
حیوانات بسیار را بطایفه‌ای متعدد خدمت مردم مینمایند آن شخص تنها بمنزله حیوانات
متعدد گشته بطوایف بسیار فرشته‌ها را بواسطه وسیله خدمت میکند هرگاه از جمیع
حیوانات بسیار دانه یک حیوانش بیابند آن زرده مینود ببیش خود چاره او را خبر داند
پس کسی که یک حیوان او بمنزله حیوانات بسیار بود دا به طایفه‌ها بسیار خدمت
همه فرشته‌ها را بجا آرد و آن فرشته‌ها که صاحب او شده اند چگونه راضی خواهند
که او از خدمت آنها بر دو بدین سبب فرشته‌ها خوش نداند که این سالک خدا
شناسی کرده بقوت تمام بالنوع اصابت شدن او بموت میشوند در ابتدای
بوار بهمن که بصورت آتش ظاهر گشته چیز دیگر نبود چون پیا بود قوت محافظت
و پرورش وید الیش عالم کامات بید الگاه گشته بصورت محافظت و پرورش
بوقت پیدا کردن نوع بابا‌ها است پس آنهائی که از جمله فرشته‌ها پادشاه اند و محافظت
عالم میکنند عدد ایشان نیست اندر فرشته‌ها را محافظت میکنند بر جانداران ما
آب شده و ماه بر بهمان شده و در وجود حیوانات شده و ابر برق صفره شده و جم
ارواح موت شده موت بیمار بیماری زیاده میکنند مهادیو چنانچه شده
که صاحب قوت و زیرک اند محافظت میکنند باین نوع هیچکس از بابا‌های آن را
تربیت اگرچه بهمن بصورت آتش است باید که بابا‌ها کالبد و تبع و تواضع
خدمت میکنند زیرا که تا ای که بعد از کمال لذت ایشان باو میتوانند مینود در جک از حسد بر
پادشاهان الطلاق میکنند چنانچه پادشاه را در راه جو بر همه محکم میکنند و
نوع بهمن اصابت‌ها است هرچند بابا‌ها در راه جو نرسیده محکمی باید
اما آخر کار بواسطه ریاضت وجه که دلالت بر بهمن را در کار دیا زحود
استعداد او میخواهد به بهمن محتاج نیست زیرا که ریاضت و کمال اصل
است پس هر که از رابطه‌ها تمام شده باشد او هیچ نوعی خوف در معامل

مشغوف باید شد هرکه آتما را معشوق وا مشغول شود مطلوب او که آتما است مرکز قائم
نمیکرد و لهذا اتفاق جمیع عارفان است که از شناخت حق جمیع آرزوها میسر شود
و طالب عین مطلوب میگردد و در باب خود نیز چنین جزم دارند که بیافت او ما
عین همه چیز خواهیم شد و در این تحقیق شب و روز آرام ندارند که آن برهم کیست
که از و همه تولان شد و همه سوا از د توان یافت و در پیش محققان این چنین است که آتما ... اما
آتما بزرگ بود بعد از آن که آتما بزرگ را شناخت این چنین است که همان آتما بزرگ شد
چه سخن وقتی که گفت من برهم ام بواسطه دور ساختن وهم ... و بر خود ... کرد
بیهی دانست عین برهم و عین همه شد و چون اصل همه آن برهم است و
جمیع موجودات مظاهر او ان مشغولی جز لوقه دقوم کامی نیست چه هرکه باین مشغولی
مداومت نماید با صاحب خود میرسد چنانچه در فرشته‌ها هرکه آتما را بداند او به یقین
برهم است و در رکهیسران و آدمیان هرکه سبب این مشغولی را حالی خود سازد
او برهم میگردد و آن رکهیسر که بدین مشغولی بمطلوب خود رسیده باشد ...
که شب و روز در این تصور بود که همین منم آن برهم و یقین او بود که همان عالم
یافتنی اوست و بکثرت تصور چون حال او شد گفت ابوالبشر منم و آفتاب
منم و هرچه هست منم پس او هر آن کرده شده همه گشت و نیز الحال هرکه مشتاق باشد باید
بدین مشغولی مداومت نماید که برهم منم و هرچه هست منم عین برهم و
عین همه میشود و موکلان که قوت تمام دارند با چنین شخص سلوک نمیتوانند ...
و قدرت این نمی یابند که از این مشغول او را بعضی از آن شغل باز دارند زیرا که
آن شخص عین آتما همه موکلان میشود و هیچکس آتمای خود را از کمال باز نداشته
بلکه همه طالب کمال آتمای خود اند و هرکه شغل او چنین بود که مطلوب خود را
از خود جدا دانسته بدو مشغوف شود و در خاطر او چنین بود که من دیگرم و مطلوب
من دیگر او جاهل طریق خداشناسی است و بحقیقت آن آلا را نبرده

کاروبار عالم جاریست و در وقت تشخص چیزها میگویند که این نام از روی آن صورت آ
پس آن پرم آتما در زیر نهان هر چه نام و صورت است از زیر آن در آید تا ناچیز یاد موسوم
همه جا ساری گشت چنانچه کارد در غلاف موافق میان تمام آن غلاف در می آید
و چنانچه آتش در چیزی که مشغول آن نام اوست یعنی پر کننده است هم عالم در جمیع اجزای
بدن ساری گشته است چنانچه درخت در میان تخم نهان بود هرگاه تخم درخت صورت
گرفت تخم در درخت نهان شد بدانکه آن آتما دیده نمیشود زیرا که با هر چه می
آمیزد یعنی او گشته صفت و حکم آن چیز میگیرد و چون آن آتما با باد در بدن حرکت
کنندان را پران گویند و چون به چشم ببیند بیننده گویند و چون بگوش شنود
شنونده خوانند و چون بدل اندیشد اندیشنده گویند و این همه نامهای او از روی
نهان تعین هست که با او یکی گشته و هر که با یکی مشغول شود که مقابل یک
صفت وضع کرده باشند و این اشغال را دانم کی دهد بهره از شعور ندارد و
ناقص است زیرا که بعد از حال مشغول به یک اسم نهان یک صفت و اصل
گردد و اگر چنانچه آتما را با جمیع صفات ملاحظه نموده همه محیط و عین همه دانسته
مشغول شود چون در نیز به جمیع اختلاف های رنگ و کثرت یکی گشته
آتما را نیز عین همه باید دانست که بدانستن این آتما همه دانسته شود چنانچه
از نشان پا که در پی او میروند تا شخص یافته میشود همچنین بیافت آتما آنچه هست
همه یافته میشود هر که باین طریق مشغول شود به نیکنامی و دیدار اسیت که آرزو دارد برسد
و این آتما از پسر محبوبتر است و از مال مطلوبتر و از جمیع چیزها دو
دوستی متعلق تر از آن چیزها که بشخص نزدیک اند بسیار نزدیک تر و آنکه سوای
آتما چیز دیگر را محبوب میداند و بر این اقرار دارد تعظیم کرده و هر که با هیچ لفظ
میکند که مطلوب تو فانی خواهد شد راست گوست زیرا که هیچ بحقیقه
مطلوب او نیست شدنی است پس همین آتما را محبوب دانسته بدین بس

پس آن صورت نرینه پنهان گشت شوهرش نرینه شد با او جمع شد از این اجتماع نوع نر
بهم رسید پس آن صورت گوسفند ماده پنهان گشت شوهر گوسفند نر شد با او جمع گشته
از این اجتماع نوع گوسفند و انواع چهارپایان شکافته پیدا شد پس سمت روباه در هر صورت که
پنهان میشد به آن صورت نر او متمثل شده با او جمع میگشت و از آن نوعی موجود می آمد
همچنین بر و دو از صورتی به صورت دیگر انتقال میکردند تا صورتهای جسمانی انواع ساطع گردیدند و در آخر
این سلسله نوع مورچه منتهی شد و از آن تا مورچه همه موجود شد پس آن پرنیان که
کرم صفت پرجابت ظاهر شد یعنی خلقت پیدا شد یقین آنست که من عالم را
خلق کردم و اینهمه را من پیدا کرده ام و هر چه سرشت نام او یعنی پیدایش که با این مشغولی
قیام نماید که من عین مخلوقاتم و هر چه پیدا گشته همه را من پیدا کرده ام بر خلق کردن مثال این
آفرینش قادر گردد و آنگاه پرجابت بر دو دست خود ساییده خبث و در دهن انداخته
حرکت داد از شعلات آتش که بر همین موکلهاست بوجود آمد و بعد جنگ کننده با مردم
مشغول باعمال بار هر یک از فرشته اسوای پرجابت جنگ و هوی تصور کردند و بحقیقت
آن فرشته ها هر یک عضویست از اعضای این پرجابت پس در هر سه عالم جز که
رطوبتی با او ست از لطف پرجابت پیدا گشته که آن گیاه سوم است یعنی الجابت
به یقین هر چه موجود شده یا غذاست یا خورنده غذا الجابت است که عین ماه و
خورنده آتش که عین اندابست و از آن پرجابت سازو تابست که در خلق کردن
نسبت بخود بزرگتر و بهتر ساخت کرده زیرا که پرنیان که همه در اصل آنم موافق که
بخواهش پرنیان که همه شده بود با وجود آن ملائک ساکه مجمع وجوه از آن
اشرف اند خلق کرده است از نجیبه پیدا کرده او بزرگتر است هر که اینمعنی سلب
تصور نماید بر خلق کردن خلقی از خود بزرگتر قادر گردد و چون در آن هنگام این تعینات
عالم را نام و صورت ظاهر نبود آن پرنیان که همه نام و صورت را که پنهان بود ظاهر
خست دستور کرد که هر شی را نامی و صوری بخشد چنانچه الحال نیز پنهان نام و صورت

ازلا و مه خود چاره نیست با وجود اینهمه بزرگی هرن کرهبه از مهاے خوفی یان هرن کرهبه راه نیست
در بیمانی سنت الحال نیز هر که تنها باشد خوفی بان سراه می باید چون شخص در حالت تنهائی
بواسطه تحقیق الحوائی که بر و ولاد مینود خود فکر میکند آن هرن کرهبه نیز اندیشه کرد که چون
غیر از من دیگری نیست سبب خوف من چه باشد پس از تحقیق که بود خود ندید خوف او رفع شد
پس هر که تنها باشد و خوف بر وی غلبه کند باید که فکر کند و بداند که منهم هستم و غیر از من
دیگری نیست خوف او رفع میشود که داننده وجود خود را خوفی نباشد و مفید نیز میشد
مقصود از این مطلب است که از که می ترسد انکه می ترسد چه شخص را ترس از کسی باشد
که غیر او بود پس آن هرن کرهبه تنها بود بر انبساط و خوشحالی خود قادر نگشت الحال نیز هر که
تنها می خوشحال نمیگردد الغاه زن را که سبب خوشحالی است خواهش کرد یعنی خواهش
خود را با زن یکجا یافت چون هنگام خواهش زن بدن خود را از ان پرسی و نیمه ساخته
پاتی خود گفته بود نام پرسی نیست و نام زن نیز شد و مقوی پانی حرف است که بشر جا گنو
در وقت اظهار محبت با زن خود گفت که بدن مرد و زن در رنگ دو دال نگاه
نحو مخلوق گشته است تا مرد تنها است نصف نحو است هر گاه با زن یکجا شود نحو
تمام شود الغاه نام پرسی منی و نام زن شد روپا یعنی آدم و حوا پس من بمیان تمام
باست رو با یکجا شد از ان اجتماع نوع انسان مخلوق گشت از ین باجراست روپا
با خود اندیشید که این منی با انکه از بدن خود مرا ایجاد کرد با من یکجا میشود در بین فکر از بس
آزرده میشد با خود گفت اولی تر انکه از نیز پرسی پنهان شوم بدین قصد بصورت
ماگاو شد منی در عشق او بصورت گاو نر متمثل شد با او جمع گشت از ین اجتماع
نوع گاوان پیدا شد باز روپا بقصد پنهان شدن بصورت ماده اسپ گشت
منی در عشق او بصورت اسپ نر متمثل شد با او جمع گشت از ین اجتماع نوع اسپ
بوجود آمد زن باز بقصد پنهان شدن در صورت ماده خر گشت شوهر بعشق او صورت
خر نر متمثل شد با او جمع شد از ین اجتماع نوع خر و انواع که سم دارند پیدا شد

یکی از راست موت است یعنی گناه و ست امرت یعنی الحیات ابدی یعنی ازین
موت جدا ساخته بالبقا یکی کن باحصاء آنکه یعنی خود سازد و آنچه از منتر دوم است که کلمه
از تم جدا ساخته با جوت یکی کن تم موت است یعنی سیاهی است و انسی کثرت و جوت
حیات است ابدی یعنی وحدتی که یعنی این کثرت است چشم ازین تعینات بسته
بنور ذات برسان یعنی ازین موت کثرة جدا ساخته با حیات ابدی وحدت یکی
کن و آنچه در منتر سیوم است که از موت جدا ساخته بالبقا یکی ساز موت ابدیاست
واللقا و انا ذات یعنی از آن ابد یا که نارسانیست خلاص ساخته عین ذات وانا
گردان و معنی منتر سیوم پوشیده نیست و بر ظاهر است و آنچه سوال از منتر است
ازین صاحب این العباب برای طلب غذای خود با هنگ بخواند و در آن خواندن با هنگ
هر مقصودی از این منتر بخواهد و آن مسئول بران بلا که قربان فرموده است نیز [illegible]
البته خواهد و بر عالم ها منظور گردد و عالمی نیست که آرزو کند و نیابد تمام شد او کتبه برهمن
بو بهمن سرشت برهمن یعنی قصه پیدایش این همه صورتها مختلف که مینماید یعنی از ظهور
کثرت چون در هرن گربهه که مجمع عناصر لطیفه است شروع بود بصورتهای هرن
گربهه بود آن هرن گربهه چون تفحص کرد غیر از خود دیگری را ندید یقین دانست که همین منم
پس اهم گفت که ترجمه آن در عربی انا و در پارسی لفظ من است بدین سبب اول اند
اهم شد چون هر یک از تعینات عالم خورد از اجزای آن هرن گربهه است و در وقت
پرسیدن از هر که بپرسند اکنون نیز بدستور سنت اول [illegible] گرده
بعد از ان احوال خود اظهار میکنند چون این هرن گربهه از جماعه که خواهان هرن گربهه
بودند پیش از همه آرزو کرده منقول شده بود همان شخص هرن گربهه پیشوا و لهذا جهت
آن شخص را پرش گویند یعنی که شخصی همه جا برابر است و آنکه پیش هرن گربهه شدن
[illegible] باید که ای جبین منقول است داورست تمامیکه از همه مخلوقات تمامیه بیشم و بیشتر از من دیگر
و همه برای خلق کرده ام پس او نیز بعد از گذاشتن تنهایی هرن گربهه که بود [illegible] هیچ یعنی بلا

نام او راجاست یعنی بادشاه گیاه بر بهدرت کفت کهای سایها

نام کران کاوت را برزیق اندازه که سور پرانه که ایاسبی و انگرس

نام های خاص اوست دیگر را ببخته باین نام خوانده سام کرده باشد

چه هر گاه سام کرده سهمی گویاتی ویران سام کرده شده است و اران

سام را که یعنی بران است هر که تمال داند او را خوش آوز که عین

تمال است حاصل کرد بدینچه هر که خواهد که در جگ بیدر ابا وز خوش

بخواند باید که خواهان آواز خوش باشد چه اینکه با آواز خوش بخواند این

اعمال را شاید زیرا که در جگ هر کرا اواز خوش داننداین اعمال

با و مقرر سازند پس هر که سام آواز خوش بشنود او را تاب بشنو و هر که سیام

سام که عبارت از خواندن آواز خوش است چنین داند که شری یعنی

آهنگ آن عین طلدست دازان آگاه شود و او سام طلد حاصل آید

چه او راهمین آواز خوش طلدست پس هر که سیام سام جنس طلد

داند در خانه او طلد ب رجسام شود و هر که اینچنین سام سام صحات را

بداند هر چار دو صحات اینجا یابد و این سیام سام همین گویایی صحات است

و در وقت سام کردن پران نیز در صحات گویایی می بیند و جماعه بر ان اند

که سام در غذا می بیند بعد ازان پومان که نوع است از سام و کمسار ده

از ان کیسه که در سام کرده شود یعنی زنند ه بمرتبه بلندی در سام کرده

میشود یعنی وقتی از سام کنند این اعمال میکنند باید که این منترها را در ان

وقت بخواند و منترها این است منتر اول انچه است مرا ازو

جدا ساخته باشد یکی سازند منتر دوم انچه تم است مرا از ان جدا

ساخته با جوت یعنی نور ذات یکی سازند منتر سیوم انچه موت است مرا

بقایکی سازد انچه در منتر اول به کوی است که ازاست و در ساخته باشد

بقای او نیز قدرت سیر کردن و پرورش تواند خود می باید نام آن پران اپست یعنی لطافت
و نیز انگرس ست زیرا که انگ اعضا ست و رس زبده است و چون آن
خلاصه اعضا است خلاصه بودن پران مر این اعضا را از پس پیداست که هر
عضوی را که پران میکذارد آن عضو خشک میکردد و این پران برهمنیت است
زیرا که گویا برهمن چهند است و آن پران بالی مخصوص بودن رگ بید بوزن نام
عین رگ بید است و چون هیچ بحری از بحرها که عبارت بید است با آن موزون
کنند از برهمن کلانتر نیست گویا برهمن متشابه بر جمیع بحرها است که در بید واقع
شده گویا بی سلا این پران پت است یعنی صاحب بدین سبب او را برهسپت
خوانند و نیز این پران برهمن است زیرا که برهم ججر بید است چنانچه برهم در مرتبه
اطلاق قید ندارد این ججر بید نیز بقید را از بحر و سام ندارد و این گویا عین برهم
است که ججر بید صورت او است پران پت است یعنی صاحب نفس پس
بدین وجه برهسپت است و همین پران سیام بید است زیرا که سا گویا است و
ام پران که بمعنی رونده است چون سا به ام جمع شود سام حاصل کردد
پس سیام بید که نصف سا گشته با ام پران حاصل آمده و این پران
همه بدنها با ان بدنها برابر است زیرا که در بدن فیل با بدن پشه برابر است و
در بدن فیل با بدن فیل برابر و نیز با هر سه عالم این پران برابر است بد
سبب پران سیام است هر که با ین سیام اینچنین مشغولی کند با سیام همیگو
تا بر عالم او ظفر یابد و همین پران اودگیته است زیرا که پران اود است ولکو
برداشتن سا گویند یعنی همین پران هر چه هست لکا بدر رشته شده است
و این گویا گیت عین گیته است با تصال اود و گیته لفظ اودگیته حاصل آمد
پس پران اودگیته است و مقصود این مطلب از قصه برهمدت نبیره
چیکتان ظاهر است و آن اینست که در وقت خوردن گیاه سوم که

نجات بخشید و باید وقتی که از موت خلاص شده باشد و آن بار بعد از خلاص شد
از جنگ موت شروع در وزیدن کرد پس یران بنیه را از موت نجات بخشید
و وقتی که بنیه از موت خلاص شد آفتاب گشت و آن آفتاب بعد از خلاص
شدن از جنگ موت تابان شد پس یران شوله را از موت نجات بخشید
وقتی که شوله از موت نجات یافت جهات گردید و آن جهات بعد از
خلاص شدن از جنگ موت بجای خود شد پس آن یران دف را از موت
خلاص بخشید وقتی که دف از موت خلاص شده ماه گشت و آن ماه بعد از خلاص
شدن از جنگ موت منور گردید همچنان آن شخص که برین مشغول مداومت نماید
مکافات یران او را از جنگ موت خلاص بخشنده بمرتبه وراثت که صورت
کل عالم است میرساند پس یران بواسطه غذا از خود سام را آغاز کرد چون
اینهمه غذاها که تناول میکنند به یران مخصوص است و همه یران میجویند که این
یران در تربیه بزرگی خود به پرورش همه رفیقان خود قایم است الغرض موکلان حواس
با خود گفتند که اینچه غذا است یران از آن خود ساخته در اینجا چیزی نمانده پس به
یران التماس کرده که ای بزرگ حیف اینهمه غذاها را از آن خود ساخته برای ما
نیز نصیبی از آن علحده کن یران گفت شما همه گرد من جای گیرید تا فکر غذای
شما کنم حواس همچنان کردند بدین سبب هر که غذا به یران میرسد اینهمه موکلان
حواس را که با طراف و جوانب او مقیم اند سیر میکنند همچنان مشغول با سم
شغال نیز مردم قبیله را سیر میکند و او صاحب تمام قبیله و بزرگ و پیشوای
قوم خود میگردد و خورنده و بخشنده غذا گشته پرورنده همه اینها میشود و از مردم
قبیله هر که با آن مشغول نفاق ورزد پس مرتبه او قدرت این نمی یابد که از
توابع خود خبردار تواند شد و پرورش اینها کند و هر که بدین مشغول متابعت
کند و از متابعت این مشغول توقع متابعت و پرورش توابع خود نماید

پاسی پاسی که همچنان چنان متفرق گشته رو بفرار نهاده غایب شدند الکه ...
حواس بد ویران از گناهانکه سابق اندیشیده بودند پاک شدند هر که این حقیقت
پران بدانند و بدین مشغول گردند فرح ولی گشته چنانچه او ثابت است ثابت گردد
خورها ان او چنان نیستی نابود شوند که دیگر روز زنده که نه بینند پس موکلان جوا
مرآن پیلان سه جهت وجو کرده گفتند که مارا بامرتبه رسانیده کیست چون
او را بوده صاحب همه یافتند او پاسی مقرر شده و اگر کسی نیز نام از ازان مفرت
که این پیلان زبده العصاست چه در لغت انک اعضا را گویند و رسی ره
سه لیس انک را بارسی موبسته انگرسی خوانند و ده نام ان پیلان از مر بکدی
که ازین پیلان موت طاری می باشد و هر که باین مشغولی مداومت نماید ازان کس نه
موت طاری می باشد و این پیلان موکل است که گناه همه موکلان که موت می باشد درنه
جهات انداخته یعنی دلهایی که دران حکم کتاب ثابت گشته عین الذات
دو دلهای متقید بلذات و آرزوی خود یعنی و پرانیس در دلهای و پران گناه را که مو
می باشد نگاه داشته ازین ایس که گویا موت را در ویرانه انداخته و پران این گناه
دران دلها و پران الصورتهای مختلف نقش کرده و ظاهر ساخته است به
سبب پهلوی شخصی که در گوش موت یعنی گناه ساکن است نباید بود ورنه
آنها که گناه در دلها ساکن است نیز باید بود هر که این حکم را قبول نکند ا
آن شخص را باین موت بالصورت گناه است یکی گرداند و قوت و زر
موکلان پیران مذکور است که ازینهمه موکلان حواس گناه را که عین موت
بی ... را انداخته و مغلوب اینها ساخته و هر کدامی را بالصورت ذا
که دل خواه اوست میسر نه پس پیران اول گویا ترا از موت نجات
بخشید گویا دقیقه ای از موت خلاص شده آتش گشت و آن آتش
از خلاص شدن از جنگ موت برافروخت پس پیران گویا ترا از م

تواب نیم وبهمین قید باز ماندن او از ترقی معطل شده میان خود ها گفتند که فرشته ها بعد ازین همین
قاری میخواستند که بر ما غلبه کنند پس چنیان جمع گشته پیش قاری رفتند و بهمین گناه
زخمی ساخته سابه پیش رفتن او سیاه دو خستند و شریک بدی خود گردانیدند
گناهی که چنیان بر شنوایی ثابت کردند درینجاست شنوا بودن بکلامی که ورای
بیان توحید بود مخالف کتاب او بود پس فرشته ها متفق شده بل گفتند که
بواسطه عروج ما تو قرات بکن چه اگر یک حسی در ذکر حق تعالی بکمال خود رسید سبب
کمال دیگر حسها میتواند شد لهذا از تکلیف اینها استعدادهای که در خود منحصر داشتند
بخوشحالی تمام قبول نموده بجهت حصول مطلب اینها خواست قرات کند پس دیو دورانی
وقت خطور ساحصه فرشتها مقرر ساخت و ثواب ساحصه خود اندیشید چنیان از
مقید شدن دل بقید ثواب و بهمین قید باز ماندن او از ترقی معطل شده میان
خود ها گفتند که بعد ازین همین قاری فرشتها میخواستند که بر ما غلبه کنند پس چنیان جمع شده
پیش قاری رفتند و بهمین گناه زخمی ساخته سابه پیش رفتن او سیاه دو کردانیدند
و شریک بدی خود ساختند گناهی که چنیان بر این دل ثابت کردند درینجاست
اندیشیدن چیزیست که سوای توحید بود و خلاف کتاب او بود پس چنیان این
فرشته های قاریها را گناه کار ساخته بان گناه زخمی ساختند آنگاه همه فرشتها متفق
شده با صاحب پران گفتند که بواسطه بزرگی ما تو قرات بکن پران از تکلیف اینها
استعدادهای که در خود منحصر دانسته به خوشحالی تمام قبول کرده بجهت حصول مطلب اینها
خواست قرات کند چنیان گفتند که بعد ازین همین قاری فرشته ها میخواهند که بر ما غلبه کنند
پس چنیان جمع گشته پیش قاری رفتند و خواستند که بهمان گناه او را هم زخمی
سازند چون پران بر وی شیکران ظن ساحصه فرشتها و ثواب قرات بالکل
خود اندیشیده بود دست نیافته زخمی نتوانستند کرد و مجوز از رحمت شده اختی
چنیان ساحالیتی روداکه مثال کلوخ کیاسا که کسی بر سنگ زند و آن کلوخ

پس بویائے درانوقت ظهور احصه فرشتها مقرر ساخت و ثواب آن را به خود داند
چنان از مقید شدن بویائے بقید ثواب به همین قید باز ماندن او از سلوک
مطلع شد میان خود ها گفتند که بعد دیدن قاری فرشته ها میخواستند که بر ما غلبه کنند
پس چون گشته پیش قاری رفتند و بهمین گناه زخم ساخته راه پیش رفتن او را
مسدود کردانیدند و شریک مدد خود ساختند کنایه که چنان رهن بویائے ثابت
کردند و رئیست بوسیدن چیزیست که برای خدا باشد و مخالف کتاب
او بود پس فرشته ها متفق شده به شنوائے گفتند که بواسطه نرکه تا تو قرات بکنی
چه اگر یک حس در ذکر حق تعالی بکمال خود رسد سبب کمال حواس
دیگر متوالد شد بشنوائے از تکلیف اینها استعدادی انکار در خود منحصر دانسته
بخوشحالی تمام قبول کرد بجهت حصول مطلب اینها قرات بکند پس شنوائے
درانوقت ظهور احصه فرشتها مقرر ساخت و ثواب آن را به خود داند
چنان از مقید شدن شنوائے بقید ثواب به همین قید باز ماندن او از سلوک
مطلع گشته میان خود ها گفتند بعد دیدن قاری فرشته ها می خواستند که بر ما غلبه کنند
پس چنان چون گشته پیش قاری رفتند و بهمین گناه زخمی ساخته راه پیش
رفتن او را مسدود کردند و شریک مدد خود ساختند کنایه که چنان رهن شنوائے
ثابت کردند و رئیست دیدن چیزیست که برای خدا بود و مخالف کتاب
او بود پس فرشته ها متفق گشته به شنوائے گفتند که بواسطه نرکه تا تو
قرات بکنی چه اگر یک حس در ذکر حق تعالی بکمال خود رسد سبب
کمال حس دیگر می تواند شد شنوائے از تکلیف اینها استعداد انکار
در خود منحصر دانسته بخوشحالی تمام قبول کرده بجهت حصول مطلب اینها خواست
تا قرات بکند پس شنوائے نقد ثواب ظهور احصه فرشتها مقرر ساخت
و ثواب احصه خود داند چنان از مقید شدن این شنوائے بقید

وقت ظهورست کن یعنے لکاهے چون شخص موافق کتاب سلوک میکند فرشته ها عوض نیزه ها میند
وجنیان شکست میخورند ودر وقت ظهور تم کن یعنے غفلت چون شخص با ذات
وخواهش های خودی باشد جنیان غالب میشوند وفرشته ها شکست میخورند
چون فرشته ها وجنیان بر نشیت کردن یکدگر بالکاب قدرت نمی یافتند بدین سبب
فرشته ها با خود گفتگو کرده این مصلحت اندیشیدند که بعد قرآنیت که میان جنگ
لکلثوم ست که اوست اصاب همه جنگها که دیگر جنگها فرع او ابن جنیان میتوانم
چنان غلبه کرد که اثری از ایشان نماند پس متفق شده بگویای گفتند که بواسطه بزرگی ظهور
ما تو قرأت بکن چه اگر یک حس در ذکر حق تعالی تکمال خود رسد بسبب تکمال
حس های دیگر متشوانند شد گویائی از لکیف ایشان استعداد این کار در خود
منحصر دانسته بخوشحالی تمام قبول کرد بجهت حصول مطلب ایشان خواست که قرأت
کند یعنے اوم را باواز بلند بقرأت بخواند پس گویائی در آنوقت ظهور از حصه
فرشته ها مقرب شد وثواب سا حصه خود اندیشید جنیان از مقید شدن
این گویائی بقید ثواب واز این قید باز ماندن او در سلوک مطلع گشته میان
خود ها گفتند که بعد ازین قاری یعنے گویای فرشته ها میخواستند که بر ما غلبه کنند
پس جنیان جمع گشته پیش قاری رفتند و بهمین گناه او را زخم ساخته سالها
پیشتر رفتی او را سد او ختند و شریک بدی خود کردانیدند گناه
که جنیان بر گویای ثابت کردند این است تکلم کردن ست بکلام غیر
سوای بیان توحید و نظر نمودن بر شهوت خود بود وسوای ذکر او که مخالف کتاب
اوست پس فرشته ها متفق شده بو پای گفتند که بواسطه بزرگی ما تو قرأت
بکن چه اگر یک حس در ذکر حق تعالی تکمال خود رسد بسبب تکمال حس ها
دیگر متشوانند شد بویائی از لکیف ایشان استعداد اینکار در خود منحصر دانسته
بخوشحالی تمام قبول کرده بجهت حصول مطلب ایشان خواست قرأت کند

وجون از ور آمدن هرن کربهه بازبه بدن بدن پاک است اسومید نام یافت و بعد ذات
پاکیست یعنی بدن پاک دانند ه ایمعنی ثواب اسومید می یابد وان است که بدن
هرن کربهه گشت و در تقید خاطر به بست و او در لباس خود گذاشت بعد از گذشتن
یک سال ان هرن کربهه است که نور شد بواسطه غذای خود گشت وجیوزنهای دیگر
را برای غذای فرشته های مقرر ساخت بدین سبب جگی که همه فرشته ها در و
می باشند و صاحب آن جگ هرن کربهه است از همه بزرگ و افضل ملائکه است
شمار آن جگ میکنند و ان اسومید است که مثل اسپ عین آفتاب است که
می تابد و ان آفتاب تابنده را بهیی یک سال بدن است و نیز آتش که ارک یعنی آن
آفتاب است و این عالم بدن این آتش است پس هرکه این هر دو است که آفتاب
و اسومید است و در حقیقت یک مکاشفه اند یابد موت که هرن کربهه است
یکی داند بر موت ظفر یابد و موت او در هیچگاه در نیابد و یکی از بن سه مرکل که آتش
و آفتاب و باد است گشته یعنی آن موت که هرن کربهه است گردد برابر ای
او دکیته براهمن پرجاپت که ملوار پرجاپت در اینجا همین سخن است فرزندان او دو گروه اند
فرشته و جن حواس ظاهر و باطن که جمع شود با ملکه علم و عملی که مطابق کتاب الله است آنها
فرشته اند حواسی که موافق لذات خود و آرزوهای که مخالف کتاب بود و آنها جن اند
چه دو یعنی فرشته در لغت سخن است که نسبت بهمه از نیکی آید و اسر در لغت
آنکه در آرزو و خواهش و لذات خود بود و قوم جن که سیاب کننده بلذات و شهوات
است بسیار اند و رعایت کننده احکام کتاب که قوم فرشته است کم اند لهذا
نفس و شهوت پرست بسیار است و عارف که حق پرست است کم هرکه حواس
او لطف ندارد او خلقت شیطانی دارد و هرکه حواس او لطف نیک دارد خلقت
ملکی دارد پس این هر دو یعنی فرشته ها کم و جنیان بسیار بجهت شرکت محل سکونت
درین عالم با نزاع نمودند بجدی که هر یکی تصدیق و نابود ساختن دیگری میکرد و ملکی د

هر فردی ازان مخلوقات که همه اگروه بودنامی مقرر کرد پس خلقت به ترتیبی که
مذکور خواهد شد کامل کردید چنانچه اول رگ بید پیدا شد و رگ عبارتست
از کلام موزونی که هر چهار مصرع او در شمار حروف برابر باشد و وزن رگ
همیچنین است پس در کلام الهی هر جا که چنین مصرع باشد آنرا رگ نامند پس ازان
یجر بید پیدا شد و یجر عبارتست از کلام الهی که هر چهار مصرع آن در عدد
حرف ها برابر نباشد الّا که در همان رگ حروف ستوبه داخل کشته باهنگ
پس ازان سام بید پیدا شد پس هر کلام الهی را که باهنگ خوانند آنرا سام گویند
و حروف ستوبه مثل هی ی ها ها و هو هو است که در وقت باهنگ
خواندن بید آنرا داخل میکنند پس بجرها که برای ورزشها را آیت ها بید مقرر
گشته پیدا گشت الّا که عمل قربانی پس ازان اتهرون بید پیدا گشت و آن هرن
کربهه هر که را پیدا میکرد خوردن او مثل خوردن آفتاب که اول مرتبه پیدا کرده
بودمی طرح آورد و چون همه را خواهد خورد و غذای خود خواهد ساخت نام آن
هرن کربهه آدت شد یعنی خورنده همه هر که این آدت را با صفت او که
خوردن است همه بداند آن شخص از جمیع خورش ها بهره مند کردد و لذت
یابد بازان وررات پرسی خورست که اعمال قربانی بکرر بجا آرد باز ازان تصور
این مشقت کمین مانده شده و ازان تصور مشقت حرارت بر او مستولی
شد پس ازان حرارت نیکنامی و قوت از بدن او جدا شد آن نیکنامی
و قوت هی بران است و چون این بران از بدن برآمدن بدن هرن کربهه
ذرا ماسیان شد تا آنکه آن هرن کربهه آن بدن را گذاشته بود میان او
بدان بدن همچنان قیمانده بود بدین سبب آرزو کرد تا این بدنی که بحس شده
پاک کردد و با من بدن یکی شوم پس آن هرن کربهه قریب شد پس همان
سبب او را اسوارشو نام گشت چه اسو در لغت ورم کردن است و

کشته زمین کرده بعد از خلقت زمین بابن اندیشه که من چه چیز عظیمی آفریده‌ام هر آن کرهٔ
از شقعت مانده شده بود پس حرارت که لازمه مشقت است بر آن هر آن کره بهه مستولی
شد از آن حرارت آتش که بهمی سوخنی لذت ادست بهره رسید دتن اول که
پیدا شده بهمن آتش است آنگاه آن هر آن کرهٔ بهه خود را به سه قسم تقسیم ساخت
آتش و آفتاب و باد که هر سه در رتبه با هم برابر اندو آن هر آن کره بهه از سه قسم شدن
نا شنود به سه صورت ظاهر گشت که بهمی سه قسم بران است و سر این آتش که در
جهت مشرق است و هر دو بازوی او کنجهای ایشان و اکنیه و تن او منحرف هم جهت
مغرب و هر دو ران هم بالا کنج میرت و بایب و هر دو پهلو جهت جنوب
و شمال ست و پشت بهشت و شکم فضا و سینه زمین و آن آتش عین
آتش است که مجاز او در آب است که پیشتر مذکور شده اگر این سر اکاه
شود هر چار و جای بزرگ یا بلیس آن بر جایست خواست که بابدن چرم
محسوس کثیف یک جا شود از کرویانی که عین برکت چرم و سیام پیدا
یکی شدیس از اجتماع آن موت کرسته که هر آن کرهٔ بهه تاشند و این کویانه
نطفه پیدا شده و از آن نطفه آفتاب که از حرکت او رات معلوم میشود پیدا
و پیش از خلقت آفتاب سال نبود و در آن نطفه بمدت یک سال فراج
آفتاب بکمال رسید بعد از گذشتن یک سال هر آن کره بهه او را ظاهر ساخت
پس بعد از اظهار شدن آفتاب آن هر آن کرهٔ بهه گرسنه در مقابلهٔ او دهن
باز کرد آفتاب بسبب بد انجال کرده از ترس آواز کرده لفظ بهان گفت
سخن و کلام در بود وقت ظاهر شد چون در اندیشه آن هر آن کرهٔ بهه چنین قرار یافت
که اگر این آفتاب را بخورم غذای خود اندک کرده باشم بابن سبب آن
آفتاب خورد سال یعنی ماه نو بهم رسیده تمام و انواع مخلوقات را پیدا کرد غذای
خود فراوان ساخت و از آن لفظ بهان که آفتاب گفته بود اسباب بی کرده ای

ـماي روز و جاي نگاه داشتن آن ظرف بحر مشرق وظرف لوه که بعد از تنش
شب و جاي نگاه داشتن آن ظرف بحر مغرب و این
ـب مهیا کنند و شنائي شب ... جوشند زیرا که بجهت تیز روی همی گویند
ـت میني و پس این اسب ها همه هستند اسب سوار نیست بمنزل رسانند
ـه فرشته هاست و تازی ذات گرفته اسب سوار تیست بمنزل رسانده چنان
بمنزل رسانده فرشته هاست و بازی ذات اسب تازی و تیز بخت است بمنزل رسانده چنان
ـمند بر بهشت و از پاکی ذات اسب تازی و نجیب است بمنزل رسانده آدمیان است و یک
ـت و رشو که ذات اسب ترکی است بمنزل رسانده آدمیان است و جا
ـب که این چهار کار اسب میکنند و بجهت چهار قسم سواران چهار نام یافته است که
ماندن این اسب مهاسمند است که عبارت از مهاکاسی و پرم آتما است که
از همان آتما برآمده است و همان پرم آتما بسته شده است و مطلب ازین قربان آ
که خود را همچو اسب تصور کرده و همه چیزها را عاي خود دانسته و آتما را بجز تصور کرده
خود را در ان آتما محو داند اسب ... یعنی قربان است تمام اشو
براهمن و براهمن قصه است براهمن هرن که همه براهمن است همه عالم که در نظر فی آید
و نام و صورت دارد در اصل نبود زیرا که هرن که همه اینهمه عالم را در خود محو
و آن هرن که همه هیچ صفتی نداشت الا که گرسنگی چون خورنده چیز موت ا
که از همین جهت هرن که همه را موت می نامند پس آن هرن که همه خواهش
سال کرد و همان اندیشه و خواهش که من صاحب دلم خود را ازرک دانسته
در پرستش خود کرد چون برای پرستش آب ضرورت است آب پیدا
پس درین فکر شد که چون من قصد پرستش دارم این آب برای ...
و چون از چن پرستش را گویند آری که برای پرستش پیدا شده بود
پس هر که ادراک که آب پرستش است آگاه بشد او را در ...
همچنانکه بیش آب بهر ... خانچه هرن که همه از موجود شدن آ
یافته بقا و نیز لذت یابد و ازین آب ارکهه کفی که بالاجمع

## شروع جج بید اونیکهت بربدار رنگ

چون در چهار بید بیش این احکام و اعمال بود لهذا اظهار زنو نوشته شروع در بیان اوپنکهای
نموده شد اپنکهت عبارت از اسرار پوشیدنی الهی است و بربدارنگ عبارت
از بسیار بزرگ است براهمن اسمیده براهمن اسمیدجگی است مشهور چنین است که در
ظاهر نسبه آنکه اسپی آورده قربان باید ساخت بلکه اسمید عبارت ازین منظور است
که خود را یعنی این اسپ که قربان کرده خواهد شد باید دانست که ثواب آن اسمیدجگ
با نتیجه دیگر که جمیع عقلا و اهل تجرید هر چه میکنند برای آن نتیجه میکنند و همه سالکان سلوک
مختلف بوسیله آن نتیجه با تمام مرسانند میسر گردد و آن منظور اینست سر آن اسپ
پاک صباح است و چشم او آفتاب پران او باد و دهن کشاده او آتش میشوانر یعنی
حرارت غریزی که در کل عالم است و بدن آن یک سال تمام پشت او بهشت و شکم او
فضا و شکم او زمین و پهلوی او جهات و استخوانهای پهلو کنجهای جهات و اعضای
باقیمانده او فصلها و مفاصل او که جاهای پیوند است ماه ها و نصف ماه ها
و آنرا که بجهه گویند پاهای او شب و روز و شب و روز چهار قسم است اول شب و روز
برهما دوم شب و روز فرشته ها سیوم شب و روز عالم ارواح چهارم شب و روز
آدمیان این چهار قسم چهار پای او و استخوانهای او قوا و ستاره های ثوابت
که بیست و هشت منزل ماه است که آنرا در قمر و قمری میگویند و گوشت او
ابر و غذای او ریگ رگهای او دریاها و جگر و سپرز او کوه ها و پشم او سبزه
و موهای او درختها و نصف تنش بدن او اول روز و نصف آخر بدن او
نصف آخر روز و خمیازه او درخشیدن برق و لرزیدن او غرش ابر و پیشاب او
باریدن و شیهه او گویایی ... پیش از کشتن اسپ مهیا کنند

۱۱

اول

ود منم یعنی باد و آنکه جمیع نباتات را در […]
[…]ده اند آسوده میکند منم یعنی زمین منم که جان شده و صورت خورد و بزرگ
اگرفته در همه عالمهای بالا و پائین میگردم هر که مرا در حجره دل بداند همچو من میشود من
[…]حقم و ده قسم و یک قسم و هزار قسم واقف به نهایت علم در عالمهای باسم
[…]ینهمه عالمها را من پیدا کرده ام هر که اینجانب [سبیل] منم همه پیدا شده مهیا اند و هر کسی از من
را در روح بداند خود را هم در روح دانسته است هیچ مشکل کننده از ثواب بمن نمیتواند
[…]رسید و از خواندن علم هم بمن نمیتوانند رسید و از پاکبال گذرانیدن آب و طعام هم
بمن نمیتوانند رسید و از خیرات بسیار هم بمن نمیتوانند رسید و همه از همه راه ها بمن نمیرسند
گننده کیفیت و گیرنده کیفیت و تبع کیفیت و سوای اینها هم همه صورتها من
[…]ده ام هر کسی از هر چیزی که می ترسد ترسنده و ترساننده منم ای قدر لقا[…]
[…]که من همه را میخورم و هیچکس مرا نمیتواند خورد ای سید ها همه حیرانی سا[…]
[…]ی من بسیار ریاضت و محنت کشیده بودی ترا برای آنکه تو بحق که بیست[…]
[…]ض است پس ای صورت فوج شده آدم برآنها که حق را می بایند توا[…]
[…]ه را یافته پیش راه بحق پرس عین نور منم بیزوال منم دقیقه منم در هر جا[…]
[…]میشود و خواهد شد منم مثلکه منم از توکه تو بی من و تو در تو من نعیم که همه منم و در[…]
[…]سالک سب را اصل تو ساده بودی حالا بجهته شدی دیگر هیچ سالک نکن[…]
منم و حاکم همه منم و نگاهدارنده کائنات عالم منم و کمال عالم که صورت می[…]
[…]ور و در رفتار بنده همه منم و حرکت دهنده همه منم و هر یکی که از[…]
منم و صاحب عالم منم و هستی منم و بی اندوه منم و بیدار بمن نمیرسد و[…]
و از همه منزه منم عشق همه منم و قربان کننده منم آنکه همه طرف رو[…]
محیط منم بابا[…] منم گواه همه منم همه جا منم بر همه مهربان منم مت کیفا[…]
تمام شد اپنکهت باسکال منتر از رگ بید تمام شد رگ بید

منم و آتشی که همه قربانی را میسوزد منم و شاهد همه عالم منم و نگاهدارنده و پرورش کننده
منم جمیع عالمها و جمیع برهمانها که من پیدا کرده‌ام جای بودن منست و در بیخ عالمها
منم از همه جدا میشوم و من همه می‌بینم و آواز بزرگ که از ان اقسام آوازها ظاهر میشود
منم و کشنده برترا نام شیطانی که در کوه بصورت مار می‌باشد منم و ترساننده
همه بجز برق منم و پیدا کننده غذا منم و بانمعبرهای کوها چسپنده منم و فتح‌ها که اندر که
با فوجها خود کرده‌ام فتح‌ها را من کرده‌ام مرا چنانچه حق دانستن است که میتوانند دانست
و که میتوانند بیان کرد همت کننده همه فوجهای دشمنانم بر من که غالب میتوانند شد
مسکه دهنده غذاام جمیع قدرتهای مرا در عالمها که دیده است مثلکه نگاه ور روشنم
و سبب با ما تعلق من گرفته گوناگون ظاهر شده ام و بسیار میشوم مرا که هیچ ترسی نیست
درونی همه شده همه را کاردبار میکنانم و گواه همه می‌باشم هیچ کس بزرگ که من قادر
نیست پهن کننده زمین و آسمان منم و برای پرورش عالمیان نگاهدارنده عمل قربانم
و کسانیکه بخواهش عمل قربانی میکنند نتیجه دهنده آنها منم دارنده مرکز زمین منم
پدر کلان و مادر و پدر کلان عالم منم قطره باران که از آسمان می‌بارد و قطره
شبنم که از فضای افتد دارنده آن منم داننده پیدا او قربانیها و روزهای پیدا م
دکنجها منم و آتشی که در میان بحر محیط است و همه سوزاننده آنست و در میان بحر
می‌باشد منم و آتشی باکه که در شعلهای تاج کیست در بالای جو تره میکرد
منم برهمنی که در شعله قربانی زهوتلهم منم و جنس اللنکه جانوران جمیع پرند
و باو از بلند تعریف آن آتش میکنند منم آنکه برارا به یک پایه که دوازده چوب
دارد و تمام سال دایره اوست او برآسمان میگردد یعنی افتاب که در حقیقه
ماه در دایره عالم سیر میکنند منم که بران سوار شده میگردم آنکه هر روز
روشنی او زیاده میشود و بدن او را رامی بالا میدود رساننده ابحات است
منم یعنی ماه و آنکه در جهات و در پایین جهات و بالا و در تمام عالم همه را پاک کرده

... نکاهبان اسناد من شود

ل خود بکویم و راست بکویم و این نکاهبان من بود و نکاهبان اسناد من شود

ید اینکیخت تیز تیز از رک بید او نیکبخت یا سکل ستبر از رک بید

بکویم اندری که عارف بود و صورت قوچ ...

شبهه نام رکیستری به کوه اندری که عارف بود ... بر رسید تا

ده آمد و او را بخواهش ... پدر ضایع او بر داشته بعالمها ... بر رسید

اندری که به سبب برو ریرون اندر از ریاضت بود سخن عالی مرتبه بزرک از و بر رسید

و دانستی کیستی من به تحقیق ترا میدانم بسیار خوب تیز رو و جهنده که با بن

بزرکی ترا به بینیم نی تواند کفت که تو قوچی قوچهای دیکر بر زمین میروند پای تو بر

ز روی ترا به بینیم نی تواند کفت که تو قوچی ... ازینجهت من بکو که تو

زمین بمیر رسید و راه میروند ... بعالم بالا میرود ... اندری که کفا

کیستی اکر تو من نمیکویی معاذ الله ... که برا ... کرفتار شوی اندری که ...

بزرکست و بسته است و بهمه لست و جهنده آزرو با ست و ظفر یابنده قوچ و پنهان

و بر داشت همه چیز ها و از دو به سبب ریاضت من که برای او کرده ام او و همه

جاب و بمن نکران است و کسی که راه حق کذاشته براه باطل میرود و او را به حربه بر

که در دست وار و میکشد و من که در دست تو به اختیار افتاده ام مرا اینجا مبتغیر

ای بو العجوبه جایی بودن تو کجا است این پدر من کجا خواهنده است که ترا که زنده

منم همه میدانند و مرا که می بینی هم میدانند و موکلان که روشن اند و در سمت

غرب و جنوب و شرق و شمال و بالای اسمان نکران کاه نشسته که جرا میر

اکر من خدمت آن موکلان از روی صدق و راستی کرده ام چرا مرا از دست

تو خلاص نمیکنند معلوم میشود که از من در خدمت آنها تقصیر که واقع شد

در نیوقت آمده ند و کرده از دست تو خلاص نمیکنند اندر حنده کرده

که ناک ... از دل او دور کند کفت در نیوقت تو پناه لکاه دار

کرا میدانی تو در نجات از من آزرده کناه داری تا ترا بمقام خود بر

نمیکنم دهنده پنجه های عمل تیر ان مشم و شمشیر که پاک کننده ...

سر در آمده از میان این هر دو آتما کدام است دانستند آتما آنست که تحقیق از همون
می بینند و از همون میشنوند و از همون می بویند و از همون میگویند و از همون فرق تلخی
و شیرین و غیره میفهمند و نام او هردی است و دل نام اوست و عین علم نام اوست
و حکم کننده نام اوست و دانای محض نام اوست و گیان بزرگ نام اوست و
فراموش نا کننده نام اوست و تصرف کننده در حواس نام اوست و گیان
نام اوست و فرق کننده در میان حق و باطل نام اوست و مختار نام اوست
و حیات بخشنده نام اوست و جزم کننده نام اوست و شفا کننده نام اوست
و یاد کننده نام اوست و خواهش کننده نام اوست و لذت گیرنده نام اوست و
آرزو کننده نام اوست اینهمه نامها نام این عین علم است و همون برهما و همون اندر
است و همون پرجاپت است و همون همه فرشتهها و موکلات است و این
پنج عنصر که آب و آتش و باد و خاک و آکاس اند همون است و
تخمهای بزرگ و خرد همون است و دیگر آنچه از زمین بر آید و از بیضه بر آید و از
شکم بر آید و آنچه خلق از عرق باشند همون است و اسپ و گاوها و آدمها و فیلها
و همه جانداران از چرنده و پرندهها و رونده و ساکن همون است و حرکت دهنده
همه همون است و محال همه همون است و همه از و پیدا میشوند و در و می باشند
و در و محو میشوند حرکت دهنده همه عالم همون است و همین عین علم برهم است
و این جیو آتما وقتی که عین علم میگردد و خود را می فهمد این عالم را گذاشته بآن عالم رفته
و جمیع خواهشها را یافته بیزوال مستقر و لال میشود تمام شد اوپنکهت ایتریه
دعائی که در وقت شروع و تمام شدن این اپنکهت باید خواند اینست گویائی
من در دل من باشد و دل من در گویائی من باشد و خلاصه گویائی بر من ظاهر شود و
هر روز از روز زیاده شود ای دل و گویائی شما راه نمای بید شوید و آنچه از بید
شنیده ام فراموش نشود و از خواندن این روز و شب را یکی میکنم و این سا

... یک عضو یا در

تولد اول شد چنانچه عضوها دیگر یا در بودها هم یک عضو یا در

نطفه شده در شکم زن در آمده است زن را میبرند که خود عین او شده

بیلا میکنند و زن هم چون شوهر در رود در آمده است او را محافظت و پرورش

کنند و زن هم چون شوهر در رود در آمده است او را محافظت و پرورش کننده شوهر شده بر

چون در نیحالت زن محافظت کننده و پرورش کننده زن شود و زن حامل در شکم

با اینکه محافظت کننده و پرورش کننده و شوهر که بدین عالم و علمها موافق الحکام پدر که

ظت و پرورش فرزند میکنند و شوهر که بدر عالم ... میکنند و پدر که فرزند در را در

در لت محافظت فرزند جنبی از تولد و بعد از تولد میکنند که از بن

در لت محافظت فرزند میکنند در حقیقت خود را محافظت میکند که از بن شده

شکم و بعد از تولد که محافظت میکنند در حقیقت چون مادر را رسید تولد هم در نیعالم

علمها در عالم اولاد و اولاد زیاده میشود و چون مادر رسید و پدر از علمها فارغ گشت و چون

چون در نیعالم متولد شد علم کننده پدر رسید و پدر از علمها فارغ گشت و چون

چون در نیعالم متولد شد علم کننده پدر رفت تولد سیوم شد همان پدر است

پدر پیر شده این عالم را گذاشته بعالم دیگر رفت تولد سیوم شد همان پدر است

که اول در لت خود نطفه شده در شکم زن در آمده و در نیعالم آمده بالعالم ز رفت

که اول در لت خود نطفه شده در شکم زن در آمده و در نیعالم آمده بالعالم رفت تعینات

و در جای دیگر میفرماید موافق این نیست که باید گفت که من در شکم مراتب تعینات

جمیع موکلان حواسی را امید دانستم و من هم در بند و لادت و تنزلات را

جمیع موکلان حواسی که قفس های آهنی بودند افتاده بودم اینها را القوت

ت شبهات که شاه قفس های آهنی بودند افتاده بودم اینها را بقوت

ت شکسته مانند بازکه دام را پاره کرده پریده بهوا میرسد از ان

ت شکسته مانند باز که دام را پاره کرده پریده بهوا میرسد از ان

تعینات و قفس های آهنی بر آمده خلاص شدم این سخن باید در شکم ما

تعینات و قفس های آهنی بر آمده خلاص شدم از قید بدن خلاص

فت هر که شاه باید این سخن را بفهمد او هم از قید بدن خلاص

دالعلمها بالا رفته و بجمیع خواهشها رسیده و بزوال و رستگار میشود و ا

و هشتم تمام شد بر این جمیع کنند ان نجاشده با هم دیگر گفتند که د

بران و حواس و موکلان آنها که در بدن اند آشنا کدام است که ما

کنیم بجهت اینکه یک بزرگی از راه یا در آمده است و یک بزرگ

کار و بار اینها چگونه خواهد شد من از کدام راه در بدن در آیم از راه با خودیان در آمده
را از راه خاص باید گویایی کار خود را از راه دهن میکند بویایی کار خود را از راه بینی میکند
بینایی کار خود را از راه چشم میکند شنوایی کار خود را از راه گوش میکند لامسه
کار خود را از راه لمس میکند نفس کار خود را از راه اندیشه میکند ایا ن باد کار خود
را از راه اندرون مخصوص میکند و عضو مخصوص کار خود را خود میکند درمیان اینها
من بیکاره ام این کارهای اینهاست که مذکور شد آن زمان خطی که بر فرق سر است
و جدا کننده دو حصه موهای سر دن خط را سوراخ کرده آتما از راه ام الدماغ
در بدن در آمد از نخست اندر بدن تمام یافت یعنی شگفته شد و این در را مانند
هم گویند یعنی راه سر در دیگر راه ها راه در آمدن حواس است که بمنزله خادمان اند
و این راه سر راه در آمدن آتما است که بادشاه همه هاست و بادشاه که
ازین در در آمده است در بدن سه نشیمن دارد که سه اوستها باشد هر سه خانه
است هر خانه است هیچ خانه است یعنی در بیداری هم در بدن اوست و در
خواب هم در بدن اوست و در خواب بآرام هم در بدن اوست و وقتیکه آن آتما
از آن در در آمد چون بعناصر مخلوط شد جیو آتما گویانید بعد از آن اندیشه کرد که من
همین جیو آتما ام یا چیز دیگر چون مرشدی بهم رسید و آن شخص را تعلیم کرد همین جیو آتما
را شناخت دید که آن کس همه جا محیط دانست چون اینهمه را آتما یافت نام
این دا نامند اذندر شد یعنی اینهمه را برهم دید و چون فرشته ها گفتن سخن را در
پرده دوست میدارند این اذندر را اندر گفتند فرشته ها دوست میدارند
که سخن در پرده بگویند و سخن سر بپرده بگویند :: ادهیای سیوم تمام شد :: برآمدن
حملی که سبب آمیش در پشت پدر است که نطفه باشد و نطفه خلاصه جمیع اعضا
و اجزای بدن است و نطفه در پشت پدر بسبب آنکه در شکم باشد خود را در خود
نگاه میدارد و چون از پشت پدر در شکم مادر در آمد با در یکی شده در شکم

اگر بیکین اشا گفت که شما را شریک خویش موکلان میسازم شما حصه خود را از هیچها
بگیرید هرکه قربانی را بموکلان میدهد کرسنگی و تشنگی شریک آنها شده حصه خود را
میگیرد بجهته آنکه بغیر از کرسنگی و تشنگی موکلان قربانی را قبول نمیکنند آفریننده اندیشید
که چون عالمها و لکاههای عالمهارا پیدا کردم و اینهارا کرسنگی و تشنگی دادم برای غذا اینها
اینها هم چیزی باید پیدا کرد آب را در خاطر آورده از آن آب صورتی که بی دود و سکون
و حرکت بود پیدا کرد و همان صورت که پیدا شده همان غذا است صورت غذا را
چون دانست که می خوراک همه ایم از بجهته گریخت همان شخص که موکلان حواس
در او در آمده بودند خواست بگویایی غذا را بگیرد نتوانست گرفت اگر بگویایی میگرفت
بنام بردن غذا گوینده سیر میشد پس معلوم شد بگویایی غذا نتوانست گرفت
خواست به بویایی غذا را بگیرد نتوانست گرفت اگر به بویایی میگرفت به بوی غذا
بوینده سیر میشد خواست به بینایی غذا را بگیرد نتوانست گرفت اگر به بینایی
میگرفت بدیدن غذا بیننده سیر میشد خواست که به شنوایی غذا را بگیرد
نتوانست گرفت اگر به شنوایی میگرفت به شنیدن خبر غذا شنونده سیر میشد
خواست بلامسه غذا را بگیرد نتوانست گرفت اگر بلامسه میگرفت به لمس
غذا لمس کننده سیر میشد خواست که به اندیشه دل غذا را بگیرد
نتوانست گرفت اگر به اندیشه دل غذا را میگرفت به اندیشیدن غذا اندیشنده
سیر میشد خواست که بآلت توالد و تناسل غذا را بگیرد نتوانست گرفت
اگر بآلت توالد و تناسل غذا را بگیرد نتوانست گرفت اگر بآلت توالد و
تناسل غذا را میگرفت از گرفتن لذت صحبت لذت گیرنده سیر میشد
دفعه که خواست که از راه بادی که بالا شده در دهن می باشد غذا را بگیرد
گرفت و خورد و گیرنده و فرو برنده غذاهای اینان باد است حیات اینان
باد هم غذا است آفریننده باز فکر کرد که این همه چیز را خود پیدا کردم اما بی من

ظاهر شد بعد از ان از پوست او حسی ملمسی ظاهر شد و موهای بدنی پیدا شد
واز ان جمیع نباتات ظاهر شد بعد از ان سینه ظاهر شد بعد از ان در سینه دل
ظاهر شد واز دل که موکل او ماه است ظاهر شد بعد از ان ناف ظاهر شد که
بر گرد آن پران و اپان باهم بسته شده اند بعد از ان مهابل فوغاپ ظاهر شد
واز ان موکل او که مخوت است ظاهر شد بعد از ان عضو مخصوص تو الد و تناسل
ظاهر شد و از ان نطفه ظاهر شد و از ان نطفه موکل او که آب است ظاهر شد
و همین موکلان او که پیدا شده اند نگاهدارنده عالمها اند و این موکلان که نگاهدارنده
عالمها اند از پیدا شدن عالمها در بند عالمها که دریای عمیق است افتادند و ان موکلان
را از گرسنگی و تشنگی گرفتار کرد و موکلان با آتما گفتند که ما را جای مقرر بساز که
آنجا بوده طعام و آب بخوریم و بباشیم صورت گاوی را حاضر کرد که در وی
در آمده طعام و آب بخورند موکلان گفتند که اینهم لایق ما نیست صورت
اسپی را حاضر کرد که در وی در آمده طعام و آب بخورند موکلان گفتند که در کار
نفع کبر است از برای معاش و در کسب نفع کبر است برای آکاف ن
اینهم لایق ما نیست بعد از ان صورت آدم را حاضر کرد که در وی بدن در آمده
طعام و آب بخورند موکلان گفتند که جای خوب یافتیم از جهت که کننده عملهای
نیک همین صورت است بعد از ان آتما موکلان گفت که در محلهای خود در آیند
موکل آتش گویا شده در دهن در آمد و موکل باد پران شده در بینی در آمد
و موکل آفتاب بینا شده در چشم در آمد و موکل جهات شنوا
شده در گوش در آمد و موکل نباتات موها شده در پوست در آمد
و موکل ماه دل شده در سینه در آمد و موکل مرگ اپان شده در ناف
در آمد موکل آب نطفه شده در آلت توالد و تناسل در آمد چون این
موکلان بجای خود در آمدند گرسنگی و تشنگی با آتما گفتند که برای خوردن ما

را

واینهمه دستگاه گویایی تو دل است که هرچه در دل گذشت بزبان آید هرچه در زبان آمد
بعبارت درآمد عطف قربان هم بحقیقت یکی اگنی هوتر دیگر درش پورنماس
دیگر جاترماس دیگر پسی دیگر سوم همه جگها درین جگها و این چهار جگ در جگ
سوم است چنانچه بر اسپ آدم سوار است بر حواس پران سوار است درین جگها
سوم سوار است و پران عین وزن برهمه است چنانچه در وزن برهمه همه وزنها
داخل است و همه حواس در پران داخل است چنانچه یک وزن برهمه
هزار شده است یک پران همه چیز شده است چون درین اوپنیهای تا آخر
طریق بجا آوردن اشغال بوینند دگدانسته شد اوپنیهای سیوم تمام شد برهمن
اول از همه پیدا لیس آتما تنها بود هیچ نبود آتما خواهش کرد که پیدا لیس عالمها کنم
اینهمه عالمها پیدا کرد اول این چهار چیز پیدا کرد انبهه مریچ مرت واپ انبهه
بلند است که جای بودن آن بالای بهشت است و مریچ عالم فضا است که بالای
بهشت است و مرت عالم زمین یعنی میرنده ها در وی باشند واپ آب است
که در زیر طبقات زمین است باز آن آفریننده خواهش کرد که این عالم را
که پیدا کرده است نگاهبانی اینها را هم پیدا کند تا نگاهبانان عالم ابتر نکند در این
جهت خواهش کرد که لوک پالان را که نگاهبانان عالم اند پیدا کند از میان آب هیکل
شخص یعنی حواس را آورد و برای او آفریننده خواهش کرد که دهن پیدا شود مثل
بیضه که بشکند دهن شکافته شد و از آن دهن گویایی بهم رسید و از گویایی موکل
گویایی که آتش است ظاهر شد بعد از آن شکاف دو سوراخ بینی ظاهر شد
و از بینی نفس زدن ظاهر شد و از نفس زدن موکل نفس که باد باشد ظاهر شد
بعد از آن شکاف دو چشم ظاهر شد و از چشم بینایی ظاهر شد و از بینایی
موکل بینایی که آفتاب است ظاهر شد بعد از آن شکاف دو گوش ظاهر شد
و از گوش شنوایی ظاهر شد و از شنوایی موکل شنوایی که جهات است

[illegible] را بدانند بزرگت [illegible] که آنها روشن تر آثارت که نورده آثار
ظاهر و روشن بدانند و هم در میان همه ظاهر و روشن گردد هر که آثار او در میان همه نباتات
و حیوانات ظاهر و روشن بداند و هم در میان همه ظاهر و روشن گردد علامت
بعضی آثار در نباتات رطوبت آنهاست چون در جانداران رطوبت هم هست
و دل هم هست و بودن آثار در آنها آثار ظاهر تر و روشن تر است و در نباتات نطق و حرکت
و دل مثل جانداران نیست و در میان جانداران هم در میان آدمی آثار ظاهر تر و روشن
تر است چرا که عقل کامل مر انسان است بجهت آنکه انسان فهمیده میکند و فهمیده
می بیند و بعضی از آینده ها را امید اند و چیزهای دانستنی و نادانستنی را می فهمد
و از بدنی که میرنده است میخواهد که آثاری نامیرنده را بداند این دولت و دانایی
چون خاصه انسان است او را بر دیگر جانداران زیادتی است و در جمیع جانداران
دیگر همین دانایی خوردن و لذت بردن است و مثل این فهمیده نمیکنند و فهمیده
نمی بینند و آینده را نمی دانند دانستنی و نادانستنی را نمی فهمند در میان اینها نهایی
قدر دانایی است جمیع جانداران موافق دانایی و عقل حکم که در این عالم داشته اند
بعالم های دیگر میروند همین شخص انسان بحر محیط است و برتر از همه عالمهاست وقتی
که او در خواهش نعمتهای بهشت مشغول است هیچ کس نمیگوید که او لایق این نیست بلکه
او لایق برتر از آن است وقتی که او را خواهشها نعمتهای عالم فضا مشغول هیچ کسی
نمیگوید که او لایق این نیست بلکه او لایق برتر از آن است این شخص را از خواهش
و هیچ چیز در این شخص است حرارتی که در بدن این شخص است آتش است و هر جا
که منفذ دارد و هوات است و خون و بلغم و نطفه که در وی است آب است
و تمام بدن خاک است و یران او باد است و همین یران هیچ قسم است که بلال
و لایان و بیان و داوودان و سمان باشد همه موکلان حواس در میان یلان و دایان
که نخانه و منزله و دل و کوایه است و در وقت گذاشتن بدن اینها
همه بدیران محو شده و یران بابا و بیرون [illegible] مشغول عالم قربان خاصه بدن [illegible]

که بسوامنتر بار خوانده بود اندر باد داد و چون برهته سی و سی حرف است ز را
که آن را بخوانند سی و سی هزار حرف میشود و روزهای صد سال هم سی و سی هزار میشود
و چون حرفهای برهته همه اعراب دارد حرفها بجای شب است و اعراب بجای روز
که بجای شبانه روز صد سال است پس نتیجه برهته این شد که عمر طبیعی که صد سال است
بسوامنتر یافت و کسی که این را بداند این عمر را یافته یعنی معرفت شده یعنی
فرشته شده یعنی برهم شده و بی زوال شده با همه موکلان حواس یکی میشوند
و اندر نه بسوامنتر گفت اینکه منم اوست و آنکه اوست منم و در منتر بید دیگر هم
مرقوم است که آفتاب آتمای متحرک و ساکن است اینجا باید دید هر که این را که یعنی
آتماست و یک فهم است اگر بداند یعنی همه چیز از و ظاهر شده اند و میشوند
او و دارنده اصل حقیقت است و این یک زمین و باد و بهوت اکاس
و آب و آتش پرانی که یعنی آتماست همین یک است و یکی اکت است که همه چیز
از این یک بر می آید و در همین یک فرو میروند هر که بر این حقیقت مطلع شود پناه همه همسران خود گردد
و هر که در این یک بفهمد که خورنده کدام است و خوراک کدام است انتهای اولیا رسد و غذا
با دبر رسد و این حقیقت اینست که آب زمین خوراک است که خوراک
از این هر دو هم میرسد و آتش و باد خورنده است که از باد آتش می افزاید
و از آتش غذا پخته میشود و بهوت اکاس جای همه است یعنی خوراک و خورنده
در آن می باشد هر که این حقیقت را بداند پناه همه همراهان خود شود و چون خورنده
و خوراک را بفهمد انتهای اولیا رسد و غذا از اولیا با دبر رسد و در همین زمین و
آب خوراک و هم خورنده است آنچه هم میرسد نباتات خوراک است و
حیوانات خورنده که جانوران نباتات را میخورند و در میان جانداران آنکه
در یک طرف یالد دندان دارد و شهال یعنی خورنده است و سوای
این اکثر حیوانات خوراک است چه آنها که هر دو طرف دندان دارند بزرگ تر اند
از آنهایی که ندارند و مقرر است که خورنده از خوراک بزرگتر است هر که این

وچون درهمه جاندار آن درآمده خود بزرگی یافت و اینها را هم بزرگ کرد از جهته بزرگ نام یافت
و هم برهم یعنی بزرگ و چون درهمه درآمده همه را بزرگ کرد از جهته از فرخ نام یافت یعنی آدت
خورد و بزرگ و چون درهمه درآمده روانه شد از جهته بیذ نام یعنی روانه کننده همه و چون
دهنده نتیجه اعمال است و او را نتیجه دهنده نیست از ین جهته اجهر نام یافت یعنی
دهنده همه نتیجه ها و چون همه انچه بالا مذکور شد با همه آیت های بید و با جمع اوازها
در دوست بر آن نام یافت از جهته همه چیز را ایزان و بلان را اصاف عملها باید دا
برایمن اندر وقت قربانی مهابرت که بسوامتر میکرد نزدیک بسوامتر رفته است
بسوامتر هزار آیت بید که در وزن برهتی است خوانده گفت ای اندر غذای تو است
وا ز برکت خواندن این هزار آیت بسوامتر جای دوست دار اندر تمام نیست
اندر گفت ای بسوامتر رکهیسر تو بجایی که پس آنرا دوست میداشتم رسیدی
دیگر بخوان بسوامتر باز هزار بار آن آیت های برهتی را خوانده گفت ای اندر
غذای تو اینست از برکت این خواندن بجایی که دوست دارتر اندر بود در رسید
باز اندر گفت ای رکهیسر بجای دوست دارتر من رسیدی دیگر بخوان باز
بسوامتر هزار بار آن آیت ها برهتی را خوانده گفت غذای تو اینست از
برکت این خواندن بسوامتر بجایی که نزد اندر دوست دارتر از هردو جا
بود رسید اندر بسیار خوشحال شده گفت ای بسوامتر بدو ستدارترین
دوست دارترین جا های من رسیدی حالا هرچه از من میخواهی بخواه که من ان را
بتو میدهم بسوامتر گفت که من همین شمار میخواهم و آرزو دارم که چنانچه هستید
شمار ابدانم اندر گفت ای رکهیسر من پرانم و تو هم پرانی و نیکی همه
پران است و این افتاب تابنده هم پران است و در جمیع حیات بصورت
افتاب شده در آمده ام و غذای من همین آیت های بید است در وزن برهتی که
تو خواندی و آن انتهای همه حیات است و محبوب همه است و پرورنده
همه است و من بصورت افتاب تابنده شده مانده ام و ثمره این هزار

پران اینها را می پرورد و ارئی ها پران مسره است چه اینها در معرض زوال اند و پران بیزوال

هر که انجا بخسپد و در ان عالم رفته بیزوال میشود و همه مردم آن العالم او را بیزوال به بیند همین الان

بصورت پرس شده در بدن در آمده که تابنده است همان پرانی که در ابد

همون تابنده است صد سال در بدنی در آمده ماند یعنی تا صد سال قوت حواس

بر جا میماند بعد از صد سال که قوت حواس رفت گویا پران هم رفت از همین جهت

آدمی صد سال قرار یافت چون در بدن در آمده صد سال میماند از همین جهت سترج نام یافت

یعنی خواننده صد آیت بید چون هر که میخواند بقوت پران میخواند نام آن پران

و چون پران همه عالم در میان خود نگاه میدارد از همین که همه در دوست او است نام

یعنی نگاهدارنده در میان خود و چون هر که بید میخواند آیت ها بید را بقوت پران در

دل خود نگاه میدارد پران آنادم نام است و چون پران همه حواس اگرفته در خود

فرومی برد که مس نام یافت یعنی گیرنده و ایان شده که نام یافت یعنی انداز

نطفه و این دو صفت که در و یکجا شد گرتسک نام یافت یعنی گیرنده و اندازنده

و چون همه عالم دوست او است از همین جهت بسوامتر نام یافت یعنی دوستدار همه

عالم و چون همه عالم و موکلان حواس همه خدمت او میکنند به پران گفتند که تو بایست

یعنی سزاوار تعظیمی از همین که موکلان حیاتی گفته نام دیو یافت و چون نگاهدارنده از

ازگناهان است از همین جهت اتر نام یافت و چون نگاهدارنده همه جانداران است از همین

بهرو واج نام یافت یعنی نگاهدارنده جانداران و چون موکلان او را زرک خود گفتند

از همین جهت بسشت نام یافت یعنی پناه همه و چون در همه اندام و حواس اول

در امد از همین جهت برکاس نام یافت یعنی در آینده پیش از همه و چون پاک کننده

همه است از همین جهت پاوماني نام یافت یعنی پاک کننده همه و چون پران گفت که

همه منم و در شریف و خسیس من در آمده ام از همین جهت جهود رسوکت در جهانست

نام یافت یعنی در آینده در شریف و خسیس و چون حس ها تعریف پران کردند

و پران تعریف اینها را قبول کرد از همین جهت سوکت نام یافت یعنی قبول کننده

فرزندان پران باشند عناصر که فرزندان حواس اند یعنی که فرزندان پران خواهند
هرچه از پسر است از پدر است وانچه از پدر است از پسر است ازین معلوم میشود که
هرچه درون بدن است یعنی در نفس هرچه در بیرون بدن است یعنی در آفاق
همه یکی است دانندهٔ این سخن مهدرس نام پسر از پرانجی گفته است که من حواس
وموکلان حواس را با خودکی میدانم ومنکه پردم از پیه از زمین پیدا شده اند درون
مثنی پران کوه است که بنائی دکوبائی ومشغول است در دل درویست و از انها در
خود فرو برده است و پران را با جمیع انها برهم کیری نامند یعنی کوه خدا
جهته گفته که ان جواهر حس هاست هر که حقیقت پران را چنین بداند بر همه کناهان
که دشمن او بیند ظفر یابد وکناهان را در خود محو سازد وهمین پران را اسومی نامند
یعنی حرکت دهنده همه وهمین پران دولت هم هست وبید ولیه هم است وفرشتهای موکلان
که پران را دولت بزرگ دانسته با ومشغول میکنند بانها دولت میدهند وازین ظاهر است
که وقتی که آدمی خواب میکند نفسی که از دهن او بر می آید لفظ هوه هوه بر می آید معنی
دولت است که موکلان حواس باین لفظ مشغول میکنند چنانکه پران را دولت
بزرگ میدانند ازین است که هزیمت میخورند وظفر می یابند انکه پران را دولت بزرگ
دانسته مشغول میکنند و هم از مثال فرشتها میشود هر که حقیقت پران را چنین
بداند بر همه کناهان که دشمن های او بیند ظفر می یابد وکناهان را در خود محو میسازد
پران مرگ هم هست وحیات هم هست ودر جای دیگر بید منتر هم مذکور است
پران است که هرگاه بیاید حرکت میکند این نام می یابد وهمین که به غذا وارباب بسته
شده است وقتی که بیاید متوجه میشود پران نام می یابد تا بایان بسته شده است
پران بین را نگذاشته پیر و عد این پران که بیزدال است وا و را مرگ نیست تا به
که میرنده است تعلق دارد یا بدن می باشد وحواس وبدن میرنده همیشه با پران اند
واوخود بیزوال است وبدن وحواس همیشه با پران در هر وقت در آفاق عالم
بالا و پائین یعنی درجات بهشت ودرکات دوزخ همراه پلید کرمی
[illegible]

میطلبد گویایی از زمین و آتش عدل با طلبیده یعنی زر و ارزن بیرون

او بجا آورده همه چیز را او حاضر میکنند هرکه دولت و بزرگی پدران

را چنین بفهمد تا جایی که زمین و آتش همه مسخر او گردد و تا زمین و آتش قایم است

دولت او قایم بماند و از نفس همین پدران که بو میگیرد دو پسر یکی فضایی

که جانداران دران حرکت میکنند و آواز از و شنیده میشود دویم

بادی که بوهای خوش می آرد پیدا شده و چنانچه پدر پسر را خدمت

میفرماید اینها پدران را خدمت میکنند هرکه دولت و بزرگی پدران را

چنین بداند تا جایی که فضا و باد است همه مسخر او شوند تا فضا و

باد است دولت او قایم بماند و از بینایی پدران دو پسر یکی عالم بهشت

که باران از آن می آید و غله پیدا میشود دویم آفتاب که از روشنی

آن همه چیز دیده میشود پیدا شده چنانچه پدر پسر را خدمت

میفرماید اینها پدران بینایی را خدمت میکنند و از شنوایی پدران

دو پسر یکی جهات که آوازها از و می آید و سبب شنیدن آوازهاست

دویم ماهی که شناسنده اوقات عملهاست پیدا شده چنانچه

پدر پسر را خدمت میفرماید اینها شنوایی پدران را خدمت میکنند و

از دل پدران دو پسر یکی آب که پاک کننده بدن است و فرا[illegible]

اعتقاد دویم بدن موکل آب که زیاده کننده اولاد است پیدا

شده و چنانچه پدر پسر را خدمت میفرماید اینها خدمت دل

پدران میکنند چنانچه آب اصل همه است که همه عناصر را او جمع

میکند و باقی عناصر دستگاه اوست همچنین دل پدران پدر عناصر است و

همه عناصر دستگاه او و چون عناصر را فرزندان حواس گفته شده

و قبول مسبب شاکس کنند اوز راینگس و باج میدهند و زن برہتی که بزرگ همه
وزنهاست بمنزله پران است وزنهای دیگر بمنزله آعضای بدن جون
پران بمنزله لباس بدن است یعنی که همه کس بادت ؟ ن رر بنگس
وباج میدهند وچون پران بوزنها پوشنده شده است از بحثیه وزنها
را چهند گویند یعنی پران را پوشیده اند هرکه بر حقیقت وزنها اینچنین
مطلع شود بهرسمت که برود و هرکنی که بکند این وزنها کناهان او را
پوشیده ولکی بجانی او کنند و موافق این دفتر بید یکم هست برکه تمام
نام رکبید رکفت برای که لکی هادارنده جمیع حواس است او را
می دیدم همین پران است که لکی بدارنده همه تمام است و هیچ در
کار خود است وهیچ کاه خواب نمیکند پران بهر راه میرود یعنی همه
را حرکت میدهد و در بد ن بهراه مختلف میکردد و همین پران
در همه جهات و همه عالمها پراست و در میان آنها حرکت میکند
ای پران لی اندر یعنی بادت ه بزرگ همه عمل کننده با نتیجه
های عملها خود را چنانچه خزانه را در زمین دفن میکنند در دلها
تو لکی بدانسته اند همه عالم ها را پران احاطه کرده است بهوت اکاس
که محیط همه است پرانی که عین وزن برهتی است او را
احاطه کرده است و بهوت اکاس بقوت پران ایستاده است
چنانچه بهوت اکاس را پران لکی بداشته است جمیع جاندار ان
از برهما کرفته تا بمور چه پران همه را لکی هداشته است باید که بداند
که اینچنین پران منم بعد ازین بیان دو دت ها و هریکی های پرانی
که در همه جاری است کرده میشود از کویا یک این پران قرمعنی که نباتات
از و پیدا میشود و آتش که برنده نباتات است مثال دو دب

آن را تصرف کرد و طلوع پران بر همه ظاهر گشت پران پرات نام یافت یعنی صبح صادق و
چون همه حواس وقت خواب در پران غروب میکنند و فرو میروند نام پران سیام
سیو یعنی شام در وقت بیداری که باز حواس را ظاهر میکنند نام پران اهم سیو یعنی
روز و پران وقتی را پایان شده همه حواس را غروب میکنانند نام او سب سیو موکل
گویائی که آتش است گویائی پران است موکل بینائی که آفتاب است بینائی پران است
موکل دل که ماه است دل پران است موکل شنوائی که جهات است شنوائی
پران است قوت مجموع حواس پران است چنانی گفته شده است که موکلان دررون
حواس اند و موکلان بیرون آتش و آفتاب و ماه و جهات اندهرن و ل بیر بدر
رکهیسر که عارف بود چنین گفته است که من پرانم هر کسی چیزی را که بمن نمیدهد مالک
آن چیز نیست یعنی هر چه هر پاینده میشود از آن پران است هر که آن چیز را ازای
پران نداند است گویا ان چیز در ملک آن نیست از خوردن و آب میدان
هر چه بخود نسبت میکنند همه را به پران نسبت کنند نه بخود حقیقت پران که مجموع
حواس است من که هر بوق رکهیسرام خوب میدانم من مشغولی پران عین پران
شده ام هر که پران را چنین بفهمد همه جانداران بی اختیار شده هر چه ذرا زند
باو میبکشی میدهند پران با جمیع حواس و موکلان اندرون و بیرونی مجموع
اینهمه ستی نام دارد او مس نام پران است وت نام غذای وی نام آفتاب
این را نیر بت نام میگویند یعنی سه چیز را یک کردن چنانچه سه چیز در چشم است
که سفید و سیاه و سرخ مکت هر که این حقیقت ستی را چنین بداند
هرگز دروغ نگوید و اگر احیاناً دروغ هم گوید راست شود پران گویائی
شنود را رسیمان باریک ساخته و نامها را رسیمان کنده کرده همه
عالم را بسته است چه عالم دربند نام افتاده اند و نام از گویائی پیدا شده است
و همه نامها بگویائی گفته میشود هر که این را بداند که پران بگویائی نامها
همه را بسته است همه عالم محتاج کسی نیکه آنها را بسته آورده باشند

برای آنکه علتی برهم است در بدن که عالم خدمت بابن روکش دری ایلاول از راه سر انگشتهای پا در آمد
آن عضو پا نام یافت از انجا به ساق رسید آن عضو ساق نام یافت بعد از آن برهم به بالا
کفت جای بکر که وسیلی وارسته باشد به شکم در آمد آن عضو شکم نام یافت بعد از آن برهم فرمود
که بجای کلان تر ازین در آید در سینه در آمد آن عضو سینه نام یافت مریلان سر کرا جهه کسیر
چون حرارت غریزی را در معده یافتند همان حرارت غریزی را برهم دانسته بان برهم سعوبه
مایل میکنند هر جا برهمست بعد از آن بران از سینه بالا متوجه شد و در سر جای خود کرد
آن عضو سر نام یافت و سر را کردن تمام الدماغ است و این دولتها در انجاست که بینائی باشد
و شنوائی باشد و گویائی باشد و دل باشد و بویائی باشد چون اینهمه دولت در سر باشد
آن عضو سر نام یافت هر که برا همعنی مطلع شود همه دولت او در پیش شود همه حواس سجاد
شوند همه حواس در باب بزرگی خود با یکدیگر گفتگو کردند که ما بزرگیم و هر یک میگفت که من
بردارنده بدن ام و قرار دادند که همه یک یک از بدن بیرون میرویم از رفتن هر کدام که بدن
بیفتد و ضایع شود بردارنده بدن همان است گویائی بدر رفت بدن گنگ شد اما می
خورد و میرفت میدید بینائی بدر رفت بدن نابینا شد اما میخورد و می آمد میدید شنوائی
بدر رفت بدن کر شد اما میخورد و می رفت میدید دل بدر رفت بدن هیچ نفهمید ولی آمد
اما میخورد و میرفت میدید پران بدر رفت بدن افتاد و پراکنده شد بدن از پراکندگی
سر نام یافت هر که پراکندگی بدن را اینچنین بفهمد کناهی که دشمن باطن او است
ظاهر او نیز همه مال بدن بیفتد پراکنده شوند حواس باز با یکدیگر نزاع نمودند
و گفتند که از در آمدن هر که بدن برخیزد او بزرگ و بردارنده بدن است یک یک در آمدند
بدن برنخاست چون پران در آمد بدن برخاست از همین جهت نام پران اکت است
یعنی ظاهر کننده همه و بردارنده بدن جمیع حواس پران گفتند که تو بردارنده همه و تو
صاحب مائی ما همه از تو ایم و موافق این معنی در منتر بید مذکور است که همه حواس
به پران گفتند که تو از مائی و ما از توایم چون حواس دیدند که پران بزرگ است همه قدرهای
خود را باو گذاشتند و او قبول کرد چون همه آنها بزرگی را به پران وا دادند پران

شخص میدانش اوللة میشوند باید که خور را ظاهر کننده همه دانسته چون مشغول کنند می همی
شخص ظاهر کننده همه است چنانچه زمین ظاهر کننده همه است و گویا که آن دهن آفتاب است
و آیت های پیدا غذای آن چه همه از غذا پرورش می یابند همین یعنی شخص تا منتهای سوراخ
بینی که در زیر پایش خواب پوست ظاهر کننده همه است چنانچه عالم فضا ظاهر کننده همه است
و آفتاب آن باران است و آیت های پیدا غذای آن یعنی ذکر چه جنس نفس کرده شود که همه
غذا پرورش می یابند همین پیدا شخص ظاهر کننده همه است چنانچه عالم جهت ظاهر کننده همه
و آفتاب این جسم است و آیت ها پیدا غذای آن و همه از غذا پرورش می یابند الست
که پیدا کننده همه است با مشغول می‌روند و در دنیا موافق شد و غذا هم در همه جا موافق شد
که همه باور زنده اند و از و حرکت میکنند و از همین غذا در عالم دیگر انعام نصرت می یابند از
غذا که قوت عبادت هم میرسد نصرت بر انعام می یابند و از غذا دادن بمردم در عالم همه
مطیع او میشوند پس همه عالم هم غذا است که هم خورنده غذا و زمین هم غذا است و
هم خورنده غذا چون همه از و میروید غذا است و چون از رستنیها او که قربانی کرده میشود
غذا فرشته ها میکردد و از باران که از آن عالم می آید غذای زمین میکردد پس زمین هم
خورنده شد و هم خوراک و انعام نیز خورنده شد و خوراک هم شد یعنی همه عالم خورنده
و خوراک یکدیگر اند هر که اینچنین بفهمد خورنده کل عالم و خوراک کل عالم میشود و اگر چه همه خورنده
و خوراک یکدیگر اند اما داننده این یعنی صاحب همه میکردد و او صاحب این دانش نیز هست
نطفه صورت کل عالم که برجا بست است نطفه او فرشته ها موکل حواس اند و
نطفه فرشتها باران است و نطفه باران نباتات است و نطفه نباتات غذا و نطفه غذا
یعنی نطفه و نطفه نطفه برنهای جانداران و نطفه برنها دلها و نطفه دلها عقل است و نطفه عقلها
گویایی یعنی گویایی بعد از فهمیدن است و نطفه گویایی عمل است و عمل صورت شخص است
شخص عالم خدا است و این عالم خدا یعنی غذا است و غذا یعنی ماه است یعنی موکل
همه نباتات است هر که این بدن را عالم خدا و یعنی غذا و یعنی ماه دانسته مشغول کند و عالم
و رسیده و یعنی ماه میشود و دیگران او را ماه دانسته با و مشغول میشوند برایشان

وهمین حق است از این راه معرفت غافل ماندند و این راه را گذاشته سالک دیگر ماندند
بزرگان سابق این راه را نگذاشته‌اند هر که این راه را گذاشت خود را از [illegible] موافق
همین در منزل میرفت سه قسم از مخلوقات این راه را گذاشتند یعنی راه معرفت
و عمل و بعضی در عمل در آمده به همین آتش مشغول شدند و بعضی به آفتاب که در عالم از شناسا
خود را همین کرده ماه مشغول شدند و بعضی به باد و بعضی چیزی لغضی که در همه جهات پر شده ماده
مشغول شدند این سه قسم مخلوق از راه معرفت و عمل را گذاشتند اینها اند یکی
جانوران پرنده و چرنده و از آدمیان هم هر که مثال اینها باشند و دیگر نباتات خواه علف
و گیاه باشد و خواه درخت و دیگر چیزهای ارضی و از اینها که بگذاشتند بعضی تا آتش
مشغول گشته آتش پرست شدند و به عالم آتش رسیدند و بعضی با فانی که روشنایی او در
در عالم همین است مشغول گردیده آفتاب پرست شدند و به عالم آفتاب رسیدند و بعضی به بادی
که در جهات پر است مشغول گشته بادپرست شدند و به عالم باد رسیدند اگت اگت که
مردم میگویند یعنی ظاهر کننده همه همین زمین را ظاهر کننده همه باید دانست معنی اگت نیست
که از وی همه چیزها ظاهر شود چون از زمین همه چیز سر وید ظاهر میشود لیکن همین ظاهر کننده همه باشد
و اگت هزار آیت بید است که برای عمل میخوانند و آن آیت‌ها اگت نام دارد و آن
شمال هم اگت نام دارد و در آن آیت باید که اگت نام دارد تعریف آفتاب است
و در زمین هم آتش بجای آفتاب است و از آن آیت‌ها نفع که گرفته میشود در زمین
نفع از غذا گرفته میشود همه از غذا پرورش می‌یابند و همین عالم فضا ظاهر کننده همه است
چون از آن آیتها همه چیز ظاهر میشود و در فضا پرنده‌های پرند ظاهر میشوند فضا
ظاهر کننده همه باشد و آفتاب عالم فضا همین باد است بلکه و غله که از زمین [illegible] شده
در عالم فضای بالا و همین عالم هست ظاهر کننده همه است باران که از آن عالم نازل
میشود همه روییدنیها را میپرورد و نمود در آن عالم همین آفتاب آفتاب است و غله که به سبب آن
باران میشود غذای آن عالم است چه همه از غذا پرورش می‌یابند این مشغولی که میکنند
بیرونی است مشغولی درونی مدن این است که همین شخص ظاهر کننده همه است که از او

مردم ملک را ضبط کرده در جای خود ابجازی که خواهش اوست باختیار خود می باشد همچنانش این
پرس که بصورت علم است حس ها را که در بیداری در محلها جمع بودند در اندرون بدن
کشیده موافق خواهش خود می باشد پس در وقتی که نوبت بیهوش در او وقت خبر را مطلق
نمی فهمد براه هت نام رگها که در عدد هفتاد و دو هزار است و از دل بر آمده تمام بدن را احاطه
کرده است حواس را در بدن در آورده آن شخص میخواید پس چنانچه طفلی که مطلق فکر ندا
باشد و یا پادشاهی که مردم در ضبط او باشند یا برهمن بزرگ که در علم مرتبه تحقیق داشته
چنانچه از رفع لوقه انها به جمعیت خاطر میخوابند همچنین جیو اتما با برم اتما که عین علم است در نوبت
یکسم آرام میکرد همان جیو اتما وقتیکه با دل یکی میشود در عالم خواب تماشا صور میکند و وقتی
که بیدار میشود مثال عنکبوت که از خود تار پیدا کرده می بافد و نیز چنانچه شرارها از اخگر پیدا
میشود همچنین همه حس ها را که به اندرون برده بود بیرون بر آورده بیدار میشود و ظاهر میکند
همین طور از برم آتما که عین علم است و در وقت مها پرلی که برم اتما بصورت اصلی
خود مانده بود باز ظاهر می باید از سر نو بعد قیامت کبری همه حس ها و همه عالمها و همه موکلها
و همه عنصرها عبارت است از برهما تا کاه بر میخیزد و بیدار میشوند و نام این برم اتما
اپنکهت ست و این برم اتما ست ست ها ست یعنی پران و عناصر مرکب از حقایق
و عناصر که پران که ربه ست همه ست است و او حق اصل اینها ست ست ها
این را ابدان پس از فهمانیدن راجه معلوم شد که آن برهم را در یک مظهر منحصر نباید دانست
بلکه این برم اتما را محیط همه و عین همه و برتر از همه باید دانست و منزه از همه تمام
چرا همین اندر تا این اتما را ندانسته بود پیشه چنیان روغالب میشدند و این
اتما را که دانست بر چنیان غالب شد و بزرگتر از همه فرشته ها باشاه خود را یافت و بر
همه فرمان روا گردید هر که این اتما را بداند بر همه غالب شود و بزرگ تر از همه شده
باشاه بابعد بر همه فرمان روا گردد و اپنکهت کوکناک تمام شد از رگ بید
رام رام رام رام او پنکهت اپشتریا از رگ بید
راه یافتن اتما همین معرفت ست و کاری که باید کرد همین است و همین راه معرفت برهم است

از بیمقداری تصفای برهمن دانسته عیشو در بست گفت از تو ارشاد میخواهم راجه گفت

لندن برهمن بجهت طلب جسم جنبی بادشاهی مخالف قرار داد سلف نیست لیکن چون لالو

رسوخ طلب ظاهر است بتو از برهمن ان رهم و درویشان کم که قیاخاطر تو بود پس بشیعه در بست

در بست را گرفته رخاست و بجای برو که شخصی خوابیده بود آمده ایستاده شد و آن شخص

خوابیده را باین نامها که نامهای بران است فریاد نمود که ای بزرگ و ای صاحب لباس سفید

دای ماه دای بادشاه ازین فریاد آن خوابیده بیدار نشد پس دست برو گذاشته تیز

بیدار نگشت آنگاه دست جنبانیده و بیدار کرده گفت ای در بست از جمیع گفتگوهای

سابق تو مشخص شد بیان ظاهر میشد اگر چنانچه بیان برم آتما بطفولیت خبردار میشد زیرا که از

لذدرفت نفس ظاهر است که بیان در بدن این هست و لکن این بدن و آنچه بادست

برهم می بود بیاسی از دست خبردار میشد چون جنبانیدن بیدار گشته یعنی ملاحظ

که برهم ازین هر دو مراتب راجه گفت در محل که این شخص خوابیده بود که بعد از گذرشتن

آن معان الصورت عالم ظاهر شده درین بدن تصرف میکند در وقت خواب این شخص

کجا بود و کدام صورت داشت و از کجا آمد در بست دعای بلاغت او در غیب و از گفتن

در بست این ظاهر میشد که جیو آتما برهم است لطیفه خواست که تنزیه آتما از جیو آتما بیان کند

پس گفت بسی که بعضی علم است بکام خوابیدن برانها را که عبارت از حواس است

قوتهای هر یک سطلب و ماطن کنیه بیان اکاسی که در اندرون دل است و آن

عین برم آتما است محو شده آرام میکرد و پس لگر کار و بار حواس فی نفسه ادمی بود در دل

محو شده دلان حواس شد و فی که با بدنهی بدن میکشد آن از حسی بطرز نام میلاد

یعنی خوابیدن زیرا که موضع خود است و بیت بمعنی باطنی خود است یعنی ذات آن و رسته

خود را بی بابید بیان حسی گوی پای بلا در میان بدن کشیده درخود محو میشود در وقت قرورین

در خواب در محلی که می باشد آن عالمهای آن بر سبیل تب لیس الملاع الملهبا کاکاه

بادشاهان میروند گاه ملک برهمن بزرگ و گاه در خلقت اعلی مثال فرشته و گاه در

در خلقت ادنی مثل مار و کژدم بوم این صورت قبول میکند چنانچه بادشاه که رنگ

در آب است من او را برهم دانسته بود مشغولم راجع باو گفت در معنی با من منافقه نکنی زیرا که
این پرسی آب را که بدن باشد موکل شل خود دانسته بود مشغولم نه برهم دانسته یعنی چنانچه در
حکم من کار و بار عالم جاریست بحکم او آب جاری است هر که با جنبی مشغولی کند همه چیز موافق
خواهش باو برسد و هیچ کاری مخالف آن نشود و فرزندی که از وی پیدا شود موافق او بود
پس دریت گفت پرسی که در جهات است من او را برهم دانسته بود مشغولم راجع باو
گفت در معنی با من منافقه نکنی زیرا که این پرسی جهات را من در وجود یعنی در گوش
دانسته بود مشغولم نه برهم دانسته هر که با جنبی مشغولی کند البته در وی پیدا شود که باو متفق شود
و قبیله باو متفق شده از وی جدا نشود پس دریت گفت پرسی که در آینه است من او را
برهم دانسته بود مشغولم راجع باو گفت در معنی با من منافقه نکنی زیرا که این پرسی آینه سا
نورانی و روشنی دانسته بود مشغولم نه برهم دانسته هر که با جنبی مشغولی کند نورانی و روشنی
و فرزندان او همه نورانی و روشن شوند در جماعتی که بود از وی نورانی تر و محبوب تر
دیگری در آن جماعت نبود پس دریت گفت آوازی که در وقت حرکت نفس از پیش
بر می آید پرسی که در وی است من او را برهم دانسته بود مشغولم راجع باو گفت در معنی با من
منافقه نکنی زیرا که این پرسی را ایان دانسته بود مشغولم نه برهم دانسته هر که با جنبی مشغولی کند
عمر طبیعی در عالم یابد و در ادراک مفاجات نبود پس دریت گفت پرسی که او عالی
سایه است من او را برهم دانسته بود مشغولم راجع باو گفت در معنی با من منافقه نکنی
زیرا که این پرسی سایه را موت دانسته بود مشغولم نه برهم دانسته هر که با جنبی مشغولی
کند در عالم عمر طبیعی یابد و در ادراک مفاجات نبود پس دریت گفت پرسی که در بدن است
من او را برهم دانسته بود مشغولم راجع باو گفت در معنی با من منافقه نکنی زیرا که این
پرسی را در بدن صاحب اختیار دانسته بود مشغولم یعنی جیو آتما نه برهم دانسته هر که
با جنبی مشغولی کند باید صاحب اختیار شود و پسران او نیز صاحب اختیار شوند
پس دریت سکوت اختیار کرد راجع باو گفت مقدمات تحقیق برهم را

سی باعث رضامندی عارض گردد که ان سبب ملاقات او شود و مردم مسلی هیچ هنگام
پس درین اثنا دربت گفت برسی که در افتاب نشسته می او را برهم دانسته بدمشغول راجه
باد گفت در بعضی بامی مناقشه مکنی زیرا که برسی افتاب بزرگی تمام نشسته و هرچهار عناصر
بهره رسیده برسی افتاب پادشاه عظیم الشان دانسته بادمشغول نه برهم دانسته هرکه اجنبی
مشغول کند او را به بزرگی تمام نشستی میسر آمده در بعضه از ترکیب عناصر بهره رسیده پادشاه
عظیم الشان شود دربت گفت برسی که در ماه نشسته می او را برهم دانسته بادمشغول
راجه باد گفت در بعضی بامی مناقشه مکنی زیرا که این برسی ماه از ترکیب غذای انسی و
گیاه نباتات دانسته بدمشغول نه برهم دانسته هرکه اجنبی مشغول کند روز بروز در خانه او
مال اشمال حلوا گیاه سوم بسیار گرفته شود بعضی دولت او بسیار شود و حلوا بسیار کند و غلا
او کم نشود و هر وقت هرچه خواهد غذا یابد پس دربت گفت برسی که در برق است می او را
برهم دانسته بدمشغول راجه باد گفت در بعضی بامی مناقشه مکنی زیرا که این برسی برق تجلیا
و لمعه منبع انوار دانسته بدمشغول نه برهم دانسته هرکه اجنبی مشغول کند او صاحب تهور شود پس
دربت گفت برسی که در بهوت اکاس نشسته می او را برهم دانسته بدمشغول راجه باد گفت
در بعضی بامی مناقشه مکنی زیرا که این برسی بهوت اکاس را در همه جای حرکت ما کننده از
جای بجای دانسته بدمشغول نه برهم دانسته هرکه اجنبی مشغول کند بکثرت فرزندان حیوانات
تمام جاها را محیط شود هرگز نسل او از منقطع نشود پس دربت گفت برسی که در باد
می او را برهم دانسته بدمشغول راجه باد گفت در بعضی بامی مناقشه مکنی زیرا که این برسی
باد را اندر بعضی پادشاه بهشت که هیچکدام نشستی هیچگاه ترک او کرده نشود
دانسته بدمشغول نه برهم دانسته هرکه این جنبی مشغول کند همه جا رافتح کند و هرگز کسی مغلوب
کسی نگردد و بر دشمنان خود همه غالب و مظفر باشد پس دربت گفت برسی که در آتش
می او را برهم دانسته بدمشغول راجه باد گفت در بعضی بامی مناقشه مکنی زیرا که این برسی آتش را
گیرنده همه بحثی که تا خاکستر مکند نگذارد دانسته بدمشغول نه برهم دانسته او گیرنده همه شود
بحثی که تا خاکستر مکند نگذارد و در برهان او نیز همین صفت شود پس دربت گفت برسی

ر دخواهشی نکند اصحاب را باید خواست بینایی را خواهشی نکند اصل را باید خواست
شنوایی را خواهشی نکند اصل را باید خواست زبان را خواهشی نکند اصل را باید خواست
دست را خواهشی نکند اصل را باید خواست بدن را خواهشی نکند اصل را باید خواست
عضو مخصوص را خواهشی نکند اصل را باید خواست پا را خواهشی نکند اصل را باید خواست
ده حصه دانایی و این ده حسی است و این ده حس در دانایی اگر این هر دو با هم همانند
هر دو معطل و بیکار خواهند ماند و این هر دو عین یکدیگر اند از یکدیگر جدا نیستند چنانچه
چوبهای آن نهاد فسار را به مربوط است و ناف را به آن چوبها همچنین حواسی دانایی
عین بران است مربوط اند و دانایی بحواسی دانایی عین بران است آن بلا علی
نهایت دان آتما عین سرور است و پیری ندارد و زوال ندارد و ازلی و ابدی منزه است
الا اگر جیو آتما را میخواهد که بعالم ذی بزرگ رساند تجلیات نیک میکناند و اگر میخواهد که بعالم
ست بر و شکلهای بد میکناند همین آتما پرورنده همه عالمهاست و صاحب همه عالمهاست
عالم همه اندر گفت ای راجه برترین این آتما آتمای من است انکه تو گفته بودم برکه مرا
نماسد هر کتابی که بکند کنه کار نمیشود است ره یابن بود که من همین آتما نام شد ادم
ن این قصه در اونکهت برهدارنک هم مذکور است در بت بالاک نام زناردار
سالک کارک که در عالم صاحب کمال و برعم خود عارف بود پیش راجه اجات شتر
اجات شتر اران گویند که جات در لغت تولد است و همزه برای نفی و
شتر بمعنی دشمن یعنی دشمنی او هر کرا از مادر متولد نشده زیرا که عارف بمنزله روح
است و افراد عالم بمنزله اعضای بدن او و عداوت اعضا با روح از جمله محالات
پس کسی که با عارف دشمنی کند وجود ان نیز محال است با اجات شتر گفت
راجه ملک کاسی یعنی ملک بنارسی حقیقت برهم چنانچه هست بر تو واضح کنم
اجات شتر گفت بجو سخای همین حرفی که از زبان تو برامد ترا هزار گاو خواهم داد زیرا که
طرف مردم راجه جنک گفته باشند تا همین ادمیر فند اگر چنانچه حقیقت

دانائی را دو شنید جمیع شنیدنیها ازان را اندوست که لبنان دیگر دانائی را دو شنید
گیرائی ازان را آلت دل که لبنان دیگر دانائی را دو شنید جمیع شادیها و اندوهها ازان آلت و
عضو مخصوص که لبنان دیگر دانائی را دو شنید جمیع لذت اجماع و اولاد ازان آلت دیگر که لبنان
دیگر دانائی را دو شنید جمیع رفتارها ازان آلت عقل که لبنان دیگر دانائی را دو شنید جمیع چیزها
که تعقل و دانسته میشود خواهش و انس آن آلت دیگر بیلان همراه دانائی اگر گویائی سوار شده گفتها
را میکرد و بر بویائی سوار شده بوها را میکرد و بر بینائی سوار شده صورتها را میکرد و بر شنوائی سوار شده
آوازها را میکرد و بر زبان سوار شده مزه ها را میکرد و بر دست ها سوار شده گیرائی میکند
و بر دل سوار شده شادیها و اندوهها را میکرد و بر عضو مخصوص سوار شده لذت جماع و فرزند
داد اولاد را میکرد و بر پا سوار شده روان میکرد و بر عقل سوار شده چیزهای تعقل و دانسته میشد
خواهش و انس را می کرد و اگر دانائی بیلان در گویائی نباشد چه قدرت گویائی است که
کار خود را تواند کرد و چه دانائی در بیلان است میگویند که دل من اینجا نبود برای این نام
تو نبردم اگر در بویائی نباشد چه قدرت بویائی است که کار خود را تواند کرد میگویند که دل من
اینجا نبود برای این من نشنیدم و اگر در بینائی نباشد چه قدرت بینائی است که کار خود را
تواند کرد میگویند که دل من اینجا نبود برای آن من ندیدم و اگر در شنوائی نباشد چه قدرت دارد
که کار خود را بکند از بهر آن میگویند که دل من اینجا نبود من نشنیدم و اگر در زبان نباشد چه قدرت
دارد کار خود را بکند میگویند برای آنکه دل من اینجا نبود مزه را نیافتم و اگر در دست نباشد چه
قدرت دارد کار خود را بکند برای آنکه میگویند دل من اینجا نبود من نگرفتم و اگر در دل نباشد
چه قدرت دارد کار خود بکند میگویند برای آنکه دل اینجا نبود مرا در شادی یا اندوه خبر نشد
و اگر در عضو مخصوص نباشد چه قدرت دارد کار خود بکند میگویند برای آنکه دل من اینجا نبود
مرا ازین لذت ها خبر نشد اگر در پا نباشد چه قدرت دارد کار خود را بکند میگویند چون
دل من اینجا نبود مرا ازین رفتار خبر نشد پس اگر دانائی نباشد عقل هیچ کار نمیتواند نمود
می باید که خواهش معقولات بکند خواهش دانائی که همین بیلان است و اصل است بکند
و خواهش حسی ها هم بکند گویائی را خواهش بکند اصل را باید خواست بیان

... وهمی یران که عین دانایست بدن را از خود و انسیم برسر
وازهمین جهت یران را زدارنده بدن دانسته باو مشغول باید کرد یران عین دانایست و دانای
عین یران است این هر دو یکی شده در بدن می باشند همراه یکدیگر می آیند چنانچه یران آ
که او را باین لفظ به بینند در حالت نوبت که حواس می بینند همه حواس با یران یکی شده
میمانند گویائی با نامها در ورود می آید بینائی با صورتها در ورود می آید و شنوائی با آوازها در ورود
و دل به اندیشه ها در ورود می آید و وقتی که از نوبت بیدار میشود چنانچه شرارها از آهنگر ظاهر میشود
جمیع یلان ها از جدا تمام ظاهر شده بمحال خود در می آیند و از یران ها حسی ظاهر میشوند و از حس ها
محسوسات میمانند و این سخن ظاهر است و همین علم تحقیقی است و وقتیکه بر جاندار مرد کی حالت
فوت میشود ضعیف وی قوت میکرود در بیشعور میشود از آن مردم میگویند که بیشعور گشته
و نمی شنود و نمی بیند و نمیگوید یعنی اینکه همه حواس او در وقت با یران یکی شده اند گویائی
با نامها در ورود آمده است و بینائی با صورتها در ورود آمده است و شنوائی به آوازها در ورود آمده است
و دل به اندیشه ها در ورود آمده است و از ضعفی که کرده بود همین که بهوش می آید باز مثل شرارها
که از آهنگر برآید از جدا تمامی او یران ها بجاهای خود ها میروند و از یران ها حواس بجاهای خود میروند
و از حواس محسوسات بجاهای خود میروند و وقتیکه یران بدن را گذاشت قوت گویائی میرود
حرف نمی تواند زد چه سبب حرف زدن قوت گویائی بود و بویائی هم میرود بو بایه
نمی تواند گرفت چه سبب بو گرفتن قوت بویائی بود و بینائی هم میرود نمی تواند دید چه سبب
دیدن قوت بینائی بود و شنوائی هم میرود نمی تواند شنید چه سبب شنیدن قوت شنوائی بود
هم میرود و هیچ نمیتواند اندیشید چه سبب اندیشیدن قوت دل بود مشغول یلان همین است
صبر او یران محو شده بود اند یلان عین دانایست و دانای عین یران و یلان و دانای
در بدن همراه می باشند همراه بدر می آیند طریق محو شدن جمیع عناصر در یلان که شده
یک لیتانی دانائی را دو شنید جمیع نامها از آن برآمد بویائی از لیتانی دیگر دانائی
شنید جمیع بوها از آن برآمد بینائی البسان دیگر دانائی را دو شنید جمیع صورتها از آن
زبان که لیسان دیگر دانائی را دو شنید جمیع مزه ها از آن برآمد شنوائی البسان

کشتم و ... [illegible]

داشتند مرا همه آنها را لیکن قسمت کرده دادم و بسیاری را از اهل
شهوات و لذات سالها از عالم خود که بهشت است باز زده دور کردم
و بسیاری را که قول کرده آمده بودند چون صاحب معرفت نبودند
همه را کشتم و بسیاری از جنیان را که معرفت ندانستند در عالم نفاق
کشتم و در این هم قوم کاملانی از جنیان بی معرفت را کشتم و با که
ابقدر بمعرفت کشتم نا گویم ... ضایع ... از بقدر کشتن کردم
هیچ گناهکار نشدم همچنین اگر مرا بدانند گناه و خطا ... اگر بکنند گناهکار
نشود و از مقام ایشان خوف نشود و اگر احیانا مادر را بکشد یا دزدی کند خواه
بر همه ببیند آن را بکشد هر قدر گناه که بکند روشنی و نور چهره آدم نشود
باز اندر راه کشف می بینی ... ام که آن پران عین علت حیات
میان ... که پران عین حیات است و حیات عین پران
این پران بی زوال تا پران در بدن است بدن حیات دارد
در انجام هم بی زوال پران است قوت پران که عین دانائی است بر هم
... خواهشها همه از پران پیدا می شود هر که را حیات و بی زوال
دانسته مشغول کنند در این عالم همه بسیار ... بی زوال شود و در بهشت
... بسیار بی نقصان بماند نعیم می گویند همه حواس با پران ها اند
گویائی را کجا قدرت است که بی پران کار گویائی تواند کرد و چشم را کجا
قدرت آن که بی پران تواند دید و شنوائی را چه قدرت که بی پران
تواند شنید و دل را چه قدرت که بی پران تواند اندیشید همه پران اند
حس ها کارها چون ... در گویائی پران ها می گویند در بینائی ... ها می بینند
در شنوائی پران ها می شنوند و در دل پران ها می اندیشند همه احوال پران
... چهار پران دیگر که هستند کارها خود می کنند اندر نعت ... پران
است را ... که پران ... است باز اندر نعت
... گویائی گنگ ... کمال است و ...

ناید

داشتم باز میگوید که تنهایی گذر از خوردن غذای پاکم در تو نگاه میدارم
میگوید در خود نگاه داشتم باز میگوید جمالی خود را در تو نگاه میدارم میگوید
در خود نگاه داشتم باز میگوید پنج شمالی خود را در تو نگاه میدارم میگوید در
خود نگاه داشتم باز میگوید درزی را که از دست صباح جنت بخلعت
فرزند معاد میشد داشتم در تو نگاه میدارم میگوید در خود نگاه داشتم باز
میگوید رفتار خود را در تو نگاه میدارم میگوید در خود نگاه داشتم باز میگوید
عقل و دانش و خواهش خود را در تو نگاه میدارم میگوید در
خود نگاه داشتم پیراهن را که کفنم کرد پدر کشته ایستاده میشود پدر
میگوید نیکنامی که از شمشیر زدن حاصل میشود و نوبی که از دولت
حاصل میشود تمام دولت خود را و نیکنامی خود را میشود دادم بر تو مبارک
باد پسر قبول کرده سر بزیر میکند دستهای خود را بر پارچه که بالای پدر افتاده
کرد کشته میگوید که عالم های بزرگ بهشت نصیب تو شود آن پدر بعد ازین
وصیت باید نمود که در اختیار و دولت پسر بماند داخل در دولت
وصیت به پسر سپرده است همه را از روی دانند داخل جان نتوانند از آنچه خود بغیر
شده سپاس اختیار کند و قضیه که نزدیک هنگام مردن رسید انجمن تمام
باید کرد بلکه بر بردن پسر را چه بهبود اسب را چه بهار است برور حالت دیگر سبقت
بمنزل اندر رسید اندر یاد گفت هم چه جواب از من بخواه که میشود هم راه برده
در جواب یاد گفت نمیدانم بهبود من و دیگر چیست در هر چه بهبود
باشد اگر خود این بد بد اندر گفت می از خود برای چه چیزی شود میشم
تو بخواه باش میشود هم راه گفت شما گریزی اندازید میان داین
چیزی ندارید اندر این سخن را شنیده از قدری کرداده که پر کشته قبول
کرد و از حق نگذشت برای آنکه او عین حق بود اندر گفت بهبود تو و جمع
ادیان و دین است که نگاه دارند هر که داند است میر او را بسیار از رار

می اندیشد قوت پرانی است که معنی پریم است چون از اندیشیدن
باز ماند ملومند و قوت او و پران او بر خود و پران در می آید همه
این موکلان از پران پیدا شوند و در پران محو می‌کردند تا در پران در می آیند
نمی نمایند و چون از پران ظاهر شوند می‌نمایند هر که پران را چنین دانسته
مشغول کند مشغول کننده را کوه شمال کرمان جای [illegible] تا را نام کوه
جنوب گرمسیر نام داده اگر هر چه خواهند او را تحقیق کرده می‌کنید [illegible] خواهم
گفت [illegible] ازین شغل را نخواهد یا ازین مشغول او را نخواهد هم [illegible]
و بینشی او می‌برند و قسم دیگر مشغول به پران این است که پران را از
همه حواس و دل و موکلان اینها زیرک تر دانند که همه حواس با یکدیگر
گفت [illegible] در زیرکی خود با پران همه از بدن بیرون رفتند و بدن
ماند چون [illegible] حرکت افتاده است که پاس در بدن در آمد هیچ کار
نتوانست کرد شنوای در آمد او هیچ کار نتوانست کرد دل در آمد [illegible]
هیچ کار نتوانست کرد پران چون در آمد تن برخاست و شروع [illegible] همه
کار کرد حس و موکلان حس ها دانستند که از ما زیرکتر پران است چون
اینها زیرکی پران را تعریف کردند [illegible] پران تن را [illegible] بهشت
خواهد رفت حواس با موکلان همراه او در باد در آمده از راه باد با [illegible]
آگاه [illegible] شده به بهشت می روند هر که پران را چنین مشغول کند [illegible]
برکت پران حواس و موکلان او به بهشت رسیدند [illegible]
[illegible] درخت بسیار [illegible] کلان [illegible] کاه سبز
در زمین فرش کرده آتش را نزدیک آن [illegible] کوزه پر آب نوشیده
رو پهلوی آتش نهاده [illegible] بعد نوشیده [illegible] آن گاه سبز [illegible] دراز
کشیده پیر را نزدیک خود [illegible] می‌گوید دست بر حس های تن
[illegible] را در تو نگاه میدارم پیر در جواب
آن می‌گوید در خود نگاه داشتم باز می‌گوید بینائی خود را در تو نگاه میدارم می‌گوید
در خود نگاه داشتم باز می‌گوید شنوائی خود را در تو نگاه میدارم می‌گوید در خود نگاه

۷

ن وبهر و دبیرهای دیگر نیست چیزی برد بهشی او نمانند این تغیر
مشتری که او نشیند نیست این است که از کیفیت چیزی تعلیمد و ابعاد این بیع
جمهاهست که از بحریقی که دریند تصور است بر آن مشغول شده آن
جمهاها را بیجا آرد در هر مطلبی از قسم ترقی دولت و حصول فرزند و باشد
سلطنت و مانند این که خواهد بسر کنند و مانند حساب انبار را
که هر که بر آن مشغول شده چنانچه در بیند تصور است انعاب را بیجا آرد
جا هر کوکلی بهشی صاحب از زبان دامن و بردن ملاحظه نمایند مر آن
مشغول را بیجا آرد به بوکلان بهشی بر آن او از جان و لقی ملاحظه
نکند و آن مشغول این است که چنانچه آتش که می سوزد وقتی که فانوس شد
می نمایند مرد پس روشنی او برای بکیفیت این بر اسم است و چون مرد از شنید
او در آفتاب و بر آن او در باد در آید و آفتاب تابنده است تابنده است
که از بر آن است که عین بر اسم است وقتی که غروب شد بلندی کوه بند آفتاب
مرد نور او در ماه در می آید و ماه بر آن بر آن عین بر اسم است روشنی داده
وقتی که فرود میرود می نماید ماه مرد روشنی او در برق و بر آن او در باد
در می آید و برق که می درخشد درخشند که او از بر آن است که عین بر اسم است
چون می درخشد می نماید مرد درخشندگی او و بر آن او هر چه در باد در می آید
بشنیع بو کلان از باد بید انوند و در باد محو می شوند وقتی که در باد محو شوند
می نماید و از بار بیرون آینده نمایند این مشغول در بو کلان است و مشغول
در دین این است وقتی که سخن می گوید قوت برای این است که عین بر اسم است
وقتی که خاموش شد گویای مرد قوت او در چشم و بر آن او در بر آن در آید
و وقتی که می بیند قوت برای این است که عین بر اسم است چون از دیدن باز
ماند بینا مرد قوت او در منوای بر آن او در بر آن در می آید و وقتی که
[illegible] بر آن است چون از شنیدن باز ماند

قدرت نیست ازو ابواب را اندر هر چه بر سما دارد [illegible]
برایمن توکنهاک رکنی گفت پیران را بر هم زانستر به او مشغول
کند کز این پیرانی که عین برهم است دل رسول اوست دکو بایید
غذا خوراننده و عبادت وزیر او و شنوایی عوض بینا او بمان پیران
که عین برهم است یا الکه چیزی از ایشان نخواهد اینها هر چه دارند بی خواهش
ادمی کلانند هر که به پیران اینجا مشغول کند جمع قاندان با اندام
نخواهیم هر چه دارند به او بخشش میگذارند این مشغول را شیری
کرد چندی است این است که خود قرار بدهد که [illegible]
از مجلس چیزی نخواهد و طلب نکند مثال این این است که فاتحه
فقیری بدی رفته از همه مردم آن دهد گدائی نکنند و چون مجلس چیز
به او ندهد به اغراض بیرون ده آمده بنشیند و خود قرار دهد که
اگر بعد از این کسی چیزی بدهد اسم او نگیرد وقتی که خود این قرار داد
بدید اماکن ده را به او چیزی نداده بود بندی طلب برای او چیزی
برده و بنشست داشته پیش او میگذارند نتیجه طلب نکردن این است
دیگری که از آن طلب نکرده بود نیز چیزی آورده پیش او میگذارند
و نشست بیارند مشغول به پیران است الکه چیزی نخواهد هر چیزی به او آید
قادر نتوانند کهک رکند [illegible] گفت که پیران و برهم [illegible] دانسته
باد مشغولی باید داد زیرا که عین برهم است [illegible]
~~موافقت میکند و با [illegible]~~
او دل او در دل او موافقت میکند پس پیران صاحب اند
باشد و این پیران که عین برهم است از مجلس چیزی نخواهد و اینها [illegible]
هر چه دارند بخشش او میکنند یعنی فقیر [illegible] او نیست [illegible]
مال [illegible] فقیر که بدی رفته گدائی کرد و چیزی ندادند و بعد از آنکه
اعراض شده درگاه نشست و قرار داد که چیزی از کسی نگیرد [illegible]

سبب [illegible]
گویا [illegible]
و با توای او [illegible]
با پیران او

بمرگ او فرس آن تخت و انسان همه بنده عزیز و در زندگی آن ...
و پنهان شد تا بمرد نگذرد آن تخت است و رہنما زان تخت نشسته است آن
مشغول بنیاد خود رفته بر آن تخت می نشیند رہنما ازو می پرسد که تو کیستی
او به رہنما میگوید که عین زبانم و هرچه در اندیشه زبانست نیز همه یعنی ماضی
و حال و استقبال بود ازجدا کایب که خود بخود روشن است ظاهر شده
ام و هرچه شده است و هرچه میشود و هرچه خواهد شد همه بر من ظاهر است تو جان
آن همه و هرچه تویی هم رہنما ازو می پرسد که کیستم میگوید هستی تویی
رہنما می پرسد هستی چه چیز است میگوید هرچه برتر از حواس و موکلان
حواس است آن هستی است و حواس و موکلان حواس با هم هستی
میگویند این همه که در میان هستی است ای رہنما تویی رہنما می پرسد که ایشان را
بکدام سبب نام و زد و بر زبان اطلاق میشی میگوید سبب پران که پران
در بدن مرد است یا بر زبان نام مهار زن بچه سبب بر زبان اطلاق میشی
میگوید سبب گویایی که گویایی در بدن زن است می پرسد قسم دیگر
که نه مرد است و نه زن بکدام سبب بر زبان اطلاق میشی میگوید دل
کرده و نه مرد است و نه زن بر رہنما می پرسد بچه چیز بوی میکنیم میگوید
بقوت بویایی می پرسد بچه چیز می بینیم میگوید بقوت بینایی می پرسد
بچه چیز می شنویم میگوید بقوت شنوایی می پرسد بچه چیز مزه میکنیم
میگوید بقوت ذائقه می پرسد بچه چیز کار میکنیم میگوید بقوت دست
می پرسد بچه چیزها در دست می یابیم میگوید بقوت تمام بدن می پرسد
بچه چیز لذت جماع و فرزند بچه چیز حاصل میکنیم میگوید بقوت
عضو مخصوص می پرسد بچه چیز راه میرویم میگوید بقوت پای می پرسد
بچه چیز می فهم میگوید بقوت عقل که از او تمام روشن است که رہنما او
میگوید که عالم مجمع عناصر لطیفه و بهین قرینه است از آن که همه نام دارد و نگاه شده
این عالم بزرگ هم عالم است و ظهور ظهورات و نام های قدرت است

است مرکب نهاده دل بی اصلاح دیگر رازان در با ملیدند
چون از این بر رود گذشت از حجاب نهات و بد خلقی مور [illegible]
بد نفس بد زبان او شود حجابهای نیک نفسی در بستان و باران
داد و الداد او شود از بهشت گفته اند که مشغول شکر ارادت باید گفت
باد نیک باید که از درد ستان آن مشغول پیدا گردد و بد سخنان او
بری دان مشغول در آن حالت از علما چنان فارغ است که گویی
برادر او بود در دو دشتان [illegible] ادام [illegible]
نیک [illegible] آن پای [illegible] در آن می بیند و جمال نیک و بد
و شادی [illegible] که اشتر به بهار سیده با این روشنی [illegible]
می شود و دیگر [illegible] آل بر دو دیع خوشبو [illegible]
درود در می آید و دیگر که در آن شهر دانا کاملی شود [illegible] موقت
بر بها درود در می آید و دیگر که در میان آن خانه مرد تمام نور [illegible]
درود در می آید و روشنی [illegible] در جایست که در بالا
آن خانه اندر او بلای می بیند که جا بچه بر بها خود [illegible] بزرگ میداند
بزرگی بر بها درود در می آید و ادب سم خود [illegible] بزرگ میداند
دیگر که بر [illegible] بر روی آید عقل کامل درود در می آید در آن عقل
هم عالم بالا می بیند و دیده اند و دیگر که بر آن تخت [illegible]
بی نشسته چنان بنماید که جان بر آن [illegible] و نور [illegible]
تخت بر آن این است [illegible] روشن است و چهار پایه
آن زمان [illegible] مستقل است و دو پایه دیگر آن [illegible]
در پیش است و دو چوب طولانی دو بازوی او دو پایه [illegible]
که [illegible] دو چوب در طرف عرض آن تخت دو پایه دیگر
[illegible] و این چهار از نامهای [illegible] دارد و [illegible] آیات [illegible]
[illegible] آیات [illegible] با این [illegible] چهار چوب آن تخت است
[illegible] چهار چوب آن تخت است و [illegible]

در بیان آن خانه اند و خاصیت واصل شدن آن خانه این است که
هر که در آنجا نه در آید خود را از سم زرنگ [illegible] میگوید که مثنی
بر جا [illegible] یعنی جرم [illegible] و چبوتره در میان آنخانه است که نام آن تخت
رست یعنی عقل کل و بالای آن چبوتره تختی نهاده اند که نام آن
اسم اعظم است یعنی نور بسیار و بالای آن تخت زنبیل است که نام آن
زن مالیقی است یعنی پیدا کننده دل و حواس و در دلاست بر گرد آن
زن که جمیع عالمها در پیش آن سیاه کلها خردی نماید و در آن
پرده انچه دها بسیار اند هم سیاه ما در میان صورت انچهای
شیرین و لطیف میکوبید در میان آن دایره شهرهای معروف است که
پاک کننده دل است مشغول به برهم انجا و در انها رسیدن انجا
بر سیاه دوم عالم خود میگوید بد و بد و سیاست مهالی برای او به بریده زمین
زر [illegible] بحر که از غایت آذن دران ببری رشد [illegible] جوان میشوند که نشسته
رست و دیگر این بهر نخواهد و با نصد حور به ستقال او سیدند در دست
صد حور دیگر تمکنت و در دست صد حور دیگر علوی است که با او
صد حور دیگر [illegible] و در دست صد حور دیگر [illegible] و در دست صد
می نوشند و در دست صد حور دیگر جواهر نوشیده است
حور دیگر حلقهای نوشیده است و در دست [illegible] که
بینی آدمی بر بند و این آرایش که خاصه [illegible] است او را [illegible]
آنشخص ابدی [illegible] خود را [illegible] آن مشغول از آن [illegible]
مراتب که از خواهش و غضب و حرص و شهوت و غرور و حسد ساخته
شده است سبب آنکه این صفتها جای دل [illegible] جای دل [illegible]
است و این صفتها را و انداخته محبوسانه را نکند رسد در آن خندق
عرق میشود و سوکلها [illegible] ریاضت و مشغولی اند [illegible] که مشغولی
و سلوک کرده بعد از مردن برای هر کس [illegible] که آن سوکلها [illegible]
خورد

نتیجه عملهای نیک است که نفس فعال ازو دانسته شود و بازده
کلاه دارد و عالم ارواح عالم او است و از نتیجه عمل قربانی
که بر معنای صبح و شام می کند پدید شده است آمده ام در نطفه شده در
پدر جای کرده بودم و بعد از آن برای یافتن نتیجه عمل ملا در شکم مادر
آورده و عالم آورده اند و ده پوست پدر ظاهر کرده به رکسانی سخن
راست و ظاهر شده است مخفی در شکم مادر و وقت برآمدن از آن
کشیده ام امیدوارم که بعد از این معرفت بیابم چنانکه هرکه از
که کوشیده بتوم ... ذنب این هویت از بلاده نقد داشته
بر نتیجه عمل که رساننده جهنم است خلاص یابد براه سلوک و مشغول
در آیم و راه سلوک که آنرا دیوجان میگویند این است و چنانکه سالک
می میرد نتیجه از عالمی که در وحر یافت است آمده او را به راه نیک
می سازد اول بکوکب آتش برساند و از آنجا که رساننده کوکب باد
برساند و بعد از آن بکوکب آب و بعد از آن بعالم آفتاب و بعد از آن
بعالمی که در آن ابدر است و بعد از آن بعالمی که در آن برجیس است و بعد از آن
بعالم کوکبی که در آن ... است برساند و در انوار العالم برسد که خندق
که نام آن ... است یعنی از خواهش نفس و غضب و حرص و شهوت
دور و جدا ساخته شده است و مکانی مانع ریاضت برکنار آن
خندق الستاره اند و از آن خندق گذشته دریای دیگر است که نام آن هم
ویتهر است یعنی که در آن غسل بکند از پیری برآمده جوان شود
و از آن گذشته درختی است که نام آن ال ... است یعنی هر سوده که در دنیا
است در آن درخت است و از آن گذشته شهری است که نام آن ...
است یعنی دور دو آن بسیار وسیع است و در میان آن شهر خانه است
که نام آن ... است یعنی هیچکس بر آن خانه ظفر نیافته اند و
اندر کرباد شاه ... است و بر جانب که کوکب قایم است هم

خندق ... نام ... هیکل ... است ... تحریص ... زنده ... ستاره ... شهر ...

... خانه برانند

ی خواهش قربان کرده به زرن رهبر کشف ملاجات بلبانان

بیر زنو کیست لبر خود کشف تورنته قربان بلبانان وقتی که

ی آمد چیز رابم ازو پرسید که نوکیست زرین عالمها عالمی هست

ران عالم را تا وان نمیدانند به نتیجه کردن حساب این قربان را

عالم می توانید بیایید یا بیرون از همه عالمها عالم هست چنانچه جولی

لی به پیوند دیگر هرگز از هم جدا نشوانند پنجان که هم گربان عالم

م عاشق العالم شده دیگر از وجدا نشوم سوکیت بکشم این را نمیدانم

رفته از پدر خود که رستاد مراسخ به پرسم رفته از پدر پرسید که چیز آمیں

زیرا بی خلق سوال کرده که پرسی از او ما چه جواب دهم پدر او گفت با هم

حق را نمیدانم در مجلس همان چیز را بپرس ما و تو هر دو رفته از زیبی میدیم جواب داده

رتبه عالم را بیاوریم از هر که پیدا است معلم او بجان به چیز پرسید بدانیم را ارد

سوال کنیم هر دو روانه شد و بجایی شاگردان به بیش چیز رفته وقتی که

بیش او رفتیب چیز گفت چنانچه بی تعظیم بسیار بجا آورد با به کرسی

تعلیم شما بجا بیارم که شما تعالم خود مغرور شد بیاید بدانید که از این این عالم

را بیاورید بیایید و بنشینید که من شما شرح کنم بعد از آن به چیز گفت

بعد از مردن از راه حساب که نظر به نتیجه دارند هر کار این عالم میرود در افرازش

تعالم ماه میرود و در آنجا خادم سوکلاس نیمه اول ماه که روشنی

رست میشود سوکلاس خوشحال میشوند اما آنهائی که از حساب تا نتیجه

رسیده اند هیچ راحتی و خوشحالی ندارند بلکه تنها می نتیجه عالب آنهاست

که تعالم ماه رسیدند وقتی که نتیجه حساب آنها که صد است سوکلاس نیمه ماه اول

است تمام تنزل کرده بدرکات جهنم افتد و در جهنم به صورت کرم

و جانوران دیگر مانند شیر و ماهی و مار و غیره میشوند و موافق

که به درکات جهنم بیفتند

از عالم ماه که برنده

سوال و جواب [illegible] امکنت [illegible] نثور از اتهرب بید
یعنی سر از اتهرب بید امکنت ۲ [illegible] ۱۴۷ از اتهرب بید امکنت
[illegible] از اتهرب بید امکنت ۱۴۹ [illegible] از اتهرب بید تنها امکنت [illegible]
از اتهرب بید امکنت ۸ [illegible] ۱۵۱ از اتهرب بید یعنی [illegible]
[illegible] امکنت ۹ [illegible] ۱۵۲ از اتهرب بید یعنی [illegible] امکنت
کا کل [illegible] امکنت ۱۰ [illegible] ۱۵۳ [illegible] از اتهرب بید یعنی [illegible]
[illegible] امکنت ۱۱ [illegible] ۱۵۴ از اتهرب بید یعنی [illegible]
امکنت ۱۲ [illegible] ۱۵۵ از اتهرب بید یعنی [illegible] امکنت ۱۳ [illegible]
امکنت ۱۴ [illegible] ۱۵۶ از اتهرب بید یعنی [illegible] امکنت ۱۴ [illegible] ۱۵۷ از اتهرب بید
امکنت ۱۵ [illegible] ۱۶۰ از اتهرب بید امکنت ۱۶ [illegible] ۱۶۷ از اتهرب بید
امکنت ۱۷ [illegible] ۱۶۳ از اتهرب بید یعنی [illegible] امکنت ۱۸ [illegible]
[illegible] ۱۶۴ از اتهرب بید امکنت ۱۹ [illegible] ۱۶۵ سوال و جواب از اتهرب بید
امکنت ۲۰ [illegible] ۱۶۹ [illegible] از اتهرب بید امکنت [illegible] ۱۷۱ از اتهرب بید
یعنی کاکل امکنت ۲۱ [illegible] ۱۷۲ از اتهرب بید یعنی [illegible]
[illegible] بیان کرده میشود امکنت ۲۳ [illegible] ۱۷۳ از اتهرب بید
امکنت ۲۴ [illegible] ۱۸۱ از اتهرب بید امکنت ۲۵ [illegible] ۱۸۲ از اتهرب بید
امکنت ۲۶ [illegible] ۱۸۳ از اتهرب بید امکنت ۲۷ [illegible] ۱۸۵ از اتهرب بید امکنت ۲۸
[illegible] ۱۸۷ از اتهرب بید امکنت ۲۹ [illegible] ۱۸۸ امکنت ۳۰ [illegible] ۱۹۱ از اتهرب بید
امکنت ۳۱ [illegible] ۱۹۴ از اتهرب بید امکنت ۳۲ [illegible] ۱۹۵ از اتهرب بید امکنت ۳۳
[illegible] ۱۹۸ از اتهرب بید یعنی علم [illegible] امکنت ۳۴ [illegible] ۱۹۹ [illegible]
از اتهرب بید امکنت ۳۵ [illegible] ۲۰۱ از اتهرب بید ٥

امکنت [illegible]
[illegible] ٥

[illegible]

بی پرآیا یام چشن نفس دان شه تبسم
کاه اسن نفس رنجاک که اسن نفس پرتیا یا ز دل
ساده
ب لکا بر اسن نفس رنجاک ... ز یا دل لبش پاک خود خاص
یا ز دلش از خنده دمان از شور تا زیاد دل لبش پاک خوشه کوک
سنوان از نغلب ساده یعنی برخاستن دکر و داکر ...
نغلب نعمت
ساده تو دلا در دو محو کردن نغلب نعمت
ساده تو دلا در رو محو کردن
جزر کب جمع لذات
اودیا سنا شغولی شیا ریاضت بر م جزر کب جمع لذات
اودیا سنا شغولی کردن چه چیز کتیابی عارف آلتیابی
سنیاس رک کاک چوک بک کردن چه چیز کتیابی عارف
سنیاس رک کاک چوک ... زمان ماضی
نهوت زمان ماضی
وناد انی نهوت
غیر عارف تد یا عالم آود یا جهاب وناد انی
غیر عارف تد یا عالم ... اشتغال تن دل چت خاطر بنده
پرتمان زمان حال بهو که زمان استقبال تن دل چت خاطر
پرتمان زمان حال ... که در میان دل می باشد
عقاب آشکارا نابیت آشتر جامی که در میان دل می باشد
عقاب آشکارا نابیت ... سمدر دریا محیط مها سمدر
ویشتر دل میان در م انند سر و ر زرک سمدر دریا محیط
ویشتر دل میان ... قیامت مهند ر لی قیامت کبری
وریای محیط آنه یه باران قیامت مهند ر لی قیامت
وریای محیط ... عالم فدرت اعرف آنکهنت
گوشند
مها پر لی قیامت کبری بر تمانده کره عالم فدرت
مها پر لی قیامت ... آنکهنت بیرونه از رک مد
آنکهنت کوکک ۴ ازرک بید آنکهنت پرید از مک ۴۲
سبت آرش
آنکهنت با سکال ۲۱ ازرک بید آنکهنت پرید از مک
آنکهنت با سکال ... آنکهنت نسب ... اشتر از رج بید ۸۵
آنکهنت میتری از رج بید ۶۸ آنکهنت نسب
ازرج بید آنکهنت میتری ... یعنی صد نام رود رکر فنا کننده
آنکهنت نسب ۹۷ رودری از رج بید یعنی صد نام
آنکهنت نسب ... آنکهنت تد یو ۱۰۴
آنکهنت شنو سنکلپ ۱۰۱ ازرج بید آنکهنت
هم ... آنکهنت ... آنکهنت چهاک تهر کا ازرج بید
هیزرج بید یعنی رد ... که سه اوت ... ۱۰۹
هیزرج بید یعنی ... بهکت سیلی ازرج بید
آنکهنت اشدیع ازرج بید ۱۰۷ آنکهنت ... ۱۱۵
آنکهنت اشدیع ازرج بید آنکهنت اان ... ازرج
آنکهنت پرکه سوکت ۱۱۱ ازرج بید آنکهنت هند ازرج ۱۲۲
آنکهنت پرکه سوکت ... ازرج بید ۱۳ ازرتا بید آنکهنت
زرج بید آنکهنت چهاندوک ۱۳ ازرتا بید آنکهنت ورین
... ازرتهرب بید ورین آنکهنت ۱۳۵

بهوتوک عالم زمین ترک توک عالم جهنم جا ترست عالم ناسوت
کر عالم بیدارست تو بن عالم ملکوت ار عالم خواب سلطنت
عالم جبروت کر کالبت خواب با رام رست تر با عالم لاهوت
کر عالم ذات است آتما جان بهما بر تر آتما جان ترزک جیوا تما ربع متعلق بدن
بهوت تما ربع صوای تما اکاشن ذات محیط بهوت اکاس
محیط عناصر اربعه تران نفس کیک بیانی مجمع ارواح کر حقیقت محمدی
باسی آن زبد مجمع عناصر بسیط بر تا بست مجمع عالم کیف کونات
تشخص کال ترک بید کتاب الهی کر بر چهار مصابح ان ورشد
حروف برابر باشد ترجو بید کتاب الهی کر وزن حرفهای چهار مصابح
آن ور عدد برابر نباشد بیا نید کلام الهی کر با آهنگ بخوانند آنهن بید
کتاب چهار الهی آیات آیت توجه ذکر و نشید لب است
خلاصه بید تر اس تهه بید آم بیاب باست چند وزن حروف سوره
مانند ی دیا ما مهم مه تر کما چه بیک سکامک تمادو
ابر اهاک رجوکن صفات یادیت کی لطف القاسم کن صفت
برنم حق دیو تا موکاک شتر و رشته کنده بب ورث نوخوان تیرا
اد لیت قرات با آهنگ آد کاما داری آزمن بر ششی ارکت آید
کروقت بر ششی بیربند ما آرا مدت خواندن ملحن مقرون
تیم ما تر انکاون آکار الف مفتوح او کار واو مضموم مکار میم ساکن
نا داواز آنا هم اواز معلق ما با ارادت لب بودن یا بود ذات
ترکرت اعدال شه صفت بتر توک عالم ارواح بیدان بحر اول
بیم اول مادر بحر اخر بحر احرباه آکت ن مابین بر ق و شمال مابین
جنوب و شرق شمال و مغرب بر ست مابین مغرب و جنوب آتیم
مابین جنوب و مشرق آدست افتاده در چهارده ربع سر میکند
بیشو ار جوارت عزیز کاک عالم اتو بید ثاک زبان آ

این فلقه توحید لا اله [illegible] یعنی [illegible]

شیخ اولیای الله [illegible] است در [illegible] نزار [illegible] و معرفت [illegible]

ترجمه نمود و [illegible] سخن بلند که [illegible] است و کلاه [illegible] آن [illegible]

وی حجت دینی یافت از این فلقه کتاب قدیم که این کتاب [illegible]

اولین کتاب [illegible] و [illegible] تحقیق و بحر توحید است و معانی قرآن مجید

بلکه تفسیر آنست و هیچ ظاهر [illegible] این است [illegible] در حق این

کتاب فهم است که انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون لا یمسه الا

المطهرون تنزیل من رب العالمین یعنی قرآن کریم در کتابی است

که آن کتاب نهانست و او را درک نکند مگر دل که مطهر باشد

نازل شده از پروردگار عالمیان [illegible] علوم [illegible] این [illegible] در حق

زبور و توریت و انجیل [illegible] و از لفظ تنزیل [illegible] ظاهر

[illegible] در حق لوح محفوظ [illegible] و چون [illegible] که [illegible] توحید [illegible]

اصل این کتابست و آیت قرآن مجید [illegible] ظاهر [illegible] نمود

پس تحقیق کتاب مکنون این کتاب قدیم [illegible] دارد این [illegible]

دانسته و نافهمیده فهمیده و [illegible] منقطع شدن خورد و اولاد خود

و دوستان و طالبان حق [illegible] و مقصود [illegible] سعادت [illegible] که غرض

نفس [illegible] را دانسته خالصا لوجه الله این ترجمه را که سر اکبر موسوم

[illegible] ترجمه کلام الهی دانسته [illegible] بخوانند و بفهمند بی زوال

و بی خوف و بی اندوه و رستگار شوند خواهند [illegible]

نام این [illegible] است یعنی [illegible] آورند کار [illegible]

دانی در [illegible] است و [illegible] وقت [illegible]

و عالم [illegible] ناسوت عالم [illegible] عالم ذات [illegible]

[illegible] عالم [illegible] عالم [illegible] عالم [illegible]

و نیز بر توریت و انجیل و زبور و دیگر صحف انداخت
اما بیان توحید در انبیای عجم که مه‌آباد و رموز بوده و از زمانهای سپاه کرد
آغوز حق کرده بودند مطلوب معلوم نمیکردند در پی آن شد که از
چه جهت دربند و نشان وحدت چنان که گفتگوی توحید بسیار است
و حکمای ظاهری و باطنی طایفه قدیم هند را بر وحدت انکاری در توحید
گفتار نیست بلکه پایه اعتبار است بر خلاف جهلای این فرقت
که خود را علما قرار داده اند و در پی تقلب و آزار و تکفیر و انکار موحدان
و موحدان افتاده سخنان توحید را از قرآن مجید و احادیث صحیح بو
صریح ظاهر است تا تو بنمایند و در زبان راه خدا بینند بعد از تحقیق این امر آن
معلوم است که در میان این قوم قدیم بیش از جمیع کتب سماوی چهار کتب
آسمانی که زرک بید و جربید و سام بید و اتهربن بید باشی بر جمیع پیامبرانی
آن وقت که زرتشت و ابوالبشر آدم صفی الله علیه السلام است با جمیع احکام نازل
شده و جمیع از همین کتابها ظاهر است و خلاصه این چهار کتاب که کلام
اسرار سلوک و احوال توحید صرف در آن مندرج است و آن را اپنکهت
می نامند انبیا از زبان آن بلاد جدا ساخته بزبان تعبیر با شرح و بسط
تمام نوشته اند و بیشتر از بهترین دانش سخنوران این حق جستجو
خود میان را چون نظر بر وحدت ذات بود زبان عربی و دیگر زبانی
دعوت و دسترس کرده خواست که آن اپنکهت را که گنج توحید
بوده و دانندگان آن در آن قوم هم کم مانده اند بزبان فارسی سلیس و
روان بی غرض بی تعصب راست برابر لفظ بلفظ ترجمه
نموده بفهمد که این جماعت که ارباب اسلام اعتقاد بوسیا و نیهایتان
میدارند در آن چه سر است چون در این ایام ملحده نبارسی که دار العلم
ن قوم است بودن این حق جو بسیار داشت چندان و نشان سیان تکرار آمد
بست و بید و اپنکهت بعضی از آن بیده و آن بود بزودی ساخته خود

ادم همه سره ادم

هو الظاهر والباطن

نقطهٔ بای بسم قدیم

باسم هو و سبحانه

حمد ذاتی را که نقطهٔ بای بسم الله در جمیع کتب سماوی از اسرار قدیم اوست

و اسم اعظم که ام الکتاب است در قرآن مجید اشاره باسم اعظم اوست

ملائک و کتب سماوی و انبیا و اولیا همه مندرج درین اسم اند

اما بعد چون فقیر بی اندوه محمد دارا شکوه در سنه هزار و پنجاه بکشمیر

جنت نظیر رفته بود بعنایت الهی و توفیق نامتناهی سعادت

ارادت اکمل کاملان زبدهٔ عارفان استاد استادان پیر پیران

بینوایان موحد حقایق آگاه حضرت ملا شاه سلمه الله دریافت

چون ذوق دیدن عارفان هر طایفه و شنیدن سخنان بلند توحید بهم

بود بسیار کتب تصوف بنظر درآورده و رسالها تصنیف کرده

تشنگی طلب توحید که بحریست بی نهایت دم بدم زیاده میشد و مسایل

دقیق بخاطر میرسید که تا حل آن جز کلام الهی و دلیل نامتناهی دانسته

امکان نداشت و چون قرآن عظیم و فرقان کریم اکثر مرموز است و

امروز دانندهٔ این رموز کمیاب خواست که جمیع کتب سماوی را بنظر

درآرد تا از سخن کلام الهی که خود تفسیر خود است اگر در کتابی مجمل باشد در

دیگر بتفصیل یافته شود و از آن تفصیل آن اجمال دانسته گردد

تپ ... رس اور کرکہیت سے

اڈاپنکلا چار اسرم برنین

۲۰۱

ادینکہیت نرسنکہ تاپنی نرسنکہ تاپنی نہ جوکہا

۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴

کتہا چار یاو جیو کی کتہا پرنو اور برہم کی کتہا پرنو اتما کی ایکتا

چار یاو برہم یکے ایکتا کا ونہیان

۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷

کتہا مایا کون نہی کر کیا بیون نی اتما کتہا برہم سون جیو

نرسنکہ روپ سون آپ بیون لیتی آتما کون ایک کری

۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹

تایا کون مار کر سون کتہا سرب برہم سی کتہا جیو ایسر مایا

بین کری کی بہید سون ہے

تمت سون کیا مایا

دونوں لے پر جب

تمت تمام شد فہرست مفصل تصنیف حقانی و

معارف پناہ سرادار عظیم سرمہاراج صاحب کل جل

زہاں شکار کون جو کبیر ... و راس جی

بدستخط خاکسار سراپا انکسار سنگرن

سر ... باد سے بار بہ ہموار

سمت اتہار اسے جالیس

من نوشتم صرف کردم روزگار

من نمانم این بماند یادگار

رام رام رام

۱۸۳

اونکیهت ارکهی ارکهی نک کتها

کتها آنکهی پوني نرنے برہشم کی ارکهونی کر

۱۸۵

اونکیهت سلیهین کتهاین دوکتها

۱۸۵ ۱۸۵

کتها آن سمجهنائي کتهاپرہم لیلد سنیوکت

سمجهیت رُوّات

۱۸۶

اونکیهت سونک سونک نوک کتها

کتهاپرنوکی شُنت ۱۸۶

۱۸۸

اونکیهت مهانارائن مهانارائن نک کتها

کتها سربنارائن ہی اُتنت تسورج نپ ورن ادک ییان

کمیان نت ۱۹۳ نسریت ہی

۱۹۴

اونکیهت سرب سرب نک کتها

کتهاپرسن ۱۹۴ اُوترتهیت

۱۹۶

اونکیهت کیولئہ کیول

کتها سرب ۱۹۶ نتاک ان دِوی بِتترنک ۱۹۷

۱۹۸

اونکیهت اتما اتما اونکیهت نک کتها

کتها باجهیہ اتما انتراتما پرم اتما ۱۹۸ ۱۱

۱۹۸

اونکیهت پرہم ہلدیا پرہم ہلدیا نک کتها

کتها اوم کا دهیان ۱۹۸

۱۶۵

او چیلیت ہرنو ہرنویک کتھا

کتھا ہرنو کوں سرسوں آوُ اوچارنا ۱۶۵

۱۶۹

او چیلیت امرت ناؤ امرت نایک کتھا

کتھا پرن کا ابھیاسی تتو لکی روپ اپایا ۱۶۹

۱۷۰

او چیلیت جیو لکی جو لکی یک کتھا

کتھا پورکھ پرکرت جوک ۱۷۱

۱۷۲

او چیلیت مرت الاتول مرتلاتول یک کتھا

کتھا کال پرچھا ۱۷۲

۱۷۳

او چیلیت کھتبلی کھٹ بلی یک کتھا

کتھا ناچ کیت جم راج سنباد ۱۷۳

۱۸۱

او چیلیت مارک سمارک دو کتھا

اونک بےسات مارگ ۱۸۱ کتھا تارنہار اور تار ۱۸۱

۱۸۲

او چیلیت آرنک آرنک یک کتھا

کتھا سنیاسی مارگ ۱۸۲

۱۵۶
اونہیت بیچ بندہ بیچ بندہ یک کتھا

کتھا اوپا شنا تماکی ۱۵۶

۱۵۷
اونیلہت ہنسی نادہنسی نا یک کتھا

کتھا اجیا انحد کادہیان ۱۵۷

۱۶۰
اونیہت مانڈوک مانڈوک یک کتھا

کتھا پرنو کی چیار بیر ہین ۱۶۰

۱۶۲
اونیلہت تکل تکل یک کتھا

کتھا جیون مکت یچھن ۱۶۲

۱۶۴
اونیہت چہور کا چہور کا یک کتھا

کتھا پرنو کا ابہیاس کرنا ۱۶۴

۱۶۳
اونیہت پرم ہنسی پرم ہنسی نا یک کتھا

کتھا ہنسی پرم ہنسی نارک ۱۶۳

١٥٠

اڌ هٿيت ڇهڻا ڇهڻا يڪ ڪتها

ڪتها اوتيت ١٥٠ شنتار ڪيجي

١٥١

اڌ هٿيت ١٥١ اٿا پودو ؛ اٿا پودو يڪ ڪتها

ڪتها برهم ١٥١ ڪي اويا شنا سري ڪرسي ڪري

١٥٢

اڌ هٿيت ڇوڪ ڪهيا ؛ ڇوڪ ڪهيا يڪ ڪتها

ڪتها ڇانجري ١٥٢ ڀهو ڇيري مدر

١٥٢

اڌ هٿيت ڇوڪ ٿيو ؛ ڇوڪ ٿيو يڪ ڪتها

ڪتها پرتو ١٥٢ ڪا ڌهيان

١٥٣

اڌ هٿيت ڌهيان ٻنده ؛ ڌهيان ٻنده يڪ ڪتها

ڪتها ڪهنت ١٥٣ ڪنول ڪا ڌهيان

١٥٤

اڌ هٿيت امرت ٻنده ؛ امرت ٻنده ڇيار ڪتها

١٥٤ ڪتها سن دوي پرڪار ڪاهي

١٥٥ ڪتها سنبورن ايڪ اتماهي يي

١٥٥ ڪتها ڇار ڌو ڪتها برنن

١٥٦ ڪتها ڪنت مڌهيم اوتم اويا شنا

اتهربی سید

اوبکهت
جب

۱۳۲
اوبکهت سندک سندک دو کتها

۱۳۲ کتها پرورت بدیا — نرورت بدیا

۱۳۶ کتها وروی بچهی جیو — برهسم هی

۱۳۷
اوبکهت پرشن پرشن کتها

۱۳۸ دحصناهن اوررین — مارک کتها

۱۳۹ کتها سندرامون حاکرت محل درشنا سکون

۱۴۱ کتها بهومارب — ستهانربی

۱۴۲ برهسم سولهه کلا — سهت بای

۱۴۴
اوبکهت اتهرب سر اتهرب سر کتها

۱۴۳ کتها رودرکی دیوتون ست کری

۱۴۵ کتها پرنوکی ست

۱۴۴ جوک کتها پرنوکی ست

۱۴۶
اوبکهت اتهرب سکها اتهرب سکهایک کتها

۱۴۶ کتها اوپاشنا اونک بغیر پرنوکی

۱۴۷
اوبکهت کربهه کربهه یک کتها

۱۴۷ کتها جیوکی آدلنت کهی

۱۴۹
اوبکهت نارزین نارزین یک کتها

۱۴۹ [illegible]

کہتا روپ ارت ۴۰ کہتا سبناد تیرتیہ اور جانوںک ۴۰ کہتا بنده صر بھمنده اتمابرم اتماکی
کہتا برسی جکت ساکر بنتر ۴۲ کہتا گره رات اکره ات ۴۳ کہتا برنی واند تو بیده جگت کاکی ۴۴

۴۵ اتما نون لیس بادر کہتا برسی ادر تکار کاکی ۴۵ کتبا کون ہی جو بہمن مایک ہے ۴۵
کہتا دیوتانی ت کی ریتی ۴۸ کہتا جہر کر بنده برہمنده ہن تیہ کہا ۴۸ سنتران من بر بہمنده آپ بس دکہایا ۴۹
جانوںک نے

کہتا جیانے اوبا سنار بنیر برتنی کوری ۵۱ جانوںکے اوبدس جک کوں دیا ۵۲ کہتا اتما سور کا کسی ہین کیا ۵۳

کہتا جلیانے اوبا بخشاہن ۵۸ کہتا اتمانے ات ہی سنت ریاد ۶۱ کہتا بانی دیا ۶۱ کہتا ہرده برہم ۶۲
کہتا ست جہر کی ریتی ۶۲ جو ونکہت ہے کہتا ہو ہوه سوه اربھ مترک ۶۳ کہتا اوبا ستانے بھگت کی ریتی ۶۳ کہتا اروٹ تیت ۶۶

کہتا سبنا و اتراتی اور بگا ۶۴ کہتا دجنیر کے مار کے ۶۸ بہاوداراہنہ کہتا اور ریح کے مارک کے ۶۸ بہاو وارہنہ کہتا ۶۹ مکت ...

او بہت متیر ہے ۶۸ تیرتیہ برده کہتا ۱۸

کہتا راجا برہم کا مراک ۶۸ کہتا بال کہل برجاب مت ستاد ۶۹ کہتا بہوت اتما کا اتما پررک ہے ۷۰ کہتا سربرا اور اوزار انکو کفا ۷۱ کہتا جیوا ۷۲

کہتا سرب تیوبا اون کون ایک جان کرا و باشے ۷۲ کہتا برم اتماکی ار ب تو ہی ہے ۷۳ کہتا برنو سرکن رکن دور روپ ہے ۷۴ کتہا سورج کی نام برہم نام من ۷۵ کتہا ماں ۷۶

کہتا بیجہ اور بیجہن بارل ۷۶ کہتا برہم کے یا وینی کی ۷۸ کہتا اتمامن بده کی کہنک ۸۱ کہنت ستاذ ہن ہی سون بنده اور مکت ہی کہتا من ۸۲

کہتا سورج اور من ہون اتما برکا سس ملاہے ۸۳ کہتا الیانے کا برتن ۸۵ کہتا برنو برہم ایک ہے ۸۶ کہتا جا برابی جا برتناک ۸۷
اور بہت ست استتر ۸۷ بیت استتر کہا
کہتا ... ۹۰ کہتا ... ۹۱ کہتا ... ۸۹ کہتا ... ۹۲

فہرست مضامین مہابھارت